ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ
بعون اللہ سبحانہ وحسن توفیقہ عزشانہ کتاب متبرکہ مسمات بہ
سنہ ۱۲۷۷ھ
تفسیر فتح العزیز
من مصنفات رئیس المفسرین جناب مولانا مولوی عبد العزیز الدہلوی

بسم الله الرحمن الرحیم

سورهٔ تساءلون این را سورهٔ نبا نیز گویند مکی است چهل آیه و صد و هفتاد و سه کلمه و هفت صد و هفتاد حرف است و ربطش با سورهٔ
والمرسلات ازین جهت واقعست که در هر دو سوره معاملهٔ مجازات را وابسته بآمدن یوم الفصل بیان گردانیده اند و برخی از احوال
یوم الفصل بیان فرموده و استعجاب کافران را که در آمدن قیامت داشتند بهمین مقدمه دفع نموده که چون آمدن قیامت بدون
یوم الفصل نمیشود و یوم الفصل بدون تخریب این عالم و انقطاع نوع انسانی صورت نمی بندد پس پیش از ان طلب مجازات کردن
بمنزلهٔ آنست که در تابستان میوهٔ زمستان خواهند و در زمستان میوهٔ تابستان که لغت صریح و مکابرهٔ قبیح است و بعضا
در مضامین متفرقه این هر دو سوره نیز بکمال مشابهت واقعست در ان سوره و اذا السماء فرجت و اذا الجبال نسفت
واقع است و درین سوره و فتحت السماء فکانت ابوابا و سیرت الجبال فکانت سرابا و در ان سوره الم نجعل الارض
کفاتا و جعلنا فیها رواسی شامخات و اسقیناکم ماء فراتا واقع است و درین سوره الم نجعل الارض مهادا و الجبال
اوتادا و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجا و درین سوره سوزش دوزخ و اشتعال شراره های آن مذکور است و درین
سوره فقط آب سرد و خوردن آب نهایت گرم در دوزخ و در ان سوره هذا یوم لا ینطقون و درین سوره یوم یقوم
الروح و الملائکة صفا لا یتکلمون و در ان سوره ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه مذکور است و درین
سوره حدائق و اعنابا برای متقیان موعود و در ان سوره ارشاد فرموده اند که اگر کافران را در دنیا گفته میشود
که برای خدا یکبار پشت خم کنید نمی کنند و درین سوره ارشاد شد که بروز قیامت آرزو خواهند کرد که کاش بخاک

برابر شویم و از عذاب دوزخ خلاصی یابیم آن تکبر و نخوت را باین زاری و ذلت چه نسبت ٭ و وجه تسمیه این سوره بسوره تساؤل
آن است که تساؤل در لغت عرب بمعنی کثرت سوال از چیزی با هم دیگر است و منظور درین سوره بیان آن است که سوال بسیار کردن
از حقایق امور اخرویه و مباحث ذات و صفات و مسئله قضا و قدر و جبر و اختیار و توحید وجودی و شهودی و مشاجرات صحابه
و حکمت های احکام شرعیه که از افهام عوام برتر است و در عقل ایشان گنجایش نمیکند بسیار قبیح و مذموم است زیرا که غالبا مفضی
بانکار آن حقایق میشود و اقل موجب تشکیک در اکثر اذهان میگردد حالانکه ایمان بآن چیزها موقوف بر تفتیش زاید و اطلاع
بر تفاصیل کیفیات و کمیات آن امور نیست و همین داء عضال است یعنی مرض صعب که درین امت موجب فساد عقاید و افتراق فرق
ضاله گشته و ایمان عالمی را برباد داده حق تعالی درین سوره قبح این امر بیان فرمود تا مردم از آن احتراز نمایند و در
ورطه ضلالت نیفتند و وجه تسمیه اش بسوره نبا آن است که نبا در لغت عرب بمعنی خبر است و خبر قیامت به آن مرتبه عظمت
دارد که گویا سوای آن خبری نیست که توان پرسید و لهذا آن خبر را نبأ عظیم فرموده اند که هم در ذات خود عظمت دارد
و هم در وقوع او عظمت است و هم در تعقل و فهمیدن او و ظاهر است که عظمت خبر یا باعتبار ذات اوست که شخص عمده آن را
گوید یا باعتبار وقوع مضمون آن خبر است که دلالت بر حادثه عظیم میکند یا باعتبار تعقل و فهمیدن مدلول آن خبر است که در فهم هر کس
نمی آید و بدقت فهمیده میشود و چون هر سه صفت درین خبر جمع شده است یعنی هم خبر عمده ترین موجودات است که حق تعالی
گفته است و غیر از او این خبر را کسی نمی تواند گفت و هم دلالت بر وقوع حادثه عظیمی میکند که در فهم و وهم کسی نگنجد و هم
فهمیدنش بغایت دقیق و باریک است که قوت عقلیه بشر بدون امداد نور غیبی آن را نمی تواند دریافت از همین جهت این خبر
نهایت عظمت پیدا کرده پس بمانند آن دعوی توان کرد که گویا خبر نام همین خبر است و هرگاه باهم گفته شود که خبر چیست
گویا همین خبر پرسیده میشود پس سوره را که مشتمل برین خبر است خبر باید نامید و سبب نزول این سوره آن است که چون
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث شدند و ذکر قیامت بیان فرمودند کافران بشنیدن آن از راه تعجب و استهزا
و استبعاد باهم تفتیش این خبر کردن آغاز نهادند بعضی می گفتند که ٭ کیف یحیی العظام وهی رمیم ٭ یعنی چه طور زنده
خواهند شد استخوانهای پوسیده و بعضی میگفتند که متی هذا الوعد ٭ یعنی کی خواهد شد این وعده و بعضی تردد
داشتند و می گفتند که ٭ و ما اظن الساعة قائمة ٭ و بعضی می گفتند که هرگز این امر شدنی نیست ٭ ان هی الا
حیوتنا الدنیا نموت و نحیا و ما نحن بمبعوثین ٭ و آخر مقطع تفتیش آنها همین سخن بود که اگر این قسم واقع ممکن الوقوع است
پس چرا یکبار بحضور ما واقع نمیشود و در جزا دادن نیکان و بدان موافق کردارهای آنها انتظار آن روز چرا است
در دنیا چرا جزا نمیدهند تا مردم عبرت گرفته کارهای بد را بگذارند و کارهای نیک را بعمل آرند حق تعالی این

گفتگوی آنها را فرموده و وجه توقف در امر مجازات بر آمدن یوم الفصل بیان نمود بسم الله الرحمن الرحیم عمّ
یتساءلون * یعنی از چه چیز باهم دیگر سوال میکنند و تفتیش مے نمایند آیا چیزی است که قابل سوال و تفتیش است
و استعداد فهمیدن آن دارند و بسبب کثرت سوال در ذهن ایشان منقح خواهد شد یا چیزی است که قابل سوال و تفتیش
نیست و استعداد فهمیدن آن ندارند و هر قدر دران کنجکاو خواهند کرد از مطلب دور خواهند افتاد و درین نوع پرسیدن
که از چه چیز سوال می کنند اشعار است بآنکه عاقل را میباید که تفتیش و سوال را فهمیده و سنجیده بعمل آرد و چنان نکنند که سوال
و تفتیش بی محل نماید و مقصد را برباد دهد و لفظ عم در اصل عما بود الف ما را برای تخفیف بکثرت استعمال حذف کرده اند و قاعده
عرب است که الف ما را بعد از هشت حرف جر حذف می کنند عن و من و با و لام و فی و علی و الی و حتی که بمحل کثرت استعمال
و چون کلام را مبنی بر سوال و جواب گردانیده اند و جواب این سوال بر ظاهر و معلوم بود خود جواب مے فرمایند که عن
النبإ العظیم یعنی باهم سوال میکنند از خبر بزرگ که هم باعتبار ذات خود عظمت دارد و هم باعتبار وقوع مضمون
و هم باعتبار فهمیدن و دریافت پس آن خبر * الذی هم فیه مختلفون * یعنی خبریست که ایشان دران مختلف
میمانند هر چند از ابتدای خلقت آدم تا این دم بر زبان انبیا و مرسلین آن خبر متواتر و پی در پی از جانب خدا میرسد
و انبیا و مرسلین در اثبات آن بدلایل و شواهد می کوشند و شرح و بسط و تفصیل و تذییل وقایع آن خبر بکمال توضیح و کشف
مینمایند لیکن بنی آدم را هرگز اختلاف رفع نمیشود بعضی مطلقا انکار آن میکنند و بعضے میگویند که مجازات عقلی
خواهد بود و بس بعضی میگویند که خیالی خواهد بود و بعضی میگویند که حسی خواهد بود و بعضی طور دیگر ورای عقلی و خیالی
و حسی فهمند و بعضی معاد را منحصر در طریق تناسخ میدانند و همین نشاه دنیا را محل مجازات قرار میدهند و تخریب عالم کبیر را
که از زبان انبیا و مرسلین میشنوند بر اختلال احوال بنیه انسانی عند الموت حمل مینمایند بالجمله با وجود این بیان و اوضح اختلاف
که درین مسئله است در هیچ مسئله واقع نیست و همین اختلاف موجب انکار و تشکیک در اکثر اذهان گردیده سبیل مومن آنست
که چون این قسم حقایق مشکله را که عقل بشری بکنه آن نمی رسد از زبان پیغمبران بالقطع بشنود ایمان اجمالی را که سرمایه
سعادت ابدیست از دست ندهد و تفتیش زائد از کیفیات و خصوصیات آن ننماید و الا مقصودش فوت خواهد
شد و چون درین کلام مبین شده که درین مسئله تفتیش بسیار و سوالات دور از کار در میان مردم جاری است و اینهمه مضر
و غیر نافع بحال ایشان بر این تفتیش و تحقیق بی محل توبیخ میفرمایند که * کلا * یعنی چنین نباید کرد و تفتیش زائد در میان این
چیزها نباید نمود که در ایمان اجمالی ضرر عظیم لاحق میگردد * سیعلمون * شتاب است که خواهند دانست کیفیت
مجازات جزوی را بوجهی که هیچ اختلاف و اشتباه نخواهد ماند * ثم کلا سیعلمون * یعنی باز میگویم که چنین نباید کرد

شتاب است که خواهند دانست و تکرار این کلام محض برای تاکید زجر و توبیخ است گویا بار بار ازین فعل شنیع منع میفرمایند و
دانستن آنرا در زمان قریب نشان میدهند زیرا که هرچه آمدنی است نزدیک است و بعضی مفسرین در اول بار سیعلمون را بر دانستن
برزخ حمل نموده اند که مجازات آنجا بطریق تخییل واقع خواهد شد و در دوم بار بر دانستن قیامت که در آنجا مجازات حقیقی خواهد بود
زیرا که روح را با بدن تعلق خواهد شد و با وجود تعلق معنی تجرد بر روح غالب خواهد بود و کیفیت تعلق با وصف غلبه تجرد در ان روز
منکشف خواهد شد زیرا که در دنیا تعلق موجب مغلوبیت تجرد است و در برزخ تجرد غالب و تعلق مغلوب پس اطلاع بر جامعیت
تعلق و غلبه تجرد پیش از آمدن قیامت ممکن نیست باقیماند درینجا سوالی جواب طلب و آن آنست که در سوره تکاثر کلا سوف
تعلمون ثم کلا سوف تعلمون * واقع شده و درین سوره سیعلمون * و سوف دلالت بر تاخیر و مهلت میکند و سین
بر شتابی و بیدرنگی و آمدن قیامت را اگر قریب اعتبار کنند پس لفظ سوف دران سوره چرا آوردند و اگر دور اعتبار کنند
پس حرف سین درینجا چرا مذکور کردند جوابش آنکه مخاطب در سوره تکاثر کافران اند و در نظر ایشان قیامت بسیار بعید بود
موافق زعم آنها خطاب فرمودند و حرف سوف که دلالت بر دوری و بعد میکند آوردند و درین سوره مخاطب مومنین اند
که آمدن قیامت بنظر ایشان نصب العین و بسیار نزدیک است انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا * گویا بمومنین ارشاد
میشود که این کافران عنقریب آمدن قیامت را به جمیع کیفیات و کلیات خواهند دانست و چون از توبیخ برین سوالات
لایعنی فارغ شدند بطریق استفهام تقریری از چند چیزی می پرسند و اقرار می کنانند و آن همه نه چیز است که مدار نشاء دنیا در
اذهان عوام بران چیزها است اگر کسی دران چیزها محروم ماند گویا در دنیا نیست پس هر که زندگانی دنیا دارد لابد درین نه
چیز شریک خواهد بود و با وجود اشتراک درین نه چیز فصل و جدای کلی درمیان مردم حاصل نمیتوانند شد پس درخواست
فصل و جدای با وجود مشترک ماندن درین چیزها ازان باب است که مردم یک خانه بگویند که درمیان ما با وجود بودن
درهمین خانه و انتفاع بآب و نمک و خورش و پوشش و صحن و سقف و فرش و درخت آن خانه تفرقه کلی و جدای باید کرد بنوعی
که در هیچ چیز باهم مشابهتی بیکدیگر نباشیم که صریح لغت و مکابره و درخواست جمع بین الضدین است. الم نجعل الارض
مهادا * یعنی آیا ما نگردانیده ایم زمین را فرش و بساط شما که در روی میباشید و زراعت و تجارت میکنید و در زندگی و
مردگی مقر و ماوای شما همان است و درین امر نیک و بد مسلمان و کافر شریکاند باهم جدای ندارند و یوم الفصل را میباید
که مستقر نیکان بهشت باشد و مستقر بدان دوزخ تا جدای و امتیاز کلی متحقق شود چنانچه درجای دیگر فرموده اند و من عمل
صالحا فلانفسهم یمهدون * و نیز فرموده اند لهم من جهنم مهاد * والجبال اوتادا * یعنی آیا ما نگردانیدیم
کوه ها را مانند میخ تا بسبب ثقل و گرانباری خود زمین را از جنبیدن بادهای تند حرکت کردن منع نماید چنانچه میخ با [illegible]

ودرین منفعت نیز همه آدمیان شریک اند جدای و امتیاز باهم ندارند و یوم الفصل را میباید که سبب قرار بهشتیان بهشت در
قصور و کوشکهای زرین مرصع باشند و سبب قرار دوزخیان در دوزخ زنجیرها و طوقهای آهنی که بسبب گرمی آتش
دارسوزان باشند + وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا + یعنی و پیدا کردیم شمارا جفت جفت نر و ماده تا باهم صحبت کنید و نسل
جاری شود و علاقهای نسبی و صهری فیمابین شما متحقق گردد و بسبب آن تالف و اجتماع و تعاون و تناصر حاصل شود
و زندگانی دنیا رونق پذیرد و یوم الفصل را میباید که ازین علاقها هیچ نماند زیرا که الم یک کس از اقارب خود موجب
الم دیگران نگردد پس اگر در دنیا اقارب نیکان را عقوبت کنند موجب عذاب نیکان شود و شرکت دران عقوبت
بهم رسد و اگر اقارب بد را نعمت دهند انها بد انها نیز بحکم علاقه قرابت با خود دران نعمت شریک کنند و الا بر اقارب
از ایشان فوت شود و در نیکی انها قصور افتد پس تضییع بدان لازم آید و اختلاف جزا صورت نگیرد و بخلاف یوم الفصل
که دران این علاقها بر هم خواهند خورد چنانچه در جای دیگر فرموده اند + فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ +
و نیز فرموده اند وَلَا يَسْأَلُ حَمِيمٌ حَمِيمًا + وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا + یعنی و گردانیدیم ما در دنیا خواب شمارا سبب راحت
و فراغ از عمل تا ماندگی و مشقت دفع شود و نشاط و تازگی بهم رسد و یوم الفصل را باید که خواب دران نباشد زیرا که اگر
شخص نیک است او را غیر از نشاط و تازگی چیزی دیگر نخواهد بود چنانچه در جای دیگر در حق بهشتیان فرموده اند
لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا لُغُوبٌ + پس حاجت خواب هم نخواهد بود بلکه خواب اگر دران جا باشد موجب
حرمان از استیفای فواید لذت عظیمه گردد و موجب نقصان دوام ثواب باشد و اگر شخص بد است پس او را رنج و ملال
دایمی و فریاد و فغان لازم است او برا کشیدن رنج عقوبت کی فرصت میرسد که دمی براحت بگذراند و آنجا غیر از
صراخ و زفیر و شهیق و واویلا چیزی دیگر نیست چنانچه در جای دیگر این معنی بتصریح فرموده اند + وَجَعَلْنَا
اللَّيْلَ لِبَاسًا + یعنی و گردانیدیم ما برای اهل دنیا شب را لباس و پرده که هر چیز پوشیدگی دران میکنند مثل صحبت زنان
و مشورتهای پنهان و فرار از دشمنان و دزدی و خیانت و عیش و تماشای رقص و تهجد و مراقبه و منافع دیگر که
تعلق به پنهانی دارد و لهذا گفته اند + اللیل للعاشقین ستر + یالیت اوقا .... تدوم + و نیز گفته اند
وکم لظلام اللیل عندک من ید + تخبر ان المانویة تکذب + و یوم الفصل را میباید که وقایع او بر هر کس از خاص و
عام ظاهر و روشن باشد نه مخفی و مستور و الا عظمت و شوکت نیکان و فضیحت و رسوای بدان متحقق نشود و از
حضرت ابن عباس رض شخصی پرسید که مجلس عقد نکاح را شب باید کرد یا روز فرمود که بشب زیرا که حق تعالی
شب را لباس فرموده است و زنان منکوحه را هم لباس فرموده که + هن لباس لکم + پس لباس را با لباس

دیگر مناسبت تمام است. وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا ۞ یعنی و گردانیدیم ما برای مردم دنیا روز را وقت تلاش
معاش و در یوم الفصل اصلا تلاش نمی باشد زیرا که نیکان را خود بخود نعمت ها آماده و مهیا می رسد اگر به انجا هم ایشان را تلاش کردن
ضرور افتد عین عذاب است و بدان را جای تلاش نیست که زنجیر در پا و طوق در گردن در دست موکلان دوزخ گرفتار اند
و در عذاب گرسنگی و تشنگی بیقرار تا فرق کلی در معاش هر دو گروه ظاهر شود د ر شغل دنیا یکسان در گرفتاری و گرفتاری این فکر نباشند
وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا ۞ یعنی و بنا کردیم ما بالای شما هفت طبق سخت و محکم را که اصلا به گذشتن قرون و دهور
کهنه نمیشود و هفت ستاره سیاره در ان با حرکات مختلفه می‌آیند و اوضاع جدیده بر روی کار می آرند و در هر وضع تاثیری
از ایشان بظهور میرسد و در تضرر و انتفاع بآن تاثیر همه از مومن و کافر و صالح و طالح شریک میشوند بخلاف یوم الفصل که در انجا
نیکان را بمنزله سقف درجات جنت اند و ارواح نورانیه انبیا و پیشوایان مرتبه بمرتبه در حق مردم پایین خود امداد می فرمایند
و مردم پایین بآن امداد ترقی حاصل میکنند و بدان را از زیر درکات دوزخ محیط اند و ارواح خبیثه و جاجله و ائمة الکفر کیفیات
مظلمه خود مردم بالا را تضعیف عذاب می نمایند وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا ۞ یعنی و گردانیدیم ما برای منفعت اهل دنیا چراغی
درخشنده تیز شعاع را که آفتاب است و در میان حرارت و نور جامع است و هر کس از نیک و بد یکسان بنور و حرارت او
منتفع و متضرر میگردد بخلاف یوم الفصل که تجلی جمالی الهی در بهشت بر نیکان نور افشانی میکند و تجلی جلالی الهی که در حدیث
از ان به قدم تعبیر فرموده اند دوزخیان را بحرارت شدیده میسوزاند ۞ وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ یعنی و نازل کردیم از ابرهای
چکان ۞ مَاءً ثَجَّاجًا ۞ آب بسیار ریزان را ۞ لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا ۞ تا برآریم بسبب آن آب دانه ها را
که قوت شما میشود وَنَبَاتًا ۞ و روئیدگی بسیار را که بعض از ان نان خورش و بعضی از ان مصالح و بعضی از ان خوراک
و علف جانوران شما میشود تاثیر و حرارت و روغن و بیشتر از انها بگیرید و بکار برید ۞ وَجَنَّاتٍ أَلْفَافًا ۞ یعنی و
باغهای پر از درختان انبوه را تا بکار تفکه و تلذذ شما بیاید و میوه های آن باغها را با انواع ترتیب اچار و مربا و سرکه
و دوشاب و شراب ساخته بخورید و درین منفعت همه شما از نیک و بد و مومن و کافر شریک اید امتیازی نیست که
باران در مقامی ببارد و زراعت در مقامی سبز شود و باغهای در مقامی بروید و در مقامی باران نبارد
و سبزه نروید و میوه پخته نشود بخلاف یوم الفصل که در انجا اعمال و اعتقادات و احوال و مقامات منسوبه نیکان ما
ابرها شیر و شهد و شراب خوشگوار و آب مصفا ببارد و انهار جاری شوند و درختان بهشت بقوت این بارش
و رسیدن ما تحت الانهار و رته آنها میوه های لذیذ خود بخود بار و بند و هرگاه از جای میوه را چیده بخورند بسبب
لطافت هوا دیر کال نشود و بجای آن میوه دیگر پیدا شود و تلذذ و تفکه انها گاهی انقطاع نه پذیرد ۞ اعمال و

و اعتقادات و اخلاق ذمیمه بدان ماشند دخان برخیزند و شرار تابیارد و ابدان انهار الہوز اند چنانچه فرموده اند ❊

وَظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ انْطَلِقُوا إِلَىٰ ظِلٍّ ذِي ثَلَاثِ شُعَبٍ ❊ و موجب نبات زقوم و دیگر درختان خاردار بدطعم کریه الشکل گردد تا امتیاز و جدایی در گذر آن هر دو فریق بوجه اتم حاصل آید پس معلوم شد که یوم الفصل در دنیا نمی تواند صورت گرفت زیرا که جدای با اتفاق و شرکت تضاد کلی دارد و پس یوم الفصل را با وجود بقای این چیز با که در آن شرکت و اتفاق واقع است تصور نتوان کرد بلکه بعد از تخریب این عالم و برهم و درهم ساختن اصول و ارکان اتفاقات این جا توقع آن باید داشت و وقت آمدن او را از سبب تخریب این عالم توان فهمیده چنانچه سفیر تا میفرماید إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ ❊ یعنی به تحقیق روز فرق و امتیاز و جدا کردن نیکان از بدان و طبقات نیکان از هم دیگر و همه آیندگان

كَانَ مِيقَاتًا ❊ یعنی هست وقتی مقرر کرده شده که پس و پیش نمیتواند شد و در دنیا سبب چند اشکال آن را تقسیم نمی توان کرد زیرا که آن وقت را چند چیز لازم است اول آنکه تعلق ارواح با ابدان بعد از مفارقت عود کند و لهذا در اوقات برزخ هم نمیتواند شد زیرا که در برزخ تعلق روح با بدن اصلا نیست و بدون تعلق روح با بدن اول دیدن جزای اعمال مکسوبه در آن بدن ممکن نیست زیرا که بدون تعلق با بدن روح را محض سیر عالم خیال است و بس مثل نویسنده که دست او را بریده باشند او انگشتان خود را در خیال خود می جنبانند و در خیال خود می نویسد این نوشتن حقیقی نیست دوم آنکه ارواح و ابدان همه در تعلق مجتمع شوند زیرا که فرق و امتیاز بدون اجتماع متصور نیست اگر جماعه را در جای بوضعی معامله کنند امتیاز آن جماعه حاصل نمیشود تا وقتیکه جماعات دیگر یا در همان مقام و همان وقت معامله برنگ دیگر ننمایند و الا احتمال میشود که شاید این معامله مقتضای این وقت و درین مکان باشد اگر جماعه دیگر هم درین وقت و درین مکان می بودند با آنها نیز همین معامله میشد چنانچه اهل دنیا عزت و ذلت و دولت و ضیق رزق را باقتضای دوره می فهمند و تسلی خاطر خود میکنند که اگر گذشتگان درین وقت می بودند هم بهمین حالت گرفتار میشدند و اگر سکان ملک اند را در وقت قحطی می بودند فریاد الجوع الجوع میکردند پس لابد است که یوم الفصل بعد از مفارقت جمیع ارواح نوع انسانی از ابدان خود واقع شود تا در یک وقت و در یک مکان تعلق آن ارواح با ابدان معاشو شود سیوم آنکه نعمت های مشترکه بین الفقير و الغنی و المؤمن و الكافر و الصالح و الفاسق و المنعم و المعذب و الصحيح و المريض ❊ یکسان و برابر اند هیچ باقی نماند و الا تسویه و تشریک لازم آید مقصود که تفرقه و امتیاز است حاصل نشود چهارم آنکه بدل این آسمان و زمین مقامی و مقری دیگر بهم رسد چون آن مقام و مقر درین عالم به بالای آسمان و در زیر زمین پنهان است در اظهار آن از اله آسمان

وزمین ناچاری است تا بهشت برای نیکان از بالای آسمان ظاهر میشود و دوزخ برای بدان از زیر زمین جوش زند و لهذا آن وقت
مستحق نخواهد شد مگر ﴿یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّوْرِ﴾ یعنی روزیکه دمیده شود در صور و مراد دمیدن بار دوم است که ابتدای روز قیامت
از همان است و بسبب آن دمیدن ارواح جمیع افراد انسانی با بدان خود متعلق شده اهل هر ملت و مذهب جدا جدا برخیزند و فرشتگان
مردم را بآئین و تزک عجیب مشغول سازند مثلا یهودیان و ترسایان و مجوسیان و هنود و ان غیرهم صفها جدا جدا باشند و اهل اسلام و توحید
صفها جدا باشند باز تابعان هر پیغمبر جدا جدا و از اتباع یک پیغمبر اهل مذاهب مختلفه و مشارب متعدده جدا جدا و همچنین اهل عمل از
نیکی و بدی مثل نماز و روزه و زنا و دزدی و شرب خمر و اهل هر خلق مثل متکبرین و بدخلقان و رحم دلان و شفیقان و اهل هر مقامات
از مجاهدین و صابرین و شاکرین و متوکلین جدا جدا استاده کرده شوند مثل رسالهای لشکر عظیم که اول نماز آنها با میران آن میکنند
بعد ازان هر رساله دار ازان ابعاد ازان بعد ازان باز فرشتگان ایشانرا سوی محشر برانند ﴿فَتَأْتُوْنَ اَفْوَاجًا﴾ یعنی پس بیائید
شما همه فوج فوج و غول غول که هرگز مردم یک فوج با مردم فوج دیگر مختلط نشوند و همین را در آیات بسیار و احادیث بیشمار تصریح
فرموده اند ازان جمله آنکه میفرماید ﴿وَیَوْمَ یُحْشَرُ اَعْدَاءُ اللّٰهِ اِلَی النَّارِ فَهُمْ یُوْزَعُوْنَ﴾ و نیز میفرماید ﴿وَیَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ کُلِّ اُمَّةٍ فَوْجًا
مِمَّنْ یُّکَذِّبُ بِاٰیٰتِنَا فَهُمْ یُوْزَعُوْنَ﴾ الی غیر ذالک مما یطول الکلام بذکره مفصلا و در بعضی احادیث صحیحه علامت نشان
هر فوج نیز بیان فرموده اند مثلا دغابازان و عهد شکنان را علمی بزیر مقعد کرده خواهند برد و اگر در مقدمه عهده غدر
نقض عهد کرده بود علمی کلان بر مقعدش خواهند بست و اگر در مقدمه سهل کرده بود علمی خورد و محل معلومش خواهند بست و کسانیکه
در قسمت غلول کرده بودند آن چیز دزدیده را بر گردن بار کرده خواهند آورد و اگر شتر یا گوسفند یا اسپ یا گاو است او آواز
خواهد کرد و اگر نهان و پارچه است بطور پرده نشان در هوا خواهد جنبید و شهیدان را خون آلوده خواهند برد که از زخم ایشان
بوی مشک خواهد آمد و زن نوحه گر را گرته از گوگرد خواهد بود و بدنش خارش زده و گدایان سوال کننده را که بضرورت شرعیه از
مردم میخواستند چهره مجروح و مخدوش خواهد بود و علی هذا القیاس بعد از تتبع احادیث صحیحه ازین باب دفتری کبیر درست میشود
و ثعلبی در تفسیر خود بسند آورده هر چند سندش چندان معتبر نباشد و مرویات او قوت تمام ندارد که صحابه کرام از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
از حال این افواج که درین سوره مذکور اند پرسیده بودند فرمودند که ده فرقه از امت من دو فوج شده بیایند یک فرقه بصورت
بوزینه ها و ایشان سخن چینان باشند و فرقه دوم بصورت خوکان و آن حرام خواران و رشوت گیران باشند و فرقه سوم واژگون کرده
سر بر زمین و پاها بالا و فرشتها آنها را بروی میکشند و آنها سود خوران باشند و فرقه چهارم کوران و آنها قاضیان و مفتیان
باشند که بنا حق حکم میکردند و فتوی مینوشتند و فرقه پنجم کران و گنگان باشند و آنها کسانی باشند که بر عبادات و طاعات خود مغرور
میشدند و خود ستائی میکردند و فرقه ششم زبان ها خود میخایند و زبانهای ایشان از دهن بر آمده بر سینهای آنها

و زرداب و ریم از دهان ایشان روان شده تمام اهل محشر از دیدن آن‌ها کراهت کنند و این فرقه علما و مشایخ باشند که عمل ایشان
مخالف قول ایشان بود و فرقه هفتم دست و پا بریده و آنها کسانی باشند که جانوران بی زبان را بی وجه ایذا میدادند و همسایه را
میرنجانیدند و فرقه هشتم بر دارهای آتشین کشیده و آنها کسانی باشند که اسرار مردم پیش حکام ظالم اظهار میکردند و به مردم اذیت
میرسانیدند و فرقه نهم کسانی باشند که بوی بد ایشان بدتر از مردار بود و اهل محشر را از بوی بد ایشان اذیت رسید و آنها تابعان
شهوات و لذات خود ها باشند و از اموال حق الله منع میدادند و در شهوات خود صرف میکردند و فرقه دهم کرتهای دراز گرد
پوشیده و آن کرتها بر پوست بدن آنها چسپیده باشد و این فرقه اهل تکبر و تجبر باشند و این همه مذکورات بدبختان و عاصیان این
امت است اما مومنان و صالحان پس بعضی از ایشان بصورت ماه شب چهاردهم بتابند و بعضی برنگ ستاره‌های آسمان درخشان
باشند و بعضی بر منبرهای نور نشسته و بعضی بر کرسیهای زرین مرصع و بعضی بر کرده‌های مشک و زعفران و علی هذا القیاس
وفتحت السماء یعنی و کشاده شود آسمان بسبب شکافتن تا فرشتگان با صحایف اعمال فرود آیند و صور اعمال که در آسمان
بعد از صعود عمل پیدا شده باشد ظاهر گردد و بهشت که معدن بالای سقف آسمان است نمودار شود گویا آسمان را تمام سرپوش
از خوان برداشته اند فکانت ابوابا یعنی پس باشد آسمان دروازه‌ها که از آن راه دخول بهشت توان شد وسیرت
الجبال یعنی و روان کرده شود کوه‌ها که بمنزله میخ‌های زمین بودند فکانت سرابا یعنی پس باشند آن کوه‌ها مانند ریگ روان
که از دور بصورت آب در نظر می آید و در حقیقت ریگ است همچنان کوه‌ها در حالت روان شدن از دو جنبان معلوم شود که کوه‌ها
در حقیقت ریزه ریزه شده مانند ریگ گشته است چنانچه در جای دیگر فرموده اند وکانت الجبال کثیبا مهیلا و در جای دیگر
فرموده اند وکانت هباء منبثا و چون هیئتهای زمین را این حالت شد زمین نیز بهم در هم گشت و معدن دوزخ که تحت آن بود منکشف
شد تا بجای آسمانها بهشت قرارگاه گشت و بجای زمین دوزخ و تفرقه در میان مکان مطیعان و عاصیان و نیکان و بدان متحقق شد و چون
آسمان و زمین از میان رفت آفتاب و باران و دیگر نعمتهای مشترک که سابق مذکور آن رفته است همه فنا پذیرفت و بوجهی سادا
و شرکت در میان نیکان و بدان نماند زیرا که مکان بود و باش بدان دیگر باشد و مکان بود و باش نیکان دیگر ان جهنم کانت
مرصادا یعنی بتحقیق باشد جهنم مکان گرفت و گیر که بر گناه آن فرشتگان گرزها و زنجیرها و طوقهای آتشین گرفته ایستاده اند
مردم را گرفتار کرده میبرند للطاغین مآبا یعنی برای سرکشان مقر و ماوا باشد و مومنان نیک کار را از گذشتن ازین جاده
و دیدن هول آن دیگر اذیتی نرسد بعضی از ایشان مانند برق جهنده از پل آن گذشته به بهشت رسند و بعضی چون باد تند
و بعضی چون اسپ دونده علی هذا القیاس تا آنکه ضعیف ترین مسلمانان که بگناهان بسیار آلوده بود افتان و خیزان در مدت
هفت هزار سال قطع آن پل نماید و از حضرت فضیل بن عیاض رض مرویست که مسافت پل صراط سه هزار ساله راه است از موی باریک

بهشت بالای هفت آسمان است

تر واز شمشیر تیزتر هزار سال بالا بر آمدن باشد و هزار سال هموار رفتن و هزار سال فرود آمدن و این همه در حق مومنان است و
کافران در دست موکلان دوزخ گرفتار شوند و در قرآن هم فرموده ﴿لَابِثِينَ فِيهَا أَحْقَابًا﴾ درنگ کنند دران دوزخ قرنها
بیشمار و از هلال هجری منقول است که از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه معنی احقاب پرسیده بودند فرمودند که هر حقبه هشتاد
هزار سال است و هر سال دوازده ماه باشد و هر ماه سی روز و هر روز برابر هزار سال دنیا و بعضی از نادانان درین آیت از راه غلط
فهمی گویند که این مخالف دوام و خلود عذاب است که از آیتهای دیگر معلوم میشود حالانکه درین آیت احقاب را تعیین
نفرموده اند تا انقطاع عذاب معلوم شود بلکه از تنکیر مستفاد میشود که مراد احقاب غیر متناهیه اند و این نادانان را تناهی مدت حقبه
با تناهی احقاب مشتبه میشود و نمی فهمند که تناهی حقبه واحده موجب تناهی احقاب نمی تواند شد و بعضی مفسرین گفته اند که درین آیت
منظور بیان قدر مدت لبث دوزخیان در دوزخ نیست بلکه منظور بیان آنست که مدت بقای دوزخیان را در دوزخ تقدیر
به حقبه ها نمایند نه بشمار قرنها و سالها و ماهها و روزها و ساعتها زیرا که اگر مدت درنگ کم باشد در ابتدا ساعتها شمار میکنند و
چون ازان زیاده شود بروزها میشمارند و چون از هم زیاده شود بماهها شمار کنند و چون از آن زیاده شود بسالها بعد ازان
بقرنها و چون بی نهایت شود به حقبه ها چنانچه مال قلیل را بروپیه ها شمار میکنند و چون ازان زیاده شود به پنجه ها و صدها و چون
از هم زیاده شود بصدها و هزارها و چون در شمار نیاید بلکهوک و کرورها تعبیر نمایند و فرا گفته است که احقابا موصوف است
بصفتی که می آید یعنی ﴿لَا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا﴾ یعنی نخواهند چشید درانمدت سردی را و آشامیدنی
را که فی الجمله برسیدن هوای سرد از بیرون و شربت سرد از درون تخفیفی در عذاب سوختن حاصل کنند چنانچه در دنیا تب زده را باین چیزها
تخفیف میشود پس گویا چنین ارشاد شد که درین مدت دراز اصلا نام سردی نخواهند یافت و بعد ازان ایشان را در طبقه زمهریر برند
بعذاب سردی معذب کنند تا آنکه رگ و پی ایشان بسبب سردی مفرط منجمد گردد باز در آتش دوزخ بیارند و بسوختن عذاب
کنند تا همان مدت که سابق کرده بودند به همین وتیره ابد الابدین در عذاب باشند گاهی بگرمی و گاهی بسردی و هم درین کلام ارشاد شد که
این ها درین مدت در دوزخ هیچ آشامیدنی نخواهند چشید حالانکه در جای دیگر فرموده اند که ﴿لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ﴾ و درینجا استثنا بطریق
میفرمایند ﴿إِلَّا حَمِيمًا﴾ یعنی مگر آبی نهایت گرم کرده که ایشان را خواهد رسید و در حرارت باطن اضعاف مضاعف خواهد افزود
چه جای آن که تخفیف بخشد ﴿وَغَسَّاقًا﴾ یعنی و چرک و زرد آب اعضای سوخته آنها و دیگر دوزخیان که در حفره ها جمع خواهد شد ایشان
بکمال اضطرار تشنگی ازان هم خواهند آشامید و درون ایشان را کیفیت دیگر فاسد خواهد کرد و اگر شنیدن مدت درنگ دوزخیان
در آتش که بی نهایت است کسی را شبهه بخاطر رسد که کفر و گناه ایشان در دنیا در زمان متناهی بود که مدت عمر ایشان است و در عوض آن
عذاب غیر متناهی کردن ظلم صریح است گوئیم این غلط فهمی است بلکه این عذاب غیر متناهی عین عدل است و درین عذاب جزا و

نخواهد شد مگر جزاءً وفاقاً یعنی جزایکه موافق اعمال ایشانست نه زیاده ازان زیراکه بعد از تامل و امعان نظر معلوم میشود
که عمل ایشان نیز دایم و ابدی و غیر متناهی است زیراکه انهم کانوا لا یرجون حساباً یعنی بتحقیق ایشان امید نمیداشتند حساب اعمال
خود را و چون امید حساب نبود پس انقطاع اعمال از ایشان محض بناچاری و فقدان آلات عمل باشد نه بجهت خوف عقاب یا فوت ثواب
زیراکه این هر دو در صورت توقع حساب میباشند پس باز ماندن ایشان از اعمال بد ازان قبیل است که گویند مصرع پارسائی بی
از بی چادری است و حسب معاصی در جوهر روح ایشان جا گرفته بود و حکم ملکه پیدا کرده و روح ابدی است و بقای غیر متناهی وارد و
انفکاک ملکات ازو نیز ازان محال است پس آن ملکات نیز بدوام الروح دایم اند و موجب عذاب و چون سبب دایم باشد از دوام مسبب چه
تعجب توان کرد و نیز ایشان اکتفا بر اعمال جوارح باعتماد حساب نمیکردند بلکه اعمالی که تعلق بذات روح دارد و اصلا جوارح و آلات
را در ان شرکت نیست نیز از ایشان صادر میشد و آن افعال دایم بدوام روح اند زیراکه ایشان کفر میکردند و کذبوا بآیاتنا
یعنی و انکار کردند آیات مارا که دلالت بر وقوع جزا و حساب مینمود کذاباً انکاری بلیغ که اصلا احتمال صدق آن آیات
در خاطر ایشان خطور نمیکرد و این انکار کار روح است نه کار بدن پس بعد از مفارقت روح از بدن در عالم برزخ و باز تعلق روح
به بدن در عالم حشر و نشر الی ابد الآبدین باقیست مثل سوء مزاج مستحکم که دمبدم موجب الم میشود همچنان این انکار ساعت بساعت
موجب ازدیاد عذاب خواهد شد و اگر کسی را باز شبهه بخاطر رسد که حسب معاصی و انکار آیات و دیگر اعمال قبیحه روح ازان جنس نیست که
بر مردم ظاهر شود پس در مقابله آن عذاب کردن بکدام حجت درست تواند بود تا وقتیکه خیانت شخصی علی رؤس الاشهاد ثابت نشود
او را بران خیانت مواخذه نتوان کرد و آنچه از اعمال ایشان بر مردم ظاهر میشد همین اعمال بدن بود که بسبب مفارقت روح از بدن منقطع شد گویم
علم بخیانت شخص حاکم سامی را باید که حاصل باشد مردم دیگر مطلع شوند یا نشوند و اعمال روحیه ایشان را ما پیدا کرده ایم بلکه خفیه نویسان ما نیز نوشته
گذاشته اند و اقوال و افعال ایشان نیز بران دلالت میکرد و کل شیء یعنی و هر چیز را از اعمال بدن و از اعمال روح و اقوال و افعال ایشان
دلالت بران میکرد احصیناه شمار کرده گذاشته ایم و بر مجرد حفظ خود قناعت نکرده بلکه کتاباً یعنی نویسانیده تا
متصدیان دار الفصل و القضا را وقت یاد باشد و محل غیر متناهی را جزای غیر متناهی می باید فذوقوا فلن نزیدکم الا عذاباً
یعنی پس بچشید پس زیاده نخواهیم کرد شما را مگر عذاب کردن برخلاف عاصیان اهل ایمان که عذاب ایشان محض بر اعمال جوارح خواهد بود
و منقطع خواهد گشت زیراکه بسبب ایمان صحیح روح ایشان بدی نداشت و در تنبیه الغافلین مذکور است که چون دوزخیان بسیار
تشنه شوند باران طلبند ابری سیاه پیدا شود و ازان ابر مارها مثل گردنهای شتران بخیزد و گژدمها مثل شتران ببارد و ایشان را بگزند
و تا هزار سال اثر زهر آن مارها و گژدمها در ایشان بماند و همین است معنی این آیت که زدناهم عذاباً فوق العذاب و این آیت که
فذوقوا فلن نزیدکم الا عذاباً و درین جا شبهه آن است که بخاطر اکثر مردم میرسد گویند که سوء مزاج متناهی مزاج چون اثر از دوام پیدا میکند

احساس بآثار آن نمی ماند و کلفت تألم نمیشود چنانچه صاحب دق را از گرمی خود ایذا نمی باشد جواب آنکه این بی احساسی در صورت
سوء مزاج متفق است نه در صورت سوء مزاج مختلف و دوزخیان را بانواع عذاب معذب خواهند کرد و احساس ایشان بهر نوع عذاب
را بقوت خواهد بود چنانچه ازین آیت مستفاد میشود و نیز آلهٔ حس در بدن آدمی جلد است و جلد بدن دوزخیان بعد سوختن از
سر نو تازه خواهد روئید و احساس او بسبب تازگی قوی تر خواهد بود چنانچه در پوست تازه که بعد از انگور بستن زخم می روید بکمال قوت
احساس مجرب و مشاهد است و از جمله اسباب زیادتی عذاب دوزخیان در دوزخ این هم خواهد بود که مخالفان و دشمنان ایشانرا
بانواع نعمت نوازش خواهند فرمود چنانچه میفرمایند إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا یعنی برای متقیان مقام حصول مطلب است و
مقام نجات ایشان از انتقام سرکشان امتیاز تمام و مباینت ما لا کلام دارد حَدَائِقَ باغها از میوه است که چهار دیوار آنها را احاطه
کرده اند و حدیقه در لغت عرب همان باغ را گویند که از هر چهار طرف دیوار داشته باشد وَأَعْنَابًا یعنی و انگورهای بسیار
است تاک بسته و بر دوش شان باغ بمنزله دیوار دیگر شده و چون تاک انگور من وجه حکم مکان دارد که در سایه آن می نشینند و من وجه
سقف آنرا درست میکنند و من وجه حکم درخت دارد که مقصود از ان چیدن میوه است بالتخصیص آنرا ذکر فرموده اند و الا انگور نیز
از جمله میوه است که لفظ حدائق آنرا شامل است گویا ارشاد میشود که در آن باغها سایه بانهای تاک انگور خواهد بود که جای بار و در
و بنگاه باشند وَكَوَاعِبَ یعنی و زنان باکره و دوشیزه باشند که پستانهای آنها البته و سخت شده است و بسر حد بلوغ رسیده زیرا که
سیر باغ و بوستان بدون مصاحبان جامه زیب و لعبتان بی لطف است أَتْرَابًا یعنی آن زنان همسن و همسال متقیان باشند
زیرا که وقت اعاده روح متقیان و آن زنان همان یک وقت است که نفخه دوم صور در آن وقت خواهد بود پس در یک ساعت
تولد آنها باشد چنانچه در جای دیگر فرموده اند إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا عُرُبًا أَتْرَابًا لِأَصْحَابِ الْيَمِينِ و این نیز
زنان دنیا باشند که به صحبت آنها متقیان را به نسبت خصوصیت نسبت و سرور کلی حاصل شود و هم عمری و همسالی زیاده تر موجب
الفت و نسبت میباشد و ازین است که پیران از صحبت جوانان و جوانان از صحبت پیران نفرت میکنند و در الاتقان نیز آورده
که مردان و زنان بهشتیان سی و سه ساله باشند و معنی این کلام در ینجا همین است که بکمال هر قوت و نشاط ایشان مشابه این
عمر باشند و الا تولد ایشان وقت نفخه دوم است و از آن وقت تا در آمدن بهشت مدت دراز خواهد گذشت و آنچه در
بعضی روایات که در زاهدی و احمدی مذکور است وارد شده که زنان هفده و هژده ساله باشند و مردان سی و سه ساله باشند
پس بآن معنی است که شکل اعضای زنان را این جا مانند شکل اعضای این عمر خواهد بود زیرا که حسن صورت در زنان باین عمر
تمام میباشد و بعد از ان رو بانحطاط می نهند و پستان بسبب تولد و ارضاع فرو هشته می گردد و مزاج انوثی که از رطوبت است
در نوقت به یبوست سن معتدل میگردد و تناسب بنیه بدن و سادگی و ناتجربگی که در محبوبان و معشوقان مرغوب است

در این سن بوفور حاصل میشود بخلاف مردان که کمال عقل و تجربه در انها محمود است بمنزله میوه که پخته و رسیده اش بهتر از
غوره میباشد و زنان مانند میوه هستند که غوره اش از رسیده اش در مذاق خوشتر مینماید ؛ وکاساً دهاقاً ؛ و پیاله های شراب باشند
دهاقاً یعنی لبالب پر کرده و پیاپی آورده و از لفظ دهاق موافق استعمال عرب هر دو چیز مفهوم میشود پری و تتابع و سقیان را شراب
نوشانیدن برای مزید تنعم و تلذذ خواهد بود زیرا که بسبب سرخوشی و نشاط که از خوردن شراب کسب خواهند کرد در استیفاء لذات
زنان و دیگر نعم باغهای مذکور بیباکی خواهند نمود و تمکین و وقار از ان استیفا مانع نخواهد بود چنانچه در دنیا بسبب شراب
محبت خدا از باغهای احوال و مقامات ابکار لوامع و طوالع و واردات ثمره و لذت تمام بر داشته بودند اما در شراب انجا که تمثال
محبت الهی خواهد بود مفاسدی و شناعتی که در شراب دنیا میباشد اصلا نخواهد داد و لهذا حضرت ابن عباس رض گفته اند که در بهشت
نامهای چیزها مانند نامهای دنیاست حقایق مختلف زیرا که خواص اشیاء دنیا بتاثیر صور نوعیه در مواد عنصریه کثیفه صورت می
گیرند و خواص اشیاء بهشتی بتاثیر تجلیات اسماء الهیه بحقایق قدسیه در ماده لطیفه مثالیه متحقق خواهند شد و هر چند در دنیا و آخرت غیر از
سلطنت اسماء الهیه ظهور تاثیرات آنها سببی نیست اما بحسب کمال ظهور و طهارت نشاء و لطافت مواد و بعد از امتزاج شرور
مدنسه فیما بینهما تفاوت آسمان و زمین است نار تجلی موسوی را با آتش برد و گلخن که از سرگین گاو و خر افروخته باشند باید سنجید
والنعم ما قیل ؛ هر مرتبه از وجود حکمی دارد ؛ گر فرق مراتب نکنی زندیقی ؛ پس مجلس شراب انجا آن قدر از قبایح پاک خواهد بود
ولا یسمعون فیها لغوا ولا کذابا ؛ یعنی نخواهند شنید در خوردن آن شراب سخن بیهوده را و نه با هم تکذیب و انکار
را چه جای آنکه عربده و دشنام و هذیان و اختلاط کلام پیدا شود و چنانچه مجالس ایشان در دنیا ازین امور پاک و صاف بود در دم
هزل و مسخرگی و ترش روئی در صحبتهای ایشان دخل نداشت همچنان در بهشت خواهد بود و این نعمتها و لذتها که باین کمال و فور بدست
ایشان خواهد افتاد از ان قبیل نیست که به تقاضای آب و هوای آن عالم حاصل شده چنانچه در دنیا باختلاف ولایات و سرد سیر
و گرم سیر قحط و ارزانی حاصل میشود بلکه این چیزها اتفاقا بدست خواهد آمد ؛ جزاء من ربک ؛ یعنی بطریق جزا دادن از پروردگار
تو که کامل است و انچه کامل دهد کامل باشد و اگر کسی را بخاطر رسد که در جزا هر دو چیز مرعی میباشد مرتبه جزا دهنده و قدر کاری که بران
جزا میدهد و هر چند جزا دهنده در اوج کمال و اتم است اما عمل ایشان با جمیعهم انقدر کمال نداشت گوییم این نعمتها و لذتها در حقیقت
جزا نیست بلکه ؛ عطاء ؛ یعنی بخشش و انعام بقدر اما بخشش و انعام ابتدائی نیست بلکه ؛ حسابا ؛ یعنی بحساب اعمال ایشان داده اند
نه بقدر اعمال مثلا بادشاهی را انعام و بخشش ملازمان خود منظور شود و بفرماید که هر که در جلوس حاضر است او را اینها
قدر دهند و هر که در فلان قلعه متعین است او را انقدر و هر که بفلان حکومت مامور است او را انقدر پس در تفریق انعام بر اعمال در اینجا
صورت بسته اما قلت انعام با عمل در قدر منظور نمیباشد بلکه حساب اعمال محض برای تعریف و نشان است و بس و چون انعام و بخشش را جزا

اعمال مقرر فرموده اند مشابهت تمام با جزا پیدا کرد ازین جهت او را جزا نامیده شد و نیز چون این جزا دهنده شخصی است که صفت او
رب السموات والارض وما بینهما است یعنی پروردگار آسمانها و زمین و آنچه درمیان هر دو است در آسمان و زمین وما بینهما بخشش و
انعام ابتدای بی تکلیف و بی سابقه وعده و بی استحقاق در کمال مرتبه فرموده این انعام و بخشش خود را در حق کسانیکه شایبه
استحقاق هم دارند و با ایشان وعده هم درمیان آمده و مکلف هم بوده اند چه قسم کامل نکند و سعت انعام او اینست * الرحمن *
یعنی بخشاینده علی الاطلاق و هر که این نام دارد بی وعده هزاران احسان میفرماید با وعده جزا دادن خواهد کرد اما با وصف این
رحمت او که از مادر و پدر در حق بندگان مطیع خود شفیق تر است عظمت و جلال او نیز بمرتبه اعلی است بحدیکه * لا یملکون منه *
یعنی قدرت نخواهند داشت با وجود اینقدر توجه رحمت و عنایت و قرب و منزلت از وی * خطابا * یعنی سخن گفتن بلا
واسطه و بر مقدمه خود یا شفاعت دیگری از اقارب و آشنایان خود و این عظمت و جلال او هر چند لازم ذات او است اما
ظهور اتم آن نخواهد بود مگر * یوم یقوم الروح * یعنی روزیکه استاده شود روح و روح نام لطیفه ایست که قسط عظیمی
که هر مخلوق را داده اند از آسمان و زمین و کوه و دریا و درخت و سنگ و آنرا در جای دیگر بملکوت کل شیء تعبیر فرموده چنانچه
در آخر سوره یس است و بهمان لطیفه است که هر مخلوق را تسبیح و عبادت پروردگار خود میسر است * و ان من شیء الا یسبح بحمده *
کل قد علم صلوته و تسبیحه * و حقیقت آن لطیفه جوهری است نورانی که بهر یک از جواهر و اعراض متعلق است و بهمان جواهر روحانیه
سوره قرآنی و اعمال صالحه از نماز و روزه و کعبه معظمه روز قیامت و در برزخ شفاعت خواهند کرد و شهادت خواهند داد
و آسمان و زمین و شب و روز گواه خواهند شد و در حدیث صحیح است که برای موذنان هر سنگ و درخت و کلوخ و چوب
تا آواز رسی ایشان روز قیامت گواه خواهند شد و در آن روز آن جواهر نورانیه اشکال مناسبه را با خود لباس کرده در
موقف خواهند استاد و بکار شهادت و شفاعت قیام خواهند نمود و فرق در تعلق ارواح بنی آدم و حیوانات و تعلق ارواح
دیگر مخلوقات آنست که تعلق اول دایمی است و مشابه حلول سریانی که در جمیع قوای طبعیه و نباتیه و حیوانیه در آمده بحکم خود محکوم ساخته
و تعلق دوم دایمی نیست و مشابه حلول طریانیست و لهذا در دنیا نیز بعضی اوقات اثر آن تعلق ظاهر میشود و حجر و شجر با انبیا تکلم
کنند و بحکم ایشان کاری سرانجام مینمایند و بایشان سلام میکنند و نزد قرب قیامت این تعلق هم قریب بدوام و سریان خواهد شد
و ازینست که در احادیث اشراط الساعة اخبار این چیزها بسیار مذکور است و سر در ان آنست که ظهور اثر این تعلق در وقتی
میشود که احکام روحانی غالب شوند پس در قرب قیامت که وقت غلبه احکام روحیه است زیاده تر ظهور خواهد کرد و در بعثت انبیا و اولیا
نیز بعضی در ایشان نیز احکام روحیه غالب میشوند و دیگر مفسران اقوال مختلفه در تفسیر روح درین مقام آورده اند و حق همین است که مذکور
شد * والملائکة صفا * یعنی و استاده شوند فرشتگان تمام هر هفت آسمان صف بصف برای تمشیت امر مجازا

وزن اعمال و نمودن طومارها و صحایف گذشتن از پل صراط و دیگر امور متعلقه آن روز مستعد و آماده باشند ۞ لا

یَتَکَلَّمُوْنَ ۞ یعنی در آن حالت اصلا سخن نگویند و دم نزنند اگرچه مقام شفاعت و شهادت باشد ۞ اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ

الرَّحْمٰنُ ۞ یعنی مگر کسیکه پروانگی دهد او را رحمن و حکم شود که در حق فلان کس شفاعت کن یا شهادت ادا نما و این حکم به

اقتضای رحمت باشد در حق آن کس ۞ وَقَالَ صَوَابًا ۞ یعنی و بگوید آن کس سخن درست راه خلاف قاعده عرض نکند مثلا

در حق کافر و بد اعتقاد شفاعت نکند و هرکه بجهت ایمان مستحق عفو است استغفار جرایم او خواهد هم چنین در شهادت نیز احصاء

نماید و زیاده و کم نگوید زیراکه ۞ ذٰلِکَ الْیَوْمُ الْحَقُّ ۞ یعنی آن روز روز حق است باطل و ناصواب در آن روز هرگز پیش

نمیرود و منتشر نمیشود بخلاف ایام دنیا که در آنجا حق و باطل و خطا و صواب هر دو مختلط و ممتزج اند و تفرقه نیست و محتمل است

که یعنی چنین باشد که آن روز روزی است که فصل و تفرقه در میان نیکان و بدان و امتیاز دادن در میان مومن و کافر مستحق آن

روز است و آن روز قابل این کار است نه ایام دنیا که سراسر التباس و اشتباه و مساوات نیک و بد و مشارکت مطیع و عاصی در منافع

در آنجا واقع است ۞ فَمَنْ شَاۤءَ اتَّخَذَ اِلٰی رَبِّهٖ مَاٰبًا ۞ یعنی پس هر که خواهد بگیرد رجوع بسوی پروردگار خود و مآل

در آن روز امتیاز کلی و فراق از هم چشمان خود حاصل شود فایده رجوع الی الله منحصر در خلاصی از آن عذاب که یوم الفصل

نصیب گردنکشان خواهد بود نیست بلکه ۞ اِنَّاۤ اَنْذَرْنٰکُمْ ۞ یعنی ما بارها در قرآن مجید و بر زبان پیغمبر ترسانیده ایم شما را که در رجوع

الی الله قصور میورزید و از اطاعت فرمان او سرکشی می کشید ۞ عَذَابًا قَرِیْبًا ۞ یعنی از عذاب نزدیک که هر کس را در عالم

برزخ بعد از موت پیش خواهد آمد و در آن عذاب حاجت تخریب اصول و ارکان عالم نیست بلکه تخریب عالم صغیر انسانی

و هدم ارکان بنیاد او کفایت میکند زیراکه حقیقت آن عذاب ظهور هیات مظلمه اعمال بد است که بر نفس بسبب غالب بودن تصور

نَارُ اللّٰهِ الْمُوْقَدَةُ در قوت خیالیه او یعنی که آن قوت از اثر آن متمثل شود بلکه صحایف اعمال را نشر کنند و نقیر و قطمیر مطلع سازند

و گواهان و شاهدان حاضر شوند و حاکم علی الاطلاق تجلی نماید و مدعیان حقوق جمع شوند و اولین و آخرین فراهم آیند و دار القرار

برای نیکان و دار البوار برای بدان جدا جدا مرتب شود و لهذا آن عذاب قریب واقع خواهد شد ۞ یَوْمَ یَنْظُرُ الْمَرْءُ

مَا قَدَّمَتْ یَدٰهُ ۞ یعنی روزیکه خواهد دید هر شخص آن اعمال را که مقدم ساخته بود هر دو دست او که کنایت از قوت عامله خیر

و قوت عامله شر است و تقدیم دلیل است بر آنکه هیأت نورانیه یا هیأت ظلمانیه آن اعمال در نفس او پیدا گشته زیراکه تقدیم و ترجیح عمل

بدون رسوخ حب آن عمل در جوهر نفس او متصور نیست و آن هیأت صورتی دارد در عالم مثال که مناسب او است چون نفس

از ادراکات و تصرفات این عالم فارغ شده بکلی متوجه ادراکات آن عالم خواهد شد آن صورتها را مشاهده خواهد نمود و این معنی

از آن قبیل است که عقل حکما و فلاسفه نیز آن را دریافت نموده و قیاس بر عالم خواب کرده آن را واقع دانسته فرق آن است

کہ از عذاب منافی بسبب توجہ نفس با دراکات این عالم درین نشئه خلاص متصور است و از آن عذاب باین نوع خلاص متصور ممکن
نیست که آن خواب بیداری در دنبال ندارد بخلاف عذاب یوم الفصل که بمحض عقل آنرا کسی نمیتواند دریافت پس این عذاب قریب است
باعتبار زمان وقوع و هم قریب است بعقل باعتبار تصور و تصدیق لیکن بسبب ایمان و درستی اعتقاد ازین عذاب قریب هم نجات
خواهد شد زیرا که چند اعمال بد هیأت مظلمه در نفس این کس پیدا کرده بود اما ایمان و اعتقاد صحیح هیأت نورانیه عظیمه دران احداث نموده بود
بعد از کشاکش نور ایمان بر ظلمت معاصی غلبه خواهد کرد و آن هیأت مظلمه چون ابر متراکم بسبب تابش روشنی آفتاب نیست خواهد شد و کافر را
غیر از آن هیأت مظلمه چیزی دیگر در دست نخواهد بود تا بسوزان رفع ظلمات نمایند ناچار حسرت خواهند کرد وَيَقُولُ الْكَافِرُ
یعنی خواهد گفت کافر بعد از آنکه صورت قبیحه کفر و معاصی خود را خواهد دید و مقابل آن صورت نورانیه ایمانرا نخواهد یافت يَا لَيْتَنِي
كُنتُ تُرَابًا یعنی کاشکی من خاک بودمی و بصورت انسان مخلوق نشدمی تا ازمن این صور قبیحه بوجود نمی آمد و خاک را بتخصیص ازان
جهت یاد خواهد کرد که انتهای مواد بدن انسان بخاک است اگر نطفه است از اغذیه متولد شده و اغذیه نباتات و حیوانات و نباتات
و حیوانات از خاک و اگر گوشت و پوست و خون و خلط است نیز از اغذیه و ادویه و فواکه متولد شده باز منتهی بخاک شده و چون
بعد از خاک ماده دیگر بخاطرش نیست ناچار در وقت فرار از صورت انسانیه بعد مواد را که خاک است آرزو میکند چنانچه اگر کسی را
در سفری اذیت میرسد میگوید کاش من از خانه نمی بر آمدم و نمیگوید که من از راه برگشتم یا در وسط راه میماندم که درین گفتن بجال او در
ازین الالم معلوم نخواهد شد و نیز خواهد دانست که اینهمه گرفتاریهای من بسبب بقای روح من است اگر محض بی روح می بودم و خاک میشدم
باین عذاب گرفتار نمیشدم و از حضرت ابن عباس رضی الله عنه و عبد الله ابن عمر رض مرفوعا و موقوفا روایت آمده که در روز فصل
قضا بعد از آنکه جانوران را باهم قصاص گرفته حکم خواهند فرمود که خاک شوید کافر بمجال آن جانوران بخبط خواهد دید و خواهد گفت که کاش
مرا حکم خاک شدن میفرمودند و ازین اهانت فاسده که بسبب این جا است بیزار خواهد شد و بعضی از صوفیه فرموده اند که مراد از خاک
شدن آنست که مانند خاک متواضع و فروتن میبودم و ترفع و تکبر و سرکشی و طغیان نمیکردم و بعضی از اعظمان گفته اند که مراد از
کافر ابلیس است که فرد اکمل اوست چون حضرت آدم و ذریه ایشانرا بانواع نوازش مخصوص خواهد دید آرزو خواهد کرد که من هم خاک
میبودم و از خاک پیدا میشدم نه از آتش که بآن فخر می کردم و میگفتم که خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ سورة والنازعات
این سوره مکی است چهل و شش آیه و صد و هشتاد و نه کلمه و هفتصد و پنجاه و سه حرف دارد و در ظاهر نظر ربط این سوره با سوره
والمرسلات قوی معلوم میشود زیرا که مطلع این سوره با مطلع آن سوره بکمال مشابهت دارد بلکه در تمام قرآن باین روش مطالع پنج سوره
واقع اند اول صافات دوم ذاریات سوم مرسلات چهارم نازعات پنجم عادیات و در صافات صفت مذکور است و در ذاریات
چهار صفت مذکور است و در سوره مرسلات پنج صفت مذکور است اما سوره عادیات بوجه مشابهت این هر دو سوره

قاصر افتاده اول کوتاهی آن و درازی این هر دو دوم آنکه دو صفت در اینجا به صیغهٔ فعل مذکور است که ﴿فاثرن به نقعا فوسطن
به جمعا﴾ و درین هر دو سوره هر پنج صفت به صیغهٔ اسم فاعل مذکور شده پس این هر دو سوره را در روش مطلع کمال مناسبت پیدا
لیکن و در بنیان صحابه به تعمق نظر دریافتند که مدار سورهٔ والمرسلات بر تبیان یوم الفصل و احکام اوست و سورهٔ (عم یتساءلون)
نیز شرح کیفیات و وقایع یوم الفصل است پس گویا سورهٔ (یتساءلون) شرح و تتمهٔ مرسلات است هر دو را باهم متصل نوشتند بعد ازان
برعایت مناسبت مطلع این سوره را آوردند نیز بعد از امعان نظر معلوم میشود که مضامین این سوره با مضامین سورهٔ (یتساءلون)
بحدی مناسبت واقع است که نوبت باتحاد رسیده و باوصف این مناسبت رعایت مناسبت مطلع چندان اهم نیست تفصیل
این اجمال آنکه در اول آن سوره سوال کردن کفار از احوال قیامت باهم دیگر مذکور است و درین سوره سوال کردن آنها از آنحضرت
صلعم که ﴿یسئلونک عن الساعة ایان مرساها﴾ باز در آن سوره ﴿الم نجعل الارض مهادا﴾ واقع شده و درین سوره ﴿والارض بعد ذلک
دحیها﴾ و در آن سوره ﴿والجبال اوتادا﴾ و درین سوره ﴿والجبال ارسیها﴾ و در آن سوره ﴿والیل لباسا والنهار معاشا﴾ و درین سوره
﴿واغطش لیلها واخرج ضحیها﴾ و در آن سوره ﴿سبعا شدادا﴾ و درین سوره ﴿ءانتم اشد خلقا ام السماء بنیها﴾ و در آن سوره
مذکور آب باران است که از آسمان می آید و نبات را میرویاند و درین سوره مذکور آب بارانست که از آسمان می آید و نبات را
میرویاند و درین سوره مذکور آب چشمه ها است که از زمین می براید و در نبات امداد میکند که ﴿اخرج منها ماءها ومرعیها﴾ و در آن سوره
﴿یوم ینفخ فی الصور﴾ و درین سوره ﴿تتبعها الرادفة﴾ و در آن سوره در حق جهنم فرموده که ﴿للطاغین مآبا﴾ و درین سوره ﴿
فاما من طغی واثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی﴾ و در آن سوره طول مکث دوزخیان در دوزخ باین عبارت ارشاد شد
که ﴿لابثین فیها احقابا﴾ و درین سوره قلت مکث دوزخیان در برزخ و دنیا باین عبارت که ﴿لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها﴾
و در آن سوره در حق بهشت و نعیم آن فرموده اند ﴿للمتقین مفازا﴾ و درین سوره ﴿واما من خاف مقام ربه ونهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی المأوی﴾ الی غیر ذلک من المناسبات التی یظهر بعد التعمق و وجه تسمیهٔ این سوره به سورهٔ
نازعات آنست که صفت نازعات از جملهٔ این پنج صفت که در مطلعش مذکور است وسیلهٔ حصول جمیع کمالات است و صفات دیگر
متفرع بران پس این صفت حکم قواعد مجدد دارد نسبت بسائر علوم که تحصیل آنها بدون تحصیل این ممکن نیست تفصیل این اجمال
آنکه نفس انسانی چون متوجه بتکمیل خود میشود در هر کار از علم و عمل و صنایع و حرفتهای خود مخصوص باشند خواه مذموم و خواه مباح باشند
و خواه مندوب یا فرض باشند خواه منفرد او را از طی مراتب پنجگانه ناچار است تا باوج کمال آن مطلوب برسد و در تکمیل در آن
فن بپیماند مرتبهٔ اول آنست که خود را از چیزهای که منافی آن مطلب است بکشد و درین حالت او را احتیاج عظیم در پیش آید که
طبع او آن منافیات را میخواهد باشد چرا آن منافیات میسر باید یا عقل بسوی آن منافیات میکشد و بنگسین خلاف طبع یا عقل باشد

شود راه بتحصیل آن مطلب مشغول نسازد و ازینحالت تعبیر فرموده اند بکشیدن پر زور و محکم که مدلول ﴿ والنازعات غرقا ﴾ باشد
و چون اینحالت نسبت بشهوات نفسانی واقع شود آنرا در عرف اهل سلوک توبه و مجاهده نامند دوم آنست که بسبب اشتیاق آن شغل
و نسبت بان نشاطی و سروری پیدا شود و در آن کار دل او رغبت کند و اگر از ان کار مدتی باز ماند بی اختیار مشتاق آن کار
شود و کشاکش خطرات و دواعی باقی نماند و یکرو و یکجهت مصروف آن شغل شود و ازینحالت تعبیر فرموده اند به نشاط که آنرا
در لغت هندی اُمنگ گویند و در اصطلاح اهل سلوک اینحالت را که در طلب راه خدا پیش می آید اراده و شوق و ذوق
نامند و عقده کشائی مشکلات این راه از همین صفت است اما بدون صفت اول حصول این حقیقت ممکن نیست زیرا که
اینحالت بعد از کشاکش نیا حاصل میشود سیوم آنست که مهارت تام در ان شغل پیدا کند و بی تکلف و تعب آن کار از و سر انجام
گیرد و بسبب کثرت ورزش ملکه گردد و ازینحالت بسباحت که بمعنی شناوری است تعبیر فرموده اند زیرا که مرد شناور در آب
بی تکلف و مشقت سیر میکند و اینحالت را در عرف اهل سلوک سیر احوال و مقامات نامند و ادنی حد کمال همین حالت است که
قبل ازین مرتبه طلبی و تلاشی بیش نیست حصول مطلب ازینحالت شروع شد چهارم آنست که در انکار به پختگی و اتقان بحد
نماید و هیچ از دیگران در ان صنعت و فن نباید ازین سر انجام پذیرد و اینحالت کمال اعلی است که از ان بسبقت تعبیر
فرموده اند و در عرف اهل سلوک اینحالت را طیران و عروج نامند پنجم آنست که جمیع حدود کمال اعلی کرده بحد تکمیل رسد و در انکار
مستند و مقتدا و عقده کشا گردد که دیگران از و حل مشکل خواهند و مشورت و تدبیر از و در آن صنعت بوی رجوع نمایند و ازینحالت
باین عبارت تعبیر فرموده اند که ﴿ فالمدبرات امرا ﴾ و در اصطلاح اهل سلوک این مرتبه را مرتبه رجوع و نزول و ﴿ دعوت الخلق
الی الحق ﴾ و مرتبه تکمیل و ارشاد گویند و این پنج مرتبه در هر مطلب از خیر و شر و در هر کیفیت از کیفیات محموده و مذمومه نفوس انسانی را
پیش می آید اما بعضی از نفوس بسبب قصور استعداد یا بسبب وقوع موانع از طی جمیع این مراتب پنجگانه قصور میکنند و بر یک یا دو یا
یا چهار مرتبه قناعت مینمایند و بعضی بتوفیق یا خذلان جمیع مراتب را طی کرده میروند و مقتدای عالمی در نیکی و بدی و هدایت
و ضلالت میگردند و چون در سوره (عم یتسائلون) اشاره اجمالیه باین مراتب نفوس انسانی واقع شده بود که ﴿ فتأتون افواجا ﴾
درین سوره از ابتدا تفصیل این مراتب منظور شد اما بصورت قسم باصحاب این مراتب آورده تا بر عظمت اصحاب این مراتب دلالت کند و نیز
اشعاری بوجوب قیام قیامت برای ظهور آثار آن مراتب حاصل آید که در دنیا آثار آن ظاهر شدن ممکن نیست چه نشاء دنیا متحمل آن
ظهور نیست بار قسم را مقید بظرف زمان آمدن قیامت ساختند تا معلوم شود که قسم باین مراتب و اصحاب این مراتب در همان وقت است
و بهمان قید است زیرا که قبل از الوقت و بی ملاحظه آن قید قابل قسم نیستند پس ﴿ یوم ترجف الراجفة ﴾ ظرف است متعلق بآن
قسم که حرف قسم بر ان دلالت میکند و مجموع این ترکیب مانند ترکیب ﴿ والقمر اذا اتسق ﴾ ﴿ والیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی ﴾

وامثال ذلک شد گویا معنی کلام چنین است که قسم میخورم باین جماعات که موصوف باین صفات اند روزیکه قیامت قایم
شود و آثار این صفت ظهور کند و کسانیکه موصوف بصفت اول اند بعمل جدا بیایند و احکام ایشان بزرگی ظهور کنند و کسانیکه
موصوف بصفت دوم اند بعمل دیگر باشند با احکام دیگر و علی هذا القیاس کسانیکه مجموع دو یا سه یا چهار یا پنج صفت موصوف اند
عملهای متفرق با احکام و اوضاع مختلف حاضر شوند و مرتبه هر یک رأی العین اهل محشر گردد و کارخانه امتیاز و فصل صورت گیرد و مثال آنکه
شخصی در مدح لشکری گوید که قسم بلشکر فلان امیر چون روز جنگ شود و نقاره بنوازند و نقیبان منادی کنند و رساله از اهل
بمثل عمل عمل سوار شوند یا در مدح دفتری بگوید که قسم بدربار فلان وزیر روزیکه کچهری بر پا شود و هر ها حاضر شوند و قلمدانها
کشاده شوند و متصدیان خالصه و تن و بیوتات و خانه سامانی و استیفا و تقسیم و بازیافت پایه بپایه بنشینند و مشغول کار گردند و چون
علی هذا است همچنانکه گرفتاری در یک مرتبه و دو مرتبه و سه مرتبه و چهار مرتبه از مراتب در نفوس انسانی مختلف و متخالف است بعضی را
در امور خیر از سلوک راه خدا یا تحصیل کمال علمی یا تحصیل تقوی و طهارت و یا جهاد اعدا نشئه و ما این صفات و کمالات حاصل میشوند
و بعضی را در امور قبیحه مثل فسق و فجور و کفر و بدعت و ضلال و گمرهی و ما این قبائح و خیانت دست میدهند لاجرم روز محشر مرتبه هر یک
و کافر و مسلم در یکی از اصحاب این مراتب محشور شوند و در زمره آن ناسمه [illegible] خواهد شد چنانچه احادیث صحیحه بر آن دلالت دارند چنانچه فرموده اند
یحشره الله فقیها و جاء فی زمرة الشهداء و در حق کسانیکه مطعون مرده اند [illegible] و تجاذب شهدا و الموتی علی الفراش
مشهور و معروف است و در جانب شر و گمراهی نیز مصرح و معلوم و بر همه از اصحاب این مراتب [illegible] من ای القسمین کانوا ارکان یوم الفصل
و اهتمام اند و باین جهت که ظهور عدل و مجازات الهی در ایشان ظهور خواهد شد قابل همچنین قسم شدند و فی حد ذاته قسم بعضی از
اقسام آنها مطرود و ملعون و معذب و اشقیا باشند زیرا که نظر درین جا بوابستگی امر مجازات بوجود آنهاست نه بذات و صفات
آنها فی انفسها یعنی را نیک یا بد نیست که بسبب قسم و تصدیق بان [illegible] لفظ قران کجای دیگر فرموده اند
لا اقسم بالنفس اللوامة تامل باید کرد تا استبعاد رفع شود و چون این مقدمه ممهد شده در تفسیر شروع میرود بسم الله
الرحمن الرحیم والنازعات غرقا یعنی قسم بجماعتی که میکشند خود را در کاری کشیدن سخت و محکم لفظ
غرقا درینجا بجای اغراق قایم فرموده اند از قبیل اقامت مصدر مجرد مقام مزید مثل فانبتها نباتا و اغراق در لغت
عرب کشیدن سخت را گویند ماخوذ است از کشیدن کمان که چون او را میکشند پیکان در خانه انش غرق میشود والناشطات
نشطا یعنی قسم بجماعتی که نشاط و شوق پیدا میکنند در کاری والسابحات سبحا یعنی قسم بجماعتی
که شناوری میکنند در کاری شناوری کردن بی کلفت درآن کار مصروف میشوند فالسابقات سبقا یعنی قسم
میخورم بسبقت کنندگان در کار یکه از همچنان خود در ان کار پیش میروند فالمدبرات امرا یعنی قسم میخورم

به تدبیر کنندگان کاری از کارها که جماعات مذکوره اصحاب همه تدبیر و کنکاش آن نمایند و جمع میسازند و حل مشکلات آن کارها از ایشان
میجویند و وجه آوردن فا درین دو قسم اخیر آنست که مرتبه این دو فرقه بسیار بلندتر از فرقه‌های سه گانه سابقه است زیرا که
کمال و تکمیل یافته اند چنانچه مرتبه فرقه آخر از فرقه چهارم هم بلندتر است که از همه سبقت نموده یعنی به تدبیر ایشانست گویا در عالم
قیم برپا دارنده آنکار را ایشان اند و در میان سوگند باعلی و سوگند بادنی فرق ضروریست بنابران فای تعقیب را آورده [illegible]
کند بانکه سوگند باعلی بیشتر از سوگند بادنی است و ترقی از ادنی باعلی مینمایم «یَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ» یعنی قسم باین
جماعه روزی است که بلرزه در آرنده یعنی زمین و کوه در جنبش آیند بسبب نفخه اول و ارواح از ابدان جدا شوند و نظام
عالم برهم شود «تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ» یعنی در پی آن رسد پس آینده و مراد از پس آینده نفخه ثانیه است که بسبب آن باز
ارواح بقوالب رجوع نمایند و عالم از سر نو برنگ دیگر پیدا شود و جواب این قسم را مذکور نفرموده اند زیرا که خود قسم بیان جواب
دلالت میکند یعنی دلهای صاحبان مراتب مذکوره در آن روز مختلف شوند پس آنانکه علی [illegible] در رضامندی الهی کرده بودند
باطمینان و آرام باشند و شادان و خوشوقت با چهره‌های تازه و نورانی برخیزند و کسانیکه [illegible] نامرضیات او تعالی
بعمل آورده بودند سراسیمه و حیران شوند که سعی ما رایگان شد و چیزی که کردنی بود نکردیم چنانچه ارشاد میفرمایند «قُلُوبٌ
یَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ» یعنی چندی از دلها در آن روز در اضطراب بیقراری باشند و اضطراب بیقراری آنها بحدی غلبه کند که ضبط
و تماسک آن نتوانند کرد بلکه در چهره‌های ایشان آثار آن اضطراب ظاهر گردد «أَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ» یعنی چشمان صاحبان
آن دلها خیره و حیران مانند و حال دلهای اهل اطمینان در اینجا برای آن مذکور نفرموده اند که منظور تخویف از روز قیامت و تهویل
شان اوست و چون معلوم شود که چندی از دلها در آن روز باین حالت بیقراری و اضطراب خواهند بود ترس باید کرد که مبادا دل ما
نیز از آنجمله نباشد و حال دلهای آرمیده و مطمئنه را در نظر نباید آورد که بودن دل ما از آن جمله مشکوک است و از مشکوک توقع فرا
نباید داشت زیرا که در خوف شک هم کفایت میکند و در امید ظن غالب باید و بعضی از مفسرین از رجفه زمین و کوهها را مراد
داشته اند چنانچه در آیه دیگر مذکور است «یَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ» و از رادفه آسمان و ستاره‌ها را زیرا که متعاقب زلزله زمین
منفطر خواهند شد و بعضی گویند رجفه زلزله اول است که بسبب آن زمین جنبش خواهد کرد و رادفه زلزله دوم است که تمام اجزای زمین را ریزه
ریزه خواهد ساخت و درینجا باید دانست که مفسرین را در تعیین مصداق صفات پنجگانه که در مطلع این سوره مذکور اند اختلاف بسیار است
بعضی بر یک چیز حمل کنند و بعضی بر چیزهای متناسب که باهم تعلق دارند و در یک کار مصروف اند و برخی بر چیزهای متفرق چنانچه در [illegible] سوره
که مطلع آن بچندین صفات مصدر است تیمن قسم اختلاف کرده اند حضرت صوفیه قدس الله اسرارهم گویند که مراد از نزع و النازعات
غرقا قلوب اهل سلوکست که نفوس اماره خود را که در اتباع شهوات مستغرق شده اند نزع میکنند و از ناشطات نشیط

قلوب مشتاقان وصول حضرت الهی مراد اند که تعویقات و منازعات نفوس ایشان زایل شده و موانع عبادت مرتفع گشته بکمال
نشاط در عبادات و نوافل اوقات خود را مشغول میدارند و از سابحات نیز قلوب شناوری کنندگان دریای معرفت مراد اند که
خوض در آن دریای بی پایان ثمرهٔ مجاهدهٔ ایشان است و وصول باحوال و مقامات ثمرهٔ آن خوض و از سابقات قلوب واصلین مراد اند که بعد
از قطع منازل سلوک باقصی مراتب قرب و وصال رسیده اند و در میادین وصال و مقامات قرب از یکدیگر سبقت میکنند و از
مدبرات امراً قلوب کاملین مکملین که بعد از وصول برای دعوت خلق بحق نزول میفرمایند و بصفات الهیه متصف شده برجوع میکنند
و جواب قسم درین صورة قبل از یوم ترجف الراجفة مقدر است یعنی لترجعن الی الله مرضیین ان اتصفتم بهذه الصفات
او مطرودین ان اتصفتم باضدادها و علماء ظاهر گویند که مراد از مراتب تحصیل قوت علمیه است و مقصود از نازعات غرقا طالب
علمان مبتدی اند که معانی دقیقه را بزور فکر خود از عبارات متون و شروح و حواشی میکشند و از ناشطات طالب العلمان
متوسط که حل عقدها مینمایند و مشکلات را آسان میسازند پس نشطا ماخوذ از نشط البعیر است یعنی باز کنند شتر را از گره و از سابحات
طالب العلمان منتهی که عبور بمسائل هر علم کرده اند و در بحار علوم شناوری میکنند و از سابقات فضلای مدقق که ذهن ایشان بسوی
دقایق مخفیه سبقت میکند و از المدبرات امراً مصنفین کتب و واضعین قواعد و تاصیل کنندگان اصول و فروع و جواب قسم
درین صورت نیز در همان محل مقدر است یعنی لتبعثن یوم ترجف الراجفة فیکشف لکم حسن الاشیاء و قبحها و تعرفون الحق
عن الباطل و الهدی عن الضلال و اصحاب جهاد و قتال گویند که موصوف باین صفات غزاة و مجاهدین و اسپان و اسلحهٔ آنها است
پس نازعات غرقا دستهای غازیان است که کمانها را سخت میکشند و ناشطات همان دست اند که تیر را بسوی کفار
میگشایند من نشط الدلو اذا اخرجه بسهولة یا جماعات غازیان که بنشاط و تبختر در میدان جنگ بر می آیند و سابحات
اسپان غازیان اند که در صفوف دشمنان شناوری میکنند و سابقات خیلهای قراول یا اسپان آنها و مدبرات
امراً پادشاهان و امیران که کار جنگ بحسن تدبیر و صلاح ایشان سرانجام می پذیرد و کوچ و مقام و حرکت و سکون لشکر بتدبیر ایشان
میباشد و اهل نجوم گویند که مراد ازین جماعات موصوفه بصفات مذکوره کواکب سیاره اند که اول مانند کشیدن تیر در کمان
بحرکت سریعه بتبعیت فلک الافلاک حرکت میکنند و ثانیاً از برجی به برجی بحرکات خاصه خود انتقال مینمایند و تعبیر از حرکت
بنشاط و عقده من قولهم ثور ناشط ای خارج من بلد الی بلد و مراد از سباحت حرکت مراکز آنها که مانند ماهی در ثخن
شناوری کنند و سبقت مینمایند بسبب اجتماع حرکات و تخالف آنها با یکدیگر تسابق مینمایند بسبب اختلاف اوضاعی که در آن حالات ایشان
را حاصل میشود و تدبیر عالم میکنند و هر کوکب در اموری که متعلق بآن کوکب است دخل دارد و اتصالات و انصرافات و تبدیل
فصول اوقات و معرفت کائنات سفلی و حوادث آینده از آنها دریافته میشود و از حضرت ابی النصر الحسین البصری

رضی الله عنه نیز تشبیه همین قول منقول است و حافظ و مذکرین گویند که مراد فرشتگان اند که ارواح کافران را بشدت تمام نزع میکنند
پس نازعات غرقا بران صادق می آید و ارواح مومنان را بسهولت بر می آرند پس ناشطات نشطا میشوند و بعد از قبض ارواح
آن ارواح را گرفته در عالم برزخ شناوری میکنند پس سابحات سبحا میگردند و باهم دیگر در بنیاب سبقت مینمایند و امر سوال و جواب
و عذاب و تنعیم قبر را تدبیر میکنند و جواب قسم در هر دو صورت همان محذوف است یعنی لتبعثن بدلیل انقلاب البحر و انقلاب الحوادث
بتدبیر الکواکب و شهادة الموت و بعضی از ایشان گویند که نازعات و ناشطات ملایکه موکل به قبض ارواح کفار و
مومنین اند و سابحات و سابقات ملایکه موکل بر رسالت و تمشیت مهام و مدبرات امرا ملایکه عظام مثل حضرت
جبرائیل و حضرت میکائیل و حضرت اسرافیل و حضرت عزرائیل مع اعوانهم و جنودهم که هر یک را برای تدبیر امری از امور کونیه مقرر
فرموده اند حضرت جبرائیل بر بادها و لشکرها و انزال وحی منصوب اند و حضرت میکائیل بر باران و نبات و ارزاق و حضرت
اسرافیل بر نفخ صور و نفخ روح در جانوران و آدمیان و بر لوح محفوظ و تقدیر ارزاق و آجال و حضرت عزرائیل بر قبض ارواح
سوای امراض و آفات و بعضی گویند مراد از نازعات کمانهای غازیان است که تیرها را در جو میکشند و مراد از ناشطات
شتران و گاوانی که از چاه های عمیق آب میکشند و مراد از سابحات کشتی ها که در دریاها شناوری میکنند و مراد از سابقات اسپهای دونده
و مراد از مدبرات امرا ارباب عقل و حکمت که در هر باب بقوت عقل تدبیری بیرون آرند و حیله ها برای کارهای بسته پیدا می آرند و جواب قسم بنا
که مذکور شد و مناسبت در مقسم بها و مقسم علیه بعث و حشر است باندک تامل معلوم میتواند شد چنانچه پوشیده نیست و چون این کلام مشتمل بر روز
رستخیز و چندین اهوال بود در کمال اضطراب و بیقراری باشند و چشمان آنها خیره و حیران گردد مظنه آن شد که بخاطر سامع خطور کند که کافران
شنیدن این امر مخوف هایل چه میگفته باشند آیا بعث و حشر را متوقع فکری میکنند و تدبیر مینمایند یا هنوز غافل و بیخبر میکنند انکار و جواب
ارشاد شد که یَقُولُونَ أَإِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ یعنی میگویند کافران که آیا ما بازگردانیده خواهیم شد در حالت پیشین خود
یعنی پس از مرگ باز زنده خواهیم شد و حافره در لغت راه قطع کرده را گویند زیرا که حافر و حافره نام سم ستور است و در راه قطع کرده شده نقش
سم پیدا میکند گویا نقش سم را سم نامیدند باز راه را که محل نقش سم میباشد بطریق مجاز در مجاز حافره گفتند و غرض آنست که کافران انکار زندگی
آخرت میکنند باین شبهه که اگر ما بعد از موت باز زنده شویم بحالت متروکه خود رجوع نمائیم و رجوع بحالت متروکه خلاف واقع است الا منقطع لازم
آید و جواب این شبهه پیرو تفصیل جمع آن دو را آمدن در کلام ادر محل اجابه بود باز بطریق تقویت شبهه استفهام دیگر انکاری تعجبی نموده میگویند که
أَإِذَا كُنَّا عِظَامًا نَخِرَةً یعنی آیا ما زنده خواهیم شد وقتیکه باشیم استخوانهای کاواک شده و پوسیده که باد در آن
رفته آواز پیدا کند و نخر در لغت آواز باد را گویند که در کاواک میکند و وجه تقویت شبهه بافزودن این قید آنست که چون
مرکبی منحل میشود و صورت ترکیبیه او باطل میگردد اگر فی الفور بلا مهلت آنرا جمع کنیم بار دیگر همان صورت اعاده نماییم ممکن است زیرا که صورت

اجزا را و بیه او متفرق نشده استعداد آن اجزا قبول الصورت را نقصان پیدا کرده و هر گاه مهلت بسیار بگذرد و اجزاء مادیه او متفرق شوند
و استعداد اجزاء باقیه نقصان کلی بلکه بطلان پذیرد باز اعاده آن ترکیب بهمان صورت ممتنع و محال میگردد چنانکه در مرضهای صعبه تجربه شده است
پس اگر حرف اعاده و حیات که مسلمانان میگویند فی الفور بعد از موت بیان میکردند جای آن بود که شنیده شود چون این وعده را بعد از
گذشتن قرنها و دهور و پوسیده شدن استخوانها و خشک شدن رطوبات که شرط قبول حیات اند نشان میدهند چه قسم باور توانکرد و اگر
نیز گفتار ایشان را صحیح ثابت کرده شود در جواب این استفهام گفته می آید که آری رجوع بحالت سابقه خواهد شد بآن معنی که حالتی
بحالت اولی بطریق تعاقب امثال حاصل خواهد شد نه عود حالت سابقه بعینها و تعاقب امثال جاری است و انکار نیست که تعاقب نوم
و یقظه و روز و شب و تشکلات قمر و فصول اربعه و مواسم در هر روز و در هر ماه و در هر سال مشاهد و محسوس است و درازی مهلت در
بیان بطلان ترکیب و اعاده آن وقتی موجب دشواری اعاده است که قدرت فاعل کامل نباشد و الا ازدیاد فی الفور اعاده کردن و بعد
از قرنها و بطلان استعداد برابر و یکسان است * قالوا * بار دیگر بطریق استهزاء و تعجب میگویند که تلک اذاً کرة خاسرة
یعنی این زندگی که بعد از تفرق اجزاء و فنای رطوبات خواهد شد درین صورت باز گشتن بازیان است زیرا که بعضی اجزای خود را
نخواهیم یافت و چیزی بسیار از ما ناقص خواهد شد و مال و کسب ما از ما جدا خواهد گشت پس این گشتن ما در آن جهان مانند بازگشتن
مسافری است که از خانه با مال و حشمت و صحت و سلامت اعضا بر آمده بود و در سفر همه را بباد داده تنها و برهنه سر و بدن
زخمها بر داشته و اندامها تلف کرده باز گشته بیاید که سفر این آمدن او بازیان است حق تعالی در جواب این استهزای ایشان
میفرماید که این استبعاد شما از آن است که فعل و تاثیر الهی را بر فعل و تاثیر خود قیاس میکنید و او تعالی را مانند خود در جمیع اشیا در جهد
استعانت با آلات تفهمید حالانکه چنین نیست فعل و تاثیر او تعالی موقوف بر اسباب و آلات نیست بلکه اسباب و آلات نیز از فعل و تاثیر او جمع
میشوند فراهم می آیند * فانما هی زجرة واحدة * یعنی پس نیست آن زندگی مگر از یک نهیب و آن کنایت
از نفخ صور است که بمجرد آن ارواح با ابدان متعلق خواهند شد و تعلق روح با بدن بشرط الطف اسباب حیات را جمع میکند و بسبب
آن تعلق حیات کامل حاصل خواهد شد نه مثل حیات جنین و طفل نوزائیده که حس ضعیف دارد و حرکت بدشواری میکند زیرا که
ایشان بمجرد شنیدن آن آواز تند حرکت سریعه قویه خواهند نمود و از باطن زمین جنبش خواهند کرد * فاذا هم بالساهرة *
یعنی پس ناگاه ایشان بر روی زمین خواهند بود و ساهره در لغت زمین سفید هموار را گویند و نام زمین آخرت است که در آن روز
زمین معین حال ایشان خواهد شد و محتمل است که ساهره درینجا بمعنی بیداری باشد ماخوذ از سهر که بمعنی بیخوابی است مثل کاذبه و خاطیه
تقدیر این آیات برین احتمال آنست که چون کافران برای الزام مسلمانان گفتند که بعد از مرگ تا قیام قیامت که موعود شماست
تا هنگام زمان بسیار است و درین مدت استخوانها پوسیده و رطوبات بدن فانی و اجزای آن متفرق و متلاشی خواهند گشت باز اعاده

صورت ترکیبیه که بنقصان حیات بآن مشروط بود چه قسم خواهد شد و مسلمانان گفتند که باوصف اینهمه خواهد شد زیرا که بقای
اجزای اصلیه شرط اعاده هست نه بقای جمیع اجزا و اجزای اصلیه را حق تعالی محفوظ خواهد داشت باز دیگر کافران گفتند که
تلک اذا کرة خاسرة یعنی این اعاده برین تقدیر که اجزا تمامها باقی نمانند اعاده ناقصه است زیرا که اجزا به تمامها معاد نشده
پس حیاتی که بار دیگر مفاض خواهد شد نیز ناقص خواهد بود مثل حیات جنین یا طفل نوزائیده حالانکه شما میگوئید که آن حیات اکمل و اتم از
حیات متروکه خواهد بود پس خلاف مذهب شما ثابت شد حقتعالی در جواب ایشان این سخن فرموده فانما هی زجرة واحدة فاذا هم
بالساهرة یعنی پس نیست آن کرة و اعاده مگر اثر یک آواز تند پس همه ایشان در بیخوابی و بیداری آیند حاصل آنکه کمال حیات و
نقصان آن بکمال قوای روحانیه و نقصان آنهاست نه بکثرت اجزای بدن و قلت آن و حیات جنین و ولید که ناقص است بسبب
نقصان قوای روحانیه آنهاست که هنوز بحد کمال خود نرسیده اند و در صدد ترقی و تزاید اند بخلاف ارواح موتی که به نهایت
کمال خود رسیده ازین جهان برده اند و انقطاع تعلق ارواح ایشان از ابدان ایشان که بعد الموت رو داده موجب اختلال
قوای روحانیه نگشته تا وقت اعاده ناقص برخیزند بلکه اعاده این تعلق را بر اعاده تعلق روح بخارج بدن در تیقظ بعد النوم
قیاس باید کرد که در وقت نوم انقطاع تعلق روح از ظاهر بدن میشود و حس و حرکت باطل میگردد و باز بیک آواز سخت آن تعلق کما
کان عود مینماید و در قوای روحانیه هیچ نقصان لاحق نمیگردد و باز محتاج تکمیل و تتمیم نمیشود تا مثل جنین و ولید منتظر بلوغ باشند و
بتدریج بحد کمال برسند و نیز محتمل است که لفظ ساهره اسم فاعل باشد مشتق از سهر که بمعنی بیخوابی است یعنی فاذا هم متلبسون
بالابدان الساهرة یعنی پس ناگاه ایشان یعنی ارواح ایشان در آیند در بدنهای بیدار که قبل از نفخ صور بانضمام تعلق
نفوس سماویه قویة الادراک و بریان قوای آنها مستعد حیات اتم بوده اند بحدیکه قابل خواب هم نمانده اند و ازین جهت حیات
آنجا از حیات دنیا کامل تر هست که حیات دنیا فی الجمله آمیزش موت دارد که خواب برادر موت است و حیات آنجا خواب هم ندارد و
اینقدر از موت و از مشابهات موت دور است و لهذا دوزخیان و بهشتیان را خواب نخواهد بود چنانچه ملائکه و نفوس سماویه را نیست
و چون کافران با وصف اینهمه ایضاح و تصویر و تمثیل زندگی آخرت را باور نمیکنند و بر استبعاد خود مصر و قائم میباشند و میگویند
که ازین دلیلها و تمثیلها خاطر نشان ما نمیشود که استخوانهای خشک با وجود آنکه مطلق استعداد قبول حیات ندارد بیک آواز زنده
شوند و اقسیم تعاقب دو حیات در جسم واحد بعد از تخلل مدت دراز بینهما هرگز معقول ما نمیشود تا شاید این را بچشم خود ببینیم و یکبار مرده را
زنده شده مشاهده نکنیم مسلمانان تنگدل شده بخاطر میگذرانیدند که کاش حقتعالی یک مرده را بعد از گذشتن قرون و دهور بحضور
ایشان زنده فرماید که انکار اینها نکنند و ملزم شوند بنابر آن حقتعالی هر یک مسلمان را خطاب فرموده و بطریق استفهام میپرسد
هَلْ اَتٰكَ حَدِيْثُ مُوْسٰى یعنی آیا رسیده است بتو خبر قصه موسی که بحضور فرعون که پادشاه سرکش بود و هزاران هزار مرده

ودر دربار او حاضر میشدند بارها چوب دستی خود را بیک انداختن بر زمین زنده میکرد اژدهای بزرگ میشد و میدوید و دهن را وا کرده
می غرید پس بعد از وقوع تعاقب حیات کذائی چند بار بر یک جسم واحد که چوب بود و کمال بعد از قبول حیات حیوانی دارد و دو سوره طه
مطلقا نیست کدام جای تردد و شک هست و فرعون بعد از دیدن این حیات فائضهٔ کامله بمجرد التماس گر معتقد در و زجر او قائل
بعموم قدرت حقتعالی نشد و این کافران نیز بدیدن زنده شدن یک مرده رو براه نخواهند آورد بلکه مستحق عقوبت دنیوی و اخروی
گشت که بعد رویت آیات تکذیب و انکار در حادثات الهی موجب آن میگردد و اگر آن قصه بتفصیل گوش زد هر مسلمان نشده باشد مجملی از آن
در اینجا مذکور میکنیم اِذْ نَادٰىهُ رَبُّهٗ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى یعنی ابتدای این قصه آن وقت بود که آواز داد او را پروردگار
او در میدان متبرک که طوی نام داشت و کیفیت واقعه چنانچه در سوره طه و سوره قصص و دیگر سوره ها مذکور شده آنست که حضرت موسی
عم از شهر مصر که مولد و مسکن ایشان بود بابت خون قبطی ظالم که از دست ایشان بوقوع آمده بود و فرعون در فکر قتل ایشان شده بود فرار
نموده بسمت مدین رفتند و در خانه حضرت شعیب که در آن شهر پیغمبر بودند و قصه ایشان نیز در قرآن مجید مکرر بیان فرموده اند فرو کش
کردند و بخدمت حضرت شعیب مشغول شدند و حضرت شعیب دختر خود را با ایشان نکاح کرده دادند چون ده سال یا هشت سال علی اختلاف الروایتین
در آنجا گذرانیدند از حضرت شعیب اجازت خواستند که اگر بفرمائید من بوطن خود باز روم و قبیله خود را نیز همراه برم و والده خود را زیارت
کنم و با برادر کلان خود که حضرت هارون بودند ملاقات سازم زیرا که در مدت فرعون و فرعونیان قصه خون قبطی را فراموش
کرده باشند حضرت شعیب ایشان را برضامندی رخصت فرمودند و قبیلهٔ ایشان را همراه دادند و دو غلام خود را همراه ایشان کردند
که تا مصر رسانیده بیایند حضرت موسی قبیله خود را گرفته روانه شدند حضرت موسی را غیرت بسیار بود قبیله خود را همراه قافله بردن
گوارا نفرمودند که در وقت سوار شدن و فرود آمدن از سواری و دیگر حالات مبادا نظر نامحرمی بر ایشان بیفتد تنها روانه شدند و راه
شام را که گرفتند که مبادا ملوک شام که تابعان فرعون بودند بعلت آن خون در راه تعرض نمایند راه کنار دریا اختیار فرمودند
همراه ایشان شتری بود که جوالهای اثاث خود بر آن بار کرده بودند یک غلام را بر آن مقرر فرموده و گوسفندان بودند که غلام دیگر را برای محافظت راندن آنها
منصوب ساخته بودند و خود همراه شتر سواری زنانه میرفتند تا آنکه روزی راه گم کرده بجانب کوه طور افتادند هر چند راه رفتند منزلی پیدا نشد و وقت شام رسید و شب آمده و آن
شب جمعه هژدهم ماه ذیقعده بود و موسم سرما و درین حین گوسفندان ایشان بهم کرده متفرق شدند و از سردی بستوه آمدند غلامان برای جمع کردن گوسفندان مصروف شدند و
حضرت موسی همراه شتر که خود توقف فرمودند که یک ناگاه قبیله ایشان را بسبب تعب سواری و رنج سفر درد زه در گرفت و ایام حمل ایشان تمام شده بود قبیله
ایشان این ماجرا را بحضرت موسی عم اظهار نمود و گفت که اگر از جای آتش بهم رسد بهتر است که هم برای روشنی بکار آید و هم درین سرما بانگری حاصل کنیم حضرت
موسی علیه السلام غلامان را فرمودند که درین صحرا نظر کنید که اثر آتش بجای چپ و راست و بینید هیچ اثر آبادی و آتش نیافتند موسی علیه السلام خود بر خاسته تفحص
شروع فرمودند ایشان را بر سر کوه که جانب راست ایشان بود روشنی آتش بنظر ارشد قبیله خود را دلداده ما نرا فرمودند که شما درهمین مکان باشید که من آتشی و یا هم بیرم

تا آنکه پاره از ان بیارم و از کسیکه نزدیک آتش خواهد بود نشان راه خواهم پرسید تا بمنزل برسیم چون حضرت موسی عم نزدیک آن آتش
رسیدند دیدند که این آتش نیست اعجوبه ایست از قدرت الهی که برنگ آتش سپید و نوری عظیم . درخت عوسج را که شبیه بدرخت عناب میباشد
و در کوهستان شام بسیار میروید فرو گرفته و . آن درخت از پائین تا بالا سبز و شاداب است و روشنی آتش بمرتبه درخشانست که چشم را خیره
میکند و گروه پیش آن آتش آواز تسبیح ملایکه مسموع میشود حضرت موسی عم باوجود اینهمه خس و خاشاک را از آن میدان فراهم آورده بطور
دسته بسته خواستند که از آن آتش افروخته مشتعل سازند چون نزدیک تر رسیدند آن آتش بسوی ایشان دوید گویا میخواهد که ایشانرا بسوزد بدیدن
اینحالت هیبت خورده پس تر شدند آتش نیز بر سر درخت رفت بار دیگر نزدیک آتش رفتند باز آتش بسوی ایشان دوید باز پس تر شدند
همین قسم مکرر اتفاق افتاد درین اثنا حضرت موسی عم حیران وار استاده تماشای این اعجوبه میکردند که یکبارگاه نوری عظیم از آن آتش
بر خاست و بین آسمان و زمین را پر کرد و روشنی آن نور بحدی مستولی گشت که چشم حضرت موسی عم خیره شده و از دیدن باز ماند و ایشان
دست های خود را بر چشمهای خود گذاشتند و آواز تسبیح ملایکه نهایت بلند شد حضرت موسی عم در آن وقت از آتش آوازی شنیدند که *
یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک * یعنی منم پروردگار تو که بصورت آتش تجلی کرده ام هر دو پاپوش خود را از پای خود دور کن
زیرا که این مکان بسبب تجلی الهی و حضور ملایکه که خادمان آن تجلی اند حکم کعبه و مسجد الحرام پیدا کرده باز کلام شروع شد و از ایشان پرسیدند
که در دست راست تو چیست عرض کردند که چوب دستی من است فرمودند که این را بر زمین بانداز بر زمین انداختند ماری شد که
میدوید حضرت موسی عم از آن مار ترس خورده گریختند ارشاد شد که مترس و این مار را بدست خود بگیر که باز همان چوب دستی خواهد شد
باز ارشاد شد که دست خود را در بغل خود بگذار و باز بیرون آر پس همچنان کردند دست ایشان مثل آفتاب درخشنده شده بود که
چشم را بروشنی خود خیره میکرد حضرت موسی عم فرمودند که من بمجرد شنیدن این آواز دانستم که این آواز خداست زیرا که او را از شش
جهت میشنیدم به جمیع اعضای خود میشنیدم تا آنکه عضو عضو من گوش بود بالجمله بعد از نمودن این کرشمه و فرمودن حقایق توحید
و آداب عبادت و بیان آمدن قیامت و دیگر ضروریات رسالت حکم شد که * اذهب الی فرعون * یعنی برو بسوی فرعون
تا تدبیر اصلاح او کنی و از مقام سابقین و مقربین که ترا اینوقت حاصل شده ترقی نموده بمقام مدبرات امرا برسی و از آنجهت ترا بتدبیر
اصلاح فرعون میفرستم که * انه طغی * یعنی بتحقیق آن فرعون از حد گذشته است در فساد بحدیکه دعوی ربوبیت میکند و چون نزد
فرعون برسی * فقل * یعنی پس اول او را بهمینقدر بگو که * هل لک الی ان تزکی * یعنی آیا هست ترا رغبتی
و میلانی که پاک شوی از صفات رذیله نفس که منشای طغیان و سرکشی تست و من در اصلاح فساد تو بهمینقدر قناعت نخواهم کرد
زیرا که اینقدر از دست عامه صلحا و اتقیا نیز بحکمت خلقیه سرانجام میتواند شد بلکه ترا ترقی عظیم خواهد داد و از اولیای کاملین
عرفای واصلین خواهم گردانید * واهدیک الی ربک * یعنی و راه نمایم ترا بسوی پروردگار تو تا معرفت ذات

و صفات و افعال و تعالی ترا بعین الیقین حاصل شود * فَتَخْشَىٰ * پس هیبت خود ی نفس تو پاش پاش شود و فنای اتم ترا
دست دهد که من بعد خوف نکنی مرض طغیان نماید که * الفانی لا یرد * و درینجا تتمه قصه محذوف است یعنی پس حضرت موسی بسوی فرعون
رفتند و اوامر الهی رسانیدند و فرعون در جواب ایشان اول چنین گفت که آیا تو همان شخص نیستی که در حالت بچگی ما ترا پرورش
کرده بودیم و عمرها و سالها نمیدیدی با آن کار خود کرده رفتی که میدانی و ناسپاس نعمتهای ما شدی ترا اینقدر از کجا حاصل شد که خود را
هادی و مرشد من قرار داده آمدی حضرت موسی علیه السلام در جواب فرمودند که آری من همانکسم و کاریکه کرده بودم در آنوقت نادان
و جاهل بودم و چون از شما ترس خورده گریختم خدا تعالی مرا علم و حکمت داد و مرتبه هدایت و ارشاد ارزانی فرمود و مرا پیغام ایلچی گری نزد
شما فرستاد بار دوم فرعون گفت که حالا تو این دعوی میکنی که من فرستاده خدا هم برین دعوی دلیلی بیار اگر راست گو باشی *
فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَىٰ * یعنی پس نمود موسی فرعون را نشانی بزرگ و هر چند آن دو نشانه بودند یکی آنکه عصا اژدها شد
و دوم آنکه دست ایشان مثل آفتاب روشن گشت اما چون در یک مجلس برای اثبات یک مطلب بودند هر دو را یک نشانه اعتبار فرمودند
و نیز ید بیضا تابع انداختن عصا بود پس گویا معجزه اصلی همان عصا باشد و سر درین آنست که چون انبیا مبعوث میشوند اول قهر مخالفان
و منکران ظاهر میسازند بعد از آن به هدایت و ارشاد طالبان و مستعدان مشغول میشوند عصا صورت قهر بود و ید بیضا نمونه هدایت
و ارشاد و نیز در عصا حیات غیبیه بصورت مخوف قابل ظهور میشود و در ید بیضا نور علمی درخشان هم جلوه مینمود و قهر و سیاست
تعلق بظاهر نبوت دارد و نور علمی تعلق بباطن نبوت دارد که ولایت است و فرعون را که ازلی بود غرض الزام حجت و تخویف مقصود
بود و پس در حق او آیه کبری عصا باشد نه ید بیضا * بیت * معجزات از بهر قهر دشمن است * بوی جنسیت پی دل بردن است * و نیز در
عصا معجزات دیگر هم بود که در وقت آب کشیدن بمقدار عمق چاه دراز میشد و مانند رسن شاخهای او بدلو می پیچید و وقت تاریکی مثل
مشعل بر دو شعبه او می درخشید و چون حضرت موسی علیه السلام بخواب میرفتند استاده چوکیداری مینمود و اگر آن را نزد گوسفندان گذاشته میرفتند
گرگ و دد را دفع مینمود و تا آنکه گفته اند که عصا هزار معجزه بود کرد و معجزه عمده از آن جمله در قران هم مذکور است اول شکافتن دریا بضرب
آن دوم جاری شدن چشمهای از سنگ بضرب آن پس آیه کبری همانا باشد نه ید بیضا و بعضی گفته اند که ید بیضا از آن جهت بزرگتر است که صورت
کمال ولایت موسی علیه السلام بود و ولایت النبی افضل من نبوته و نیز ساحران فرعون نقل ید بیضا نتوانستند کرد و نقل عصا کردند و حق آنست که
هر دو معجزه در آیه کبری داخل اند و این هر دو حکم یک نشانه دارند نسبت بمعجزات دیگر که حضرت موسی را داده بودند بزرگتر اند بالجمله فرعون بعد دیدن
این هر دو معجزه که در اثبات دعوی حضرت موسی علیه السلام دو شاهد عادل بودند زیرا که افاضه حیات غیبیه بر دست ایشان در جسمیکه اصلا قابل حیات
نیست مثل چوب دلیل صریح برانست که از دست ایشان دلهای مرده بالاولی زنده خواهند شد و پاک کردن نفس از رزایل و جبلت
نزد ایشان سهل کار است و درخشان نور الهی بر دست ایشان دلیل صریح بر ان است که از دست ایشان

ایصال سالکان براه خدا تعالی با نور تجلیات سرانجام خواهد شد اصلا رام نشد بلکه رم کرد ⁂ فَكَذَّبَ وَعَصَىٰ ⁂ یعنی پس انکار کرد
رسالت حضرت موسی عم را و نافرمان بردار پیغام خدا تعالی بود که بزبان ایشان باو رسیده بود و بر تنقید هم اکتفا نکرد بلکه ⁂ ثُمَّ أَدْبَرَ
يَسْعَىٰ ⁂ یعنی باز پشت داده براه خدا تعالی سعی کردن در ابطال رسالت حضرت موسی عم آغاز نهاد چون آنست که خود دلهای ساحران
بسبب دیدن این دو معجزه صدق حضرت موسی عم جا خواهد گرفت ⁂ فَحَشَرَ ⁂ یعنی پس جمع کرد ساحران برای مقابله حضرت موسی
عم و خلق را برای دیدن آن مقابله تا ببینند که این کار بحیله و تدبیر نیز میتوان شد کار خدا تعالی نیست ⁂ فَنَادَىٰ ⁂ یعنی پس آواز
داد در میان مردم قبل از آنکه مقابله واقع شود تا بالفرض اگر ساحران در مقابله مغلوب شوند مطلب حضرت موسی عم ثابت نشود که
هنوز ربوبیت آن پروردگار که حضرت موسی از طرف او دعوی ایلچی گری میکند پست تر از ربوبیت من است و اتباع او
با وجود انجلی شان ربوبیت نیست فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ ⁂ یعنی پس گفت فرعون که منم پروردگار بلند شما و اگر پروردگار
دیگر در عالم باشد که موسی را بسم ایلچی گری فرستاده است از من پست تر خواهد بود تا اگر موسی رسالت خود را ثابت کند باز هم قابل اتباع
نیست و اثبات علو ربوبیت خود بر ربوبیت حضرت حق چنانچه در سوره زخرف و دیگر سورها مذکور است باین روش میکرد که ربوبیت
او تعالی اگر باشد عام است بر جمیع مخلوقات و ربوبیت من خاص است بر اهل مصر و خاص مقدم بر عام میباشد و نیز پاسداری و اهتمام بر جا
حق آن و نیز ربوبیت او تعالی از نظر حس غائب است و ربوبیت من محسوس مشاهد و نیز ایلچی او تعالی که حضرت موسی است مانند ایلچیان
من طمطراق ندارد و نه در دست او دستانه زرین است و نه همراه افواج و حشم و از حال ایلچی قصور پادشاهت پادشاهی که آن ایلچی
از طرف او آمده است توان فهمید بالجمله فرعون نیز قبل ازین تدبیرات و حیلها از ساحرین و فضول گو و من بعد در تدبیرات امرا و اهل شهر پس
هر دو حریف مقابل که حضرت موسی و فرعون باشند در جانب نیت و ضلال برابر شدند اما عنایت الهی تدبیر حضرت موسی را امداد نمود
و تدبیر آن ملعون را برباد داد ⁂ فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَىٰ ⁂ یعنی پس گرفت او را خدا بعقوبت آنجهان و اینجهان
در اینجهان بعذاب آب یعنی غرق فرمود و در آنجهان بعذاب آتش گرفتار ساخت چنانچه در جای دیگر در حق فرعون و لشکریانی او
فرموده است که أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا ⁂ و هر چند عقوبت دنیا مقدم بر عقوبت آخرت است اما در ذکر عقوبت آخرت را از آنجهت مقدم
فرموده است که مقصود بالذات عقوبت دنیا وسیله آن و نیز آن عقوبت جاودانی است و هزاران مرتبه سخت تر از عقوبت دنیا است
پس لایق تقدیم است هر چند دنیا دار جزا نیست اما این قسم فراعنه را در دنیا نیز بعذاب الزام حجت برای عبرت دیگران سزای کردار
آنها میرسانند چنانچه پیغمبر ما میفرمایند إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَن يَخْشَىٰ ⁂ یعنی هر آینه درین گرفت و گیر عبرتی است برای کسیکه
از خدا میترسد بچند وجه اول آنکه تدبیر مقتضایان گمراهی پیش نمیرود و در وقتی از اوقات برباد میشود چنانچه تدبیر فرعون
شد دوم آنکه خدا تعالی اگر چه کفار را مهلت میدهد اما مهمل نمیگذارد سیوم آنکه دیدن معجزات منکر را بر سر راه می آرد که بجز

کفر در دل او جا گرفته باشد و ریشه ماند وانیده هو الاهر معجزه را بحیله و تدبیر دفع میکند و هر دلیل و برهان را بمغالطات معارضه مینماید
چهارم آنکه حضرت موسی عم با این قسم کافر سرکش که دعوی ربوبیت میکرد بکمال نرمی و بردباری سخن گفتند و عاقبت ظفر و نصرت یافتند
این پیغمبران و اتباع ایشان را میباید که بشنیدن کلمات کفر و بی ادبی ها از جا نروند و غمگین نشوند و غم نخورند تا عاقبت کار ظفر یابند
و چون در قصه حضرت موسی عم ثابت شد که فیضان حیات غیب مشروط باستعداد جسم نیست و نیز حیات غیبیه بار بار هم می آید و میرود
چنانچه در اژدها شدن عصا وقوع یافت کافرانرا مجال سخن درین دلیل بود که حیات حیوانی ناقص است اگر سنگی یا چوبی آنرا قبول کند
میتواند کرد و همچنین بار بار آمدن آن حیات نیز چندان مستبعد نیست زیرا که در ایام بهار و برشکال می بینیم که این قسم جانوران مثل مار و کژدم
و غوک بی تولد و تناسل پیدا میشوند و زمین و گل قبول صورت آن حیوانات مینماید باز چون آن موسم میگذرد آن حیات میرود و آن صورت
از ماده مفارقت مینماید و چون بار دیگر آن موسم می آید باز همان اجزای مادیه که در همان مکان افتاده مانده بودند همان صورت
میگیرند اما در خلقت آدمی باین روش استبعاد کلی است شاید آنرا بیان باید کرد در جواب ارشاد میشود ءَ اَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقًا
یعنی آیا شما سخت تراید در خلقت و پیدایش شما دشوار تر است اَمِ السَّمَآءُ یعنی یا آسمان سخت تر است از روی خلقت
و پیدایش او در نظر شما دشوار تر است و جواب این سوال ظاهر است که آسمان هم در مقدار بزرگ تر است از آدمی بحدی که اصلا
این را با آن مناسبتی نیست و هم باعتبار تفصیل اجزا از بروج و نجوم مختلفة الآثار و الاحکام و حدود متباینه از آدمی زیاده تر است
و هم قوت جسمیه او از قوت جسمیه آدمی افزون تر است زیرا که حقتعالی بَنٰهَا یعنی بنا کرده است او را و این بنا قوی که
هرگز با وجود تطاول زمان و دوام حرکت کهنه و شکسته نمیشود و هم قوت روحانیه او از قوت روحانیه آدمی غالب تر است زیرا که
حقتعالی رَفَعَ سَمْكَهَا یعنی بلند کرده است ارتفاع او را بغیر آنکه اعتمادی بر ستونها یا دیوارها داشته باشد سمک در لغت امتداد
را گویند که بر طول و عرض آن امتداد را قائم اعتبار میکنند اگر از پائین ببالا نظر کنند آن امتداد را سمک گویند و ارتفاع نیز نامند چنانچه
در عرف مشهور است که ارتفاع دیوار اینقدر است و اگر از بالا بپائین نظر کنند آن امتداد را عمق نامند چنانچه گویند که عمق دریا و عمق چاه
اینقدر است و اهل تفسیر و اهل حدیث چنین روایت کرده اند که بلندی آسمان دنیا از روی زمین پانصد ساله راه است و همچنین ما بین
هر دو آسمان از آسمانهای هفتگانه همین مقدار است و ثخن و گندگی هر آسمان نیز همین مقدار است و از نیجا بلندی آسمان هفتم
و وسعت او را قیاس باید کرد و اهل هیئت را در علم الابعاد و اجرام در بیان مقدار ثخن آسمان ها طریقه دیگر است که بر این [illegible] براهین
بران قائم کرده اند و چون راه پانصد ساله که در روایات وارد است متعین نیست که راه کدام متحرک به کدام حرکت مراد است و نیز ظاهر کرده
مسافت صعود نسبت به قطع کردن مسافت هموار دشوار تر میباشد و زمان قطع اول نسبت بزمان قطع ثانی اضعاف مضاعف میگردد چنانچه در
رفتن بر زمین هموار و بالا برآمدن کوه مجرب است و اهل هیئت بغیر سیر و سیال تقدیر ابعاد کرده اند در صورت محتمل است که روایات

شرعیه و براهین هندسیه هر دو منطبق شوند لیکن نزد اهل هیئت سطوح افلاک باهم متلاصق اند و درمیان آنها فرجه نیست و موافق
روایات شرعیه فرجه نیز ثابت میشود اما بنای تلاصق سطوح افلاک نزد اهل هیئت بر قاعده لا فصل فی الکیفیات است و این قاعده
ظنی است برهان قطعی ندارد و مستبعد از نظر اهل هیئت حاجت بفرجه بین السماوین متحقق نشد از آنجهت اثبات فرجه نکردند و از آنجا که شرع
را سیر و دور ملائکه پائین هر دو آسمان معلوم شد اثبات فرجه نمودند پس باقی نماند مگر مخالفت مجموع آنچه از براهین هندسیه در بیان ابعاد
فلکیات ثابت میشود که بدون فرجه دریافته اند با آنچه ثابت است با روایات شرعیه اما این مخالفت لفظی است زیرا که مقداری را که
اهل هیئت داخل ثخن آسمان دانسته اند شاید بعض آن نزد نظر ارباب شرع فرجه اعتبار کرده باشند و باقی را ثخن * فیرتفع النزاع *
بالجمله وفور قوت جسمانیه و روحانیه آسمان نسبت بقوت جسمانیه و روحانیه آدمی اظهر من الشمس است و اگر آدمی را فخر این است که مزاج
من در کمال اعتدال واقع شده که قابل تعلق نفس ناطقه مجرده شده ام جوابش آن است که آسمان نیز در کمال اعتدال و لطافت واقع است
چنانچه میفرماید :: فَسَوّٰیهَا :: یعنی معتدل المزاج ساخته است آن آسمان را و نفوس کامله را با اجرام آنها متعلق گردانیده که در
لطافت و تجرد از نفوس انسانیه کامل تر اند و باوجود اینهمه آسمان ها را تاثیری قوی بخشیده است که بسبب ظهور شعاع آفتاب و ستاره ها
تسخین قوی در عالم می نمایند و بسبب خفای آن اشعه تبریدی عظیم در عالم احداث میکنند و این تاثیر در هر دوره به آمدن شب و روز
محسوس میشود :: وَاَغْطَشَ لَیْلَهَا :: یعنی و تاریک گردانید شب آن آسمان را تا شعاع مسخن آفتاب بر جهانیان تابش نکند و برودت
پیدا شود و هرچند شب نام مخروط ظلی زمین است اما چون آن مخروط بسبب شعاع آفتاب حادث میشود و غروب آفتاب در افقی
موجب طلوع آن مخروط میگردد بر اهل آن افق و طلوع آفتاب موجب غروب آن مخروط میگردد و حرکت آفتاب تابع حرکت آسمان
است لاجرم شب را باسمان اضافت فرموده اند و بعضی از ارباب هیئت تسویه آسمان را بر کرویت آن حمل کرده اند میگویند
که شکل کروی از قبول آفات دورتر میباشد بخلاف اشکال دیگر پس ازین جهت نیز خلقت آسمان محکم تر از خلقت آدمی باشد و بعضی تسویه را
بر نبودن شقوق و شگاف در آسمان حمل کرده اند بر خلاف آدمی که مسام و شقوق بسیار دارد و ازین جهت در معرض آفات است
هوای نامناسب و بای نامناسب در بدن آدمی در آید و اغذیه و اشربه و سموم و روایح و جانوران موذی از راه فرجه های بدنش میشوند
در آید بخلاف آسمان که ازین آفات بالکلیه محفوظ است :: وَاَخْرَجَ ضُحٰهَا :: یعنی و بر آورد روشنی آسمان را که عبارت از آفتاب
است و ذکر وقت ضحی از آن اختیار فرموده اند که آن وقت کاملترین اجزای روز است در نور و روشنی و شعاع آفتاب را
تاثیری است بغایت محسوس در گرم کردن عالم و جمیع عناصر بسبب شعاع آن گرم میشوند خصوصا زمین که بسبب کثافت و یبس تا
دیر آن کیفیت مقبوله را محفوظ میدارد و چون شب و روز آسمان را تبرید و تسخین بهم رسید و آسمان قابل این کیفیات خود
لاجرم این هر دو از زمین قبول کرده مستعد کشت و کار و اجرای عیون و قنوات شد :: وَالْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِکَ دَحٰهَا ::

یعنی و زمین را بعد از آن بسیر روز و شب هموار و چمن بندی کرد زیرا که از اجتماع حرارت و برودت در زمین أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا
برآورد از آن زمین آب او را اما آب هوائیه محتبسه در زمین که بسبب برودت مستعد قبول صورت آب شده بودند بسبب تسخین شعاع
آفتاب سیلان بهم رسانیده بیرون زمین برآیند و چون آب و خاک با هم مختلط شدند و حرارت بهار و تابستان در آن اثر کرد
پس نبات و سبزه برآمد چنانچه میفرماید وَمَرْعَاهَا یعنی و برآورد چراگاه آن زمین را گویا زمین قبل ازین تدبیر خرابه افتاده بود
حالا او را باغی مرتب ساختند که هم آب درانجا جاری شده است و هم سبزه گوناگون نمودار است و بجای آنکه ماده آب در زمین محفوظ
باشد تدبیری دیگر فرموده که وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا یعنی و کوهها را بر زمین بطور لنگر قرار داد تا بخارهائی که در زمین محتبس شده
میخواهند که بیرون برآیند بسبب کثافت جسم کوه نتوانند برآمد و بالضرورت منعکس شده آب گردند و از فرجه که در آن کوهها پیدا شده
بصورت چشمه و نهر جاری میشوند و نیز آبهائی که از آسمان نازل شود بسبب صلابت کوه در زمین او فرو نشسته بالای قلههای کوه
منجمد شده بماند و بتدریج بسوی نشیب روان گردد و لهذا انهار و چشمهها از کوهستان روان میشوند و در قرآن مجید جا بجا همراه ذکر چشمه
و نهر ذکر کوهستان نیز آمده است و این همه تدبیرات برای آن فرمود که مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ یعنی تا بهره مندی
باشد برای شما و برای چارپایان شما این بقا و معاش شما همه مربوط به آسمان است و حیات شما مستمد از حیات اوست خود را
در خلقت از وی محکم تر چه قسم زعم توانید کرد و در اینجا باید دانست که در دو آیت دیگر که در سوره بقره و سوره فصلت واقع شده اند
خلقت زمین را پیشتر از خلقت آسمان بیان فرموده اند بلکه نهادن کوهها بالای زمین و القای برکت با نبات اقوات در زمین
نیز در سوره فصلت مقدم بر خلقت آسمان است و آنچه صاحب کشاف و دیگر مفسرین گفته اند که خلقت جرم زمین مقدم بر خلقت آسمان است
و گسترانیدن زمین و پهن کردن آن بعد از خلقت آسمان است پیش نمیرود زیرا که در سوره فصلت تمام خلقت زمین با فیها را
از خلقت آسمان مقدم داشته اند و در سوره بقره نیز خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ دلالت بر تقدم تمام مخلوقات
زمین بر تسویه آسمان میکند و لهذا جماعه از علما باین رفته اند که خلقت آسمان بر زمین مقدم است لیکن تسویه آسمان از زمین
متاخر است اما این جماعه از سوره فصلت در تشویش افتاده اند زیرا که در اینجا فَسَوَّاهَا وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا فرموده
بعد از آن ارشاد کرده اند که وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَٰلِكَ دَحَاهَا پس تحقیق آنست که مراد از دحو زمین که متاخر از تسویه
آسمانست مرتبه قضا و ایجاد ما فی الارض است و زمین را بالصورت باغ مرتب ساختند و مراد از خلقت ما فی الارض من الجبال
والنبات والاقوات که در سوره فصلت و سوره بقره مقدم بر تسویه آسمان است مرتبه تقدیر و اندازه آنچیزهاست نه ایجاد
بالفعل والا پر ظاهر است که تکون معادن و نباتات بلکه کائنات الجو نیز موقوف بر اشعه آسمانی و اوضاع مختلفه آن اشعه است که
بحرکت آسمان مربوط است و بعضی از مفسرین گفته اند که ثم بعد ذلک درین آیات برای ترتیب ذکری نیست بلکه بنا بر شمار

که من ترا چنین و چنان نداده‌ام باز پرورش نکردم باز ترا از دست ملک سابق که بر تو ظلم میکرد مال داده خلاص نکردم بلکه بعضی از نیها
گفته اند که بعد درینجا برای تراخی در مرتبه است مثل ثم کان من الذین آمنوا که بعد از فک رقبه و دیگر عبادات مالیه مذکور فرموده
اند و گسترانیدن زمین در حق آدمیان نعمتی است بالاتر از نعمتهای آسمانی و از حضرت ابن عباس رضی الله عنه منقول است که بعد ذلک
درینجا بمعنی مع ذلک است چنانچه در آیه عتل بعد ذلک زنیم و از حضرت حسن بصری رضی الله عنه منقول است که حقتعالی اول زمین را پیدا
نموده آفریده و درو رگهای کوهها پیدا کرده و دران رگها برکتی داده که بسبب آن آبها را بجوش میکشد و چشمه‌ها جاری میشوند و تقدیر اقوات
فرموده باز متوجه بسوی آسمان شد ساخت باز زمین را پهن فرموده بمقداری که هست گردانید و ابتدای خلقت زمین در مقام کعبه
معظمه بود از همانجا منبسط و فراخ شده ولهذا در حق آنخانه مکرم در جای دیگر فرموده اند که ان اول بیت وضع للناس و شهر که این
جهت ام القری نامند والله اعلم و نیز باید دانست که در تعداد این نعمتها در بعضی مواضع حرف عطف آورده اند و در بعضی حذف
کرده و قاعده دریافت نکته اش آنست که هر جا نعمت سابق مجمل است و تفصیل آن منظور داشته اند حرف عطف را از انجا حذف فرموده اند
زیرا که مجمل و مفصل هر دو باهم اتحاد دارند گنجایش حرف عطف درمیان آنها ممکن نیست مثل والارض بعد ذلک دحیها اخرج منها ماءها
ومرعاها و مثل بنیها رفع سمکها فسویها و هر جا از بیان نعمت سابق فارغ شده بیان نعمت دیگر مقصود فرموده اند حرف عطف را
آورده چنانچه در بقیه مذکور است و چون از دفع شبهات کافران که در حیات اخروی بیان میکردند فارغ شدند سخنی که مقصود
بود از شرح حال نیکان و بدان و امتیاز هر یک از طایفتین در حال خود نیم کاره مانده بود باز رجوع باتمام آن مقصد میفرمایند که دلهای
چند دیار فرزند که بسبب زندگی دوباره و شنیدن آواز نفخه صور مضطرب و بیقرار خواهند بود و ثمره اضطراب ایشان نیز ظهور خواهد
کرد و بلا شک از ان پیش رسید در صورت وقوع خواهد گرفت فاذا جاءت الطامة الکبری یعنی پس از آمدن بار دوم مردم بیقرار
و مضطرب خواهند گشت و هر کس را اندیشه حال خود قلق خواهد کرد که آیا مادرین روز در چه مقام و درین زندگی بچه معامله پیش خواهند آمد
و چه خواهند کرد و چون بیاید حادثه دیگر که بزرگتر و غالبتر است از هر حادثه و آن کنایه است از تجلی قهر الهی برای مجازات و حضور
صحایف اعمال و شاهدان ارواح و ملایکه و آوردن دوزخ نزدیک آن موقف و دیگر گناهکاران و سوال و توبیخ مجرمان و لفظ
طامه ماخوذ است از طم که بمعنی غلبه و علو است یقال فی المثل جری الوادی فطم علی القری یعنی چون ناله جاری شود بر جوی آب
غالب آید و کبری تاکید بر تاکید غلبه و علو آن حادثه است و جزای شرطی که مدلول حرف اذا است لفظ فاما من طغی یا معطوف
خود است و چون این حادثه بالاصالة برای مجازات نوع انسان واقع خواهد شد و شکافتن آسمان و تزلزل زمین و دیگر حوادث محض تمهید و طلیعه آن
لاجرم وقوع این حادثه نخواهد بود الا یوم یتذکر الانسان ما سعی یعنی روزیکه یاد کند آدمی همه آنچه در دنیا بسعی و تلاش کرده بود
گویا بعد از کردن کار که جزای آن ندیده و ثمره آن نچشیده آنرا فراموش کرده بود حالا که جزای آنرا مشاهده خواهد نمود همه آن کارها را یاد خواهد کرد و نیز اعمال

خود را در صحایف مدون و مکتوب خواهد دید و آنچه از التفات او رفته بود باز در مدرکه اش حاضر خواهد شد و بسبب بریان قوای فلکیه در
مدرکه و خیال او آن اعمال را بصور خواهد دریافت و بسبب کشط آسمان دانند که زمین عالم مثال علوی و سفلی را خواهد دید ف
وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ یعنی و آشکار و ظاهر کرده خواهد شد دوزخ لِمَن يَرَىٰ یعنی برای هر که می بیند یعنی همه مردم در دیدن دوزخ
آنوقت برابر خواهند شد چنانچه در دنیا انبیا و اولیا و عرفا دوزخ را می بینند و عوام نمی بینند در آنجهان این تفرقه نخواهد ماند پس افزودن
لمن یری برای تعمیم ظهور اوست از قبیل قد تبین الصبح لذی عینین یعنی آشکارا شد صبح برای هر که دو چشم دارد و هر چند اشتداد غضب بر
جمیع اهل محشر را بهراس خواهد کرد و بسبب دیدن آثار قهر الهی که بصورت دوزخ نمودار خواهد شد بر همه شریک خواهند شد اما اثر آن
بهر کس نخواهد رسید بلکه مردم در آنوقت دو فریق خواهند شد فَأَمَّا مَن طَغَىٰ یعنی پس کسیکه در دنیا طغیان ورزیده بود و از
حدود مقرر کرده خدا تجاوز نموده و بیشتر باعث طغیان و تجاوز محبت دنیا است و لهذا در حدیث شریف وارد شده حب الدنیا راس
کل خطیئة و این طاغی از مرتبه محبت دنیا نیز سبقت کرده بود وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا یعنی و ترجیح داده بود زندگانی
دنیا و لذت آنرا بر رضای خدا و ثواب او فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ یعنی پس بتحقیق دوزخ همان است مکان لایق او زیرا که
دوزخ مظهر قهر الهی است و صورت دوری و مهجوری از جناب او و این شخص چون بغیر خدا اما که دنیا بود بر خدا ترجیح داد در کمال دوری
از و تعالی واقع شد و دیدن او دوزخ را مثل دیدن دزد جلاد را یا دار را وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ یعنی و اما کسیکه در دنیا
ترسید از ایستادن بحضور پروردگار خود و دانست که مرا بحضور او ایستادن است از حدود مقرر کرده او تجاوز نباید کرد و طغیان
نباید ورزید و الا سیاه روئی در آنمقام نصیب من خواهد شد و زندگانی دنیا را که سفری پیش نیست بر مرضیات خدای سبحانه و تعالی
و ثواب آخرت ترجیح نباید داد که آخر کار با اوست وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ یعنی و باز داشت نفس خود را از خواهش نا
مشروع که بیشتر باعث بر ترجیح دنیا همان خواهش نفس میشود فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ یعنی پس بتحقیق بهشت همان است
مکان لایق او شیخ ابو بکر وراق فرموده است که حقتعالی در دنیا و آخرت چیزی مضرتر از هوا که مخالف حق باشد نیافریده و لهذا
نزد اهل طریقت مرد وقتی بالغ میشود که از هوای نفس خلاص شود چنانچه در عرف عام وقتی بالغ میشود که از حب بازی خلاص شود
خلق اطفال اند جز مست خدا نیست بالغ جز رهیده از هوا پس دیدن او دوزخ را چو دیدن تماشائیان است جلاد و دار را که موجب
فرح و انبساط خواهد شد و هر چند سطور در تمام مقام بیان حال دو فرقه آدمیان است در روز محشر که مآل هر یک از آنها رنگ دیگر دارد اما
مفسرین گفته اند که درین هر دو صنف اشارت است بکال دو برادر حقیقی از قریش که هر دو از پدر خود مال بسیار یافته بودند و مادر آنها را بسیار
دوست میداشت و در خوش خوردن و خوب پوشیدن آنها سعی بلیغ مینمود یکی از آنها که مصعب بن عمیر نام داشت بصحبت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم میرسید و بخوف خدا از لذائذ دنیا اجتناب میکرد و شبها در تهجد بیدار میبود و در روز تا روزه میداشت و طعام جز بقدر ... خورد تا شهوت

زمان غلبه نکند و آخر لفظ سوده آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنهمه مال و متاع و دولت و حشمت را ترک داده از خانمان خود جدایی گوارا
کرده در غربت و کربت بمدینه منوره هجرت فرمود و به تعلیم قران مردم مدینه را مشغول شد و روز جنگ احد نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
را برداشته در کمال ثبات و استقلال وارستگی از دنیا رفت و شهید شد تا آنکه برای کفن او غیر از لنگی میسر نشد و آنهم از قد او کوتاه اما اگر پایهای
او را میپوشیدند سرش وا میشد و اگر سر را میپوشیدند پا برهنه میماند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که باین لنگ سر او را بپوشید و بر پای او گیاه
خوشبو که او را اذخر می نامند باندازید همچنان کردند و دوم که عامر بن عمیر نام داشت با او نفس و ترقه مباده جمیع محرمات شرعیه را ارتکاب
میکرد و بابت ترک دنیا با برادر خود همیشه نزاع مینمود و بسبب محبت دنیا به صحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میرسید و ایمان و احکام
ایمان را قبول نمیکرد تا آنکه روز بدر همراه کافران کشته شد و کنده دوزخ گردید اعاذنا الله من سوء الخاتمة و چون آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم احوال قیامت پیش کافران بیان فرمودند و گفتند که دوزخ جای طاغیان و سرکشان و دنیا طلبان است و بهشت مقام
متقیان کافران پرسیدن گرفتند که اینهمه بعد از قیام قیامت خواهد شد با ایشان بگو که قیامت کی خواهد شد و وقت آمدن آن
کدام است حق تعالی ایشان را بر سوال لایعنی توبیخ فرمود و ارشاد شد که يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ یعنی سوال میکنند
ترا از وقت آمدن قیامت أَيَّانَ مُرْسٰهَا یعنی کی خواهد شد بر پا کردن آن قیامت کدام وقت متحقق خواهد شد حالانکه این
سوال ایشان بیجای محض است زیرا که کار تو بیان اوقات حوادث آینده نیست تا از تو تفهیم سوالات نمایند این کار کار منجمان و رمالان
و جفریان و فال بینان و کاهنان است کار تو تبلیغ احکام الهی است و ترسانیدن از عقوبت او تعالی بی تعین وقت آن عقوبت
فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرٰهَا یعنی در چه کاری تو از ذکر کردن وقت آن قیامت زیرا که انبیا و اولیا احیانا اوقات حوادث
مستقبله را بیان میکنند محض برای آن میکنند که چون آن حوادث موافق آن اوقات واقع شوند مردم را اعتقاد نبوت و ولایت ایشان
حاصل شود و از ایشان راه خدا بیاموزند و مهتدی شوند چنانچه اطبای ظاهر که در بعضی اوقات بطریق تقدمة المعرفة تغیرات مزاج بعضی
در زمان آینده نشان میدهند برای آن میدهند که اعتقاد طبابت اینها بعد از وقوع واقع شود که گردد و مردم بعلاج ایشان منتفع شوند و الا
بیان اوقات حوادث مستقبله از شروط نبوت و ولایت نیست چنانچه بیان تقدمة المعرفة از شروط طبابت نیست و بیان وقت قیامت این
فایده هم ندارد زیرا که بعد از وقوع قیامت اگر اعتقاد نبوت انبیا کسی را بهم رسد چه حاصل که وقت ایمان فوت شده و قبل از وقوع قیامت
موافقت آن وقت بیان کرده شده معلوم نمیتواند شد پس ذکر وقت قیامت اصلا با کار نبوت مناسبت ندارد و معهذا این علم بخصوص
از تفصیل نیست که مدرکه بشر آنرا احاطه تواند نمود زیرا که جمیع حوادث که در عالم واقع میشوند اسباب آن حوادث نیز در عالم موجود اند پس استدلال باجتماع اسباب
آن حوادث تا ارتفاع آن حوادث در وقتی از اوقات کرده تعین اوقات آن حوادث میتوان کرد بخلاف این حادثه عامه که بر جمیع ارکان این عالم صدمه
خواهد رسانید و اسباب در رنگ مسببات بهم و درهم خواهند شد پس این را ابتدایی است و از اسباب این عالم که معد فکر بشر باشد انجامی نرسد و لهذا بر

از پیغامبر سوال کرده میشود و بواسطه یا بی واسطه آنرا حواله بعلم الهی مینماید و لهذا فرموده اند: إِلَىٰ رَبِّكَ مُنتَهَاهَا: یعنی بسوی پروردگار
تست انتهای قیامت که هم سبب آن اراده قهری اوست که برای انتقام از عصاة بنی آدم متوجه خواهد شد و هم دانستن وقت آن
راده و عدا اجتماع شر در بنی ادم که در حکمت الهی انتقام را موجب شوند خاصه اوست کار تو و دیگر انسیان نیست که اسپغمبرا توانند دانست
مگر آنکه از جانب خدا ایشانرا اسپغمبر عنایت شود و آن واقع نیست: إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرُ مَن يَخْشَاهَا: یعنی نیستی تو مگر ترسانندۀ
آنکه می ترسد از قیامت و درینجا شبهه مذکور میکنند که ترسنده را ترسانیدن چه معنی دارد جواب شبهه آنست که بسبب علم اجمالی که هر عاقل
را بمجازات حاصل است میداند که در دنیا مجازات واقع نمیشود پس عالمی دیگر برای آن میباید پس ترس از قیامت پیدا میشود
و ترسانیدن انبیا و مرسلین به بیان تفصیل مجازات و مضرات و منافعات آنجهان است پس هر که علم اجمالی بمجازات ندارد از
ترسانیدن انبیا و مرسلین بی بهره است و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از من یخشی آنست که بالقوه استعداد خوف آخرت
در وی موجود است نه آنکه بالفعل می ترسد و چون منتفع بانذار انبیا بجز از مستعدین خشیت نمیباشند گویا انبیارا منصب انذار
دیگران نیست یا بجملة ترسنده را و ترساننده را سوال از وقت چیزی که از ان باید ترسید یا بیان وقت آن چیز اصلا در کار نیست
بمثابه آنکه مسافر را از قطاع الطریق خوف باشد یا دیگری او را از قطاع الطریق ترساند و او پرسد که پس کدام وقت خواهند
تاخت تا وقتیکه وقت آن را بیان نکنی من باور نخواهم کرد ظاهر است که اگر سوال کافران از وقت قیامت بنابران بود که اگر
بیان وقت خواهند کرد ما ایمان خواهیم آورد پس صریح بیجا است زیرا که بیان وقت درانصورت موجب ایمان نمیگردد که وقوع واقعه
موافق آن وقت شود و پیشتر ازان بیان کردن وقت و نکردن برابر است و بعد از وقوع قیامت ایمان اعتباری نیست و اگر بنابران
است که بعد و قرب او را معلوم کنند در صورت بعد مطمئن الخاطر باشند و در صورت قرب فکر آن نمایند پس نیز بیجا اصل است
زیرا که وقت قیامت ایشانرا این مدت دراز که گذشته است بسیار اندک خواهد نمود: كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا: یعنی گویا که
ایشان روزیکه خواهند دید آثار قیامت را خواهند دانست که مدت اقامت ایشان در دنیا بسیار اندک بود و تا مدت برزخ
کامل هم نرسیده بود بلکه چنان گمان خواهند کرد که لَمْ يَلْبَثُوا: یعنی درنگ نکرده بودند در دنیا و در برزخ: إِلَّا عَشِيَّةً: مگر بقدر
پیگاهی که از زوال آفتاب تا غروب آن می باشد: أَوْ ضُحَاهَا: یا بقدر چاشتگاه آن پیگاه که از وقت طلوع آفتاب تا قرب
زوال میباشد و نزد ایشان در پیگاه و چاشتگاه از انجهت خواهد بود که اگر عمر ایشان در مشقت و رنج گذشته بود و در برزخ هم
معذب ماندند مدت بقای خود را بقدر پیگاه خواهند فهمید که آن وقت وقت ماندگی و رنج است و اگر عمر ایشان براحت گذشته بود و در
برزخ هم چندان معذب نشدند بمقدار بقای خود را چاشتگاه خواهند فهمید و بعضی از علما گفته اند که شروع دوره روز و شب نزد
اکثر مردم مثل هنود و یونانیان و غیرهم از نصف النهار است و در شریعت از اول فجر و چون اهل محشر منظور خواهند داشت که مدت

بقای خود را کمتر از نیم روز بیان کنند خواهند گفت که اگر ابتدای روز از نصف النهار است پس ما درنگ نکردیم مگر بقدر یک بیگاه و اگر ابتدا آن از اول فجر است پس ما درنگ نکردیم مگر یک چاشتگاه و ظاهر است در تقدیم بیگاه بر چاشتگاه همین است اما اضافت چاشتگاه به بیگاه از اینجهت است که تا اشعار شود بآنکه مجموع مدت دنیا در گمان ایشان مثل یکروز خواهد آمد چنانچه در جای دیگر فرموده اند از زبان ایشان ان لبثتم الا یوما و زمان بقای نوع خود در دنیا مثل یکساعت از آن روز خواهند فهمید نه آنکه بیگاه از روزی باشد و چاشتگاه از روز دیگر و اگر عشیه و ضحی مضمر بوده اند اضافت ضحی بسوی عشیه نمیکردند اتحاد دیگر فهمیده نمیشد و محتمل است که معنی این آیه چنین باشد الا عشیة او ضحیها الضحی مع العشیة و حاصل آنکه ایشان مدت بقای خود در دنیا تردد کنند که آیا نیم روز بود یا تمام روز چنانچه در جای دیگر از زبان ایشان نقل فرموده اند که لبثنا یوما او بعض یوم فاسئل العادین والله اعلم

## سورة عبس

مکی است چهل و دو آیه یکصد و سی کلمه پانصد و سی و پنج حرف است و ربط اینسوره با سورهٔ والنازعات بچند وجه ظاهر است اول آنکه در آخر سورهٔ والنازعات انما انت منذر من یخشیها فرموده اند و در اینسوره عتاب و خطاب برترک مقتضای این منصب که واما من جاءک یسعی وهو یخشی فانت عنه تلهی دوم آنکه قصهٔ اینسوره با قصهٔ آنسوره تقابل دارد در آنجا پیغمبر بزرگ قدر را که حضرت موسی علیه السلام بودند پیش بادشاهی صاحب قهر جباری فرستادند تملق او فرمودند که فقل هل لک الی ان تزکی و در اینجا گدای نابینای خاکساری را پیش خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم آوردند و بخاطرداری او امر نمودند و بر توجه باغنیا و اصحاب ثروت عتاب کردند در آنجا حضرت موسی عم بطریق آرزو میگفتند که هل لک الی ان تزکی و در اینجا حقتعالی امید وار میسازد که لعله یزکی آن بادشاه را بطغیان وصف فرمودند این گدا را بترس و خشیت آن بادشاه جبار در مقام خود نشسته و پیغمبر برفتن نزد او مامور شده که اذهب الی فرعون و در اینجا آن گدا خود دویده می آید که واما من جاءک یسعی تا معلوم شود که کار و بار انبیا مبنی بر جریان تحت الحکم والقضا است هر چه میفرمایند بعمل می آرند اگر بزیارت اغنیا و سرکشان و تملق ایشان میفرمایند بسر و چشم و اگر برای گدایان و خاکساران بتعظیم و توقیر حکم کنند علی الراس والعین نه باطاعت و انقیاد گدایان خوشدل میشوند و نه از تکبر و سرکشی جباران تنگی سینه بهم میرسانند فرعون را باید دید که بچه صفت موصوف شد ثم ادبر یسعی ای یعنی پشت داده از راه حق میدوید و این گدای نابینا را باید فهمید که بچه رنگ می آید جاءک یسعی یعنی روبحق آورده میدوید سوم آنکه در این هر دو سوره احوال قیامت و شدائد آن روز بیک نسق مذکور شده در آنسوره فاذا جاءت الطامة الکبری یوم یتذکر الانسان ما سعی الی آخرها فرموده اند و در اینسوره فاذا جاءت الصاخة یوم یفر المرء من اخیه الی الآخر ارشاد شد چهارم آنکه تعداد نعمتهای الهی در مصالح معاش و خلقت آدمی و اصول او نیز درین هر دو سوره مناسبت قریبه باتحاد دارند و در آنسوره فاخرج منها ماءها و مرعیها متاعا لکم ولانعامکم مذکور است و در اینسوره فاکهة و ابا متاعا لکم ولانعامکم و در آنسوره خلقت آسمان و روز و شب و زمین و کوه بیاد

فرموده اند و درین سوره خلقت آدمی از وقت نطفگی تا دم مرگ ارشاد نموده و قبل از انکه سبب نزول این سوره مذکور شود تمهید
مقدمه ضرورست اول باید دانست که در میان محبوبان خدا که انبیا را برای کار ارشاد و هدایت برگزیده اند و در میان انبیا پیغمبر
از جنسیت اوصاف بشریت و صفات نفس فرقی نمی باشد بلکه فرق از انجهت هست که محبوبان را خود تربیت میفرمایند و هرگاه صفتی
از صفات نفس ایشان بحکم اقتضای جبلت نوعی بشری بار و بجزوی خود حرکتی سر میکنند که موجب احتجاب نور الحق باشد زود بتادیب
و عتاب آگاه میسازند و تدارکش میفرمایند چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باین معنی اشاره فرموده اند که ادبنی ربی فاحسن
تادیبی و علمنی فاحسن تعلیمی تا آنکه اول تخلق باخلاق الله ایشان را حاصل آید که لازم مرتبه وصول و فنای نفس است بعد از ان تحقق
بان اخلاق میسر شود که تابع مرتبه بقاست و آنرا حالت استقامت و تمکین نامند پس صدور بعض حرکات از انحضرت صلی الله علیه و سلم
منافی منصب و مرتبه آن جناب نیست بلکه تادیب و عتاب الهی بر ان حرکات عین دلیل آن منصب و آن مرتبه عظیم است و چون این تمهید
ممهد شد باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روزی در مسجد الحرام تشریف داشتند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سرداران
و عمده های قریش مثل عتبه و ربیعه پسران شیبه و ابوجهل بن هشام و حضرت عباس ابن عبد المطلب و دیگر رؤسا نشسته بودند آنحضرت
صلی الله علیه و سلم ایشان را خوبی دین اسلام و بدی بت پرستی میفهمانیدند و بکمال توجه و اهتمام مشغول بمخاطبه و تفهیم کلام ایشان بودند درین
اثنا نابینایی که عبد الله بن شریح بن مالک بن ربیعه زهری بود و او را ابن ام مکتوم نیز می گفتند بنا بر انکه مکتوم کور را میگویند مادر او را
ام مکتوم لقب داده بودند نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آمدن او درین وقت ناخوش شدند
و دانستند که این مرد نابیناست رنگ مجلس را نخواهد دریافت سخنان بی وقت بی محل خواهد گفت و قطع کلام خواهد نمود و سخن ما که با این
عمده ها در میان داریم و ایشان را دعوت اسلام می کنیم ناتمام و نیم کاره خواهد ماند تا آنکه ان نابینا پیش پیش مجلس را ندیده متصل
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده نشست و گفت که مرا فلان و فلان سوره از قرآن مجید بیاموزید و بکمال من متوجه شوید که سخن
شنفتن تمام به پیش کشی پریشان پریشان بمجلس شما رسیده ام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بپاس خاطر آن عمده ها سکوت فرمودند
ارشاد کردند که باش آن نابینا یک دو دم فرصت نمیکرد و باز همین مطلب را تکرار مینمود و عجلت میکرد بسبب این حرکات ناملایم او که
موجب تنفر و تنگدلی سرداران و عمده ها بود آثار کراهت بر چهره مبارک ظاهر شد و جبین پر شکن گردید و روی خود را از سمت
آن نابینا گردانیده بسوی آن عمده ها متوجه شدند در همین حین این سوره نازل شد و عتاب سخت برین معامله فرود آمد مروی است
که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زبان جبرئیل علیه السلام این آیات شنیدند و هم رنگ آنحضرت صلعم کاهی شد و نهایت ترس مستولی گشت
تا آنکه کلا انها تذکره را از زبان جبرئیل علیه السلام شنیدند شاد شدند و رنگ روی بحال آمد دانستند که این همه عتابی بر سبیل غضب نیست بنا بر نصیحت و از آثار
لطف است نه از آثار قهر و خطر و بعد ازین آنحضرت صلعم در خانه آن نابینا که بابوش شده برابره رفته بود تشریف برده معذرتها

بجا آوردند و او را باز بدولتخانه خود آورده چادر مبارک را برای او فرش کرده او را بالای آن چادر نشاندند و هرگاه که او در مجلس
آنحضرت صلعم می‌آمد تعظیم و اکرام او میفرمودند و ارشاد میکردند که * مرحبا بمن عاتبنی فیه ربی * یعنی خوش آمدی ای کسیکه پروردگار
من در حق او مرا عتاب فرمود و هرگاه آنحضرت صلعم آن نابینا را میدیدند میفرمودند که اگر حاجتی یا کاری داری بفرما و او را دو سفر بجای
خود در مدینه منوره امام نماز گذاشته تشریف بردند و انس بن مالک از حال آن نابینا خبری شگرف روایت کرده است که روز جنگ
قادسیه من او را دیدم زره پوش بر اسپ تازی سوار و پیش پیش او نشانی سیاه بهمان نابینائی خود بر صف کافران حمله مینمود
و نیز مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازین قصه در روی هیچ فقیری چین بر جبین نکردند و هیچ دولتمندی را به تملق پیش نیامدند
و درینمقام بعضی را از روی این عتاب اشکالی است سخت زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درینجا هیچ کاری که خلاف قواعد شریعت
باشد بعمل نیاوردند اینقدر عتاب بر ایشان چرا فرمودند زیرا که قاعده شرع است که نفع عام مقدم بر نفع خاص است پس آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم دعوت سرداران و عمده‌ها را باسلام بر تعلیم قرآن این نابینا ازین جهت مقدم فرمودند که در اسلام آوردن آنها توقع اسلام
آوردن تمام شهر مکه بود که * الناس علی دین ملوکهم * و در تعلیم چند سوره قرآن بیک نابینا نفعی خاص بآن نابینا میشد و بس و نیز دعوت
باسلام مقدم و ارجح از تعلیم قرآنست زیرا که آن اصل است و این فرع و نزد فقها مقرر است که اگر شخصی در وقتی بیاید و بگوید که مرا تلقین
اسلام نمائید و شخصی دیگر همان وقت طالب تعلیم قرآن یا ارشاد و نصیحت گردد تلقین اسلام را مقدم و مرجح باید ساخت که در تاخیر آن ضرریست
عظیم زیاده بر تاخیر امور دیگر حالت کافر در ابتلا مرض روحانی خود که کفر است مانند حالت سرسام زده است که بادنی اهمال و تاخیر کار تمام
او از دست میرود و حالت جاهل مسایل شرعیه یا کسیکه قرآن نمی‌تواند خواند مانند مریضی است که مرض او چندان مخوف نیست بسهولت
و تدریج تدارک میتوان کرد و تغیر چهره آنحضرت صلعم را که بسبب حرکات نا ملایم آن نابینا لاحق شده دو جهت قابل عتاب نیست اول آنکه این
تغیر جبلی است خارج از مقدور بشر و بامتثال این امور تکلیف دادن از قبیل تکلیف ما لا یطاق است دوم آنکه نزد نابینا چهره را عبوس کردن
و روگردانیدن یا خندانی چهره و توجه تمام برابر است که هیچ نمی‌بیند تا متاذی و متالم شود و معهذا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را
هنوز نامرضی بودن این فعل نزد حقتعالی معلوم هم نشده بود زیرا که هنوز نهی ازین فعل نازل نشده بود و پیش از ابتدای نهی اینقدر عتاب چه قسم گنجایش
داشت جواب این اشکال آنست که **بیت** کار پاکان را قیاس از خود مگیر * گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر * هرچند آن نابینا تغیر چهره
مبارک را نمیدید اما مردم دیگر میدیدند و ممکن بر خاطر دارای اغنیا و اهمال جانب فقرا میشد و حقتعالی در حق محبوب خود اینقدر هم را نپسندید
و خواست تا ظاهر و باطن محبوب من در اخلاص و رضاجوئی او تعالی مصروف باشد و اصلا جای سخن مشککین و تهمت نماند و نیز نفوس قدسیه
را باید که بر حسب استعداد مسترشدین افاضه و افاده منظور دارند و در مآل کار نظر کنند ای بسا فقیر خاکسار که با استعداد عالی خود شمع و چراغ عالمی
و جهانی گشته پس عموم نفع را از قوت استعداد مسترشد متوقع باید بود و بکثرت اتباع را بالفعل اغنیا را میباشد فریفته شدن کار ظاهر بینان

و ناواقفان مراتب استعداد نفوس است نیز نفع این نابینا البقین صحبت آنحضرت صلعم امری بود معلوم بالیقین و انتفاع آن سرداران

بدعوت اسلام باز انتفاع اہل شہر باتباع آنہا امری بود موہوم موہوم را بر معلوم ترجیح دادن خوبیست و کنہ سخن آنست که این حرکت

آنحضرت صلعم ہر چند شایبہ از ناشیروعیت و گناہ بودن ندارد اما محبوبان را اکتفا بر عظمت از گناہ نمیکنند بلکہ از ایشان تخلق باخلاق

الہی میخواہند بمشابہ آنکہ پدر مشفق در آنچہ از فرزندان خود مخالف وضع و آئین خود می بیند گو مشروع و صواب باشد عتاب میفرماید بلکہ

فرزندان خود را نمی پسندد که بطور مشایخ و صلحا معتکف مساجد و مانوس خلوات باشند و مشایخ و صلحا فرزندان خود را نمی پسندند که بطور

عسکریان و نوکری پیشہا در سعی و بالاش معاش گو از وجہ حلال باشد مشغول شوند و علی ہذا القیاس پس این عتاب و خطاب بنا بر جرم و تو بیخ

از معصیت است تا وجہ آن در صورت بیگناہی مشکل شود بلکہ از قبیل تربیت پدران فرزندان خود است که وجہ آن ظاہر است و وجہ تسمیہ این

سورہ بسورہ عبس آنست که عتاب او تعالی بر این پیغمبر عظیم القدر بآنکہ از کمترین مسترشدان اعراض نمود و بعبدہ نا مشغول شد بنام سورہ

از سورہ ہای قران مجید باشد تا علی مر الدہور و الاعصار عنایت او تعالی بحال مسترشدان و طلبہ علم نصب العین ہر معلمان خصوصا مرشدان

و معلمان گردد که بمجرد شنیدن نام این سورہ آن قصہ بیاد ایشان آید و عبرت گیرند و نیز کمال محبوبیت این پیغمبر در حضور خداوندی ثابت

شود که اینقدر تغیر چہرہ او را اینقدر شاق دانست که بار بار بر زبان قاریان و تالیان یاد میفرماید و از آنحضرت سید و کلامی را که در آن این

قصہ مذکور است بہمین عنوان معنون ساخت بمشابہ آنکہ عاشق و المعاملہ نا مرغوب محبوب خود را شاق دانسته وقت آن معاملہ و مکان آن معاملہ را

بآن معاملہ متمیساز د ﴿بسم اللہ الرحمن الرحیم﴾ ﴿عَبَسَ﴾ یعنی رو ترش کرد پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و اکتفا

باین قدر نہ نمودہ بلکہ ﴿وَتَوَلّٰی﴾ یعنی رو گردانید ﴿اَنْ جَآءَهُ الْاَعْمٰی﴾ یعنی از اینکہ آمد پیش او نابینا و مفسرین را اختلافی

است در آنکہ آمدن نابینا را چرا درینجا مذکور فرمودند بعضی گویند کہ محض بیان واقع است و بعضی گویند کہ برای مزید عتاب است که این

پیغمبر را رحمۃ للعالمین گردانیدیم و برای ہدایت عالمیان فرستادیم و بیشتر لایق رحمت ضعیفان و گدایان و نابینایان اند و مستحق راہ نمای کردن را

مسترشد پس از تقسیم مردم اعراض کردن بکمال منافات با مرتبہ پیغمبری دارد بمشابہ آنکہ شخصی غلام خود را بفرماید که ہر کہ راہ گم کردہ باشد او را

نما و آن غلام بینایان و صحیح بصران را رہنمای کند و کوران و ضعیف البصران را اہمال نماید و بنا بر تقویت عتاب گفته اند که آنحضرت صلعم را

درین کلام مخاطب ہم نفرمودند زیرا که آنحضرت صلعم که در آن وقت از مرضی حق غایب شدہ بودند اگرچہ بندگان او را بسوی آدمی

خواندند در حکم غایب از حضور حق قرار دادند زیرا که ایشان در آن وقت از مطلب طالبان حضور حق غفلت ورزیدہ بودند و غایب را

خطاب لایق نیست باز چون گرم شکایت شدند برای مزید توبیخ خطاب فرمودند بمنزلہ کسیکه اول شکایت بندہ گنہگار خود پیش مردم

میکند و او را بجہت شدت عتاب مخاطب نمیسازد و چون در شکایت گرم میشود خطاب با آن بندہ شروع میکند و چون درینجا کسی

نبود که نزد او شکایت ایشان بیان فرماید لاجرم اول شکایت ایشان ہم نزد ایشان بطریق غیبت فرمودہ باز خطاب عتاب

آمیز شروع کردند تا اشعاری باین دیده شود و شدت عتاب معلوم گردد و محققین گفته اند که آوردن این قصه برای تمهید عذر است
از جانب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درینمعامله که با آن نابینا کردند زیرا که مقتضای کمال رحمت و محبت است که درعین عتاب عذر ایشان
نیز بیان میفرمایند بمنزله پدری شفیق که شکایت حرکات ناملایم فرزند خود بحضور مردم میکند و در عین شکایت عذر آن فرزند نیز بیان کرده میرود
تا مردم بدانند که این فرزند قابل عتاب نیست و درین حرکات معذور است با کمال شفقت پدری است که باین قدر هم در حق او راضی
نمیشوند و میخواهند که تربیت او را بحد کمال رسانند و وجه عذر آنست که گویا چنین ارشاد میشود که حسن خلق این پیغمبر اصلا تقاضای آن
نمیکرد که با گدایان و بی نوایان که طلب حق میکنند و از راه دین تلاش دارند باین نوع پیش آید لیکن این پیغمبر دانست که این مرد نابینا است
اعراض را از اقبال و ترشروی را از خنده روی امتیاز نمیکند پس بمقتضای کراهت حرکات او چنین ترش کرده رو گردانید و خود را
بتکلیف ازین عمل باز نداشت و بنابر کمال رحمت و عنایت ذکر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درینمقام حذف کرده فعل غایب را از فاعل خالی
آورده اند تا صریح نسبت این فعل بآن محبوب نکنند گویا چنین ارشاد میشود که روترش کرده اعراض نمود و ترش کننده و اعراض کننده
و اگر لفظ خطاب میفرمودند نسبت این فعل بآن محبوب صراحة مفهوم میشد و آن خلاف مقتضای کمال رحمت و شفقت است پس درعین
شکایت و عتاب هم مراتب لطف و محبت مرعی شده میرود و بعضی گفته اند که تعلیم اعمی دشواری دارد زیرا که او بجز حفظ اکتفا میکند مراتب
مکتوب از وی امکان ندارد پس عذر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باین نوع ارشاد شد که تو آن نابینا را قاصر الاستعداد دانسته از تعلیم او
اعراض نمودی حالانکه کوری چشم موجب این اعراض نیست بلکه کوری دل موجب این اعراض است و آنمرده سرداران همه کوردل بودند
ترا لایق آن بود که از آنها اعراض میکردی نه ازین کورچشم زیرا که شاید این کورچشم بینادل باشد وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى
یعنی و چه میرساند ترا که شاید آنکور چشم پاک شود و آینه دل او بحدی مصقول گردد که آنچه صاحبان بینای ظاهر از امور غیبیه و کشفیه نمیتوانند دریافت
دریابد و مقتدای عالمی گردد و آن یک کس نابینا بهتر از هزاران بینا شود فلنعم ما قیل بیت فدای کوری خفاش چشم بینایی
که منکر برخ آفتاب نیم شبی است أَوْ يَذَّكَّرُ یعنی یا آن نابینا پند پذیرد اگرچه بمرتبه صقالت قلب نرسد اما معنی قران و امر و نهی
آن در ذهن و خاطر او رسوخ و استقرار پیدا کند بحدی که وهم و خیال بآن آمیزش نکند فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَى یعنی پس نفع دهد او را آن
پند گرفتن که بسبب آن منافع عمده دین را جلب کند و مضرات عظیمه این را دفع نماید و لطیفه عقل او روشن شود از هزاران روشن چشمان بهتر
گردد و عالم ربانی شود چنانچه در شق اول لطیفه قلب او مصقول شده مرتبه ولی صاحب کشف و عرفان حاصل میکرد و چون حصول یک شق بالخصوص
در حق آن اعمی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم و دیگر بینندگان احوال او را بالیقین معلوم نبود این مضمون را بکلمه او که دلالت بر تشکیک
خلو کند ارشاد فرمودند آری از شدت شوق آن نابینا و کثرت حرص او بر فیض یابیهای صحبت پیغمبر دانسته اسلام و استقرار فی الجمله تحقق آن
استعداد یقین بود که آخر چیزی خواهد شد و ازین هر دو مرتبه محروم مطلق نخواهد ماند صاحب کشاف نیز بمدلول کلمه او تنبیه شده در تفسیر

بطریق سوال آورده است که برای پاک شدن دیگر کدام نفع پند متوقع است و جواب نوشته که پاک شدن کنایه از اجتناب گناه و
تقوی است و نفع کردن پند عبارت از فعل طاعات که بسبب آن حصول ثواب متوقع است و ثواب منفعت دوامی است لیکن بدین سخن اد ایراد
کرده اند که از حصول علم هر دو چیز حاصل میشود هم اجتناب از گناه و هم فعل طاعت پس مقام استعمال حرف واو است نه حرف او و در جواب این
ایراد گفته اند که طالب علم را یقین معلوم نیست که چه خواهد شنید اگر نهی شنود از گناه باز ماند و اگر امری شنود در طاعت بیفزاید و اگر هر دو شنود هر دو
کار کند پس استعمال حرف او بجای خود است و حق آنست که سابق مذکور شد ﴿فَأَمَّا مَنِ اسْتَغْنَىٰ﴾
یعنی اما کسیکه استغنا میکند از ارشاد تو بلکه از راه تو و بمال و جاه خود خورسند است ﴿فَأَنتَ لَهُ تَصَدَّىٰ﴾ یعنی پس تو برای او متصدی
ارشاد میشوی و از مسترشدان شوقین اعراض میکنی بخیال آنکه بی پروا را طالب و شوقین این راه باید کرد و بخیال او متوجه باید شد و طالب
شوقین با شوق او را میسر است آخر مطلب خواهد رسید ﴿وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّىٰ﴾ یعنی چه ضرر عاید میشود بر تو از اینکه آن بی پروا
پاک نشود زیرا که کار تو تبلیغ فرمان الهی است و تربیت مستعدان شوقین و آن در صورت قبول و ناقبول مستغنیان ترا حاصل است ﴿وَأَمَّا مَن
جَاءَكَ يَسْعَىٰ﴾ یعنی و اما کسیکه می آید پیش تو سعی کرده و مشقت برداشته نابینائی که دستگش نداشت و بجا بجا افتان و خیزان در مجلس
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میرسید ﴿وَهُوَ يَخْشَىٰ﴾ یعنی او میترسد اول از خدا میترسد تا از مرضیات او نیفتد و به منهیات او نزدیک
نشود و این ترس موجب شوق او در طلب علم و حضور صحبت تو میگردد و باز در راه از ایذای کافران میترسد که مبادا بر زدن او در حضور آنحضرت صلعم
مطلع شوند و ایذا رسانند باز از افتادن و لغزیدن و پشت پا خوردن میترسد باز چون در حضور تو میرسد از فوت وقت سبق خود میترسد که مبادا آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشغول بیگانگان شده و من محروم مانم ﴿فَأَنتَ عَنْهُ تَلَهَّىٰ﴾ یعنی پس تو از آن کس رو گردانیده مشغول بدیگران
میشوی و بحال او نمی پردازی گویا فائده کلی در همین کار می بینی که بی پروایان و رمیدگان را رام کنی و بر سر راه آری و مشتاقان و طالبان
صادق را بتشریف و مدافعت در کمال شوق مضطرب داری ﴿كَلَّا﴾ یعنی من بعد چنین مکن زیرا که ﴿إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ﴾ یعنی تحقیق این
آیات قرآنی برای یاد کردن خدا و اسمای او و صفات او و افعال او و احکام او و جزای او است تا مردم را راه معرفت و عبادت و محبت
و خوف و رجا کشاده گردد و در سلوک طریق الهی پیش گیرند و در این معنی تملق و التجا و احتیاج مفید نیست بلکه اختیار دل و رغبت طبع در کار است
﴿فَمَن شَاءَ ذَكَرَهُ﴾ پس هر که خواهش صادق دارد ذکر کند این قرآن را که در حقیقت تذکره است و ذکر الهی بدون رغبت او و صدق
عزیمت مفید نیست و وجه تانیث ضمیر را اسناد و تذکیر در ذکره با وجود آنکه مرجع واحد است یعنی قرآن آنست که تذکره بودن قرآن نظر بآیات
و سورها است که هر یک مضمون علیحده دارند در بعضی بیان اسما و صفات است و در بعضی بیان احکام و شرایع و در بعضی وعده و وعید
و ذکر بودن قرآن نظر بهیئت وحدانیت او است که تمام قرآن در آن برابر است و اختلاف مضامین را در ذکر بودنش تاثیری نیست زیرا که
هر مضمون که باشد کلام الهی است و اتصال کلام با متکلم اقوی و اشد است از اتصال نام با صاحب نام و التفات که در وقت ذکر نام متکلم

بانشخص حاصل میشود از انفعالی که در وقت خواندن کلام او حاصل میگردد و کثر است چنانچه بر صاحب تجربه پوشیده نیست و نیز کلام شخص
نشانی است عمده از شیون ذات او که در وقت تلاوت آن کلام بر قلب تا متجلی میشود لهذا تاثیر کلام بزرگان در نفس زیاده تر از تاثیر
نام انها میباشد ولهذا در حدیث شریف وارد است که در حق قران فرموده اند که القران حبل الله المتین و حضرت امام جعفر صادق رضی
فرموده اند که تجلی الله للعباد فی کلامه لکنهم لا یبصرون و اگر کسی را این خطره بخاطر خطور کند که اگر عمده ها و سرداران و اغنیاء و دولتمندان
شوق کتابی یا کلامی یا شعری پیدا کنند قدر و عزت آن کتاب و آن کلام می افزاید و او را از دست خوشنویسان زرین رقم بر کاغذهای
حریر طلاکاری مینویسانند و مطلا و مجدول و مذهب می نمایند و در غلافهای نقره کاری می نهند و بر رحلهای منقش و مذهب که از
در صندوقهای تکلف محفوظ میدارند و باین سبب عزت و جاه کلام می افزاید و در اذهان مردم عظمت و جلال پیدا میکند مشابه آنکه
شعری دلکش با آواز خوش خوانده شود که زیاده موثر میافتد از آنکه سرسری خوانده شود پس آنحضرت را صلعم در انچه از شغل بدعوت
عمده ها و سرداران میفرمودند و از فقرا و گدایان در آن وقت اعراض میکردند همین غرض ملحوظ خواهد بود گوئیم که این قران از آن
قبیل نیست که باین چیزها عزت و قدر او بیفزاید بلکه عزت و قدر او در عالمی که از انجا بر زمینیان میرسد باید دید فِیْ صُحُفٍ مُّکَرَّمَةٍ
یعنی آیات قران نوشته شده است در صحیفهای گرامی قدر که قدر آنها را حق تعالی خود گرامی کرده است مَّرْفُوْعَةٍ یعنی آن صحیفها
بلند نهاده شده اند در بیت العزت که محل عمده ایست در آسمان دنیا و قران مجید را اول از لوح محفوظ نقل کنانیده بان مقام رسانیدند و
از انجا نجما نجما نازل میشد مُّطَهَّرَةٍ یعنی آن صحیفها پاک کرده شده اند از جمیع نجاسات و پلیدیها و اگر عمده ها و سرداران دنیا آیات این
قران را در کاغذهای حریر طلای خواهند نویسانید هرگز بان کرامت و بزرگی نخواهد رسید و اگر بر رحلها و صندوقچه ها خواهند نهاد هرگز بان
بلندی نزدیک نخواهد شد و اگر بمالیدن عطر و احتیاط از قاذورات این آیات را پاک خواهند ساخت بان پاکی نخواهد رسید و هرگز دست هیچ
گنهگار بانها نمیرسد بلکه آن صحیفها بِاَیْدِیْ سَفَرَةٍ حواله کرده شده است در دست نویسندگانی که کِرَامٍ بَرَرَةٍ یعنی
بزرگ قدران و نیکوکاران اند گاهی خلاف کرم و نیکی از آنها سر نمیزند و نویسندگان دنیا ملوث بگناه و آلوده بخباثت طبیعه اند انانکه ظاهر
شود را بیالاینده چه میکشاید پس در حق قران عزت و قدر را از رغبت دنیاداران و اهل دول توقع داشتن محض بیجا است بلکه قدر این نعمت را اگر
اهل دنیا بشناسند غنیمت است زیرا که آدمی بالطبع مجبول بر کفران نعمت است قُتِلَ الْاِنْسَانُ مَآ اَکْفَرَهٗ کشته باد انسان که چه قدر
کفران نعمت میکند و کسی را با این کلام عظیم القدر او را نواخته است و انواع هدایت و آثار در ان فرموده نمیشناسد و حقوق او را ادا نمی نماید و بعالم
جاه خود بی پروا و مستغنی میشود بلکه از اصل فرع خود خبر ندارد که چه چیز ذلیل بود مِنْ اَیِّ شَیْءٍ خَلَقَهٗ یعنی از کدام چیز حقیر پیدا کرده است
او را و اگر انسان بسبب حیا جواب این سوال نمیدهد ما میگوئیم مِنْ نُّطْفَةٍ خَلَقَهٗ یعنی از آب نطفه پیدا کرده است او را از راه بول بر آمده و در راه
بول در آمده و با خون و آلایش مخلوط شده گوشت پاره گشت فَقَدَّرَهٗ یعنی پس اندازه کرد او را هم اعضای متناسب داد از گوش و چشم

دوست و پا و زبان و لب هم قامت او را در کوتاهی و درازی معین فرمود و هم رزق او را و هم اجل او را و هم عمل او را و مستقر ساخت و هم مدت
استقرار او را در شکم مادر از نه ماه یا کم و زیاده معین فرمود ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ باز راه برآمدن آسان کرد برای او زیرا که طفل در شکم مادر
سر بجانب سر مادر دارد و پا بجانب پای مادر و چون هنگام ولادت میرسد الهام میشود که آن طفل خود بخود منقلب شده سر بجانب پایین و
پا بجانب بالا میکند تا برآمدن او آسان شود و چون از شکم می برآید راه تلاش معاش او را آسان میکند اگر بوقت گرسنگی پستان پیش
افتاد دست بپستان را محکم گرفته مکیدن شروع میکند والا بگریه و آواز اظهار گرسنگی می نماید و علی هذا القیاس سال بسال او را راه ها
مختلف آسان میکند تا آنکه بحد کمال میرسد و راه خیر و شر و حق و باطل بفرستادن پیغمبران و نازل شدن کتابها و صحبت مرشدان شفیق و تلمیذ علما
صاحب التحقیق آسان میشود باز بعضی را راه بهشت و نجات سهل میگردد و توفیق سلوک آن راه می یابند و بعضی را راه هلاک و دوزخ در نظر
سهل می نماید و در آن راه می افتند بالجمله تا آخر عمر راه تحصیل کمال آسان شده میرود ثُمَّ أَمَاتَهُ یعنی پس میرانید او را تا ثمره سعی که در دار دنیا
برای تحصیل کمال خود کشیده بود بچشد و در عالم برزخ آثار اعمال خود را ببیند پس موت نیز نعمتی است عظیم القدر که وصول به نتیجه تجارت
در همان سفر حاصل است اگر موت نمی بود آدمی دایماً در کشاکش اعمال شاقه میگذرانید و ثمره آن همه مشقتها را هرگز نمی یافت و از نیست
که مرگ این را نیز در مقام تعداد نعمتها مذکور فرموده اند و از بزرگان منقول است که الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب
و بعضی مفسران ظاهربین درین مقام از وجه نعمت بودن موت غافل شده بطریق سوال آورده اند که موت را چرا از نعمتها
شمرده اند و جواب این سوال باین نهج داده اند که نزد بلغا در کلام محط فایده بر آخر میباشد و بعد از موت حکم بگور کردن که فرموده اند
این هم نعمتی است عظیم که آدمی را بآن کرم ساخته اند و نفس موت نعمت نباشد نیز لهذا آنکه پدر شفیق در مقام شمردن نعمتهای خود به فرزند میگوید
که من ترا چنین و چنان کردم بارها چون بیمار شدی علاج تو کردم پس در حقیقت نعمت مقصود علاج است اما چون نعمت بودن علاج موقوف بر
تحقق مرض است ذکر مرض نیز در اثنای کلام ضرور افتاد و برای اشاره بهمین معنی در میان اماته و اقبار لفظ ثم نیاوردند بلکه حرف فا ارشاد
شد فَأَقْبَرَهُ یعنی پس گور کنانید او را پس گویا اشاره میفرمایند که مجموع اماته و اقبار نعمتی است و اصل نعمت قرار دادن در
جا باید دانست که حکم بگور کردن را اقبار میگویند و گور کردن را قبر میگویند یقال اقبر الرجل عبده اذا حکم بان یقبر و قبر الرجل عبده اذا ادخله فی القبر
و صورت حکم فرمودن الله تعالی بگور کردن مردگان در اول چنین واقع شد که چون قابیل هابیل را کشت و مردن آدمی
را اول همان وقت وقوع یافت قابیل هیچ ندانست که این مرده را چه باید کرد ناچار جثه هابیل را در چادر کلانی پیچیده همراه خود
میداشت چون درین نقل و تحویل مشقت بسیار کشید و بستوه آمد حیران شده روزی در صحرای مغموم نشسته بود که ناگاه زاغی پیدا شد
و با زاغ دیگر جنگ کرده او را کشت باز بمنقار خود و پنجه های خود زمین را کاوید جثه زاغ مرده را در گوری انداخت و بالا
آن خاک بسیار بمنقار خود توده کرد و قابیل ازین حرکت زاغ پی برد که مرده را هم چنین باید کرد و جثه برادر خود را

نیز دفن کرده قبر راست نمود باز چون حضرت آدم عم وفات یافت فرشتگان از آسمان نازل شده بحضور اولاد ایشان طریق غسل
و تکفین و تجهیز کردند گور بعمل آوردند از آن باز همین طریق معمول شد و آئین تعلیم الهی که اولاً قابیل را بسبب قصور استعداد او بواسطه
زاغ واقع شد و ثانیاً اولاد حضرت آدم عم را بواسطه فرشتگان تعلیم کرده شد مبنی است بتعلیم و تکریمی است پس فهمیم که اگر مرده آدمی را
بدستور جانوران دیگر بر روی زمین میگذاشتند متعفن شده بوی بد میکرد و مشام جهانیان را پراگنده میساخت و مردم از آن متغیر
متنفر میشدند و بدگوئیها میکردند و نیز سباع درنده و پرنده اعضای او را لخت لخت کرده میبردند و جانوران ناپاک مردار خوار
او را طعمه خود میساختند و حقارت عظیم باو لاحق میشد و عیوب او بی پرده مشهور خاص و عام میشد قدر او در نظر مردم کم میگشت
لاجرم برای تکریم او این وضع را از غیب تعلیم فرمودند آمدیم برآنکه هندوان مرده خود را میسوزند و گور نمیکنند و میگویند که آتش پاک کننده هر ناپاک
و دور کننده هر بوی بد است و در زمین هر چه را منظور تعفن و هر کناسیدن است دفن میکنند پس سوختن باتش اولی باشد جواب آنست
که آتش خاین است هر چه او را میدهند میخورد و زمین امانت دار است هر چه در گور کنند میماند و مرده را از زمین گذاشتن اولی است از آنکه
بخاین حواله نمایند و لهذا حالی آدمی بلکه جانوران دیگر هم است که چون چیزی را خواهند که محفوظ دارند در زمین دفن میکنند از جنس اموال و خزاین
و چون خواهند که او را نیست و نابود نمایند باتش میسوزند و آدمی را انتظار تشیخ و تعلق ارواح با بدان بیشتر که او در پیش است و مرده را باتش
سوختن مخالف این انتظاری است و نیز کمال بی قدری مرده است که او را در آتش سوخته بر هوا میپرانند زیرا که این معامله با چیزهای خسیس و ناپاک کرده میشود
و چیزهای عزیز را که بقای آنها مطلوب است غیر از دفن بر زمین معمول نیست و آنچه گفته اند که آتش بوی بد را دور میکند و زمین بر عکس آن
متعفن و بدبو میسازد پس این در وقتی است که برآوردن آنچیز از زمین منظور باشد و چون گذاشتن آن بر زمین مقصود بود از تعفن هیچ
باکی نیست اصلا اثر آن زمینیان را محسوس نمیشود و بعد از صورت دفن چندی رطوبات بدن متعفن شده خشک میشوند و اعضا و اجزاء بدن همه
بر شکل و مقدار خود میمانند گویا شخصی خوابیده چنانچه در حالت زندگی خواب میکردیم همچنان در آنحالت میخوابد بر خلاف سوختن باتش که اعضا را محترق
ساخته از شکل و مقدار و رنگ و صورت هیچ اثر نمیگذارد و نیز خلقت آدمی از خاک است و بحکم کل شیء یرجع الی اصله او را باصل خود ملحق
باید ساخت بخلاف آتش که ماده خلقت شیاطین و جنیان است چون بدن آدمی را بعد از موت باتش بسوزند ارواح لطیفه او با دود آتش آمیزش
نموده مشابهت تام با شیاطین و جنیان پیدا کنند و از این است که اکثر ارواح کسانیکه سوخته میشوند بعد از موت حکم شیاطین میگیرند و با مردمان
می چسپند و ایذا میرسانند پس در دفن کردن ارجاع شیء بحقیقت خود است و در سوختن قلب حقیقت گویند که در ابتدای زمان اسلام لشکری از
لشکرهای اسلام در حدود سیستان وارد شده بود و یکی از دانایان هنود برای دیدن روش لشکر اسلام که در آن وقت مذهب جدید بود در آنجا
رفت بعد از نشستن احوال و اطلاع بر وضع و آئین اهل اسلام اعتراض نمود که همه چیز شما خوب است مگر آنکه مرده خود را گور میکنید و باتش نمیسوزید
حالانکه گور کردن موجب ناپاکی و بوی بد میشود و سوختن باعث پاکی و زوال تعفن میگردد و فقیهی از فقهای اسلام در آنجا حاضر بود گفت که

که من از تو سئله می پرسم خاطر نشان من کن باز جواب اعتراض تو خواهم داد آن هنود گفت بپرس فقیه گفت بگو که اگر شخصی در ملکی وارد
شود و زنی را بنکاح بگیرد و زن دیگر را برای باورچی گری نگاه دارد و از آن زن منکوحه او پسری بوجود آید باز آن مرد را داعیه
سفری سانح شود و خواهد که پسر خود را گذاشته روم تا چون باز آیم آن پسر را در بلهم پیش کدام زن بگذارد آن زن که مادر او ست یا آن
زن که باورچی او ست هنود گفت که ظاهر است که با وجود مادر پسر را به باورچی حواله نباید کرد زیرا که پسر از آن مادر ستانند از آن باورچی
فقیه گفت خوب گفتی حالا جواب اعتراض خود بشنو روح آسمانی چون در دنیا آمد بدنی از زمین مخلوق نموده باو عنایت فرمودند و همیشه غذا
و دوا و لباس و سکونت و دیگر منافع او از زمین باو رسانیدند و آتش را از باورچی گری در حق آدمی کاری ندارد نهایت فایده آتش چنین است
که چیزهای خام را که از زمین میرویند پخته میسکند پس مادر آدمی زمین است و باورچی او آتش چون روح که بمنزله پدر بدن آن است خواست که
بعالم برزخ رود ناچار پسر خود را که بدن است به مادرش خواهد سپرد نه بزن دیگر که باورچی است هنود و شنیدن این کلام انصاف داد و قایل شد
و نیز در سوختن بآتش تفریق اجزای بدن میت است که بسبب آن علاقه روح از بدن انقطاع کلی می پذیرد تا از عالم با روح کمتر میرسد
و کیفیات آن روح با این عالم کمتر سرایت میکند و در دفن کردن چون اجزای بدن بتمامه یکجا میباشند علاقه روح با بدن از راه نظر و عنایت
بحال میماند و توجه روح برای این قبرستان نشین و مستفیدین بسهولت میشود که بسبب تعیین مکان بدن گویا مکان روح هم متعین است و آثار
این عالم از صدقات و فاتحه ها و تلاوت قرآن مجید چون در آن بقعه که مدفن بدن او ست واقع شود بسهولت نافع میشود پس سوختن گویا
روح را بی مکان کردن است و دفن کردن گویا مسکنی برای روح ساختن بنابر این است که از اولیای مدفونین و دیگر صلحای مومنین انتفاع
و استفاده جاریست و آنها را افاده و اعانت نیز متصور بخلاف مرده های سوخته که اینچیزها اصلا نسبت بآنها در اهل مذهب آنها نیز واقع
نیست بالجمله طریق قبر و دفن نعمتی است عظیم در حق آدمی پس اگر بعضی افراد انسان این نعمت را هم کفران نمایند مانند نعمتهای دیگر جای
شکایت نیست که جبلت آدمی کفران نعمت است و برین نعمت در حق او اکتفا نیست بلکه ثُمَّ اِذَا شَآءَ اَنْشَرَهٗ یعنی و هنگامی که خواهد
خواهد او را زنده از قبر خواهد بر آورد تا جزای اعمال مکسوبه خود را در عالم آخرت تا ابد الآبدین بخشد و زندگانی جاودانی بدو بخشد
این نعمت تا حال واقع نشده که در تعداد نعمتهای معلومه مکفوره آورده شود اما عاقل را بادنی توجه معلوم میشود که هرگاه در جمیع
حالات از مشیت او تعالی هیچ چیز تخلف نکرده در این حالت هم نشر و احیا از مشیت او تخلف نخواهد کرد لهذا این نعمت را بوقت مشیت
متعلق فرموده اند و خلقت ابتدای آدمی دلیل صریح و برهان واضح بر خلقت اعاده او ست و این نعمت را هم اگر از راه نادانی و جهل
آدمی انکار کند از جهان دور نیست که لا یعبأ به و چون در بنجا مظنه شبه بود که مبادا بخاطر آدمی بگذرد که چون ما را از ابتدای خلقت
به بزرگی و کرامت نواخته اند و در حیات و موت ما را از دیگر مخلوقات بعزت و تکریم ممتاز ساخته پس در آخرت نیز با ما هم چنین معامله نیک
پیش آمد که نوازش را نباید انداخت و عزیز کرده خود را ذلیل نباید ساخت و نیز من بعد از اعاده روح در بدن نیز انسان خواهیم بود و انسانیت

البته موجب اکرام و تعظیم است بنابران برای دفع این مغلطه فرمایند: کَلَّا ؛ یعنی نی چنین توهم نباید کرد زیرا که اکرام سابق از ان جهت
بود که او هنوز مصدر معصیتی نشده بود اما الحال از عصیان هر چند در وقت اعاده او را انسان اعاده خواهند کرد اما انسان عاصی که مصدر
گناهان شده پس حالت اعاده حال را قیاس بر حالت ابتدا نباید کرد و بیافتن کرم سابق امید وار کرم لاحق نباید بود چه قسم آدمی خاطر خود را با امید
کرم لاحق جمع سازد و بر کرم سابق غره شود حال آنکه لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ ؛ یعنی هنوز تمام نکرده است و سر انجام نداده است چیزی را که
فرموده است خالق او و عزت دهنده او اگر فرمان او را سر انجام میداد و از عهده بندگی می برآمد البته توقع عزت و اکرام او بجا بود
و حالا در صورت تقصیر در فرمان برداری خائف و هراسان باید بود و توقع تذلیل و تحقیر باید ماند و آنچه میگویند که نواخته را نباید انداخت
و عزیز کرده را ذلیل نباید ساخت خلاف واقع است بلکه چیزها است که بعد از اکرام مستحق تذلیل و تحقیر میشوند و اگر درین معنی شکی باشد
؛ فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ ؛ یعنی پس باید که بیند آدمی بسوی خوراک خود که چه قسم فضله ناپاک میگردد بعد از آنکه به
کمال عزت تطهیر و احتیاط پرورده میشود و غذایات حتی رسید اشیا او مصروف میشود مانند غذایاتی که در رسید اشیا آدمی مصروف شده بود
چنانچه بعضی را بجوبی تامل کنند که ؛ أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ؛ یعنی بتحقیق ما ریختیم آب را از آسمان ریختنی که از ریختن نطفه انسان
بمراتب افزون و زیاده است ؛ ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا ؛ باز ما شگافتیم زمین را شگافتنی که از کشادن رحم برای تولد
آدمی زیاده تر است و اینهمه عنایت بود بحال گیاه ضعیف که قدرت بر آمدن از زمین نداشت ؛ فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا ؛
یعنی پس رویانیدیم ما در آن زمین دانه را که قابل قوت است مثال گندم و نخود ؛ وَعِنَبًا ؛ یعنی و دانه انگور را که هم قوت است و هم فاکهه
و هم دوا و هم شراب ؛ وَقَضْبًا ؛ یعنی و نبتهای خوردنی را مثل شلجم و گزر و چقندر و شکر کند که نهایت در اکل قوت میکنند و در وقت فلکه
خام خورند دفع حرارت و تشنگی نماید و اگر پخته خورند نانخورش معقول باشند و اگر مربا یا اچار سازند حکم میوه پیدا کنند ؛ وَزَيْتُونًا ؛ یعنی و زیتون را
که بجای روغن است و هم نانخورش میتوانند شد ؛ وَنَخْلًا ؛ و خرما بنان را که هم قوت میتواند شد هم فاکهه و هم نانخورش و از وی نبید و دوشاب سازند
و بجای شراب بکار برند و نیز سرکه سازند ؛ وَحَدَائِقَ ؛ یعنی و باغهای دیوار دار را که در آن انواع اشجار از فواکه و ادویه میکارند و میپرورند
؛ غُلْبًا ؛ با درختان انبوه که شاخهای سطبر دارند و در لغت عرب ناده شتری را که بر گردن خود موی بسیار دارد غلبا گویند و شیر را
که بر گردنش هم بسیار باشد شیر اغلب گویند درینجا باغی را که درختان انبوه دارد و شاخهای آن درختان سطبر و گنده بطریق استعاره غلبا
فرموده اند ؛ وَفَاكِهَةً ؛ یعنی و میوه های دیگر را که در باغ نمیباشد بلکه صحرا و بیابانی است ؛ وَأَبًّا ؛ یعنی اقسام گیاه را که
خود و سبز و بی تکلیف افزاید کارد ؛ مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ ؛ یعنی تا بهره مند کنند شما را این اقسام خوردنی و چهارپایان شما را
زیرا که بعضی ازین اقسام مذکوره خاص برای جانوران است مثل اقسام گیاه و بعضی مشترک در میان آدمی و جانوران مثل دانه های غله و بعضی
از ان قبیل است که لباب او را آدمی میخورد و پوست و تخم و خسته و برگ او را جانور و همه بعد از خوردن چه قدر ذلیل و حقیر میگردد و فضله

در سبب کین میشود و آنرا از خانها دور می اندازند و بسبب بوی بد آن منفری شدید میکنند آن اکرام سابق را باین تذلیل لاحق قیاس باید کرد
غره نباید شد نهایت فرق نیست که خوراک آدمی را بعد از اکرام عنقریب تذلیل میکنند و آدمی بر آن مطلع میشود و اکرام آدمی را بعد ازین
انقلاب تبدیل خواهد شد و آن بسبب امید سعی است که بیانش اینست فَاِذَا جَآءَتِ الصَّآخَّةُ یعنی پس چون بیاید آواز
سخت که کر کند گوش جهانیان را و آن عبارت از نفخ صور است یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیْهِ یعنی روزیکه بگریزد فرار نماید از برادر خود با وجود
آنکه او را از جمیع اجانب دوستتر میدارد و از ابتدای عمر با او انسیتی دارد و سعادت و تناصر و مشاورت با هم دیگر در میان آنها بود وَ اُمِّهٖ
یعنی و از مادر خود که او را از برادر هم دوستتر میدارد و حقوق بسیار از وبر ذمه او ست وَ اَبِیْهِ یعنی و از پدر خود که تعظیم او از مادر هم
زیاده تر است و حق او بزرگتر بلکه گویا پسر از آن او ست وَ صَاحِبَتِهٖ یعنی و از زن خود که نزد آدمی از مادر و پدر نیز عزیز تر است
زیرا که با او تا دم مرگ صحبت منظور دارد و حق مادر و پدر را میفهمد که خوابی بود و رفت حالا با آنها کاری ندارد وَ بَنِیْهِ یعنی و از
فرزندان خود که نزد آدمی از زن هم دوستتر اند بجهت آنکه آنها را بعد از مرگ خود قایم مقام خود میدانند و در ذکر این قرابت ها
ترقی است از ادنی با علی چنانچه پوشیده نیست و چون با وصف این قرابت ها آدمی از اقارب خود خواهد گریخت پس از اجانب بطریق اولی
خواهد گریخت و گفته اند که اول کسیکه از برادر خود خواهد گریخت قابیل خواهد بود که از هابیل خواهد گریخت تا باعث خون ریختن او نگیرد
و اول کسیکه از مادر و پدر خود خواهد گریخت حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام خواهند بود که مبادا از برای شفاعت الحاح و زاری نمایند و شفاعت در حق
کافر مقبول نیست و اول کسیکه از زن خود خواهد گریخت حضرت نوح علیه السلام و لوط علیه السلام خواهند بود که زنان این هر دو منافق بودند
و در حق منافق نیز شفاعت مقبول نیست و اول کسیکه از پسر خود خواهد گریخت حضرت نوح علیه السلام خواهند بود که کنعان پسر ایشان کافر مرد
و علما اختلاف کرده اند در آنکه وجه گریختن از اقارب خود چه خواهد بود و بعضی گویند که از خوف مطالبه حقوق خواهد گریخت تا در اوقات
بعضی را که تلف کرده بود و ادا نه دیده و نشناخته مطالبه نکنند چنانچه شخص مفلس از قرضداران میگریزد و لهذا در حدیث شریف وارد است
که روز قیامت آدمی از آشنایان و دوستان خود زیاده تر کناره خواهد کرد به نسبت اجنبیان و ناشناسان زیرا که در دنیا با آنها
معامله نداشت تا خوف مطالبه باشد و بعضی گفته اند که برای ترس امداد و شفاعت خواهد گریخت که مبادا آن اقارب رنج
برند و مرا برای خلاصی آنها چیزی از حسنات خود دادن لازم آید یا از گناهان آنها برداشتن چنانچه در ایام قحط شخص مثل همین خوف
از اقارب خود کم اختلاط میکند و بعضی گویند از آنجهت که دیدن کلفت و عذاب آنها برا و دشوار خواهد آمد و در خود قدرت شفاعت
و دادن حسنات نخواهد یافت ناچار از نظر آنها پوشیده خواهد شد و صحیح آن است که بهمه این جهات خواهد گریخت بعضی
بیک جهت و بعضی بدو جهت و بعضی بهر سه جهت بلکه در آن روز بهول هر کس بحال خود گرفتار خواهد بود و التفات بان
بغیر خود نخواهد داشت چنانچه می فرماید لِکُلِّ امْرِیٍٔ مِّنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَاْنٌ یُّغْنِیْهِ یعنی برای هر کس از ینها

یعنی برای هر کس ازین نزدیکان که مذکور شدند حالی خواهد بود که کفایت خواهد کرد او را در غم و تشویش کشیدن و فرصت آن نخواهد
یافت که بحال دیگری بپردازد و از خبرگیری دو چون حادثه چنین خواهد بود مردم در عزت و ذلت مختلف خواهند شد وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ
یعنی چهره‌های چند باشند در آن روز مُسْفِرَةٌ تابان و درخشان بسبب آنکه نور ایمان از باطن آنها بر ظاهر آنها جلوه فرمود و چهره‌های
آنها روشن ساخت ضَاحِكَةٌ خندان باشند بسبب توقع انعام و اکرام که آثار آن برخود می‌بینند مُسْتَبْشِرَةٌ یعنی شاد
و خوشوقت بسبب آنکه دم بدم در انعام و اکرام ترقی می‌یابند و اسباب بهجت و سرور روز بروز می‌افزاید وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ یعنی
و چهره‌های چند در آن روز عَلَيْهَا غَبَرَةٌ بر آنها تیرگی و غبارآلودگی باشد بسبب ظهور تاریکی گناهانیکه در باطن ایشان مستقر
و راسخ بود و درین وقت بیرون براید تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ یعنی بالای آن تیرگی سیاهی باشد و این سیاهی هر چند اثر کفر است
و کفر در ته دل جا دارد که از تاریکی گناهان نیز مخفی‌تر است اما بسبب غلبه کفر غالب شده در ظهور از تاریکی گناهان بالاتر خواهد برامد مانند
روغن سیاه که هر چند او را در ته آب بنشانند بالاتر می‌براید أُولَئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ یعنی این گروه تیره چهره‌ها
سیاه رو ایشانند کافران بدکاران که هم کفر می‌ورزیدند و هم گناه میکردند و مستحق کمال تذلیل و تحقیر شدند و انسانیت اینها هیچ کاری
نکرد و موجب اکرام نشد باآنکه در ابتدای خلقت در دنیا اینها نیز مکرم و معظم بودند و عنایت الهی در پرورش اینها نیز منصرف شده
بود و جمع در میان دو رنگ کذائی خاصه کسانی است که هم کفر و هم فجور می‌کردند و کسانیکه محض کفر یا محض فجور میکردند در حق آنها
بر یک رنگ اکتفا خواهد شد رنگ فجور تیره و کدر است و رنگ کفر سیاه خالص باقی ماند درینجا سوالی و آن آنست که در اول این سوره
عتاب حضور خداوندی برین قسم پیغمبر عظیم القدر مذکور است پس در نازل کردن این قصه در قران مجید چه حکمت است در نظر عقل
مناسب چنان می‌نماید که این عتاب و خطاب بطور تخفیه بر زبان جبرئیل علیه السلام ارشاد میکردند تا پیغمبر را خبردار میساخت حالانکه
در قران مجید نازل شده علی مر الدهور و الاعصار بر زبان قاریان و تالیان مذکور میشود و بار بار آن قصه بیاد مردم می‌آید جوابش
آنکه این قصه و این عتاب متضمن فواید کثیره از آداب تعلیم و ارشاد و قوانین حسن اخلاق بود خواستند که این قصه را به جمیع فواید
جزو قران مجید گردانند تا مردم از آن فواید دمبدم بهره بردارند و محروم نمانند از جمله فوایدی که درین قصه است چندی را بیان کنیم و با
را حواله بر حدس ثاقب و فهم صایب مستمع نماییم فایده اول آنکه پیغمبران نیز گاهی اجتهاد میکنند و بقوت عقل خود از قواعد شرع حکمی را
می‌فهمند و آن حکم خطا میشود و از حضور خداوندی پیغمبر را بران خطا زود متنبه میکنند چنانچه درین قصه آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم چنین فهمیدند که نفع عام را مقدم بر نفع خاص باید داشت و دعوت اسلام را بر تعلیم قران مرجح باید ساخت و مردم گروه این براه
را رام باید کرد و آنکه خود بخود طالب و شوقین است فی الفور بحال او چندان التفات نباید کرد که داعیه او اخر او را بیجا خواهد رسانید و درین
فهم همین خطا افتاد که نفع عام درین صورت موهوم بود و نفع خاص معلوم نفع عام بر نفع خاص وقتی مقدم است که هر دو معلوم باشند

یا بر دو سوم سوم موسوم را بر معلوم ترجیح دادن خلاف قاعده شرع است و دعوت اسلام را بر تعلیم قرآن نیز وقتی مرجح باید داشت که
ظن قبول دعوت متحقق شود و چون ظن قبول نباشد الزام حجت بیکبار هم میتواند شد حاجت الحاح و اصرار و تشاغل از مهمات دیگر
نیست و هم چنین رام کردن رم کردگان وقتی مهم است که توقع رام شدن آنها باشد و در صورت بی توقعی آهن سرد کوفتن است و
سعیها چون غرض صالح بظاهر با غرض فاسد مشتبه میشود و آن غرض صالح را نیز بحکم شرع ترک باید کرد و درینجا استمالت قلوب اغنیا و اعراض
از حال ضعیفان بی نوایان و گدایان نابینایان محل تهمت ریا و پاس خاطر دنیا داران میشد درین وقت آن غرض صالح را نیز از نظر
بایستی انداخت که اتقوا مواضع التهم یعنی بپرهیزید از جای تهمت فایده دوم آنکه گاهی بر چیزی که معصیت بود دلیل هنوز معلوم
نباشد اما نظر بکمال مرتکب آن و ثبوت استعداد و علو منصب او گویا معلوم شده آنرا عتاب و شکایت متوجه میتواند شد چنانچه آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم را منهی بودن این فعل معلوم نبود و بر آن معاتب شدند فایده سوم آنکه واجب التعظیم را رعایت تعظیم ضرور است گو او مطلع
بر آن تعظیم نشود زیرا که آن نابینا بجهت نابینایی از کیفیت چهره آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که عبوس است یا خندان و بسوی که
متوجه اند یا روگردان اطلاع نداشت تا متاذی شود لیکن چون مرد با ایمان و طالب راه خدا بود تعظیم او ضرور افتاد و بر ترک
تعظیم ملامت شد و لهذا در حدیث شریف وارد است که ترک السلام علی الضریر خیانة یعنی سلام علیک ترک کردن با کور خیانت
حق اسلام است زیرا که اگر او بترک سلام علیک رنجیده نشد حق اسلام خود تلف شد فایده چهارم آنکه تبسم بسوی کفار اگرچه باعتبار عرف
نیک شرعی رخصت است اما خالی از مضرت نیست فایده پنجم آنکه اهانت و اعراض از مسلمان اگرچه بی قصد واقع شود شناعتی دارد فایده
ششم آنکه عتاب دوستان و تنبیه ایشان بر تقصیرات البته باید کرد که نشان بقای دوستی است ع ویبقی الود ما بقی العتاب
یعنی تا عتاب و شکایت باقی است دوستی هم باقی است ترک عتاب و شکایت میکنند که قطع دوستی منظور میدارند هفتم آنکه اگر کسی را بر عهده
مقرر فرمایند هرچند او مقرب حضرت و عالی مرتبت باشد هرگز از بازپرس احوال و تفقد اعمال او غافل نباید شد که این تفقد شرط بادشاهی
و لوازم ملک داری است مطلق العنان ساختن عهده داران و کار پردازان رخنه در ملکیت می اندازد هشتم آنکه هیچ کس را اگرچه بظاهر
حقیر نماید حقیر نباید دانست چه معلوم است که او را نزد خدا چه رتبه است بیت خاکساران جهان را بحقارت منگر * توچه دانی
که درین گرد سواری باشد * آن نابینا بظاهر فقیر و حقیر می نمود و از جهت ایمان بهترین مخلوقات شد نهم آنکه طالب علم را اگرچه
موانع و پیش آمده باشد از طلب علم تقاعد نباید کرد زیرا که آن نابینا هم فقیر بود و هم دستگیر نداشت برای طلب علم پیش آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم می آمد اگر در طلب علم و راه جوی خدا موانع بهانه کنند هرگز این کار میسر نشود زیرا که بر اندازه حال خود هیچ کس از
موانع خالی نمی باشد دهم آنکه استاد و مرشد را باید که بر طالب علم و طالب راه حق هرچه نیک باشد شفقت و توجه نماید و بفایده او سعی
بر ساند یازدهم آنکه معلم و مرشد را باید که در میان طالبان و مسترشدان بشرف دنیا و مال و جاه فرق نکند بلکه بکثرت شوق و حرص

در تربیت مستعد اعمی باید دوازدهم آنکه اگر ضعیفی را از بزرگی بسببی از اسباب رنجشی برسد آن بزرگ را باید که در حال تدارک آن نماید
و این تلافی مرتبهٔ آن بزرگ نیست بلکه موجب زیادتی علو مرتبهٔ اوست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد نزول این آیات
از عقب آن نابینا خود دویده رفتند و از آن عمدها و سرداران که در مجلس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند حیا نفرمودند ٭
و لهم با مثل **بیت** تواضع ز گردن فرازان نکوست ٭ گدا گر تواضع کند خوی اوست ٭ سیزدهم آنکه چون رنجیده را از خود خوش
سازند باید که در مرتبهٔ او بیفزایند و زیاده از معمول سابق او را تعظیم و تکریم کنند تا مرهم جراحت او شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم آن نابینا را بیا آورده بر چادر خود نشانیدند و فرمودند ٭ انت فی عیال محمد ما بقیت ٭ یعنی تو در حکم عیال منی و دائم
تا وقتیکه زنده باشی نفقت را من خود هم بر داشت چهاردهم آنکه از باقی ماندن این آیات در قرآن مجید معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه و
و سلم در رسانیدن وحی الهی بغایت امانت دار بودند و الا این عتاب و شکایت را که خیلی بر ذات ایشان گران بود و موجب سبکی قدر ایشان
در انظار عوام نمیرسانیدند چنانچه از حضرت ام المؤمنین عایشه رض مرویست که در مانند این مقام فرموده اند که اگر آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم چیزی از وحی می پوشیدند قصهٔ حضرت زینب را هم پوشیدند که موجب کمال حیا بود پانزدهم آنکه طالب علم را باید که خدا
ترس باشد زیرا که حق سبحانه تعالی در حق آن طالب علم بطریق مدح فرموده است که ٭ و اما من جاءک یسعی و هو یخشی ٭ شانزدهم آنکه
درین مجلس هم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عباس بن عبد المطلب و دیگر اقارب قریبه آن جناب که ابو جهل وغیره باشند حاضر بودند
و از اختلاط و صحبت ایشان با وصف قرب قرابت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را عتاب فرمودند معلوم شد چون اقارب
شخص از خدا تعالی رو گردان شوند با ایشان اختلاط و صحبت نباید کرد و با اجانب که طالب حق باشند صحبت باید داشت
و اختلاط باید کرد که دشمنان دوست را دوست داشتن خطاست و از دوستان دوست رو گردانیدن محل عتاب و لهذا
در قرآن مجید جای دیگر فرموده اند ٭ لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم
او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم ٭ و ازینجا معلوم شد که در تعلیم و ارشاد نیز اهل استعداد و شوق و حرص را بر ارباب قرابت مقدم باید
داشت هفدهم آنکه شخصی را که بسبب او از جناب الهی یا حضور پیغمبر یا مرشد یا استاد این کس را عتاب شود مبغوض نباید داشت بلکه
دوستی او را در دل زیاده جا باید داد که بسبب او غرضی عمده که ادب است حاصل شد چنانچه بعد از ورود این عتاب آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم آن نابینا را دوست بسیار میداشتند و تعظیم میفرمودند و مرحبا میگفتند و از حاجات او تفقد میکردند ٭ و الله الموفق
و المستعین ٭

## سورة اذا الشمس کورت

مکی است بست و نه آیت و صد و چهار کلمه و
پانصد و سی و سه حرف است و در حدیث صحیح وارد است بروایت عبد الله بن عمر که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که هر که
خواهد که روز قیامت را در دنیا بچشم سر ببیند باید که سورهٔ اذا الشمس کورت را بخواند و نیز در حدیث است که حضرت امیر المؤمنین

صدیق رضی الله عنه روزی در جناب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردند که یا رسول الله پیری بر شما شتابی کرد یعنی از
قوت مزاج شریف شما توقع آن داشتیم که درین عمر که نواحی شصت سال است آثار پیری بر شما هیچ ظاهر نخواهد شد خلاف این
توقع بوقوع آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که مرا این پنج سوره پیر ساخته‌اند سوره هود و سوره واقعه و سوره المرسلات
و سوره عم یتساءلون و سوره اذا الشمس کورت زیرا که درین سوره‌ها عقوبت‌های الهی در دنیا و آخرت که بر ایشان بسبب مخالفت
پیغمبران گذشته است و خواهد گذشت مذکور است و از شنیدن آن عقوبت‌ها غم امت خود غلبه میکند و خاصیت غم آن است که آدمی را
پیر میسازد چنانچه گوینده * سألت بن الاطباء ذات یوم * اخبرنی مم شیبی قال لی الغم * فقلت له علی غیر اختتام * لقد اخطأت
فیما قلت بل غم * ولیکن مراد از پیر شدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ضعف قوی و سستی بدن است نه سفیدی موی زیرا که
موی شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سفید نشده بود که بیننده را ظاهر شود چنانچه انس بن مالک که خادم خاص آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بود میگفت که در قرب وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در سر مبارک و ریش مبارک آنجناب صد موی
سفید به بیست نرسیده و ظاهر است که این مقدار بیننده را معلوم نمیتواند شد و نه اینقدر را در عرف پیری می نامند و وجه ربط این سوره
با سوره عبس آن است که در اواخر آن اوصاف قرآن مجید برین نسق مذکور است که * کلا انها تذکرة فمن شاء ذکره فی صحف مکرمة مرفوعة
مطهرة بایدی سفرة کرام بررة * و در آخر این سوره همین مضمون بترتیب معکوس مذکور است که * انه لقول رسول کریم ان هو الا
ذکر للعالمین * و نیز در آخر آن سوره ذکر قیامت و اوصاف آن و شداید اهوال آن مذکور است که * یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه
وصاحبته و بنیه * و درین سوره در اول همان مضمون بشرح و بسط است و وجه تسمیه این سوره بتکویر آن است که در اول این سوره
همین مذکور است که نور آفتاب زایل خواهد شد و از حوادث روز قیامت که مجمله آنها دوازده حادثه درین سوره یاد فرموده‌اند
این حادثه سخت‌تر و صعب‌تر است تفصیل این اجمال آنکه حادثه چون بر مقصود بالذات رو دهد سخت‌تر میباشد از آنکه بر غیر مقصود
بالذات رو دهد مثلاً تلف جان که مقصود بالذات آدمی است سخت‌تر از تلف مال است زیرا که مال برای نفع جان مطلوب است نه بالذات
و نیز چون آن حادثه را حادثه دیگر معارض نشود سخت‌تر میگردد از آنکه حادثه دیگر معارضه نماید که در صورت معارضه شدت حادثه
شکسته میشود مثلاً از یک جانب شخص را خوف جان بهم رسد و از جانب دیگر توقع ازدیاد جاه و مال دامنگیر وقت او شود در آن صورت حادثه
جانی را چندان شدید نمی شمارد و پهلو تهی نمیکند و هر حادثه از جمله حوادث دوازده گانه قیامت که درین سوره یاد فرموده‌اند یا غیر مقصود
بالذات را صدمه رسانیده است مثلاً کشط آسمان که آسمان را خراب خواهد ساخت و آسمان نسبت به اهل دنیا مطلوب بالذات نیست که انتفاع
آنها محض بستاره‌ها است آسمان صندوقی بیش نیست که درآن جواهر نفیسه و اقمشه عالیه گذاشته‌اند اگر صندوق شکست جواهر و امتعه باقیماند
چندان گران نیست و یا معارض بحادثه دیگر است که موجب خوشی و فرحت است مثلاً تسعیر جحیم که در مقابله آن ازلاف جنت نیز خواهد بود

سوای این حادثه که هم بر مطلوب بالذات که شعاع آفتاب است صدمه خواهد رسانید و هم در مقابله آن حادثه دیگر فرحت افزا موجود
نخواهد بود و نیز سبب بی نور کردن آفتاب عمده ترین اسباب انکشاف حالات وجدانی نفس انسانیست که بسبب تابش آفتاب
محسوسات بصری منکشف میشوند و از ادراک معقولات و وجدانیات حاجب میگردند و ازینجاست که وقت فکر در معقولات
وقت شب مقرر کرده اند و وقت دیدن خواب نیز بهمان وقت است و وقت ازدیاد کیفیات نفسانیه از انچه عاشقان و دیوانگان
یا مریضان و دردمندان را یا مصیبت زده گان و مبتلایان آزار رو میدهد نیز بهمان وقت است و اهل مراقبه و توجه نیز در بهمان وقت نسبت
های باطنیه خود را ترقی میسازند و ارباب سحر و تاثیرات نفسانی نیز در بهمان وقت مشغول کار میشوند و تیره شدن ستاره ها و افروختن
دریای شور و حرکت کوه ها نیز در جنب اینحادثه فخامتی ندارد که ستاره ها اکثر تیره و بی نور میشوند و دریای شور جنبیدن در حوائج
بنی آدم نافع نیست که مطلوب بالذات توان شمرد و علی هذا القیاس کوه ها و شکستن حوادث دیگر خود ظاهر است آمدیم برآنکه این
دوازده حادثه را چرا درین مقام تخصیص بالذکر فرموده اند وجهش آنست که منظور بیان انقطاع نفس انسانی از توجه بمالوفات
و مبصرات است و انبساط شعور و فهم او بعد از ارواح سماویه و ظهور صور مثالیه اعمال و انکشاف مقدار جزای هر یک از کارهای نیک و بد
که مضمون علمت نفس ما احضرت است و هر یک ازین حوادث دوازده گانه درین امر دخلی دارد پس بسبب تکویر آفتاب و تیره
شدن ستاره ها تعلق نفس انسانی با آسمان که در حوائج خود بود منقطع خواهد گشت زیرا که انتفاع او در احساس بصری و اختلاف
فصول و مواسم و تجدد شهور و اهله و تقدمة المعرفه حوادث آینده محض باشعه و حرکات این اجرام بود و سقف عالم مالوف او باین
انقلاب خراب خواهد گشت و بسبب تسییر جبال و تزلزل زمین امید او از سکونت زمین و استخراج معادن و انبات زرع و فواکه و تفجیر عیون
و اجرای قنوات گسسته خواهد شد و صحن خانه او رو بخرابی خواهد نهاد و بسبب تعطیل عشار توجه او باقتنای حیوانات اهلی و اخذ شیر
و روغن و پشم و صوف و نسل و اولاد سست خواهد گشت و باین انقلاب گویا مطبخ و خزانه خانه اش خراب خواهد گشت
و بسبب اجتماع وحوش همت او از صید و تسخیر جانوران بری و انتفاعاتی که از پوست و پشم و نافه مشک و دیگر اجزای اینها میگرفت
انقطاع پذیر خواهد گشت و بسبب افروخته شدن دریاها سفر کشتی و تجارات بحری و اصطیاد حیوان بحری و استخراج در و مرجان
و عنبر و عقیق مایوس عنه خواهد گشت و این شش حادثه متعلق بعالم دنیا و امور جسم انسان است و بعد از آن بسبب اقتران نفوس خیره
باهم جنسان خود و نفوس شریره باهم جنسان خود و انعکاس کیفیات نفسانیه یکی بر قلب دیگری وجدانیات خود هر کس را بمزید وضوح
جلوه گر خواهد شد و خود را بالاجمال از اهل خیر و شر خواهد شناخت و بسبب سوال موؤده که نفس او ازینجهان بغایت ساده رفته است معلوم
خواهد کرد که شعور و فهم انسانی درینجهان انبساطی عظیم پیدا کرده که انفسیم الواح ساده هم نقش پذیر سوال و جواب گشته اند و نیز خواهد دریافت
که درین دار استیفای حقوق هر که و مه و صغیر و کبیر با وصف آنکه تلف کننده حقوق ما باشد ملاقی در میان باشد مثل پدری و مادری

شعاع

دلبستگی

هرگز مهمل و فروگذاشت نخواهند کرد و بسبب نشر صحایف اعمال تفصیل افعال و اقوال خود خواهد دریافت و بسبب کشط آسمان
که کنایت از تجلی عالم مثال است که معدن و اصل آن قوت خیالیه افلاک است صور مثالیه اعمال خود را خواهد دید و بحقیقت حال پی
خواهد برد **مصرع** که با که باخته ام عشق در شب دیجور ۞ و بسبب نزدیک آوردن بهشت آرایش و پیرایه مقدار جزای آن اعمال
که مقتضای صور مثالیه آنها است انجلای تم خواهد پذیرفت و در آنوقت مضمون ۞ علمت نفس ما احضرت ۞ جلوه گر خواهد شد و این
شش انقلاب تعلق بعالم آخرت و بقوای عقلیه و خیالیه انسان دارند و از همین تقریر وجه رعایت این ترتیب هم واضح شد و نیز ثابت
گشت که در عالم برزخ نفس انسانی را با وجود مفارقت از بدن این اطلاع بر احوال اعمال خود ممکن نیست زیرا که هنوز آسمان و زمین
قایم است و تعلق او بمساکن و مالوفات خود و توجه بحال اقارب و بنی نوع خود و تذکر حالات ماضیه خود منقطع نگشته و تحقق عالم
غیب بوجه خلوص و کمال او را حاصل نشده و لهذا آن عالم را برزخ میگویند که من وجه احکام دنیا دارد و من وجه احکام آخرت
بمثابه آنکه شخصی در شهری یا ملکی مدتی سکونت کرده بشهر دیگر و ملک دیگر انتقال کرد و هنوز خانه او در شهر اول قایم و اقارب او
در آنجا ساکن اند رسل و رسایل آمد و رفت مینمایند در یحالت او را انقطاع کلی از آن شهر متصور نیست بسم الله الرحمن
الرحیم ۞ اذا الشمس کورت یعنی وقتیکه آفتاب پیچیده شود و معنی تکویر در لغت عرب چیزی را گرد پیچیدن است
مثل دستار یا رسن که او را حلقه حلقه پیچید و کور العمامة بمعنی پیچ دستار از همین لفظ است و چون آفتاب شعاع منبسط
دارد و در کردن آن شعاع را در ذهن تشبیه به پیچیدن دستار داده این لفظ را بطریق استعاره استعمال فرموده اند
گویا تا وقتیکه شعاع او منبسط بود مانند تهان پارچه بود که او را گشاده انداخته بودند و چون شعاع او زایل شد و جرم او مانند چکیه
بی نور ماند گویا که آن تهان را پیچیدند و در حدیث شریف وارد است که ۞ الشمس والقمر ثوران مکوران یوم القیامة ۞ یعنی
آفتاب و ماهتاب روز قیامت مانند دو چکیه پنیر بی نور خواهند بود و در بعضی روایات ۞ ثوران عقیران ۞ هم وقعت یعنی مانند
دو نرگاو پی کرده خواهند افتاد و سیر و دور آنها منقطع خواهد گشت و ثور در لغت عرب هم گاو نر را میگویند و هم چکیه پنیر را و هر گاه
تعلق ارواح کوکبیه از اجرام آنها منقطع خواهد گشت هم شعاع و نور زایل خواهد شد و هم سیر و دور موقوف گاهی نظر بزوال
شعاع فرموده بچکیه پنیر نسبت کردند و گاهی بانقطاع حرکت نظر فرموده به نرگاو پی کرده تشبیه دادند و هر چند موافق
حدیث آفتاب و ماهتاب درینحادثه شریک خواهند بود اما درینجا اکتفا بر ذکر تکویر آفتاب فرمودند زیرا که شعاع آفتاب است
که جرم تیره ماهتاب را نور و ضیای بخشد پس تکویر آفتاب مستلزم تکویر ماهتاب است حاجت بیان علیحده نیست و اذا
النجوم انکدرت یعنی و وقتیکه ستاره ها تیره شوند و نور آنها نیز زایل شود از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما منقول است
که ایشان فرموده اند که ستاره ها در قنادیل معلقه اند بسلاسل نور و سلاسل آن قنادیل در دست فرشته ها است چون فرشته ها

بهم رسد آن قنادیل از دست آنها رها شوند و ستاره‌ها پراگنده شده بیفتند و نور آنها زایل شود پس درین سوره بیان منتهی انقلابی است که بر
ستاره‌ها رو خواهد داد و در سورهٔ آینده بیان ابتدای آن انقلاب است و اختلاف لفظ نجوم و کواکب برای تعیین اسلوب کلام است
و نیز برای آنکه در لفظ نجم استعاری بظهور و اشراق فهمیده میشود پس انکدار مناسب آن است و در لفظ کوکب استعاری با استقرار
و رسوخ فهمیده میشود پس انتثار مناسب آن است وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ یعنی و وقتیکه کوه‌ها روان کرده شوند
مانند ابرها در هوا پرانیده شوند و جبال مثل سنگ فرش و لنگر زمین بودند چون آنها را این حالت رو داد حالت زمین با قیاس
باید کرد که چه خواهد بود وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ یعنی و چون ماده شتران باردار که ده ماه بر حمل آنها گذشته باشد معطل
گذاشته شوند و مالکان آنها با آنها نپردازند و وجه تخصیص ماده شتر گذائی آنست که منظور بیان انقطاع تعلق نفس انسانی
از اموال خود است و از جمله اموال آنچه بیشتر محتاج به تعهد و خبرداری است جانوران اند زیرا که زر و نقد و جواهر و دیگر اسباب فرش
و سیم محتاج محافظت و تفقد نمی‌باشد و زراعت و اشجار و عمارات و منازل نیز تفقدی میخواهند اما نه هر لحظه و هر ساعت بخلاف
جانور که هر وقت محتاج بستن و کشادن و از سایه بآفتاب بردن و از آفتاب بسایه و خبرگیری علف و آب و دیگر ضروریات
می‌باشد بنابران تجربه کاران گفته اند که غم نداری به از غمخواری و از جمله جانوران ماده شتر گذائی نفیس‌ترین آنهاست نزد عرب که در آن وقت
توقع نتاج و شیر از وی دارند بسبب کثرت شیر او از شیر جانوران دیگر اضعاف مضاعف میشود و چون مخاطب این کلام در ابتدا
فرجام اولا فرقه عرب اند لاجرم رعایت آنچه در اذهان ایشان جا دارد و در خزانه خیال آنها صورتش غالبا حاضر میباشد ضرور
افتاد که مقتضای بلاغت همین است و درین جا اشکالی است که بعضی از ذکیا آنرا صعب و سخت نهند حاصلش آنکه بعد از آنکه
حضرت اسرافیل علیه السلام نفخ صور فرمایند جانوران بمیرند ماده شتران کجا باشند که معطل شوند و پیش از دمیدن صور در قیامت
نیست که ماده شتران معطل شوند پس این حکایت کدام وقت است اکثر دانشمندان گفته اند که این کلام بر وجه فرض و تمثیل است یعنی
اگر بالفرض در آن وقت ماده شتران باین صفت حاضر باشند از شدت هول آن روز کسی بحال آنها نپردازد چنانچه در يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ
شِيبًا و مانند آن گفته اند لیکن بعد از تامل معلوم میشود که درینجا حاجت این تکلف نیست زیرا که چون حضرت اسرافیل نفخ صور اول
فرمایند آدمیان با ماده شتران باردار یکجا بمیرند و چون بار دوم نفخ فرمایند همه یکجا زنده شوند ماده شترانی که بر حمل ایشان ده ماه گذشته بود
هم بر آن صفت زنده شوند چنانچه در حدیث صحیح است يحشر الناس يوم القيامة على ما ماتوا عليه و مالکان آن ماده شتران در آن وقت
بحال آنها نپردازند و معطل گذارند و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از عشار ابرهاست زیرا که عرب ابر را بجانور باردار نسبت میکنند
ایشان ابر را صورت ماده است و باد را صورت نر چنانچه نر ماده را باختلاط باردار میکند همچنان باد ابر را آبدار میسازد
آنست که آن وقت ابرها از آب خالی شوند و بکار نیایند و درین تفسیر بعدی که هست ظاهر است و عشار جمع عُشَرا است

مثل نفاس جمع نفساء وعشراء ماده شتری را گویند که بر حمل او ده ماه گذشته باشند تا تمام شدن سال که تمام مدت حمل شتر است بعیر
نام او را مذکور کنند وَاِذَا الْوُحُوْشُ حُشِرَتْ یعنی و وقتیکه جانوران وحشی کوهستانی و بیابانی جمع کرده شوند و جمع
کردن آنها آنست که مسکن آنها که کوهستان و بیابان بود رو بخرابی خواهند نهاد و آتش و دود از هر طرف آنها دنبال آنها
خواهد گرفت ناچار در مجمع آدمیان بمکان امن اندیشیده گریخته خواهند آمد چنانچه در ولایات سردسیر در اوقات بارش برف اتفاق
جانوران طبع اصلی خود را که نفرت و وحشت است گذاشته در معموره و آبادانی ها میگریزند و درین واقع دلیل صریح است برآنکه سو را
آن روز باین مرتبه خواهد رسید که وحوش را از انسان نفرت نخواهد ماند و بعضی را با بعض دیگر عداوت طبیعیه که داشتند نیز موجب احتراز
و اضرار نخواهد شد و قتاده و دیگر مفسرین گفته اند که مراد از حشر وحوش زنده کردن آنها بعد از مردن است که برای قصاص جمع خواهند
کرد و در حدیث شریف است که در میان جانوران نیز قصاص جاری خواهد شد تا آنکه گوسفند بی سرون را از گوسفند سرون
دار قصاص خواهند داد اما بعد از اجرای قصاص همه را خاک خواهند کرد و آنچه بنام خدا مذبوح شده است خاک بهشت خواهد شد
مگر آنچه باعث سرور بهشتیان و لذت آنها خواهد بود در بهشت باقی خواهد ماند مثل طاؤس و اسپ و دیگر جانوران خوش منظر و خوش
آواز یا جانورانی که گوشت آنها مرغوب بهشتیان خواهد بود و برای غذای آنها خواهند گذاشت چنانچه در قرآن مجید در سوره واقعه
مذکور است ٭ وَلَحْمِ طَیْرٍ مِّمَّا یَشْتَهُوْنَ ٭ و آنچه باعث ازدیاد عذاب دوزخیان خواهد شد در دوزخ خواهد رفت مثل مار و کژدم و
مگس که بر اعضای سوخته آنها خواهد نشست و رنج خواهد داد بلی آنکه آن جانوران را از آتش دوزخ کلفتی و رنجی باشد و لهذا
در حدیث شریف وارد است ٭ الذباب کله فی النار ٭ و نیز در حدیث صحیح است که ٭ اِنَّ فی الجنة طیرا ناعمة واکلها انعم منها
وَاِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ یعنی و وقتیکه دریاها افروخته شوند و آب آنها دود و آتش گردد و هوا بسبب اختلاط آن آتش و دود حدت
و حرارت پیدا کند و موجب رنج اهل محشر گردد اما مردم با ایمان از شر این دود محفوظ مانند چنانچه در حدیث صحیح وارد است که از دود
آن روز مرد با ایمان را همین قدر خواهد رسید که مزکوم خواهد شد وَاِذَا النُّفُوْسُ زُوِّجَتْ یعنی و وقتیکه نفوس انسانی را با نفوس
سماوی و ارضی آمیخته شود تا قوت ادراک خیر و شر تزاید پذیرد و جزای وفاق هر عمل علی وجه الکمال بچشند و بعضی گفته اند که مراد
از تزویج نفوس اقتران ارواح با جساد است و بعضی گفته اند که مراد آن است که مردم را ازواج ثلاثه گردانند یعنی سه صنف سازند که
تفصیل آن در سوره واقعه در آیه ٭ وکنتم ازواجا ثلاثة ٭ مذکور است و بعضی گفته اند که هر کس را با هم مشرب و هم مذهب خود جمع کرده
غول غول متفرق سازند و طبقات خیر و شر را درین ترتیب مرعی دارند و بعضی گفته اند که شخص را با کسی که در دنیا اختلاط شدید
داشت از نیکان و بدان حشر کنند مثل پیر و استاد و پادشاه و امیر و ابن عباس رضی الله عنه فرموده اند که نفوس مومنین را با حور
عین تزویج نمایند و نفوس کافرین را با شیاطین مقرون سازند و زجاج گفته است که هر نفس را با صورت مثالیه عمل او از نیکی

وبدی قرین گردانند ۞ وَاِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ ۞ یعنی و وقتیکه موؤده را سوال کرده شود و موؤده در لغت عرب آن دختر را که
زنده در گور میکردند گویند مشتق ۞ از وأد بمعنی ۞ و در عرب رسم بود که دختران را بمجرد تولد در گور دفن میکردند بعضی بجهت خوف فقر
و گرسنگی و کثرت اخراجات که بسبب تزویج و تجهیز دختر لازم می آید این کار میکردند و جماعه بسبب لحوق عار و خوف حصول علاقه
خویشی و دامادی باکسی که هم چشم خود نیست و گران دانستن تحمل جفای آنها این عمل می نمودند و این گناه شنیع بحدی در اقوام قبایل
در میان ایشان رایج گشته بود که او را فخر و عزت می شمردند و اصلا خوف عقاب بر آن نمیداشتند بگمان آنکه اولاد ما مثل املاک و مال ماست
بهر نوع که خواهیم در اینها تصرف نمائیم حقتعالی این فعل شنیع را جابجا در قرآن مجید مذمت فرموده و وجوه قبح آنرا شرح نموده که در
ضمن این فعل سوای قطع رحم اقرب که ولدیت قبایح بسیار مندرج است از انجمله ظلم و ستم است بر طفل بی گناه معصوم که وبال آن از
معلوم است و از انجمله کراهت داشتن پیدایش خلقت بلاوجه و از انجمله ناخوشنودی قضای او تعالی است و مقابله فعل او تعالی
آن که او تعالی در مدت نه ماه او را ترتیب فرموده این کس بمجرد دست یافتن قصد اتلاف جان آدمی نماید و از انجمله است بی
اعتمادی بر رزاقی و کارسازی او تعالی و از انجمله است بخل شدید بمال که خرج کردن آنرا بر فرزند خود روا ندارد ۞ الی غیر ذالک
و لهذا فهمیدگان عرب نیز برین قبح مطلع شده دست ازین کار می کشیدند اما بجهت رسم قوم ناچار تن برضای داده بودند تا آنکه زید
بن عمرو بن نفیل ابن العم حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رض در مکه پیدا شد و هر جای شنید که دختری پیدا شده است که او را می
خواهند زنده در گور کنند دویده میرفت و میگفت که این دختر را من گرفتم هر چه در پرورش و تجهیز و تزویج او خرج شود بر ذمه من است
و باین طریق دختران بسیار را خلاص کرد و لهذا او را محیی الاموات می گفتند و این رسم صالح او در اعراب نیز در هر قبیله اتباع کردند
چنانچه جد فرزدق شاعر که صعصعه نام داشت نیز همین عمل میکرد و بنابران است که در اشعار فرزدق افتخار باین عمل جد خود مذکور است
و در امت ما این عمل شنیع بصورت دیگر نمود کرده است و قاعده شیطان همین است که چون امر قبیح را بسبب زجر شرعی و دلائل
عقلیه مردم قبیح دانسته ترک می کنند آن لعین همان معنی را در صورت دیگر در نظر ایشان مستحسن مینماید تا اصل مطلبش فوت نشود
و آن صورت که درین امت رواج دارد این است که حمل کنیزکان و هم اصلا از برای لحوق عار بتولد دختر بلکه پسر نیز از شکم آنها بعد از
نفخ روح که مدتش غالبا بعد از گذشتن چهار ماه است اسقاط میکنند و این عمل شنیع را مقتضای شرافت و غیرت می نامند و در مقام
فخر مذکور آن میکنند حالانکه در خون ناحق کردن و دیگر مفاسد که در ان عمل واقع میشود تفاوت سر مو ندارد و اما قبل از نفخ روح
پس صحابه را در جواز اسقاط بعذری شرعی مثل عسر ولادت یا کثرت عیال و قلت مال یا بودن در سفر یا فوت منفعت خدمت از
کنیزک اختلاف افتاده بود و بحضور حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب درین بحث گفتگوی بسیار واقع شده تا آنکه حضرت
امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه فرمودند که ۞ والله لاتکون موؤدة حتی تاتی علیها التارات السبع ۞ این کلام را حضرت

امیر المومنین عمر رض پسندیدند و همین قول قرار یافت و بعضی از صحابه این را نیز بنابر احتیاط حرام میدانستند و موؤده صغری
میگفتند که هرچند قتل نفس درین عمل نیست اما عدم توکل بر رزاقیت خدا و سعی و ضد فعل او تعالی بقصد آن بلا وجه و دیگر مقاصد صحیحه
دارد اما صحیح آنست که جائز است قیاسا علی العزل و آنچه در حدیث شریف در حق عزل وارد است که ذلک الوأد الخفی
پس دلالت بر حرمت عزل نمی کند بلکه بر کراهت و ترک اولی بودن زیرا که خفی هر امر حکم جلی آن ندارد مثل ریا که شرک خفی است
حکم شرک جلی ندارد و تجویز عزل بروایات صحیحه مشهوره ثابت است لا اشتباه فیه و استعمال دوای قبل از جماع یا بعد از آن
که مانع از انعقاد نطفه گردد نیز مانند عزل جائز و روا است و درینجا شبه ایست که اکثر بخاطر میگذرد و آن آنست که موؤده
بیچاره مظلوم کشته شده است سوال از وی وجهی ندارد بایستی که سوال از قاتل او واقع میشد تا سرزنش می یافت و حل این شبه
آنست که سوال از موؤده باین وضع نخواهد شد که چرا کشته شدی تا استبعادی باشد بلکه باین وضع خواهد شد که بای ذنب
قتلت یعنی بکدام گناه کشته شده است آن موؤده و لائق باین سوال مظلوم است نه ظالم زیرا که غرض ازین سوال تلقین دعوی
و استکشاف وجه ظلم می باشد تا مظلوم بگوید که برمن فلانی بهوجه چنین ظلم کرده است و سر در سوال موؤده باین طریق آنست
که نفس صغیر هرچند در آن جهان شعوری و فهمی و ادراکی پیدا خواهد کرد اما هنوز ادراک او از ادراک مشاقان دار القضاء
و مخصومات که در دنیا عمری درین کار بسر برده اند کمتر خواهد بود و نیز المی که او را بزوال حیات غیر مستقر لاحق شده چندان در نفس
او واقعی نخواهد داشت زیرا که زندگی او مانند خوابی بود که دیده رفت و نیز در ابتدای دعوی بر مادر و پدر بسبب حیا تقاعدی خواهد
کرد لاجرم او را ازین طرف باین وضع تلقین و تذکیر دعوی نموده خواهد شد چنانچه مظلومان ساده لوح را که در بیان حجت خود و اتمام
دعوی خود قصور میورزند حکام با انصاف این قسم تلقین و تذکیر میفرمایند تا حقوق آنها برباد نرود و همچنین مظلومی که بسیار
علاقه با ظالم دارد از تصریح به تشکی و تظلم مستحی میشود یا می ترسد در حق او نیز همین وتیره معمول ارباب عدالت است و فقها نیز نوشته اند
که قاضی را تلقین مدعی و شاهد در مثل این صورت درست است که استیفای حق مظلوم بدون آن نمیتواند شد و معهذا درین سوال اهم
مراتب ادب اولاد و الدین به نهایت درجه مرعی است زیرا که اول ذکر قاتلش نه فرمودند گویا سوال از قاتل منظور ندارند تا فضیحت
نشود و لهذا بصیغه مجهول آوردند که قتلت و بانسوال از گناهی فرمودند که موجب قتل او شده گویا اشاره میفرمایند که والدین
را آن قدر شفقت وافره بحال اولاد است که بدون گناهی عظیم با تو این حرکت نکرده باشند سوال می کنیم که آن گناه چیست اما رعایت
این ادب در حق والدین نسبت بموؤده موجب کمال فضیحت و رسوای والدین خواهد شد خصوصا در سوال از گناه موؤده که او
اصلا مصدر گناه نمی توانست شد تعریض بالزام صریح آنها خواهد بود و سوال از والدین اگر ابتداء واقع میشد که شما چرا دختر خود را
موجب کشتید این فضیحت و رسوای و استیلاء خوف و دهشت حاصل نمیگشت و نیز در ترک سوال از آنها و متوجه کردن سوال

بیان جواز اسقاط حمل قبل از دمیدن روح مانند عزل

و خطاب موؤده اشعار بکمال شقاوت و بدبختی آنهاست که آنها بسبب کمال بغض ازین حرکت بی برکت سوال توبیخی و عتاب هم نمی فرمایند تا کلفت عذاب و عتاب بلفت کلام و خطاب انکی سبک نماید * انا لله و انا الیه راجعون و نعم ما قیل * بیت * پرسش اگر نیستت هم تو ناسزا که زدست یک سخنم آرزو است * درینجا باید دانست که در حدیث صحیح وارد شده که * الوائدة والموؤدة فی النار * یعنی زنی که دختر خود را زنده در گور کرده است و آن دختر هر دو در دوزخ خواهند رفت معتزله بشنیدن این حدیث دست و پاچه میشوند و در مقابله آن حدیث صحیح باین آیه تمسک نمایند و گویند که چون حق تعالی بسبب موؤده کافران را تبکیت و تخجیل خواهد فرمود موؤده را عذاب کردن چرا امکان و درین تمسک کمال جهل و نادانی است زیرا که تعذیب والدین بسبب آنست که خون ناحق کرده اند و تعذیب موؤده بسبب آنکه در کفر تابع الوین است مثل ظالمی و مظلومی که هر دو کافر مرده باشند یکی را برای دیگری تعذیب خواهند کرد و هر دو در اصل تعذیب شریک یکدیگر خواهند بود بنابر کفر خود و لهذا نزد اهل سنت تعذیب اطفال کفار نظر باقتضای قواعد شریعت جایز است زیرا که نفس طفل خصوصا طفلی که باین حد صغر السن از جهان رفته گویا شعبه ایست از نفس والدین استقلالی و انحیازی پیدا نکرده چون نفس والدین متالم خواهد شد آن نفس ساده هم بتبعیت او الم پذیر خواهد گشت مثل تو امین که در یک وقت خندند و می گریند و در یک آن گرسنه و تشنه میشوند مادام که در رحم می باشند و اتصال نفسانی ایشان به تفارق استقلالی مبدل نشده والله اعلم درینجا نکته ایست محتاج به بیان و آن آنست که قتلت بصیغه غایب چرا آوردند خطاب مقتضی آن بود که قتلت بصیغه مخاطب مونث مجهول می فرمودند جوابش آن است که منظور بیان وقایع قیامت است و حال موؤده را بتبعیت بیان می فرمایند پس مدعا اخبار است از سوال موؤده که واقع خواهد شد نه حکایت خطابی که با وی در میان خواهد آمد و حکم فقهی آن آنست که اگر از دست شخصی بخطا اولاد خود تلف شود مثل اسقاط حمل چهار ماه یا خوراندن افیون زاید از حد یا تساهل در محافظت که مثلا در لب بام او را گرفته بازی میکرد و طفل از دست او رها شده افتاد و جان داد و علی هذا القیاس کفاره بر او واجب میشود از قتاده مرویست که قیس بن عاصم تمیمی نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده عرض کرد که یا رسول الله از من گناهی سخت بوقوع آمده که هشت دختر را در حالت کفر زنده در گور کرده ام آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند در عوض هر دختر یک یک برده آزاد کن او عرض کرد که من مالک شترانم برده ها ندارم فرمودند که عوض هر دختر یک شتر در راه خدا بده * وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ * یعنی و وقتیکه صحیفه های اعمال که پیچیده در دفتر سجین و علیین نهاده بودند کشاده شوند و هر کس آنچه در صحیفه خود هست مطالعه نماید و از قتاده مرویست که صحیفه عمل آدمی را بعد از موت او پیچیده در دفترگاه میدارند و بعضی از مفسرین نشر را بمعنی پراگنده کردن گرفته اند یعنی نامه های اعمال منتشر سازند و از دفتری که در آن یکجا جمع بودند بر آورده تقسیم نمایند و بعضی را بدست چپ از طرف پشت و بعضی را در دست راست از پیش رو حواله کنند و آن هر شخص ...

فائده: بیان در تعذیب اطفال

فائده: مسئله فقهی

مرویست که در روز قیامت صحیفه‌ها را از زیر عرش بپرانند پس در دست اهل ایمان صحیفه که رسد در وی این لفظ مرقوم باشد که
فی جنة عالیة ٭ و در دست کافر صحیفه که رسد در وی این لفظ مرقوم باشد که ٭ فی سموم و حمیم ٭ و این صحایف بمنزلهٔ قرعه‌های فال
باشند نه صحایف اعمال ٭ کذا ذکره فی الکشاف ٭ وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ ٭ یعنی و وقتیکه آسمان را پوست برکنده شود
مانند جانور مذبوح که بعد از سلخ اجزاء و اعضای او نمودار میشوند و رگ و ریشه او ظاهر میگردد مکنونات خیالات فلک که صور
مثالیه اشیاء است متجلی و منکشف شود و فرشتگان حامل صحف و دیگر اصناف فرشتگان نزول نمایند ٭ وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ ٭
یعنی و وقتیکه دوزخ افروخته شود و شدت سوزش او زیاده گردد ٭ وَإِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ ٭ یعنی و وقتیکه بهشت نزدیک از محشر آورده شود
پس مومنین را سرور بر سرور افزاید و کافرین را حسرت بر حسرت و چون این دوازده حادثه متحقق شوند که شش از آنها در دنیا
قبل از نفخ صور و شش از آنها در آخرت بعد از نفخ صور است ٭ عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرَتْ ٭ یعنی بداند هر نفس انسانی
چیزیرا که حاضر آورده است از نیکی و بدی و بعضی از اهل تاویل گفته اند که این حالات دوازده گانه را در وقت موت که
نمونه قیامت است خواهند دریافت ولهذا او را قیامت صغری گویند و در حدیث شریف نیز وارد شده که ٭ من مات فقد
قامت قیامته ٭ اعتبار توان کرد پس آفتاب مثل روح آدمی است که بشعاع آن بدن زنده میشود و چون علاقه او به تدبیر
بدن منقطع گشت گویا آفتاب عالم بدن انسانی مکدر و بی نور شد و آنکه از نجوم نمونه بیکاری حواس و قوی نفسانی است که
عند الموت رو میدهد و جنبش کوهها بطلان افعال اعضای رئیسه و استخوانهای بدن اوست که از کارهای خود معزول شده
بر باد میروند و تعطیل عشار نمونه خشک شدن شیر و چربی و بطلان افعال طبعی است که صاحب آن کبد و دیگر آلات غذا
است و حشر وحوش ظهور نتایج افعال بهیمیه و سبعیه است و افروختن دریاها خشک شدن خون و دیگر رطوبات بدن است
یا باطل شدن اوهام و خیالات و آمال و آرزوها است که هر یک دریای است بی پایان و بدون موت اختیاری یا اضطراری
انقطاع آنها متصور نیست و تزویج نفوس اجتماع ملکات مکسوبه است با هم ظلمانی با ظلمانی نورانی با نورانی و موءوده قوی
است که او را آدمی در غیر مصرف مقرر آن صرف کرده ضایع ساخت و از بعضی دانشمندان منقول است که هر نکته نفیس که در
مقدمات علمیه بخاطر او کسی رسد و آن را در قید کتابت مقید نسازند تا آنکه از حافظه فراموش شود داخل موءوده است و کشط
آسمان کنایه از ظهور احکام روح است و تسعیر جحیم دیدن شدائد و اهوالی که بعد از موت رو خواهند داد و نزدیک آوردن بهشت
عبارت از روح و ریحانیست که بارواح نیکان در آن وقت میرسانند و بدانرا از آن محروم میدارند و بعضی از اهل تصوف بعضی
حالات را بر طی مراتب سلوک تا سر حد فنا که نزد ایشان اول منازل وصول است تطبیق داده اند و تفصیل آن تطبیق تطویلی
میخواهد که خارج از وضع این تفسیر است بالجمله چون اسباب انکشاف حقیقت خیر و شر بر نفس انسانی بیان کرده شد و تحقق

آن اسباب باخبار مخبر صادق که اصدق الصادقین است یعنی ذات پاک حقتعالی متیقن گشت پس حاجت بقسم نماند و لهذا نیز چنین
فرموده اند که فلا اقسم دربن قسم نمیخورم زیراکه باوجود خبر دادن من حاجت بقسم نیست واگر باوصف اینهمه شما محتاج بقسم
اید پس قسم من بالخنس الجوار الکنس یعنی بستاره های چند است که بازگردندگان اند در حرکت خود و رفتندگان
اند در حرکت خود و استادگان اند در حرکت خود از حضرت امیرالمؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه و اکثر مفسرین صحابه منقول است
که آن ستاره ها خمسه متحیره اند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد که آنها را در حرکت خود حیرتی بهم میرسد اول از
مغرب بمشرق به ترتیب بروج از حمل بثور و از ثور بجوزا میروند بعد از آن چندی حرکت آنها نمودار نمیشود و یکجا استاده مینمایند
باز رجع القهقری میکنند و از مشرق بمغرب می آیند حالت اول را در اصطلاح علم هیئت استقامت نامند و حالت دوم را وقوف
و اقامت گویند و حالت سوم را رجعت و رجوع دانند و این حالات ثلاثه هیچ یک را از ستاره ها نیست ماهتاب فی الجمله وقوفی
دارد اما رجعت ندارد و دیگر ستاره ها نه وقوف دارند و نه رجعت پس حیرت این هر پنج ستاره دلیل صریح است بر آنکه انقلاب
چیزهای آسمانی از حالی بحالی ممکن و واقع است پس در جواز انقلاب جمیع اجزای آسمان و زوال نور ستاره ها استبعادی نماند
و تخصیص این پنج ستاره برجعت و استقامت و وقوف هرچند نزد تفتیش کنندگان هیات آسمانی سببی دارد که آن اختلاف
حرکت حامل آنها و حرکت تداویر آنهاست زیراکه حوامل آنها از مغرب بمشرق میروند و تداویر آنها چون شامل یمین نیستند
اعالی آنها از مغرب بمشرق میروند و اسافل آنها از مشرق بمغرب و چون این ستاره ها در تداویر بر مرکز زانند و آن تداویر در ثخن
حامل مرکوز لاجرم این ستاره ها را بالتبع هر دو حرکت میشود مادام که حرکت حامل و حرکت تداویر موافق می باشد سریع السیر با استقامت
می نمایند و چون مخالفت حرکتین شروع میشود بطی السیر می نمایند و هرگاه مخالفت حرکتین بحد معارضه میرسد که هر قدر ستاره که بیک
حرکت پیش رفت همان قدر بحرکت دیگر پس تر افتاد واقف و ساکن می نماید گویا حرکت ندارد و چون حرکت دیگر غلبه میکند حرکت
معکوس ظاهر میشود و کوکب راجع نماید اما مدعا در صورت دانستن این سبب زیاده تر وضوح میگیرد و انجلای میپذیرد زیراکه چون
ستاره های آسمانی محل تغیر و انقلاب شدند و اسباب حرکات و اوضاع آنها مختلف و متخالف و متجاذب طبایع و ارادات
در آنها متحقق گشت قبول صدمات را آماده شدند چیزیکه از اختلاف و تغیر مصئون باشد و روی قبول صدمه را استبعاد
گردید کو این پنج ستاره را درین مقام آوردن برای آن است که ستاره های آسمان دو قسم اند سیار و ثابت سیارات بسبب
تعدد افلاک حرکت مختلف دارند و ثوابت را حرکات مختلف نیست بلکه حرکت فلک آنها نیز بغایت بطی و کم محسوس است
ثوابت را رجوع و استقامت و وقوف و انتقال از سرعت به بطؤ و بالعکس لاحق نمیشود و سیارات را لاحق میشود و از جمله سیارات
شمس و قمر را بارها در قران مجید در محل تغیر و انقلاب مذکور فرموده اند و بیشتر از تغیرات آن هر دو نزد عوام و خواص

مشهور است و معروف خصوصاً قمر که در هر ماه کاستن و افزودن آن مشاهده میکنند و خسوف و کسوف هر دو می بینند پس در بنجا
که منظور بیان تغیر اجرام آسمانی بود ذکر این پنج ستاره که تغیرات و اختلافات وارند ضرور افتاد و عند التأمل چنان معلوم میشود که
ثوابت را باهم امتزاجی نیست و لهذا هر یک را بجز یک حال نباشد و این پنج ستاره را هم با شمس و هم با قمر و هم باهم امتزاجات مختلفه
و متعدد هم میرسد و مصدر قوتهای متعدده میگردند و ارتباطات عجیبه با آفتاب دارند و در هر ارتباط تاثیری دیگر پیدا میکنند
پس این پنج ستاره در عالم آسمانی بمنزلهٔ مرکبات عنصریه اند از معادن و نبات و حیوان و انسان و برابر این هر چهار شمس و قمر
بمثابه مرکبات ناقصه از بخار و غبار و دخان و ثوابت بمنزلهٔ بسائط عنصریه و تاثیرات و افعال این پنج ستاره شبیه تر است بافعال
ذوات الاراده و الاختیار و حرکات ایشان گویا حرکت اختیاری است مرکب از صعود و هبوط و توجه و رجوع و قرب و طلب
پس ذکر انقلاب و تغیر این پنج ستاره اقرب است بمطلب که انقلاب ارادی است نه طبیعی بالجمله احوال این پنج ستاره اول
دلیل است بر اختلاف حالات اجرام آسمانی و چون اجرام آسمانی قابل تغیرات و انقلابات شدند در انقلاب اجسام سفلی چه
استبعاد است که علی سبیل الدوام انقلاب و تغیر آنها مشاهده میشود ذکر دوم وَ الَّیۡلِ اِذَا عَسۡعَسَ یعنی قسم بشب وقتیکه می در آید
و جهان را تاریک میسازد و انقلاب عظیم برو میدهد بازارها خراب میگردد و خانها بسته میشوند و خوف سراق و سباع مستولی
میگردد و راهها منقطع میشوند و تلاش معاش بتقلیم حکم عدم میگیرد و مردم حکم موتی دارند که حس و حرکت شان باطل گشته مرده وار افتاده
اند و جن و شیاطین در انتشار و این انقلابی است که در هر دوره روز و شب یکبار زمین و زمینیان از برهم و درهم میکنند اگر بالفرض کسی در روز
هشیار شود و شب را ندیده باشد و نزد او این انقلاب مذکور کرده آید آنقدر استبعاد خواهد کرد که کافران از شنیدن حالات قیامت
عشر عشیر آن نکنند و از عجایب شب آنست که آنچه دور است مثل ستاره های آسمانی و ماهتاب در آن ظاهر میشود و آنچه نزدیک است
مثل ما فی الجو و ما علی سطح الارض مختفی و مستور میگردد چنانچه در روز عکس این مشاهده میشود و تفاوت دنیا و آخرت در ظهور مخفیات
و خفای ظاهرات از همین نمونه واضح میگردد و لهذا البطریق تتمیم میفرمایند وَ الصُّبۡحِ اِذَا تَنَفَّسَ یعنی قسم میخورم بصبح
وقتیکه دم میزند که آنوقت نیز انقلابی عظیم رو میدهد و مردم از خواب بیدار میشوند و مجامع و اسواق آباد میشوند و مسافران راه
میروند و تلاش معاش هر مخلوق را مقصود میگردد و نشاطی عظیم در قوی حیوانیه پیدا میشود و هر چیز بروشنی ظاهر میگردد و ستاره های
سیر پنهان میشوند و لشکرها و قافله ها بر رنگ کوه ها سیر میکنند و دم صبح کنایت از ظهور راوست آفتاب را که علامت او صبح است بماهی
که در دریا شناوری میکند و در دمیدن تشبیه داده اند و انتشار نور او را قبل از طلوع بدم ماهی نسبت کرده چنانچه ماهی در دریا از
نظر پوشیده میگذرد و بدم زدن او آب پیچیده شده منتشر میشود همچنین حالت آفتاب قبل از طلوع او و انتشار روشنی او است و بعضی گفته اند
که دم صبح کنایت از نسیمی است که بمقارن طلوع در ایام بهار می وزد آن نسیم را تشبیه بدم داده اند که موجب راحت و فرحت جانها میگردد

گویا صبح بمنزلهٔ مکروبی یا مریضی بود که حالا فرصت دم زدن یافت و راحتی حاصل کرد بالجمله اثبات دم برای صبح در استعارهٔ فارسی
و عربی هر دو رایج و مشهور است و لفظ عسعس مشترک است بین الضدین آمد و رفت هر دو را گویند اگر بمقابله و تنفس صبح مرعی دارند
حمل بر آمدن باید کرد و اگر مناسبت و تلازم آن منظور کنند حمل بر رفتن باید نمود و این بکمال اعجاز قرآنی است که درینمقام ذو جهتین
لفظ مشترک بین الضدین ارشاد شده اما بر تقدیر ثانی محض یک انقلاب مذکور خواهد شد زیرا که رفتن شب ابتدای این انقلاب
است و دم زدن صبح انتهای آن و چون این انقلاب با انقلاب آخرت بکمال مشابهت دارد که نمونهٔ حیات بعد الموت
و ظهور مخفیات در آن بسیار میشود اکتفا بران بسیار چسپان است بالجمله غرض درینجا آنست که در انکشاف حقیقت خیر و شر
نفس انسانی بعد از وقوع انقلابات دوازده گانه که مانند آن انقلابات در دنیا نیز واقع میشوند حاجت بقسم و تاکید کلام
نماند زیرا که امکان این انقلابات بدلیل عقل ثابت است و بودن آن انقلابات اسباب انکشاف حقیقت خیر و شر نفس انسانی
نیز در نظر عقل بعد از تامل ظاهر است و چون مخبر صادق بوقوع شی ممکن که سبب خیری باشد اخبار فرماید یقین بوقوع آن خبر
حاصل میشود و از همین جاست که برای نفی حاجت قسم بطریق تعلیل میفرمایند ﴿اِنَّهٗ﴾ یعنی تحقیق این قرآن که متضمن
اخبار قیامت است ﴿لَقَوْلُ رَسُوْلٍ﴾ هر آئینه سخنی است آورده ایلچی خدا که از طرف خدا رسانیده است پس احتمال کذب
و افترا هرگز دران راه نمی یابد زیرا که کلام الهی قطعی الصدق است و اگر کسی را این شبهه بخاطر خلجان نماید که این کلام را بی
واسطه حضرت حقتعالی بما نگفته است تا ما را بمضمون آن یقین حاصل شود بلکه در میان ما و او تعالی وسایط واقع اند و
تحقیق گوئیم شما که بیواسطه از پیغمبر خود این کلام را میشنوید بیش از دو واسطه در میان شما نیست اول کسیکه بطریق ایلچی گری از جناب
خدا نزد پیغمبر این کلام را می آرد دوم پیغمبر حالا در جرح و تعدیل این دو واسطه خود تامل کنید واسطهٔ اول که ایلچی است موصوف
باین صفات است کریم یعنی بزرگ مرتبه و گرامی قدر است و عدالت و تقوی مرتبه اتم دارد زیرا که بزرگی مرتبه بدون
تقوی صورت نمی بندد چنانچه در حدیث شریف وارد است ﴿الکرم التقوی والحسب المال﴾ و در قرآن مجید نیز اشعار
باین مضمون است ﴿اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰہِ اَتْقٰکُمْ﴾ پس عدالت و تقوی درین راوی بهمرسید حالا در تحقیق قوت حافظهٔ او با
اتقا صفت دیگر او این است که ﴿ذِیْ قُوَّۃٍ﴾ یعنی صاحب قوتی است عظیم که در حفظ او اصلا اختلال راه نمی یابد و آنچه
می شنود او را بی کم و کاست یاد میدارد و بسبب کمال قوت او آن یاد داشته را بی کم و کاست ادا مینماید و هر چند منظور درینجا
بیان قوت حافظه و قوت معبره آن ایلچی است لیکن کمال این هر دو قوت علی الاطلاق حاصل نمی آید بنابران بمطلق قوت او را
موصوف فرموده اند و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روزی با حضرت جبرئیل علیه السلام گفتند که مرا
[illegible] ایلچی موصوف باین صفت ذات عالی صفات ایشان است فرموده اند که حقتعالی شما را بقوت و امانت وصف فرموده است

وثنا وصفت نموده باری پیش ما از قوت وامانت خود حکایتی بفرمایید ایشان فرمودند که قوت من باین مرتبه است که مرا برای
تخریب شهرهای قوم لوط که چهار شهر بود فرستادند در یک شهر از آن شهرها که سدوم نام داشت چهار لک مرد سلاح دار سوای زنان
واطفال بودند من آن همه شهرها را از زیر زمین هفتم بیک پر خود برداشته آن قدر بلند بآسمان بردم که ساکنان آسمان
بانگ خروسان وسگان آن شهرهای برداشته می شنیدند باز آن همه شهرها را واژگون انداختم ومرا هیچ تعب وکلال محسوس نشد
واما امانت من پس باین مرتبه است که مرا هیچ گاه بچیزی نفرموده اند الا که بی کم وکاست وبی تغییر وتبدیل بجا آوردم وهیچ راز
بامن نگشوده اند الا که آن راز را در سینه خود مدفون داشتم ونزد غیر در میان نیاوردم وبعد ذکر کردن این هر دو صفت که شرط
روایت که عدالت وقوت حفظ است تحقق شد حالا بطریق علاوه چند صفت دیگر نیز ذکر می فرمایند که نقاد علم سند در روایت
آن صفات را نیز در مقام ترجیح وکمال تصحیح اعتبار میکنند از آن جمله است که ﴿عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَكِينٍ﴾ یعنی آن ایلچی
نزدیک صاحب تخت رودار وعالی مکان است وظاهر است که چون روشناسان حضور اگر همیشه در دربار حاضر میباشند با
ایلچی گری بفرستند اعتماد بر خبر زیاده تر تحقق میگردد واز آنکه بزبان هرکاره یا غیر آن پیغام برسانند وجه اول آنکه آن
رودار بلاواسطه کلام بادشاه را میشنود واحتمال آنکه درمیان کسی آن کلام را کم وزیاد کرده باشد نمیماند دوم آنکه آن رودار
عالی مرتبه برای حفظ منصب ومرتبه خود کمال احتیاط را در نقل پیغام حضور مرعی میسازد ولهذا بخاری ومسلم از تلامذه
امام مالک ودیگر ائمه حدیث کسانی را که نزدیک تر با استاد خود می نشستند وصحبت دایمی آن استاد مشهور ومعروف گشته
بودند ونزد آن استاد قدری پیدا کرده در روایت مرجح ومقدم مینمایند ودر وقت اضطراب واختلاف روایت بمرویات آنها
تمسک میکنند ودر عرف دنیاداران نیز پیغامی که از حضور بادشاهی بواسطه امیری یا وزیری رسد معتبرتر میشود از آنکه بواسطه
خواصی یا دربانی یا باربرداری برسد واز آنجمله است که ﴿مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾ یعنی آن ایلچی فرمان برداری کرده شده
است در آن عالم که محک دربار مملکت الهی است وامین دانسته شده است در ارکان آن دربار که بی تامل وتفتیش مجرد
گفته او عمل میکنند در رسالت او آنقدر در اذهان مردم آن دربار ومتوسلان آن سرکار راسخ ومستقر گشته که حکم او را بی تفتیش
وتحقیق حکم الهی دانسته در امتثال آن میشتابند چنانچه چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در شب معراج همراه برد دربانان
آسمان وخازنان بهشت ودوزخ همه بحکم او درها کشادند وآن حضرت در هر جا که خواستند سیر فرمودند چنانچه در حدیث معراج
مفصل مذکور است وهمیشه رسانیدن احکام وقضیه الهیه بسکان هر هفت آسمان کار اوست گویا حضرت جبرئیل از جمله فرشتگان
باین صفت که رساننده پیغام خدا است ممتاز ومعلم گشته اند در جمیع اصناف فرشتگان آمدن ایشان علامت آوردن پیغامی است
از جانب خدا وچون راوی باین مرتبه ثقه باشد که جمیع ثقات مرسلات او را قبول نمایند واز سندش نپرسند باز احتمال کذب

وافترا را در خبر او گنجایش با لیخولیائی بیش نیست واسطهٔ دویم که پیغمبر شما است شخصی است که زیاده بر چهل سال
با شما صحبت و همنشینی دارد و اصلا بدروغ و کذب او نه در جلوت و نه در خلوت و نه در غرض و نه بی غرض مطلع شده اید
و این چنین کس را در خبر و روایت معتبر ندانستن متصور نیست مگر آنکه آنکس مختل الخیال و سودائی باشد که بسبب فساد
حواس و ردائی او صورتهای عجیب بی اصل در خیال او بنماید و آوازهای غریب بشنود و چنانچه در خیالش بیاید
آن را واقع می پندارد وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ یعنی نیست این همنشین شما سودائی و خیالی تا این احتمال را در حق خبر دادهٔ
دهید زیرا که در این صحبت سالها کمال عقل و زیرکی او را دیدیم و ساعت بساعت تجربه کرده ایم و صحبت خیال و مدرکه
او را دریافته ایم که از جمیع عقلا بالاتر است و اگر با وصف این همه بخاطر شما شبهه رسد که این پیغمبر صورتی را که می بیند
و از زبان آن صورت کلام الهی می شنود از کجا بدانیم که صورت جبرائیل است مبادا او را جنی یا شیطانی
بآن صورت متمثل شده فریب داده باشد یا آوازی کرده که این پیغمبر آن را آواز جبرائیل گمان برده گوئیم این همه
شبهها شما وقتی پیش میرود که این پیغمبر گاهی جبرائیل را بصورت اصلیه اش ندیده باشد وَلَقَدْ
رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ یعنی و بتحقیق دیده است این پیغمبر آن ایلچی را بصورت اصلیه اش خود در کنار
آسمان که روشن بود یعنی در افق شرقی که بسبب بودن آفتاب در آن سمت اصلا احتمال اشتباه والتباس نمانده بود
و چون حقیقت چیزی یکبار دیده شد شناخت آن حقیقت در هر صورت و هر لباس سهل و آسان گشت مثلا چون طفل آب را
در دریا ببیند اگر آن آب در کوزه و ابریق ترا و آرند بلا توقف خواهد شناخت که این همان آب است علی هذا القیاس
و دیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت جبرائیل را بصورت اصلیه اش موجب انکشاف حقیقت جبرئیلی گشته که من بعد
در هر صورت و هر لباس ایشان را می شناختند ع تو خواهی جامه پوشی خواه قبا پوش + بهر رنگی ترا من میشناسم + الا
یکبار که بصورت اعرابی برای سؤال از مسائل دین آمده بود تردد در شناختن این یکبار آنست که در هیئت انسان
از حقیقت خود که رسالت جدا لازم آن حقیقت است تنزل فرموده در رنگ جاهلان خود را نموده بود و مقدمهٔ وحی
و احکام الهی نبود تا تعریف جبرئیلیت خود ظاهر میفرمود و در حدیث شریف وارد است که من جبرائیل را گاهی بصورت اصلیه
ایشان ندیده ام مگر دو بار یکبار در زمان فترت وحی که بیتاب شده میخواستم که خود را از بالای کوه بیندازم باعث
داعیه در مقام اجیاد که مکانیست در مکه معظمه گذشتم در آن وقت جبرائیل را دیدم که بر کرسی زرین درخشان
در میان آسمان و زمین جانب شرق نشسته اند و هیکل ایشان تمام کناره آسمان را فرا گرفته شش صد پر دارند و
پرهای ایشان همه بمروارید و یاقوت بافته شده شکلی عجیب و نورانی مشاهده کردم و بار دوم در شب معراج نزد

سدرة المنتهی نیز ایشان را بهمین صورت دیدیم و در قران مجید در اول سوره نجم این هر دو بار را مذکور فرموده اند
مگر آنکه در انجا در ذکر دیدن بار اول بالافق الاعلی مذکور است و درینجا بالافق المبین و نکته در تغییر اسلوب آنست
که درین سوره بیان صدق خبر پیغمبر و وضوح مضمون آن منظور است لفظ مبین مناسب افتاد و دران سوره
بیان علو مرتبه پیغمبر و صعود ایشان باطباق سموات منظور است لفظ اعلی چسپان شد و نیز ابتدای استوای ایشان
که کنایت از تجلی حقیقت جبرائیل در صورتیست که مقتضای آن حقیقت باشد در افق اعلی بود و انتهای دنو و قرب
آن صورت در افق مبین و بعضی از ارباب شهود گفته که عالم مثال دو افق دارد افق اعلای او متصل بعالم تجرد و تقدس است
و افق ادنای او ملاصق عالم شهادة حقیقت جبرائیلی چون خواست که خود را بصورت مناسبه بکمال آن حقیقت
جلوه دهد اول در افق اعلی کسوت شکل و جسم مثالی پوشیده داشته و آهسته آهسته نزدیک شد تا آنکه اتصال تام
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده و مراد از افق مبین که اظهار کننده آن حقیقت و معنی بود همان جانب پایین عالم
مثال است نه افق آسمان بنابر تشبیه آنرا بافق تعبیر فرموده اند زیراکه عوالم غیبیه غالبا در نظر اهل کشف و شهود
بصورت دایره مودار میشوند و نظم قرانی در سوره نجم نیز مؤید این تقریر است و چون وجوه اشتباه در نزول قران بکلی زایل
گشت پس احتمال تکذیب اخبار آن نماند مگر آنکه بعضی از کفره بطریق شبهه این کلام را از قبیل سجع الکهان میدانستند
و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم کاهن میگفتند و حقیقت کاهن آنست که بعضی نفوس انسانی را با بعضی نفوس شیطانی مناسبت حاصل
می شود و آن نفس شیطانی از مجامع ملائکه که تدابیرات وقایع آینده دران مجامع مذکور می شود بطریق دزدی
چیزی شنیده نزد آن دوست خود رسانند و آنکس نزد مردم میگفت و احیانا مطابق واقع هم می شد و این معامله شیاطین
با افراد انسانی قبل از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیلی رواج و شهرت داشت چندکس از مشاهیر درین باب گذشته اند
مثل شق و سطیح و عجائب قصص ایشان در اخبار بالغیب مشهور و مذکور است در دو آیت دیگر این سوره نیز ازاله
میفرمایند و تقریر ازاله این شبهه آنست که علم کاهن مستوعب و مستوفی اقسام غیب نمی باشد حتی که اگر از وی اسماء
و صفات باریتعالی یا احکام شرعیه را که در عالم غیب مقرر است یا حقیقت و بطلان مذاهب ملل و نحل را یا احوال بهشت و
دوزخ یا آنچه بعد از موت بارواح رسیده و امثال این علوم پرسند الکن و لاجواب خواهند ماند بلکه تواریخ
سلاطین و امم ماضیه را نیز نمی تواند بیان کرد زیراکه ماخذ علم او استراق سمع است از کلام ملائکه که تدبیر وقائع آینده
می نمایند و بس پس علم او مقتصر به بیان وقائع آینده قریبة الوقوع است که ملائکه را بران وقایع آگاه ساخته اند
و بتدبیر و تمشیت دنیا حکم فرموده و چون اخذ این علم هم باستراق و دزدی است محیط باطراف و جوانب آن وقائع

هم نمی باشند بلکه بطریق رمز و اشاره یک دو کلمه که دلالت بر اصل آن واقعه نماید علی سبیل الاجمال بدست آنها
می افتد و از طرف خود حواشی و تتمات آن واقعه را از راه قیاس عقلی و شق تجربی می افزایند گاهی آن واقعه
در خارج موافق آن قیاس می آید و گاهی برنگ دیگر ظهور میکند پس علم کاهن بامور غیبیه بسبیل رمز و اشاره مشتبها
و آن هم مخصوص باحوال جزئیات عالم که قریبة الوقوع میباشند و این قرآن هم مشتمل بر فنون علم غیب است هم
بیان مستجمع دارد که در هدایت و ارشاد کافی ست ؕ وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ ؕ یعنی و نیست این قرآن به بیان
علم غیب بخل ورزنده و قصور کننده هرچه آدمی را در معاش و معاد از علم و عمل می باید در ان کوتاهی ندارد پس
در حق این کلام ارشاد تمام گمان کهانت بردن همان حکایت زر باف و بوریا باف است و نیز آنچه بر زبان کاهن
می افتد سخن شیطان می باشد که از مجامع ملائکه دزدیده آورده است ؕ وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ
یعنی و نیست این قرآن سخن شیطان رانده شده زیرا که چون شیطان بسبب بی تعظیمی آدم رانده شد او را با آدم عداوت کلی
بهم رسیده و هم از جناب الهی بغض و عداوت پیدا کرد پس در هر سخن او بدخواهی آدمیان مضمر می باشد او را بهدایت و ارشاد
و امر و نهی ایشان چه مناسبت کار او اغوا و اضلال است و هم او را بتوحید و ذکر اسماء و صفات باری تعالی و ذکر بهشت و
دوزخ و اثبات عالم آخرت و نکوهش بتان و کفار و تقبیح افعال شهوت و غضب و تحسین اعمال ریاضت و مشقت و هم
بیان خوبی حال انبیا و صلحا و زشتی مآل فراعنه و بدکاران چه غرض که این امور خار جگر و خاشاک چشم آن لعین
و باز آمده او را بگیرهم می زنند خصوصا تحذیر از فریب خوردن بمکر شیطان و بیان دشمنی او با آدمیان و تحریض
و مذمت اتباع او و نکوهش افعالی که بجای پسندیده اوست چه امکان که از زبان او برآید بلکه شیطان از شنیدن
این کلام میگریزد و انگشت در گوشش میکند تا نشنود و دور بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند این کلام هدایت نظام را
در سخن شیطان پنداشتن کمال سفاهت و بیخردی است چنانچه کافران را بطریق تعییر و توبیخ درین گمان
فاسد ایشان میفرمایند ؕ فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ ؕ یعنی پس کدام طرف میروید و چه خیالها سر گردان می
شوید امر واقعی را گذاشته باحتمالات صریحة الاستحالة و الامتناع که اطفال ممیز نیز بر آنها خنده میکنند فریب می
خورید گویا راه خانه گم کرده بجاه می روید و اینجا باید دانست که اکثر قراء معتبر و ما هو علی الغیب بضنین را که بحرف
ضاد نقطه دار و بصورت صاد است بحرف ظای نقطه دار که بصورت طاست خوانده اند و بمعنی ظنین یعنی متهم
است و درینصورت ضمیر هو راجع بصاحب خواهد بود که عبارت از ذات پیغمبر است یعنی و نیست پیغمبر شما بر امر
غیب متهم که چیزی را نه بیند و بگوید که من دیده ام زیرا که در امور غیبیه سهل بر وی تهمت دروغ ندارید

برین امر عظیم چه قسم او را بدروغ نسبت خواهند کرد و تهمت خواهند نمود لیس این شبهه هم زایل شد که شاید این پیغمبر
در دعوی دیدن جبرائیل بر صورت اصلیه اش دروغ گو باشند و فرق در میان مخرج ضاد و ظا بسیار مشکل است
اکثر خوانندگان این دیار هر دو را یکسان می برآرند نه در مقام صاد و ضاد میشود و نه در مقام ظا ظا مخرج این هر دو
حرف را جدا جدا شناختن قاری قرآن را ضرور است پس مخرج ضاد بیخ کناره زبان است با مداد دندانهای
که آنها را اضراس گویند خواه از جانب راست گیرند خواه از جانب چپ و برآوردن این حرف از جانب چپ
بر اکثر مردمان سهل می شود لهذا بیشتر از همان طرف می برآرند و مخرج ظا از طرف زبانست با مداد بیخ
دندانهای پیشین از جانب بالا که آنها را ثنایای علیا گویند مثل ذال و ثا نیز باید دانست که اکثر مفسرین
این قسمها را بر مضمون انه لقول رسول کریم فرود آورده اند و مقسم علیه همین مضمون را گردانیده لیکن در
تعقیب این قسم ها که در اول حرف فا ست و در فلا اقسم بر سبق خود خفائی هست و میتوان گفت که چون انکشاف
جزاهای اعمال را روز قیامت بر اسباب دوازده گانه متعلق ساختند معلوم شد که قبل از وقوع واقعه تدبیر آن
باید کرد و این تدبیر بغیر اعلام حضور خداوندی ممکن نیست که دریافت شود و اعلام او تعالی نیست الا بانزال وحی
و فرستادن قرآن پس بر صحت مضامین قرآن قسم خوردن ضرور افتاد تا مکلفین بر طبق آن عمل نمایند و در قیامت
ندامت و حسرت نکشند آمدیم بر آنکه این قسمها را با این مضمون چه مناسبت و کدام دلالت است جوابش آنست که
رجوع و استقامت و اقامت هر پنج ستاره نمونه بار بار آمدن وحی است بر انبیاء گذشته و بقای آثار آن وحی
مدت دراز در امتهای ایشان و انقطاع آن آثار بعد از آن مدت و رجوع آن علوم بمکمن اختفا و آمدن شب نمونه زمان
فترت نیست که قبل از وجود باجود خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام در جهان بود که هیچکس را تمیز در حق و باطل ممکن نمانده بود
آثار وحی بکلی زایل گشته و دمیدن صبح مثال نزول قرآن و بعثت آن پیغمبر است صلی الله علیه وسلم که هر چیز را چون
روز روشن کرد و بوجهی اشتباه نماند گویا نور انبیای سابق مانند نور ستاره ها بود و این نور آفتاب درخشان
و لنعم ما قیل ع فانه شمس فضل هم کواکبها ٭ یظهرن انوارها للناس فی الظلم ٭ حتی اذا طلعت فی الکون عم ٭
هدیٰ للعالمین و احییت سایر الامم ٭ و چون از بیان صدق این کلام اعجاز نظام و ابطال نقائض و مخالفات آن فارغ
شدند حالا بطریق حصر قسمی از صفات این کلام بیان میفرمایند که در حق او این قسم احتمالات را گنجایش نیست
ان هو الا ذکر ٭ یعنی نیست این قرآن مگر پندی که بسبب اشتمال او بر اسماء و صفات الهی حکم ذکر دارد
پیدا کرده که وسیله تقرب و وصول الی الله می تواند شد ٭ للعلمین ٭ یعنی برای جهانیان و مراد انسان و جن و ملک

ابلا

وملک است زیراکه پند و ذکر را غیر از این سه فرقه نمی شناسند آدمی وجن هم باین کلام پند میگیرد و از معاصی محفوظ
می ماند و بر طاعات رغبت میکند و بهم تلاوت آن قرب معنوی با خداوند حقیقی حاصل مینماید و ملائکه تلاوت را دوست
دارند و از دور دور برای شنیدن آن می آیند و حروف و کلمات او را دست بدست میکنند و بر آسمان میبرند و بعرض
قبول میرسانند و این همه موجب زیادتی قرب آنها عند الله میگردد ولیکن انتفاع باین منافع قرآن خاص است
؛ لِمَنۡ شَآءَ مِنۡكُمۡ اَنۡ يَّسۡتَقِيۡمَ ؛ یعنی برای کسی که بخواهد از شما راست رو بود زیرا که کجروی
در فهم معانی قرآن زیاده تر موجب قسوة قلب و دوری از پند و بعد و حجاب و نکرت از خداوند حقیقی میگردد پس مثال
قرآن مثال غذای صالح است که در بدن صحیح موجب مزید قوت و کمال صحت میشود و در بدن فاسد الاخلاط موجب
مزید مرض و افراط ضعف میگردد چنانچه در جای دیگر فرموده اند فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا
و نیز فرموده اند و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم ولهذا محققان گفته اند که
قرآن مجید و نبوت پیغمبر و صحبت اولیای و وعظ و نصیحت علما همه مانند غذا است برای حفظ هدایت و تکمیل آن و آنچه
بمنزله دوای مرض جهل و گمراهی است چیزی دیگر است دوای این چیزها و اگر این چیزها مانند دوامی بودند هیچکس در عالم
بمرض گمراهی گرفتار نمی ماند و همه بار و نصیحت می آوردند حالا اشاره بآن چیز میفرمایند که آن چیز بدست خدا است
هیچکس را در آن دخل نیست ؛ وَمَا تَشَآءُوۡنَ ؛ یعنی ولیکن شما نمیخواهید راست روی را در علم و عمل ؛ اِلَّاۤ
اَنۡ يَّشَآءَ اللّٰهُ ؛ مگر وقتیکه خواهد خدا زیرا که شما در قبضهٔ اقتدار او مجبور اید و اراده شما تابع اراده او است
مثل چهره های بازی در دست چهره باز فرق اینست که او تعالی باراده خود در شما اراده و اختیار پیدا میکند و شما موجب
آن اراده و اختیار کارهای نیک و بد بعمل می آرید و مستحق ثواب و عقاب می شوید و چهره باز را قدرت خلق اراده و اختیار در
چهره های تصویریست محض تحریک میکند ولهذا فعل چهره ها منسوب بچهره باز میگردد و مدح و ذم عاید بحرکات چهره ها
نمیشود بلکه بچهره باز بخلاف آدمیان که چون باراده و اختیار خود کار میکنند مورد مدح و ذم و ثواب و عقاب میگردند
ولهذا عقلا گفته اند که توسط مختار در میان فعل و سبب آن علاقه فعل را از آن سبب قطع میکند چنانچه خطا و صواب
در تدابیر دنیوی مشورت دهندگان و کنگاش کنندگان منسوب نمیسازند بلکه بصاحب خطا و صواب ذم و مدح مینمایند
و علی هذا القیاس در جمیع امور این قاعده ملحوظ است و باوصف تخصیص مشیت هدایت ببعض افراد عموم ربوبیت الهی تعالی
همه جهانیان بحال و برقرار است زیرا که صفت او ؛ رَبُّ الۡعٰلَمِيۡنَ ؛ است یعنی پرورش کننده عالمها است پس
رضای او در طاعت او است و غضب او در معصیت و تا ربط عوالم با یکدیگر بهم نشود و مختل نگردد اگر از اهل

معصیت نیز مانند اہل طاعت راضی میشد و بر ایشان خشم نمیفرمود عالم قہر و سیاست و حکمت و عدالت او که دوزخ
و طبقات آن از آثار آن عالم است معطل میماند و اگر اہل طاعت را بنوازش تخصیص نمیفرمود و نعیم بہشت با ایشان
ارزانی نمیکرد عالم لطف و قدردانی او که بہشت و درجات آن و حور و خدام بہشت از آثار آن عالم ست معطل و بیکار می شد

## سورة الانفطار ✤ بسم الله الرحمن الرحیم ✤ نوزده آیت ✤ ۱۹

و سه صد و ہشت و نه حرف و ربط این سوره با سوره اذا الشمس کورت آنقدر ظاہر و ہویداست که حاجت بیان
ندارد بلا تشبیه این سوره را مصرع دوم آن سوره توان گفت بلکه اگر محتاج به بیان ہست وجه فرق است که این ہر دو سوره را
با کمال اتحاد مضمون چرا جدا جدا نازل فرمودند وجه فرق آنست که منظور درین ہر دو سوره بیان حوادث ابتدای قیامت است
که نتیجه رنگ [?] دنیا خراب شده عالمی دیگر بنیاد خواهد یافت و دران عالم قوة علمیه انسان باوج کمال خود خواهد رسید
و قوة عملیه او نیز در قوة خیالیه و تیسر مواد و اسباب حکم قدرت رب العالمین جل جلاله خواهد گرفت که بطریق
کن فیکون سر انجام مرادات میسر باشد و معنی خلافت انسان دران روز بکمال وضوح جلوه گر خواهد گشت لیکن درین
سوره اکتفا بکیفیت خرابی اصول عالم فرموده اند و دران سوره بتفصیل کیفیت خرابی اصول و فروع این عالم و کیفیت تعمیر
ہر دو منزل آن عالم که بہشت و دوزخ است ارشاد فرموده و درین سوره به بیان احاطه علمی انسان بر جمیع آنچه در دنیا
از افعال و تروک ازو صادر شده اکتفا فرموده اند و دران سوره بیان احاطه علمی او بر آنچه نقد وقت خواهد بود
از واجبات [?] وجدانیه منتزعه از افعال و تروک کثیره که لازم جوهر نفس او خواهد گشت منظور داشته اند و نیز درین سوره
از بیان انتقال با ثبات مجازات و رد اعتقاد منکران آن انتقال فرموده و دران سوره به ہمین بیان با ثبات رسالت
و نزول قرآن و رد منکران آن نموده بنا برین اختلافات این ہر دو سوره را جدا جدا نازل فرموده اند تفصیل این اجمال آنست
که چون میخواہند که عالمی را خراب سازند و عالمی دیگر از ہمان مواد و صور ترتیب نمایند چار اول بهدم اصول و ارکان آن عالم
متوجه می شوند و در مواد آن کم و زیاده و نقل و تحویل بکار می برند و در صور نیز تصرف می نمایند تا پاره از مواد که مصور
بصورتی بوده با پاره دیگر جمع شده صورتی دیگر مناسب عالم نو به پوشد و کارهای که دران عالم منظور است از ان صورت
سر انجام پذیرد چنانچه در وقتی که حویلی را باغ یا باغ را مقبره یا زمین افتاده را حویلی یا خرابه ها را مزرعه و منقله میسازند ہمین
قسم بعمل می آید و عالم دنیا در حقیقت نسبت بمجموع انسانی عالم اقامت و دوام سکونت نیست بلکه محض برای کسب کمال او
او را اینجا آورده اند تا بعد از تکمیل خود در رتبه خلافت الهی پیدا کند و عالمی دیگر را بکمال وسعت علم و عمل آباد سازد
و در آن عالم سکونت دائمی اختیار کند پس چون دنیا اول او را از دو چیز مرکب آفریده اند یکی آسمانی و دوم زمینی آسمانی

روح اوست و زمینی جسم او و لهذا غذای جسم او و سیدم ام از زمین میرسد و غذای روح او لحظه بلحظه از آسمان نزول میفرماید
و بنا برو زرش خلافت و تصرف او را در چیزهای زمین و چیزهای آسمان هر دو تصرف داده اند تا سلیقه جمع و تالیف پیدا کند
و بنا بر آن خلافت کبری کرده و از نیست که جمیع مخلوقات زمین را از معادن و احجار و از نباتات و اشجار و از عیون و انهار و از
حیوانات ماشی و طیّار در کار خود مصروف میسازد و جمع و تالیف دائما می پردازد و مصنوعات عجیبه از هر جنس
غذا و مسکن و مرکب و ملبوس بر روی کار نمایان میکند و مشابهت با جناب خالق الاصول والفروع در افاضه صور
بر مواد و اختراع صورتهای عجیبه ذوات الخواص والاحکام پیدا می نماید و همچنین از مخلوقات آسمانی که ستاره های
ثابت و سیار اند و فرشته های عالی مقدار چیز بسیاری را در حوائج خود بکار می آرد و طریق تسخیر آن عالم دور دست
می شناسد اما برخی را درین کار نقصان عظیم لاحق میگردد که تصرفات بیجا از رتبه خلافت چه بلکه از مرتبه بندگی
دور می افتد و آنچه بایستی کرد نمیکند و آنچه نبایستی کرد میکند و مستحق وبال و نکال میگردند لاجرم دار آخرت برای
امتیاز در میان هر دو فرقه مقرر فرموده اند تا ملکه خلافت کبری که اینجا بدست آمده در ان دار بوسعت و دوام ظهور فرمایند
و ملکه بغی و عداوت و دیگر از مرضیات خاوند خود که بدان آنرا نصیب شده نیز در ان دار باوج کمال رسیده منشأ نتایج قبیحه دائمه شود و برای
این کار در ان دار جمیع اجسام و ارواح را خادم این مخلوق ساختن ضرور افتاد زیرا که بنیه این مخلوق ضعیف طاقت دوام
و سرمدیت دارد و نه روح او قادر بر افعال عظیمه دائمه است لهذا چنین قرار یافت که ارواح آسمانی همه مدد روح او شوند
و قوی عقلیه و خیالیه آنها در قوی عقلیه و خیالیه این مخلوق ملفوف و پیچیده شوند و مواد زمینی تمامها در جسم این مخلوق
و متعلقات این مخلوق که موضوع صناعت اوست از ملابس و مآکل و مساکن و متنزهات بلکه از سلاسل و اغلال
و حیات و عقارب و نیران و شعله های سوزان مدد نمایند و بکار او مصروف شوند تا خلافت نیکان و بغی و بدی
بدان در احسن صورة جلوه کند پس درین سوره چهار انقلاب یاد فرموده اند که متعلق باصول این عالم است اول
ترقیدن آسمان که بسبب آن تعلق عقول و نفوس سماوی با آن اجرام باطل خواهد شد و تعلق آن عقول و نفوس
بنفوس انسانیه رو خواهد داد و در شرع ازین مطلب چنین تعبیر فرموده که فرشته های هر هفت آسمان در ان روز نزول
خواهند کرد و گرداگرد آدمیان خواهند شد و مقارنت با ارواح بنی آدم خواهند نمود و چون آن نفوس متعلق بنفوس انسانی
شدند در ادراک و تخیل افراد انسان انبساطی عظیم پیدا خواهد شد و کلیات و جزئیات معانی اعمال خیر و شر که از انسان
در دنیا سر زده بود بکمال انجلا واضح خواهد گشت دوم ستاره های آسمانی بی نور شده خواهند افتاد و ارواح نورانیه که با آن
ستاره ها تعلق داشتند ببدن انسان متعلق خواهند گشت بقدر مناسبت و حالاتی که ارواح انسانی بدان در دنیا کسب

وموهوب شده بود بانضمام ارواح کوکبیه قوة عظیم خواهند یافت واین مطلب را در قرآن مجید به نزول روح
وقیام روح دران عالم تعبیر فرموده اند واین دو انقلاب آسمانیست که موجب انبساط انتشار روحانیه انسان خواهد
گشت سوم دریای شور بطبیع قطعات وخلیجات مستدخن ومتبخر گشته پاره ازان در زمین کثیف وخشک خواهد شد تا زمین
رطوبتی ونرمی بهم رساند وانطباع صور واشکال برای آسان شود وپاره اشتعال نموده آتش سوزان خواهند گشت
تا ماده تسعیر جهنم گردد وازین انقلاب گاهی بتفجیر بحار وگاهی بتسجیر بحار تعبیر فرموده اند ودر حدیث شریف وارد است
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق دریای شور سفر ننمودند که ان تحته نارا ومروی است که چون عبدالله بن عمر
رضی الله عنهما دریای شور را دیده بود سفر نمودند یا تجربتی تعوذ نا را + چهارم تزلزل زمین است که جا بجا
در قرآن مجید ازان بزلزلة الساعة تعبیر فرموده اند واز آثار آن چیزهای بسیار ارشاد نموده از انجمله است +
بعثرة القبور + یعنی اجتماع مواد موتی واجزای بدنیه آنها وبروز آن اجزا از باطن زمین بظاهر آن که درین سوره هم مذکور است
واز انجمله تسییر جبال واز انجمله است اخراج اثقال واز انجمله است همواری زمین وعدم بقای علامتی وعمارتی دران
وبطلان قوة نامیه آن واز انجمله است که در حدیث صحیح وارد است که زمین بر مثال خمیر میده سفید خواهد گشت که غذای
اهل محشر دران موقف خواهد بود الی غیر ذلک مما یطول الکلام بذکره مفصلا + واین دو انقلاب انقلاب
زمینی است که بسبب آن وسعت مواد جسمیه انسان حاصل خواهد شد تا موضوع الصناعة آن نفس وسیعه وروح کامله تواند
بود وبعد ازین چهار انقلاب بنیاد عالم نو که آخرت نام دارد نهاده خواهد شد واصل الاصول آن بنیاد انکشاف کیفیت
اعمال نیک وبد است که بر نفس انسانی عرض خواهند کرد ولهذا درین سوره بعد از ذکر این چهار انقلاب همین معنی را ذکر فرموده اند
ووجه اکتفا برهمین چهار انقلاب آنست که اصول عالم عند التحقیق همین چهار چیز است آسمان وستاره وآب وزمین وچیزهای
دیگر همه از اجتماع آثار واجزای این هر چهار ناشی شده اند مثل موالید حیوانات وکائنات الجو خود نزد جمیع عقلا از همین
چیزها پیدا می شوند اما عنصر هوا وآتش را ظاهر بینان کارخانه عقل ارکان مستقله گمان برده اند اما التحقیق آنست که هوا
جسمیست که بلطافت آب یا بتاثیر بعض کواکب کم وزیاد میشود ومعدن مستقر ندارد وصورتی نمی پذیرد وکار او سیر
دور است ورسانیدن کیفیات مخلوقات عالم از یکی بدیگری مثل رسانیدن بوی در شامه وآواز در سامعه ورطوبت وبرودت
وحرارت ویبوست لامسه وعلی هذا القیاس وآتش همان هواست که بسبب حرکات عنیفه یا تاثیر آفتاب اشتعال پذیرفته این صورة
گرفته است وکار او نضج پخته کردن چیزهای خام واحراق آنچه بیکار شده است وبمنزله مصالح غذا است که فی نفسه برکت نیست
ولهذا معدنی جدا گانه ندارد چنانچه فیلسوفان تخیل می کنند که کره هوا وکره نار بالای هر دو کره آب وزمین محیط اند یعنی آن است

بسید لیل چنانچه اتباع خرق و التیام بر آسمان و ستاره ها نیز از همین وادی است و این سوره را از آنجهت سوره انفطار نامیده اند
که ترقیدن آسمان عمده ترین اسباب تعلق عقول و نفوس سماویه است بالنفس انسانی و این تعلق در حقیقت همانست سبب حصول
علم ما قدمت و اخرت که منظور بیان است ؛ بسم الله الرحمن الرحیم

اذا السماء انفطرت ؛ یعنی وقتیکه آسمان ترقد و کیفیت ترقیدنش در جای دیگر چنین مذکور است
یوم تشقق السماء بالغمام که چیزی شبیه بغمام از زیر عرش نزول نماید و بسبب صدمه آن همه آسمانها پاش پاش شوند و در حقیقت آن غمام صورت
تجلی قهری الهیست که برای تخریب این عالم متوجه خواهد شد و درینجا بعضی از کیا سوالی دارند که جواب طلب است گویند که در
ابتدای بنای این عالم از زمین شروع کرده اند که خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء و در خرابی اول با آن چرا آغاز نه
کردند جوابش آنست که چون بنای عمارتی منظور می شود اول او را از زیر بنیاد می نهند و چون هدم عمارتی منظور می شود
اول او را از بالا آغاز می کنند ؛ و اذا الکواکب انتثرت ؛ یعنی وقتیکه ستاره ها پراگنده شده بریزند
و بسبب این دو انقلاب تعلق نفوس سماویه با آن کواکب و آن آسمانها باطل شود و در ضمن این تعلق عقول بنفوس سماویه
نیز باطل شود و قوی خیالیه افلاک نیز بتبعیت نفوس از اجرام آنها مفارقت کنند و آن نفوس با نفس انسانی امتزاج و اتحاد
پیدا کنند و فیضان عقول و کار پردازی خیال فلک همه تعلق بنفس انسانی گیرد و درینوقت نهایت عظیم او را دست دهد و اطلاع
بر معنی ما قدمت و اخرت کلیا و جزئیا و تعقلا و تخیلا بالصور المناسبة او را حاصل آید ؛ و اذا البحار فجرت
یعنی و وقتیکه دریاها روان کرده شوند و حالتی که از رکود و وقوف درینوقت دارند متغیر شوند و شیخ ابو منصور ماتریدی
رحمة الله علیه گفته اند که اول دریاها را یکجا جمع کرده شود و بعد از آن بسبب غلیان مشتعل شوند و آنها را بر افروخته باینده را
دود سازند که فضای عرصات قیامت را پر کند و پاره بدو آتش دوزخ شود پس درین سوره ذکر اول انقلاب
دریاهاست که از سکون و رکود متغیر شده جاری گردند و همه دریاها مختلط شده یک دریا شود و در سوره تکویر آخر این
انقلاب مذکور است که تسجیر و برافروختن است درین سوره برای مناسبت بتفجرة القبور تفجیر را اختیار فرموده اند زیرا که
آمدن آب در زیر بنیاد موجب ویرانی و زیر ساختن عمارات میگردد و در آن سوره برای مناسبت تسجیر جحیم تسجیر و افروختن را
اختیار نموده و در لغت عرب بحر خاص نام دریای شور است و جویهای شیرین را هر چند عریض و عمیق باشند انهار می نامند
پس آوردن جمع بحار با وجود آنکه دریای شور یک بحر است نظر بتعدد قطعات و خلیجات اوست چنانچه اهل مسالک و ممالک
نوشته اند که پاره از وی دریای محیط مسمی ببحر چین است و پاره مسمی ببحر فارس و پاره مسمی ببحر قلزم که در میان حبشه و عرب
جاریست و پاره مسمی ببحر روم که جزایر فرنگ در وسط آن واقع است و پاره مسمی است ببحر خزر و لان علی هذا القیاس

پاش

نسبت تعجیز بجا رنا ده ابدان انسانی و اسباب تعذیب و عقوبت آن ابدان ازدیاد و تدبیر خواهد شد و تعلق نفوس
سماوی بآن ابدان صحیح خواهد گشت ﴿وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ﴾ یعنی و وقتیکه قبرها زیر و زبر کرده شوند و آنچه
درته زمین بود بیرون زمین آید و باهم اجزای ابدان مختلط و آمیخته شوند بعد ازان بارانی که قوت حیات در ان ودیعت
از زیر عرش بیاید و آب آن باران حکم منی مرد دارد بعد از ان نفخهٔ حضرت اسرافیل ارواح انسانی با بدان خود متعلق شوند
و ارواح آسمانی خادم و ممد آن ارواح گردند و حشر قایم شود در انوقت ﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ﴾ یعنی بداند
قسمی از نفس که نفس انسانی است چیزی را که پیش فرستاده است بسوی خدا از نیکی و بدی و معنی پیش فرستادن کردن است
زیرا که هرچه کرده شد در دفتر اعمال ثبت گشت و آن دفتر بدست نویسندگان اعمال بحضور معلی رسید ﴿وَأَخَّرَتْ﴾
یعنی و آنچه تاخیر کرده است از نیکی و بدی و معنی تاخیر کردن ترک کردن زیرا که هرچه کرده نشد در دفتر اعمال ثبت نگشت
و بحضور معلی نرسید و بعضی از مفسرین آنرا تقدیم بپیش فرستادن مال و صدقات مراد داشته اند که آنهمه ذخیرهٔ آخرت میشود
و از تاخیر گذاشتن مال برای وارثان مراد داشته اند و بعضی از ما قدمت فرزندان پیش مرده را اراده کرده اند و از ما اخرت
فرزندان پس مانده را و بعضی از تقدیم تقدیم عمل خیر و شر در اول عمر اراده کرده اند و از تاخیر تاخیر آن عمل در آخر عمر و بعضی گفته
اند که عمل خیر و شر خواه فعل باشد و خواه ترک همه در ما قدمت داخل است و رسم نیک و بد و سنت طریقه که بعد از شخص مسلوک
و متبع می ماند در ما اخرت و در حدیث شریف است بروایت عبد الله بن مسعود که بما قدمت من خیر او شر و ما اخرت من سنة
حسنة استن بها بعده فله اجره و اجر من اتبعه من غیر ان ینقص من اجورهم شیئ او سنة سیئة عمل بها بعده فعلیه وزره و وزر من
عمل بها بعده لا ینقص من اوزارهم شیئ و نیز در حدیث شریف است که سائلی بحضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده استاد
و سوال کرد حاضران سکوت کردند از جملهٔ مجلس شخصی برخاست و او را چیزی داد دیگران نیز بمتابعت او دادن آغاز نهادند
آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که هرکه رسم نیک آغاز نهد و مردم بآن عمل کنند او را هم اجر خود است و هم اجر دیگر عمل کنندگان
بی آنکه از اجور آنها چیزی ناقص شود و همچنین هرکه رسم بد آغاز نهد و دیگران بآن رسم عمل کنند پس بروی هم وبال او است
و هم وبال دیگر عمل کنندگان بی آنکه از وبال آنها چیزی ناقص شود راوی گوید بعد از نقل این قصه حذیفة بن الیمان
این آیة تلاوت کرد که ﴿عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ وَأَخَّرَتْ﴾ بهرحال مراد آنست که نفس انسانی را اطلاع بر نیکی
و بدیهای خود بتفصیل دست خواهد داد و چون خواهد دید که من آنچه پیش فرستاده ام همه بد بود و آنچه پس گذاشتم و ترک
کردم همه نیک بود و ثمرهٔ نیکی در ینجا نیست ثمرهٔ بدی این آورا ندامت عظیم و سوزش جگر بر خطاهای خود دست دهد و خواهد داد و در ان
وقت او را گفته خواهد شد ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ﴾ یعنی ای آدمی که نام تو مشتق از انس است چه باعث حق

آنست اگر فتی ونیکی نکردی وجه الغیر یا دحق که بهمه یاری وکرم بود بصورت قلاده های جواهر وتمغه های از زین نمودار
شده یا نمودی والفت گرفتی بدما غرّک یعنی چه چیز فریب داد ترا نفس یا شیطان یا خلق یا دنیا بربک الکریم
یعنی به پروردگار تو که ترا با نواع پرورش تربیت فرمود و بمقتضای این صفت خود که کرم است با تو معامله نمود
تا آنکه داغ معصیت و مخالفت او بر خود نهادی و فضیلت و بزرگی خود که ترا بر جمیع مخلوقات داده بود بر باد دادی
و در معنی کریم سخنها گفته اند بعضی گویند کریم آنست که هر فعل او انعام و احسان باشد و در حرکت و سکون او چیزی مضمر
و بعضی گویند که هر که در انعام و احسان جز نفع بخود یا دفع ضرر از خود منظور نداشته باشد کریم است و بعضی گویند که کریم
آنست که آنچه بر ذمه خود باشد یا نباشد بدیگران بدهد و آنچه از خود بر ذمه دیگران باشد نخواهد و بعضی گویند که کریم
آنست که چیز اندک را قبول کند و بروی چیز بسیار دهد و مقتضای کرم او تعالی است که محض بعفو از جرایم اکتفا
نفرماید بلکه با همه معصیت و نافرمانی دسبدم ابواب احسان و تربیت و پرده پوشی بر روی گنهگاران بگشاید
و در اینجا سوالیست جواب طلب حاصلش آنکه در مقام انکار مغرور بودن بنده بر غفلت و سرزنش کردن ذکر صفت قهر
مناسب تر بود زیرا که مغرور شدن از قهارجای انکار و توبیخ است بخلاف مغرور شدن بکریم که محل توبیخ و انکار
نیست زیرا که کرم کریم موجب غرور میشود چنانچه در تواریخ مذکور است که روزی در مجلس نوشیروان خدمتکاران در خواص خنده
کردند موبدی از موبدان حاضر بود عرض کرد که این خدمتگاران از حضرت نمی ترسند که با هم بحضور این قسم خنده میکنند
نوشیروان گفت که ما را می باید که دشمنان خود را بترسانیم نه که خدمتگاران خود را و نیز از حضرت امیر المومنین مرتضی علی
کرم الله وجهه مرویست که آنجناب روزی برای کاری سه بار غلام خود را آواز دادند و جواب نداد از حجره بیرون آمدند که مبادا
غلام جای رفته باشد دیدند که بر سر در حجره استاده است فرمودند ترا چه شد که جواب من ندادی غلام گفت که اعتماد بر کرم شما
داشتم و از تادیب و تعذیب شما ایمن بودم جواب ندادم پسندفرمودند و او را آزاد کردند پس ذکر آنچه باعث غرور باشد
در مقام انکار غرور مناسب نیست جواب این سوال آنست که ذکر صفت کرم در اینجا برای بیان وجه غرور است یعنی غرور
تو از جهت آنکه او کریم است پیدا شد چنانچه از حضرت امیر المومنین عمر رضی الله تعالی منقول است که میفرمودند الهی غرّنی
حلمک لو اخذتنی بالاول ما اجترأت علی الثانیة یعنی مغرور کرد مرا حلم تو اگر بگناه اول میگرفتی بر گناه دوم جرات نمیکردم
و از حضرت فضیل بن عیاض منقول است که از ایشان پرسیدند که اگر شمار الله تعالی روز قیامت بحضور خود استاده کند
و بپرسد که ما غرک بربک الکریم چه خواهید گفت گفتند خواهم گفت غرّنی ستورک المرخاة یعنی فریب داد مرا پرده های فروهشته
تو که هر چند گناه کردم مرا فضیحت نکردی و دانستم که هیچگاه فضیحت نخواهی کرد و بعضی از حضرت امیر المومنین علی

کرم الله وجهه نیز منقولست که کم من مغرور بالستر علیه وکم من مستدرج بالاحسان الیه و چون استفهام انکاری بر مجموع کلام وارد
شد معنی آن توبیخ و سرزنش گشت بر مغروری که از ملاحظهٔ کرم کریم پیدا میشود و چون انکار غرور بر کرم که عمده اسباب
غرور است متوجه گشت ابلغ شد در نفی غرور زیرا که چون با ملاحظهٔ کرم او غرور نشاید با ملاحظهٔ قهر او چگونه میشاید
و او تعالی چنانچه کریم است همچنان قهار است و همچنان منتقم است با اینهمه حکیم است چون حکمت مقتضی آثار قهر و
انتقام شود آثار کرم ظاهر نگردد زیرا که احسان و کرم در حق بدکاران خلاف مقتضای حکمت است هم از اینجاست
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون این آیت تلاوت فرمودند ارشاد کردند که غرّه بالله جهله یعنی آدمی را مغرور
کرده است نادانی او که یک صفت پروردگار خود را که کرم است ملاحظه نمود و صفت دیگر را که حکمت و عدالت است از نظر ساقط
کرد جواب دیگر توبیخ بر کاری جا میکنند که مظنه واقع شدن آن کار باشد و محل غرور بکرم کریم البته وقوع هست
که کسی بکرم کسی مغرور میشود و مغرور شدن بقهر و انتقام هرگز واقع شدنی نیست انکار و توبیخ بر آن چه نسبت دارد
مثلا در عرف میگویند که بر حلم فلانی اعتماد مکن زیرا که حلم محل اعتماد میشواند شد و هرگز نمیگویند که بر خشم فلانی مغرور میشو و اعتماد
مکن زیرا که غضب و خشم محل اعتماد و جای غرور نیست بلکه محل پرهیز و جای حذر است و بعضی از بزرگان گفته اند که آوردن
این صفت برای تلقین جواب است تا بنده بگوید که غرنی کرمک مغرور گردانید مرا کرم تو لیکن این جواب حقیقت نمیشود زیرا که کرم
او تعالی بمقتضای حکمت صادر میشود و حکمت او هرگز تقاضای آن نمی نماید که جزای بنده گار را مهمل گذارد یا انتقام مظلوم
از ظالم نکشد و حقوق خلق را ضایع سازد و محسن را از مسیء و متقی را از فاجر ممتاز نگرداند پس درین جواب دادن آن مغرور را فی
الغرور الزام خوردنیست که باثبات کرم انکار حکمت می کردی و نیز کرم او تعالی سابق از خواهش آدمی است بدون عوض و
غرض او را پیدا فرموده بانواع نعمت ها تربیت نموده و کرم سابق موجب کرم لاحق نمیشود که از گناهان او بالکلیه در گذرند
و اصلا او را بدیهای او تنبیه نکنند بلکه کرم سابق او تعالی زیاده تر موجب حذر و هراس است زیرا که اگر کسی با کسی
حق نعمت داشته باشد مخالفت امر و نواهی او نماید جای آن هست که عصیان منعم خود و کفران ولی نعمت خود بغایت
مخوف و شنیع است و کرم سابق آن منعم تقاضای اغماض نظر ازین ناسپاسی میکند بلکه در عرف این اغماض را ذلت و ضعف
و خواری می شمارند خصوصا چون در معرفت منعم قصور و نعمتهای او را بغیر او منسوب سازند یا در مقام مخالفت مرضی او
صرف کنند اعاذنا الله من تلک الحالة باید دانست که درینجا سه چیز است غرور و تمنی و رجا در قرآن مجید جابجا غرور و تمنی
مذمت فرموده اند چنانچه درین آیت و در آیت دیگر ولا یغرنکم بالله الغرور و در آیه لیس بامانیکم ولا امانی اهل الکتاب و
در آیه تلک امانیهم الی غیر ذلک و رجا یعنی امید است در قرآن و حدیث ممدوح و پسندیده است چنانچه جابجا در مقام

الغرور

بیخ موسان و نیکوکاران او لیکن یحیی بن معاذ رحمة الله وارد است پس در بیان این هر سه چیز تفرقه واضح بیان باید تا باهم
ممدوح و امر مذموم ملتبس نشوند باید دانست که حقیقت امید آنست که دل آدمی در انتظار چیز مرغوب خوش باشد و حصول هر
مرغوب را سببی کاریست والا انتظار متحقق نشود پس اگر اکثر اسباب آن چیز جمع شده باشند و انتظار آن چیز
نیک شده و خوش وقت بگذرانند این حالت را امید است چنانچه مزارعی که تخم جید را در زمین خوب انداخته است و
بر وقت آب پاشی میکند و منتظر بر داشتن غله میباشد و اگر اکثر اسباب آن چیز فوت شوند و انتظار آن چیز کشیده شود
این حالت غرور و حماقت است مانند مزارعی که تخم را در زمین غیر صالح انداخته و دست از آب پاشی کشیده منتظر بر داشتن
غله نشسته باشد و اگر در حصول اکثر اسباب شک واقع شود و انتظار آن چیز در خاطر باشد این حالت تمنی و آرزو است مثل
مزارعی که در زمین صالح تخم انداخته است اما آب پاشی میکند یا در زمین شور تخم انداخته با آب پاشی مشغول شده
بر داشتن غله را امیدوار گشته است پس بنده را باید که اسباب نجات و فلاح بقدر مقدور در خود جمع سازد بعد از ان
منتظر رحمت الهی بوده خوش وقت و شاداب بگذراند و هر که اکثر اسباب فلاح و نجات را فوت میکند و منتظر حصول فلاح
و نجات است مغرور است و در صورت مشکوک بودن حصول اسباب آرزو و هوس بیش نیست و این هر دو مرتبه نزد اهل فهم مذموم
و مستقبح اند حکایت کنند که سلیمان بن عبد الملک از شام برای حج خانه کعبه میرفت در راه در مدینه منوره با حضرت ابو حازم
او را ملاقات دست داد از ابو حازم پرسید که فردای قیامت ملاقات بندگان با پروردگار خود چه قسم خواهد شد ابو حازم
گفت که اگر بنده در دنیا نیکی کرده رفته است پس مانند کسی خواهد بود که از سفر دور و دراز با مال فراوان و جاه و ثروت
کسب کرده بخانه خود مراجعت نماید بنگر که مردم خانه او با وی چه سلوک پیش می آیند و اگر بنده بدکار است پس مانند غلامی
خواهد بود که از خداوند خود بدزدی و گناهی متهم شده گریخته باشد و خداوند او پیادگان سخت و عنیف در پی او فرستاده
و او در دست آنها گرفتار شده مقید و مغلول و سزاوار لعنت و نفرین گشته بحضور خداوند خود برسد شنیدن این کلام سلیمان را
گریه مستولی شد گفت که کاش ما بدانیم که از این هر دو طریق بار الحضور خداوند خود چه طور خواهد بود ابو حازم گفت شناختن
این کار بسیار سهل است و در قران مجید واضح فرموده اند سلیمان گفت در کدام آیه ابو حازم گفت که ان الابرار لفی نعیم و ان
الفجار لفی جحیم موجود است عمل خود را ببین که در ابرار می یا در فجار سلیمان گفت که اگر کار بعمل ما است پس رحمت الهی کجا رفت
ابو حازم گفت که از مکان رحمت الهی نیز در قران مجید نشان داده اند سلیمان گفت در کدام آیه ابو حازم گفت
ان رحمة الله قریب من المحسنین سلیمان از سبب خوف و گریه حالت تباه شد و برگشته رفت و گفت که من تاب شنیدن کلام
ندارم که زهره من می ترقد و چون درین آیه برای توبیخ و سرزنش توجه فرموده اند که بکرم او تعالی مغرور نبایستی شد

حالا چند نعمت دیگر بر وی شمارند که آن نعمتها مانع غرور و فریب بود از انجمله آنست که می فرمایند: الَّذِي خَلَقَكَ
یعنی آن کریمی که بمقتضای کرم خود پیدا کرد ترا و هرگز خواهش سوال و دعا در آن حال از تو متصور نبود و منفعتی از تو متوقع
فَسَوّٰكَ یعنی پس درست اندام ساخت ترا و برابر کرد اعضای ترا در مقدار دست با دست و پا با پا و گوش
با گوش و چشم با چشم که اگر مثلا یکی پا خورد بودی دیگری بزرگ هم رنج میکشیدی و هم معیوب و ناقص می‌بودی پس کرم او است
که از قطره گندیده ترا باین صورت مطبوع متناسب آفرید فَعَدَلَكَ یعنی پس معتدل المزاج گردانید ترا ارکان
و اخلاط مزاج بدن تو در طبیعت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست معتدل گشت با کیفیات خارجه از اعتدال التباس و بدانند
که خروج از اعتدال ظاهری چه قدر تو را الم و رنج دهنده می شود و خروج از اعتدال معنوی را بر آن قیاس کنند فِي أَيِّ
صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ یعنی در هر صورتیکه خواست و کار تو ترکیب داد ترا و تو در آن وقت حاضر نبودی که عرض میکردی که
فلان صورت خوب است فلان زشت مرا این باید داد و آن نباید داد محض کرم او ست که در احسن صورتها ترا مرکب
فرمود و دستی داد که لایق برداشتن در وقت تکبیر و گرفتن مصحف و آلات جهاد و دیگر طاعات است که تعلق بدست دارند
و زبانی داد که شایسته ثنا و تسبیح و ذکر و تلاوت و امر بمعروف و نهی عن المنکر و بیان حقایق ذات و صفات است و پایها داد
قابل استادن در نماز و دویدن در جهاد و در طواف خانه کعبه و عیادت بیماران و زیارت اولیا و دیگر طاعات که متعلقه پاهاست
و علی هذا القیاس هر عضوی را برای طاعتی و عبادتی ارزانی فرموده تو این نعمتها را آله معصیت و سلاح مخالفت ساخته این چنین
کس سزاوار صفت کریمی نمی باشد و او را غرور و فریب در کرم او تعالی نمی رسید و بیان خلقت آدمی را که درینجا تعداد نعمت های
کریم منظور است برای همین تخصیص فرموده‌اند که درین لطف اصلا سوالی و خواهشی از جانب بنده نبوده و توقع نفعی یا دفع ضرری از جانب او تعالی
متصور نه بخلاف نعمتهای دیگر که بعد از پیدایش و سوال حالی یا قالی ارزانی میشوند که آن قدر بر کرم دلالت نمیکنند نیز نعمت
خلقت انسانی که بکمال اعتدال طبیعت و تناسب اعضا واقع شده دلیل صریح است برآنکه این چنین مخلوق را جهل نباید و بیدانشی
بلکه برای معرفت جاده معتدل در اعتقاد و عمل از جاده غیر معتدل در اعتقاد و عمل مخلوق نموده زیرا که غیر معتدل را غیر معتدل
نمی تواند شناخت و لهذا در کتب طب مقرر است که غیر معتدل از کیفیت خارجه عن الاعتدال که همجنس آن غیر معتدل نباشد
چندان متاثر نمی شود و از همجنس یا ده ترو نزد و متاثر می شود و اندک را بسیار میداند پس چون درین کار قصور ورزید
زیاده تر سزاوار عتاب و محل غضب شد او را که هم سابق فرگفته شدن چه بسعی وارد درینجا سوالی است طلب جواب حاصلش آنکه
درین نعمتها حرف عطف که لفظ فا است در همه جا مذکور فرموده‌اند مگر در فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ که حرف عطف را حذف
نموده‌اند چه حکمت جوابش آنکه خلقت و تسویه اعضا و تعدیل کیفیات فعل مترتب است در میان این افعال مدلول

کلمهٔ فا که تعقیب است گنجائش دارد و بعد از این سه فعل ترکیب صورت لازم است همین که از تسویه و تعدیل فارغ شدند تصویر
حاصل شد بلکه تسویه و تعدیل عین تصویر است پس گنجائش حرف عطف نبود و چون این نعمت از مجموع تسویه و تعدیل ناشی
شده این نعمت را بطریق بیان آن و نعمت بی عطف ارشاد فرمودند و جمعی از مفسرین در تفسیر فی ای صورة ما شاء رکبک
گفته اند که مراد آنست که گاهی فرزند بصورت پدر و گاهی بصورت مادر و گاهی بصورت عم و گاهی بصورت خال و گاهی بغیر صورت های
اقارب خود پیدا می شود چنانچه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم منقولست که از شخصی پرسیدند که ما ولد لک و عرض کرد یا رسول الله
و ما عسی ان یولد لی اما غلام و اما جاریة + باز آن حضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند فمن یشبه + او گفت + یشبه امه او اباه + آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند + لا تقل هکذا ان النطفة اذا استقرت فی الرحم احضره الله کل نسب بینها و بین آدم اما قرأت
هذه الآیة فی ای صورة ما شاء رکبک + و بعضی گفته اند که مراد صورتهای خوب و زشت است که افراد انسان بران متفاوت می شود
و بعضی گفته اند مراد تکثیر صورتهای انسانی ست که از عجایب قدرت الهی است و فی الواقع درین مقدار چهره آدمی با وجود وحدت
در اعضا چشم و گوش و بینی و محافظت ترتیب نوع و تشکیل و تخطیط صورت هر شخص از شخص دیگر ممتاز و جدا است ازینجا وسعت
خزاین الهی را توان دریافت که چه قدر نقشه های غیر متناهی دارد و بعضی گفته اند مراد اختلاف صورت نر و ماده است و درین تفسیر ارتباط
این آیه با ما قبل آنست که تسویه و تعدیل نر مخالف تسویه و تعدیل ماده است لیکن این مخالف صنفی ست و لهذا مزاج انوثت را
اهل طب ابرد و ارطب می دانند و مزاج ذکورت را ایبس می فهمند و صحت آن نوشت جدا میدانند اما در اصل تسویه و تعدیل که مقتضای
نوع انسانی ست باهم شریک اند و بعضی به اختلاف الوان انسان حمل کرده اند گویند که سکان اقلیم اول و دوم رنگ سیاه دارند
زیرا که آفتاب همیشه مسامت الراس ایشان می باشد یا قریب مسامت و از احراق شمس موجب سیاهی رنگ شد و چنانچه در الوان
کلاغان دیگر دهاقین که همیشه در آفتاب مکشوف می گذرانند مشاهد و محسوس است و سکان اقلیم سوم بیشتر گندم گون و سکان اقلیم
چهارم سفید رنگ مایل بسرخی و سکان اقلیم پنجم سرخ رنگ و سکان اقلیم ششم و هفتم زرد رنگ خام و از حضرت حسن بصری رحمة الله
علیه منقول است که بعضی را بصورتی پیدا کرده اند که برای مرضیات حق داد و را مخلص فرمایند چنانچه در حق حضرت موسی علیه السلام
فرموده اند + و اصطنعتک لنفسی + و نیز در حق امثال او در حق دیگر انبیا فرموده اند + انه کان مخلصا و انه من عبادنا المخلصین +
و این زمره بمثابه بندگان خاص پادشاهی اند که بخدمات حضور مامور می باشند و بعضی را بصورتی پیدا کرده اند که مشغول بغیر
او تعالی شوند یعنی به تجارت اموال و پاره بزراعت و جماعه بصناعت تا کار عالم انتظام پذیرد و چون منظور آن بود
که شنیدن صفت کرم که درین توبیخ و سوال مذکور است کافران گفتن گیرند که غرور ما و اعتماد ما همه بر کرم اوست
تنبیه دیگر و توبیخ شدید تر ارشاد شد کلا یعنی چنین نیست که شما بکرم او تعالی اعتماد کرده گناه می کنید

اجز

زیرا که این اعتماد موقوف بر اعتقاد و اقرار بجزا و عقبی ست و شما اقرار و اعتقاد روز جزا ندارید ۞ بَلْ تُكَذِّبُونَ بِالدِّينِ
یعنی بلکه انکار میکنید جزا را حالانکه وعده جزا نیز مقتضای کرم است تا بامید جزای نیک طاعت و بندگی بجا آرید و امور دارین
شما اصلاح پذیر شوند و بخوف جزای بد از عصیان و نافرمانی احتراز کنید تا امور دارین شما فاسد نشوند و چه قسم انکار جزا از
شما می تواند شد ۞ وَإِنَّ عَلَيْكُمْ یعنی و حالانکه بر شما از جانب خدا ۞ لَحَافِظِينَ ۞ نگهبانان مقرر اند تا بر اعمال نیک و بد
شما مطلع شوند و هیچ عمل شما از نیکی ضایع نشود و هیچ عمل بد رائگان نرود ۞ كِرَامًا یعنی و آن نگهبانان نیز متخلق بخلق الهی
بوده با شما معامله کرم میکنند و از جمله کرم آنها این است که خود را در نظر شما نمود نمیکنند تا بحضور ایشان از صحبت زنان
و قضای حاجت بول و براز و استیفای لذات و شهوات محجوب نشوید و از آن جمله آنست که با وصف اطلاع تام
بر اعمال شما شما را فضیحت نمیکنند و بحضور مردم اسرار شما را ظاهر نمی کنند و از آن جمله این است که هرگاه از شما
نیکی سر زد می شود آن نیکی را ده چند می نویسند مثلاً اگر یک روپیه در راه خدا داده باشید آنرا ده روپیه می نویسند و علی
هذا القیاس و اگر قصد نیکی کردید و بسبب مانعی آن نیکی از شما بوقوع نیامد آنرا نیز در حساب نیکی میگیرند و یک حسنه
می نویسند و اگر قصد گناه کردید و آن گناه را ترک کردید این ترک را نیز در حساب نیکی می گیرند و یک حسنه می نویسند و اگر
از شما گناهی صادر شود تا شش ساعت مهلت می دهند و آن گناه را نمی نویسند که شاید درین مدت استغفاری یا توبه یا ندامتی
یا نیکی که ازاله اثر آن گناه تواند کرد از شما بوقوع آید و اگر تا این مدت نیز تدارک آن گناه نکردید یک گناه می نویسند
و باز چون توبه و استغفار نمائید یا حسنات دیگر بجا آرید آن نوشته را محو می کنند و آن نگهبانان در یادداشت اعمال شما کمال احتیاط دارند
که با وصف ملکیت که مانع نسیان و فراموشی است بر حافظه خود اعتماد نمی نمایند بلکه ۞ كَاتِبِينَ یعنی نویسندگان اند که دفترهای
مرتب برای این کار دارند و موافق روایات صحیحه این نویسندگان برای هر کس از آدمیان چهار نفر اند دو در شب می آیند و دو
در روز و هر دو دفتر روز و شب جدا جدا نگاه میدارند و در بعضی روایات وارد است که نشستگاه آنها هر دو دوش آدمی است و بعضی گفته اند
هر دو دندان بزرگ آدمی از جانب بالای دهن نشستگاه آنهاست و زبان آدمی قلم آنهاست و آب دهن آدمی بجای سیاهی
ایشان است و چون دفتر شب و روز را بحضور حق تعالی می برند با آنکه او تعالی با بنده خود نزدیک تر از رگ جان است بنا بر رسم
احتیاط می فرمایند که این نسخه دفتر را با لوح محفوظ مقابله کنید که در آن هر چه بنده خواهد کرد پیش از علم و بیش نوشته شده است بعد از
مقابله حکم می شود که آنچه سوای طاعت و معصیت باشد آن را محو کنند و آنچه طاعت و معصیت باشد بگذارند تا بر آن ثواب و عقاب
مرتب گردد و آن نگهبانان این پرده و حجاب و ستر و اخفا به کار مانع اطلاع بر احوال شما می شود گمان نکنید که بحیله و تدبیری

[illegible]

چنانچه از خفیه نویسان و وقائع نگاران دنیا اعمال خود را می توانیم پوشیده از ایشان پوشیده داریم زیرا که آن نگهبانان
یَعْلَمُوْنَ مَا تَفْعَلُوْنَ ؛ یعنی میدانند آنچه شما می کنید گو در هزار پرده کرده باشید و درینجا باید دانست که نویسندگان
اعمال را اطلاع بر افعال آدمی ازین آیت ثابت میشود و اطلاع بر اقوال او از آیتی دیگر که در سورهٔ قاف است واضح میگردد
وهو قوله تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید ؛ و اطلاع بر ترک مثل روزه و اعتکاف و اجتناب از محذورات احرام و مانند آن
بدلیل عقلی ظاهر است زیرا که چون شخصی در وقت حاجت کاری یا فعلی عمداً آن کار را نکند صریح معلوم میشود که تارک آن کار است
اطلاع ایشان بر نیات دلی و مکنونات ضمیر مختلف فیه است کثیری از علما آن را انکار کرده اند و آنچه در حدیث صحیح وارد است که این نویسندگان
قصد نیکی را قصد نیکی می نویسند و قصد بدی را که به ترک مقرون شود نیز نیکی می نویسند دلالت میکند بر اطلاع ایشان بر احوال
قلب نیز و منکرین میگویند که این اطلاع از جانب حق تعالی می باشد بطریق الهام که فلانی این وقت قصد فلان نیکی
کرده است یا داعیه فلان بدی بخاطر آورده او را ترک کرده است ؛ وهو الاظهر ؛ و چون کلام منجر شد با ثبات نگهبانان
شمه از تفصیل جزای نیکان و بدان درین مقام ضرور افتاد ناچار ارشاد میشود ؛ اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِیْ نَعِیْمٍ ؛ یعنی بتحقیق
نیکان در نعمت عظیم باشند ؛ وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِیْ جَحِیْمٍ ؛ یعنی بتحقیق بدکاران در دوزخ باشند ؛ یَصْلَوْنَهَا یَوْمَ
الدِّیْنِ ؛ یعنی در آیند در آن دوزخ روز جزا ؛ وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِیْنَ ؛ یعنی و نباشند ایشان از آن دوزخ
غائب شونده حاصل آنکه چنانچه از مهالک و عقوبات این جهان بفرار و گریز غائب شده رهائی می یابند در آن دوزخ هرگز این چنین رهائی
ممکن نخواهد شد زیرا که شعلهٔ آن آتش از دور دور بدکاران را خود بخود خواهد کشید و فرشتگان که بر دوزخ موکل اند سلاسل
و اغلال و طوق و قید کرده خواهند انداخت تا جائی که نیست نه طاقت گریز و بعضی از مفسران غیبت را بر بر آمدن از دوزخ
حمل کرده اند و در صورت تخصیص فجار بکفار ضرور افتاد زیرا که فاسقان با ایمان البته از دوزخ خواهند بر آمد و در بهشت داخل خواهند شد
و علمای علم بدیع گفته اند که درین کلام صنعت جمع و تقسیم است که اول در ان علیکم لحافظین همه زمرهای نیکان و بدان را به یک حکم جمع کرده اند
و بعد از ان در بیان جزا هر دو را جدا جدا آورده و نیز درین کلام صنعت ترصیع است و در اصطلاح علم بدیع مثل این کلام را مرصع
خوانند که الفاظ یک فقره در سجع یعنی حرف آخر در وزن برابر باشند چنانچه شاعری گفته ؛ بیت ؛ ای منور بتو نجوم جلال ؛ وی مقرر
بتو رسوم کمال ؛ منور با مقرر و نجوم با رسوم و جلال با کمال در وزن و حرف آخر برابر اند و درینجا نیز ابرار با فجار و نعیم با جحیم برابر افتاده
و نیز درین کلام صنعت تضاد است که آنرا طباق و تطبیق نیز نامند و حاصلش آنست که اضداد را در یک کلام جمع کنند چنانچه در مصرع مشهور است
مصرع ؛ هشیار رود آنکه بود مست ؛ و درینجا نعیم ضد جحیم است و ابرار ضد فجار و چون در مقام بیان جزای نیکان و بدان
ذکر روز دین گذشت منظور تفصیل احوال آن روز شد ابتدا آن خاطر خواه مبین نگشت ناچار خبردار کردن سامعان از عظمت آن روز

استفهام تهویل اجمال شمه بیان می فرماید که وَمَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ یعنی چه دانی تو که چیست روز جزا حاصل
آنکه آدمی بعقل خود شدت وهول آن روز را نمی تواند دریافت زیرا که آنچه از شدائد وسختیها در روزهای سیاه دنیا بچشم خود
دیده واز ابنای جنس خود شنیده هرگز نسبتی ندارد بسختیهای آن روز ونه آن روز را بر این قیاس کنند وکار عقل همین قدر است
که نادیده را بر دیده وناشنیده را بر شنیده قیاس میکند ثُمَّ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ یعنی باز بعد از مهلت دراز میگویم
که چه میدانی تو که چیست روز جزا وحاصل کلمه ثم درین مقام آنست که چیزها است که آدمی آن را در اول فکر نمی تواند دریافت
وبعد از تامل وفرصت دراز بتحقیق آن پی می برد وچون چیز از آن جنس باشد که اصلا در وهم وخیال کسی نگنجد مدت های
دراز در تامل وتفکر گذرانیدن ودر اول وهله مایوس شدن برابر می شود واز ین جا است که فرموده اند که بعد از مهلت وفرصت
دراز نیز حقیقت آن را نخواهی دریافت مگر شمه از شدت وسختی آن روز را بتو بیان کنیم که آن روزی است يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ
شَيْئًا یعنی روزی است که مالک نخواهد بود هیچ نفس برای هیچ نفس چیزی را واز همین جا شدت آن روز توان دریافت
زیرا که در دنیا چون شخص ببلایی گرفتار می شود اول با عوام مردم آن بلا را درمیان می نهد وچاره کار میجوید وچون
از عوام کار او بر نمی آید بخواص که تعلق بدفع آن بلا دارند التجا می برد مثل طبیبان حاذق در دفع امراض وجراحان چابکدست
در اورام وبثور وکحالان تیزنظر در آفات العین وحاکمان عادل در مقدمه ظلم وستم وتجربه کاران اهل قتال در دیگر امور وچون
این مردم بحال او متوجه نمی شوند ناچار بشفاعت همچشمان یا محبوبان ایشان استمداد می کنند وگاهی از کار او می کشایند ودر آن روز علاقها
همه برباد خواهد رفت یا هیچ علاقه هیچ کس را منظور نخواهد ماند ودخل در چیزی از وقایع آنجا هیچکس را نخواهد بود وخواصان آنجا در رنگ
عوام سراسیمه وحیران وبیم زده از آن مقام باشند وعاجز گشته وسرگردان شفاعت در آن روز بدون حکم مالک علی الاطلاق محال و
تضرع وزاری در رنگ تقصیر واستقلال بیفایده ومحض خیال ودرین آیت سه تعمیم واقع است اول در نفس مالکه دوم در نفس مملوکه
سوم در شئ مملوک واز ین سه تعمیم کمال یاس وناامیدی از چاره جوئی آن روز بهم میرسد چنانچه پوشیده نیست وَالْأَمْرُ
يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ یعنی وحکم در زبان آن روز محض برای خدا است وچنانچه در دنیا حکم پادشاه بر رعیت وحکم والدین بر فرزند وحکم
آقا بر نوکر وحکم شوهر بر زن وحکم مالک بر مملوک جاری بود در آن روز انقطاع پذیرد وغیر از حکم او تعالی دیگری را مجال حکم نباشد هر کرا
او تعالی بجمیع وجوه پسندید نجات یافت وهر کرا بجمیع وجوه ناپسند فرموده هلاکت ابدی نصیب او شد وهر کرا از بعضی وجوه پسند
فرمود واز بعضی دیگر ناپسند شفیعان را که پیغمبران واولیا وعلما وحفاظ وشهدا وفرشتگان خواهند بود حکم خواهد شد که شفاعت
فلانی بکنید تا شمارا عزت وجاه حاصل شود واین قسم شفاعت که موقوف بر حکم حاکم باشد محل اعتقاد وجای دخل وتعرف

و از همین تقریر معلوم شد که در بنی آدم چنانچه معتزله می‌فهمند نفی شفاعت این جا مذکور نیست بلکه شفاعت را بر حکم حاکم علی الاطلاق
موقوف داشتن است و همین است مذهب اهل سنت و جماعت

## سورة المطففین

درین سوره اختلاف است که مکی است یا مدنی در اکثر تفاسیر معتبره مروی است که چون آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در
مدینه تشریف فرمودند مردم آنجا در پیمایش و وزن خیانت بسیار بکار می‌بردند این سوره نازل شد و اول سوره که در
مدینه نازل شد این سوره است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مردم مدینه را این سوره تعلیم فرمودند و آنها بهدایت قرآن
و پیغمبر اصلاح پذیر شدند چنانچه از ان وقت تا امروز در عالم در مقدمهٔ پیمایش و وزن کشی درست تر از اهل مدینه نیست
و کسانیکه این سوره را مکی گفته اند می‌گویند که در اصل نزول این سوره در مکه معظمه بود چون آن حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم در مدینه تشریف فرمودند و مردم آنجا را باین بلا مبتلا دیدند این سوره بر ایشان تلاوت فرمودند مردم دانستند که نزول
این سوره همان وقت بود و بعضی علما می‌گفته است که نزول این سوره در میان مکه و مدینه است در سفر هجرت و وجه ربط این سوره
با سوره انفطار آن است که در ان سوره ذکر ابتدای نامه‌های اعمال بدکاران و نیکوکاران است که در دنیا نوشته میشوند و
درین سوره بیان حال وسط آن نامه‌ها ست که بعد از موت هر کس تا بدان و نیکان حواله مستقر یا ن دفتری از ین دو
دفتر که سجین و علیین نام دارند کرده می‌شوند چنانچه در سوره انشقت بیان انتهای آن نامه‌ها ست که روز حشر بدست
هر کس داده خواهند شد و این سوره را سوره مطففین ازان جهت نامیده اند که در ابتدای آن ویل للمطففین مذکور است و آن
دلالت می‌کند برانکه هر که بمقدار حق قلیل خلق را تلف نماید این قسم حال بد دارد پس حال کسیکه حق عظیم حق را که ایمان بآیات و رسل
او ست تلف کند مآلش چه خواهد بود و مناسبت در میان این هر دو سوره باعتبار نظم و نسق کلام نیز ظاهر است در ان سوره کلا بل تکذبون
بالدین و ان علیکم لحافظین مذکور است و درین سوره ویل یومئذ للمکذبین الذین یکذبون بیوم الدین و ما ارسلوا علیهم حافظین واقع
است و در ان سوره ان الابرار لفی نعیم و درین سوره نیز بعینه همین لفظ مذکور است و در ان سوره ان الفجار لفی جحیم یصلونها
یوم الدین و درین سوره ثم انهم لصالوا الجحیم و ختم آن سوره بر ان کلمه است که والامر یومئذ لله و در اوایل این
سوره یوم یقوم الناس لرب العالمین مذکور شده

بسم الله الرحمن الرحیم

**ویل للمطففین** یعنی وای بر حال کم کنندگان حقوق خلق در پیمایش و وزن هر چند لفظ تطفیف در لغت خیانت
کردن را در پیمایش و وزن میگویند اما شیخ ابو القاسم قشیری قدس سره العزیز و دیگر بزرگان فرموده اند که اظهار عیب مردم و اخفای آن
عیب خود و طلب انصاف از مردم و خود راضی بانصاف نشدن و عیب مردم را دیدن و از عیب خود چشم پوشیدن و از مردم تعظیم خود
طلبیدن و در تعظیم اهل حقوق قصور ورزیدن و آنچه برای خود پسند می‌کنند برای دیگران نه پسندیدن

وکار مزدوران و چاکران اتمام خواستن و در هنگام دادن اجوره ایشان از حق ایشان چیزی ناقص کردن و در رزق مقدره از جناب
الهی استیفا خواستن و در طاعات او نقصان کردن همه داخل در تطفیف است چنانچه در حدیث وارد است که الصلوة مکیال فمن
وفی وفی له ومن طفف فقد علمتم فیه ما قال الله تعالی ویل للمطففین ونیز در حدیث قدسی آمده اوف یا ابن آدم کما تحب ان یوفی لک تعدل کما تحب
ان یعدل لک ونیز در حدیث است که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از تلاوت این سوره بر منبر در مدینه ارشاد فرمودند که
خمس بخمس یعنی پنج چیز در عوض پنج چیزی شود هیچ فرقه نیست اجتماعی عهدشکنی نمی کنند مگر دشمنان ایشان بر ایشان
مسلط کرده میشود و هیچ فرقه خلاف شریعت حکم نمی کنند و بشهوت احکام شریعت تبدیل نمی نمایند مگر که فقر و افلاس میان ایشان
سرایت میکند و در هیچ فرقه باعلان زنا و لواطت رایج نمیشود مگر که موت بر ذات ایشان مسلط می شود و هیچ فرقه در پیمایش و
وزن نقصان نمیکنند الا که زراعت ایشان تلف می شود و بقحط مبتلا می گردند و هیچ فرقه منع زکوة نمی نمایند مگر باران از ایشان
منع کرده می شود و بالجمله مقدمه پیمایش و وزن بس عمده است زیرا که بر قوم حضرت شعیب علیه السلام بلایی که آمد از شوم همین گناه بود و علما را
در کبیره بودنش اختلاف است بعضی مبالغه کرده گفته اند که قصد این فعل شنیع نیز از کبائر است و طائفه فرق کرده اند در میان قلیل
و کثیر گویند که اگر نقصان پیمایش و وزن بحد نصاب سرقه رسد که سه روپیه رایج این دیار است کبیره میگردد و الا صغیره است و کثر
ظاهر بینان درین مقام تردد نمایند و گویند که غصب قدر قلیل از حق مردم این قدر وبال ندارد و بالاجماع صغیره است تطفیف را چرا از
کبائر شمارند و بر آن وعید شدید مترتب کنند جوابش آنست که غصب گناهی است که متضمن قلب موضوع شریعت است و این تطفیف
ظلمی است در صورت عدل تفصیلش آنکه آلات پیمایش و وزن را حق تعالی برای اقامت انصاف و عدل منصوب فرموده در
معاملات خلق بر بین همه چیز گردانیده پس این هر دو چیز را وسیله ظلم ساختن بمنزله آنست که طاعتی را وسیله گناه سازند و نیز در تطفیف
خیانت و دغا و مکر است که دلالت بر خیانت نفس میکند بخلاف غصب و نیز در [illegible] خست و دنائت بلیغ است که برای یک مشت
جو و چند درم می فروشد و عدل الهی را بصورت ظلم دو چار می نماید باین جهات مانند این جهات این گناه عظمتی پیدا کرده است
که در دیگر گناهان صغیره یافته نمیشود و چنانچه از بعضی بزرگان منقول است که بادشاه وقت خود را در مقام وعظ و نصیحت فرموده اند
که میدانی آنچه در حق مطففین وعید وارد است و تو اموال مسلمانان را بدون پیمایش و وزن میگیری حال تو چه خواهد شد اما مراد
آن بزرگ آنست که ظلم بادشاه نیز مانند تطفیف قلب موضوع شریعت است زیرا که قدرت سلطنت و ریاست را برای آن داده اند که اقامت
عدل و ازالة ظلم متصور شود و چون این قدرت را بجای رفع عدل و نصب ظلم خرج کنند قلب موضوع لازم آید بهر حال درین قسم گناهان
سوای حق تلفی خلق الله تلبیس و مکر و رخنه در حکمت الهی کردن است و ظلم را در صورت عدل نمود کردن بنابر آنکه قصد آن را
در خیال نداده و دغا نمایند پس باجماع این خباثت کبیره گشته و ازینجاست که مسجد را جای قاذورات ساختن

حرام است غیر مسجد را و عمل دینی برای غرض دنیا کردن و خود را صورت صلحا نمود کرده والبته این سخت‌تر و قبیح‌تر از
طلب صریح دنیا و فسق و فجور بی پرده است و چون تطفیف یعنی کم کردن در پیمایش و وزن گاهی از راه بی پروائی هم می‌شود که شخص
در اصل طبیعت وارسته مزاج افتاده است و در ایفا و استیفای حقوق چندان کنج و کاوش نمی‌کند و این تطفیف و کم گرفتن
حق خود مضایقه ندارد و دادن حق غیر حرام و ممنوع است اما آن قدر شدت و عقوبت در دنبال ندارد و ذکر وعید بر حال
مرتکب آن گفته شود برای حصر از این تطفیف مطففان را بصفتی و علامتی موصوف فرموده تا اشعار باشد که کم کردن ایشان
در پیمایش و وزن از جهت بی پروائی و وارستگی نیست بلکه بکمال زیرکی و هوشیاری قصدًا و عمدًا این کار می‌کنند حرص فراوان
دارند زیرا که صفت ایشان این است که ﴿الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ﴾ یعنی آن کم کنندگان پیمایش و وزن که چون پیموده می‌گیرند
حقی را که بذمه مردم دارند ﴿يَسْتَوْفُونَ﴾ یعنی قصدًا استیفا می‌کنند و می‌خواهند که یک دانه از حق ما کم نشود بلکه به بهانه
استیفا قدری زائد از حق خود می‌گیرند و تنبیه می‌کنند که استیفای حق خود بالیقین معلوم نمی‌شود تا هم نگیرم مگر چون قدری
زائد هم بگیریم و هر گاه در پیمایش این حیله می‌نمایند و از حق خود زائد می‌خواهند در وزن بطریق اولی به بهانه استیفا طلب زیاده
می‌کنند زیرا که در پیمایش مسامحت و مساهلت رائج است و در وزن مضایقه و مماکسه و سخت‌گیری بیشتر است که پیمایش متعلق بطول و عرض
چیزهاست و وزن متعلق بثقل و اعتماد در وزن اشیایی که تعلق بطول و عرض آدمی من حیث اللبس والسکونة و غیرها دارند مثل
جامه و زمین و دکان به پیمایش رائج است و در اشیایی که تعلق بقوت‌های باطنیه آدمی دارد من حیث الغذائیة والدوائیة
یا تعلق بمالیت دارد مثل اجساد سبعه متطرقه که بسبب ثقل اکتناز اجزا دارند و بسبب اکتناز اجزا طول بقا پیدا کرده‌اند
و بسبب طول بقا مالیت ایشان افزون گشته وزن رائج است پس چیزهایی که در پیمایش می‌آیند غالبًا خسیس‌تر
می‌باشند از چیزهایی که در وزن می‌آیند و موزونات نفیس‌تر اند اللهم الا نادرًا کعطر ذوی الالباب فالحاق الفرد بالجنس و در
اشیای خسیسه وزن و در اشیای نفیسه پیمایش مروج گشته مثل شلغم و کدو که موزون است و کناری و کمخواب که مذروع بالجمله
نکته در آنکه در مقام مذکور بر پیمایش اکتفا فرموده‌اند و وزن را ذکر نکرده‌اند همین است و بعضی از اذکیا گفته‌اند که در وقت
گرفتن حق خود از موزونات ترازو در دست فروشنده می‌باشد خریدار را تصرف بزیاده ستدن بسیار ممکن
نیست زیرا که پله ترازو بادنی ثقلی میلان می‌کند و زیادتی ظاهر می‌گردد و بیهوده گرفتن خریدار را نیز فی
الجمله تصرف ممکن است اگر بحیله پیمایند و گز را حرکت دهند یا جامه مذروع را بقوت بکشند و زیادت حاصل نمایند بخلاف
وقت دادن حق که هم پیمانه و هم ترازو بدست او است و لهذا در آن مقام هر دو را از پیمایش و وزن مذکور نموده‌اند
چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی و لفظ علی درین مقام برای آن آورده‌اند که بیهوده گرفتن ایشان از مردم

نا بر قصد ضرر آن مردم است نه بنا بر قصد گرفتن حق خود از ایشان و الا در اصل لغت اکتیال متعدی بمن می آید گویند +
اکتلت منک + یعنی پیموده گرفتم از تو + وَاِذَا کَالُوْھُمْ اَوْ وَّزَنُوْھُمْ یعنی و چون پیموده دهند مردم را یا وزن کرده
دهند مردم را حق ایشان و لفظ کیل و وزن در لغت عرب چنانچه بمعنی پیمودن و وزن کردن آمده است هم چنان بمعنی پیموده
دادن و وزن کرده دادن نیز آمده است پس حاجت اضمار لام در هم نیست چنانچه اکثر مفسرین گفته که مراد + کالوا لهم و وزنوا
لهم + است زیرا که کیل و وزن از احوال مردم است نه ذوات ایشان اما لام را از لفظ حذف کرده آید بلکه لام تنبیه
برای نفع می آید و درین مقام توهم نفع موجب توهم نا قص در کلام میشود زیرا که منظور آن است که ایشان در وقت
دادن نیز قصد ضرر مردم می کنند و به پیروا مراد پیمایش و وزن + یُخْسِرُوْنَ یعنی زیان میرسانند مردم را و حق ایشان را
ناقص میکنند به بر آوردن چیزی بعد چیزی درین جا باید دانست که باعتبار استیفا و نقصان در دادن و گرفتن چهار صورت
در ذهن می آید اول آنکه در هر دو صورت استیفا نماید دوم آنکه در هر دو صورت نقصان کند سیوم آنکه در دادن نقصان
کند و در گرفتن استیفا نماید و همین صورت درین آیت مذکور است چهارم آنکه در دادن استیفا کند و در گرفتن نقصان قبول نماید
این مرتبه اعلی است که کار جوان مردان و عالی همتان است و در صورت اول را از آن جهت درین جا مذکور نفرمودند که در آن
هر دو صورت هر چند نیز قبح و حرمت موجود است اما کمال شناعت ندارند که وای بر حال مرتکب ایشان گفته شود زیرا که نقصان
دادن و نقصان گرفتن منجبر می شود و همچنین استیفا دادن و استیفای گرفتن را مساوات می نماید پس من وجه نیکی و من وجه بدی
حاصل می شود و این بر قیاس آنست که در حدیث وارد شده که مردم در معامله قرض چهار قسم اند اول کسی که قرض دیگر
ان را هم بخوبی ادا کند و قرض خود هم از دیگران بخوبی تقاضا نماید و این شخص از همه بهتر است دوم آنکه قرض دیگران را هم
بکمال بدی و سختی ادا نماید و قرض خود را هم بکمال شدت و بی مروتی تقاضا کند و این قسم بدترین همه ها است سیوم آنکه
قرض دیگران را بخوبی ادا کند و از تقاضای قرض از دیگران حسن سلوک و سهولت بعمل آرد و این هر دو قسم میانه اند که
خوبی یکطرف با بدی طرف دیگر مقابل شده از بدی طرف بهتر می گردانند هم چنین در مقدمه خشم نیز مردم را چهار قسم فرموده اند
اول آنکه زود خشم گیرد و زود راضی شود دوم آنکه دیر خشم گیرد و دیر راضی شود و این هر دو قسم میانه اند سیوم آنکه زود خشم گیرد و
دیر راضی شود و این قسم از همه بدتر است چهارم آنکه دیر خشم گیرد و زود راضی شود و این قسم از همه بهتر است و چون مطففین را
گفتن وای بر حال ایشان توبیخی فرموده حالا ارشاد می کنند که این ها بارتکاب این کار گویا منکر روز قیامت اند زیرا که هر که
اعتقاد آن روز دارد این قدر دلیری بر تلف کردن حقوق خلق خصوصا بمکر و حیله و تلبیس جرأت نمی کند لهذا بطریق استفهام انکاری
فرمودند اَلَا یَظُنُّ اُولٰٓئِکَ یعنی آیا گمان نمی کنند این گروه دور افتاده از عقل و شعور و در لفظ ظن که بمعنی گمان است اشعار است

باآنکه این عقیده را غافل یقین جازم میدانند بلکه در هر لحظه نصب العین خود میدارد و این ها گمان این هم نمیکنند چه جای اعتقاد
و نیز اشعار است باآنکه اگر کسی را اعتقاد جازم بآن روز نباشد گمان صرف هم در احتراز از امثال این شنائع کفایت می کند
بنا بر آنکه سفر کنندگان بگمان خطره راه بلکه بمحض توهم آب و توشه همراه می گیرند و بدرقه طلب می نمایند و این بیخبران
گمان این مضمون هم ندارند که انهم مبعوثون لیوم یعنی بتحقیق ایشان زنده کرده خواهند شد در روزی بس بزرگ و
بزرگی آن روز از همین است که آن روز روز اقامت عدل است و حقوق خدا و حقوق خلق در آن روز از مردم طلب کرده خواهد شد
و کمال شدت بر تلف کنندگان حقوق رو خواهد داد و از اسباب بزرگی آن روز آن است که آن روز روز فضیحت است زیرا که
صفت او این است یوم یقوم الناس لرب یعنی روزیکه ایستاده شوند تمام مردم از اولین و آخرین بحضور حضرت
رب العالمین و لفظ رب العالمین را درین جا بجای اسم ذات آورده اند تا اشاره باشد بآنکه بعموم ربوبیت او تقاضای استیفای
حقوق مربوبان خود می نماید پس تلف کنندگان حقوق خلق را بحضور او ایستادن کمال فضیحت و رسوائی است و این ایستادن را
بعضی از مفسرین بر زنده شدن مردگان حمل کرده اند چنانچه می گویند که فلانی از خواب برخاست یعنی بیدار شد و صحیح آنست
که ایستادن حقیقی مراد است چنانچه ابن عباس رضی الله عنه گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند که روز قیامت
مردمان بقدر سه صد سال دنیا ایستاده خواهند ماند و درباره آنها هیچ حکم و احکام نخواهد شد لیکن این همه مدت دراز در
نظر مؤمن چنان اندک خواهد بود که گویا از نماز فارغ شده و در صحیح مسلم بروایت مقداد ابن الاسود از آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در تفسیر این آیت وارد است که «یقوم الناس فی رشحهم الی انصاف آذانهم» یعنی مردمان در عرق ایستاده خواهند ماند
و عرق ایشان تا نرمه گوش ایشان خواهد رسید و نیز در صحیح مسلم و دیگر صحاح مرویست که روز قیامت آفتاب نزدیک بندگان
خواهند آورد تا آنکه آفتاب بقدر یک میل یا ده میل خواهد ماند و گرمی آفتاب ایشان را خواهد گداخت و عرق سیلان خواهد نمود اما
بقدر اعمال بد ایشان بعضی را عرق تا گردن خواهد رسید و بعضی را تا نرمه گوش رسیده باشد لگام در دهن ها خواهد بود و بعضی را تا جگر گرد و بعضی تا سینه
و تا کمر و تا زانو و تا شتالنگ علی هذا القیاس منقول است که روزی عبدالله بن عمر رض این سوره را در نماز شروع کردند و چون باین آیت
رسیدند خوف و گریه بر ایشان غلبه نمود و بیتاب شده بر زمین افتادند و نماز آن وقت تمام نتوانستند ادا نمود کلا یعنی کم کنندگان پیمایش
و وزن را باید که این کار نکنند و از روز قیامت و ایستادن بحضور عادل توانا بی خبر و غافل نباشند زیرا که هر عمل
نیک و بد ایشان در نامه های اعمال نوشته شده حواله متصدیان دفتر است هر چه از حقوق خلق کرده اند بموجب
آن دفتر دران روز از ایشان باز خواست خواهد شد و اگر ایشان بپرسند که نامه های اعمال ما بعد از نوشتن

عظیم

العلمین

بچه علامت معلوم خواهد شد و کجا محفوظ خواهد ماند جواب باید داد که ۞ إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ
یعنی بتحقیق نامه‌های اعمال بدکاران و نام نویسی اینها در دفتر سجین است و سجین صیغه مبالغه است از سجن که بمعنی
زندان است و چون آن مقام که اهل این دفتر در آنجا می باشند مکانیست بسیار تنگ و تاریک و محبس ارواح دوزخیان
بنابران آن دفتر را باین نام مسمی کرده اند چنانچه بیانش میسر نماید ۞ وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ یعنی و چه میدانی که چه
چیز است سجین ۞ كِتَابٌ مَرْقُومٌ ۞ یعنی کتابیست رقم زده و علامت کرده شده حاصل آنکه دفتری است که در وی نام
هر یکی از دوزخیان نوشته اند بر نام او کردارهای بد او ثبت کرده بموجب افراد خاص خاص نویسندگان اعمال
بندگان که دران دفتر سپرده اند بعد از موت بدکاران و انقطاع عمل اینها و بالای آن دفتر یا بالای نام هر یک از
دوزخیان علامتی و رقمی ساخته اند که بمجرد دیدن آن معلوم میشود که این کس دوزخی است و رقم در اصل لغت بمعنی علامتی
است که سوداگران بر پارچه و تهان برای معرفت قیمت آن نزدیک فروختن ثبت می نمایند و آنرا در لغت هندی آنک
نامند و بیان سجین از روی احادیث ضعیفه و روایت کعب احبار چنین آمده که آن دفتر زیر هفت زمین است و در آنجا
سنگی سیاه افتاده که از وی بوی بد و دود می برآید ابلیس و شیاطین دیگر چون از کار و بار فراغ می کنند هم آنجا
مستقر می شوند روح بدکار را اول بعد از قبض باسمان می برند دربانان آسمان بروی او در نمی کشایند و راه
نمی دهند باز بالای زمین می آرند و هیچ مکان قبول نمیکند که آن روح را در آنجا بگذارند آخر زیر هفتم زمین زیر آن سنگ
می برند و فرشتگانی که متصدی آن دفتر اند نام او در آن دفتر ثبت می کنند که فلانی پسر فلانی درین تاریخ از دنیا در [illegible]
رسید و این عمل آورد و اوراق نامه اعمال او را از دست کراماً کاتبین گرفته در آن دفترگاه می دارند تا روز قیامت آنهم را
بدست چپ او دهند و ارواح بدکاران نیز دران مقام مستقر می باشند و بانواع عذاب معذب می شوند و درینجا موافق قواعد
علم معانی دو سوال وارد کرده اند که جواب طلب است اول آنکه ذکر دفتر فجار خبر ابتدائی است که سامعان از مفهوم این خبر خالی
الذهن بودند و اصلا نشنیده و قاعده علم معانی آنست که در کلام ابتدائی که سامع ازان بی خبر بود تاکیدی نیارند
درین کلام دو تاکید صریح آورده یکی ان دوم لام جوابش آنست که هرچند سامعان از بودن دفتر اعمال فجار در سجین غافل
بودند لیکن انها باثبات اصل دفتر اعمال لازم می آید و کافران که منکر قیامت و مجازات اند آن دفتر را انکار قوی
می نمایند لهذا بقدر انکار ایشان تاکید قوی آورده اند چنانچه پیش کسی که اصل وجود زید را منکر باشد گویند ان زیداً
لفی دار فلان ۞ اگرچه سامع خانه آن فلان را ندانسته باشد و نام آنرا نشنیده دوم آنکه چون ذکر سجین سابق گذشت
مقام عهد شد پس می بایستی گفت که انها کما ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول ۞ گفته اند جوابش آنکه چون سامعان

از معنی سجین غافل بودند ذکر او گویا که لا ذکر شد پس در مقام اعاده نیز تنکیر مناسب بود گویا چنین فرموده اند که چیست آن سجین
مجهول که هنوز معنی آنرا ندریافته اند بخلاف لفظ رسول که معنی آن بمجرد شنیدن نزدیک واقفان لغت عرب واضح می شود
پس در مقام اعاده تعریف آن مناسب افتاد و نیز اهل نظم درین جا شبهه وارد میکنند که در هر مقام مذکور نیکان مقدم بر
مذکور بدان است و مناسب شرافت و بزرگی نیکان نیز همین است که ذکر انها مقدم باشد درینجا چرا ذکر فجار بدانرا مقدم فرموده اند
جوابش آنست که سوق کلام از ابتدای سوره برای حال مطففین است که قسمی از بدکاران اند پس مناسب همین است که اول بلا فصل
برای تخویف انها ذکر دفتر بدکاران نموده آید و الا این غرض بخوبی حاصل نشود و فصل اجنبی درین جا لازم آید و مراعات
مقتضای مقام از رعایت شرافت مهم تر و چسپان تر است و چون درین آیت حال بدمآلی بدکاران مطلقا مذکور شد و سابق
گذشته است که کم کنندگان حقوق خلق گمان روز قیامت ندارند بطریق ترقی حال مذکور کسانیکه در اعتقاد آخرت قصور می کنند و از آن
انکار مطلق مینمایند بیان میفرمایند تا آن گروه مطففین را سرزنش بالخصوص حاصل و عاید شود + وَيْلٌ يَّوْمَئِذٍ یعنی وای
آن روز که آن دفتر کشاده هر یک را بر اعمال بد او مطلع سازند + لِّلْمُكَذِّبِيْنَ یعنی بر حال منکران هرگز اعتقاد آن روز ندارند
و گمان می کنند که حق خلق از ایشان باز گرفته نخواهد شد زیرا که صفت ایشان همین است که + اَلَّذِيْنَ يُكَذِّبُوْنَ
بِيَوْمِ الدِّيْنِ + یعنی منکران آن کسانند که انکار می کنند روز جزا را حاصل آنکه انکار ایشان فقط استرداد حقوق
حق را از خود نیست بلکه تمام کارخانه جزا را منکر اند و انکار روز جزا علامت قبائح بسیار است زیرا که اعتقاد روز جزا در
جمیع امور ایمان از عبادات و معاملات دخل دارد + وَمَا يُكَذِّبُ بِهٖ یعنی انکار نمیکند آن روز را + اِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ اَثِيْمٍ
یعنی مگر هر که تجاوز از حد کرده باشد در کفر و تجاوز از حد کرده باشد در فسق اما تجاوز از حد در کفر پس بجهت آنست که هر که منکر آن
روز است گویا منکر دوام ربوبیت الهی و قدرت او تعالی است بر خود می پندارد که بمجرد موت من از بندگی آدمی برآیم
و او از خداوندی من معزول میشود بر قیاس مالکان دنیا و نیز منکر قدرت او تعالی است بر بعث و نیز منکر عدل او تعالی
زیرا که در دنیا حق مظلوم از ظالم نمیگیرد و اگر در آن روز هم نگیرد راضی بظلم باشد پس بسبب این عقیده مراتب کفر تو بر تو می شوند
و از حد کفر حرف بالا میرود اما تجاوز از حد در فسق بجهت آن است که چون خوف آن روز نشد جرأت گناه بهم رسید
و دانست که لذات و شهوات نقد را بخوف جزای موهوم گذاشتن کمال نادانی و ابلهی است پس بمقتضای نفس اماره
داد فسق و فجور خواهد داد و چنانچه لفظ اثیم که مبالغه اثم است از آن خبر می دهد و جمعی از مفسران معتد را بمعنی ظالم و غاصب
تلف کننده حقوق خلق حمل کرده اند و اثیم را بر فاسق و مرتکب گناهانی که تعلق بحق الله دارند مثل زنا و لواطت و شرب
خمر و ترک نماز و روزه زیرا که اول متعدی است و گناه دوم محض وبال جان او ست بالجمله منظور آن است که تکذیب

وانکار جزا کار کسی است که بهیچ مذهب و مشرب مقید نشود دارد لکن هیچ ملت و دین خیالی برندارد و دلایل عقلیه بسیار که برین
مدعا قایم اند بسبب کمال انهماک در حب معاصی و دوست داشتن بیقیدی و الحاد از نظر مطروح سازد بلکه آیات قرآنی و اخبار
انبیا که بمعجزات قطعیه مؤید و مشید اند نیز در ذهن او تنبیهی و عبرتی پیدا نمیکنند زیرا که اِذَا تُتْلٰی عَلَیْهِ اٰیٰتُنَا یعنی چون تلاوت
کرده میشود بروی آیات ما که دلالت بر وقوع جزا و بازخواست حقوق مردمان دارد آن نمی کند از راه عناد قَالَ
اَسَاطِیْرُ الْاَوَّلِیْنَ میگوید که این همه افسانهای پیشینیان است که برای تخویف مردمان و ترسانیدن ایشان از کارهای بد
در نشست ساخته و پرداخته رفته اند تا بسبب بطالم و لفا صاحب اساس خراب نشود و فتنه و فساد ظهور نکند اصلی ندارد که باور توان
کرد کَلَّا یعنی چنین نباید فهمید و چنین نباید گفت زیرا که وقوع جزا و استیفای حقوق خلق بدلایل عقلیه جلیه و شواهد
نقلیه صحاح متواتره ثابت است و اگر آن دلایل و شواهد تسکین خاطر منکران نمی کند و در دل ایشان جا نمیگیرد از قصور آن دلایل
و شواهد نیست بَلْ رَانَ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ یعنی بلکه زنگ نشسته است بر دلهای ایشان تا آنکه روی دل همه سیاه شده مَا كَانُوْا
يَكْسِبُوْنَ یعنی آنچه کسب میکردند در دنیا و کیفیت حدوث این زنگ بر دل موافق آنچه بروایت عبدالله بن مسعود و دیگر
صحابه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مروی شده آنست که چون بنده مرتکب گناهی میشود یک خال سیاه در دل پیدا میشود باز چون گناه
دیگر کرد خال دیگر پیدا گشت و همچنین تا هر گناه موجب حدوث سیاهی میگردد تا آنکه سطح قلب تمامه تاریک و مظلم می شود
و دل بمنزله آئینه است بقدر صفا انطباع صور در آن میشود و چون زنگ گیرد هیچ صورت در وی نقش پذیر نمیشود پس
حدوث این مرض در دل موجب بطلان استعداد فهم حق بدلیل و کشف میگردد و ذکر دلایل و نور صحبت پیغمبران در آن تاثیر
نمی نماید و حق را باطل و باطل را حق پیدا ید چنین را قبیح و قبیح را حسن پندارد و معنی حدوث خال سیاه که در حدیث وارد است
آنست که هر فعل معصیتی ظلمانیه را در لطیفه قلب احداث می کند نه آنکه بر این مضغه صنوبری زنگی محسوس پیدا می شود زیرا که
این مضغه صنوبری قلب حقیقی نیست که افعال نیک و بد را در آن تاثیری باشد قلب حقیقی عبارت از لطیفه دیگر است که تعلق
باین جسم لحمی دارد چنانچه قوت بینائی و شنوائی چیز دیگر است که بچشم و گوش ظاهری تعلق دارد و درین جا باید دانست که حفص
و دیگر قاریان معتبر بر لام بل سکته می کنند و لام در حرف را موافق قاعده ملوک صاف و غانم نمایند و ظاهر است که این طریق ادا مروی و منقول
از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود و نزول وحی بحسب آن واقع شده پس این امر نکته خواهد و آن نکته بسیار باریک است
بدون تمهید مقدمه در ذهن نخواهد نشست اول باید دانست که قاعده بلغای هر لغت است که بعد از بل یا بلکه یا دیگر کلمات اضراب
علی اختلاف اللغات اگر چیزی مذکور کنند که ذکر آن منظور رسیده اند وقفه و سکته نمی نمایند بلکه بل را با بعدش متصل می آرند و اگر
نبابه کراهت یا استعارت یا مصلحت دیگر آنچه منظور بوده در ذکر نیارند و چیز دیگر که کمتر از آن باشد آنرا در اشعار بعد جا کنایت کنند

عوض آن مذکور کنند وقفه قلیله در میان بل و ما بعد آن لازم می‌شمارند و رعایت این وقفه نهایت بلاغت است چنانچه مر کسی را
از اهل بلاغت در لغت خود بعید از تجربه و قیاس این معنی روشن میگردد و چون این مقدمه ممهد شد باید فهمید که چون بکلمه
بل وقف یسیری که عبارت از سکته است درین جا فرموده اند اشعار شد بآنکه حالت دلهای این کافران که در حق آیات
الهی گمان افسانه ها می‌بنیان دارند قسمی خراب است که ذکر آن حالت ٭ کما هو حقها ٭ در فهم بندگان که از دلهای خود خبر دارند تا
باحوال دلهای دیگران چه رسد نخواهد آمد اما ذکر حدوث زنگ که مانع نظر صحیح و کشف صریح است درین مقام کافی است و تفهیم
مخاطبین نیز نزدیک است زیرا که حدوث زنگ را در آئینه ظاهری می‌بینند و مانع شدن آن زنگ از انطباع صور مشاهده می‌کنند الغرض
درین آیت تحذیر شدیدیست کسی را که گناه کرده می‌رود و نمیداند که عاجل بتوبه و ندامت و استغفار می‌نماید بمثابه آنکه مریض سوء مزاج قلیل را
بخاطر نیارد و غذا التخلیط کند و بدوا [illegible] تا آنکه سوء مزاج مستحکم گردد و علاج پذیر نماند آری برهمه مرض و [illegible] است که جز اطبای روحانی که
عبارت از انبیا و اولیا باشند آنرا نمی‌شناسند و به علاج آن نمیرسند و مشکل تر آنست که این مرض چنانچه موجب فساد مزاج روح و مانع نظر
و کشف میگردد و همچنان از انبیا و اولیا دور میسازد و حجابی کثیف مانع از شناخت اطبای روحانی پیدا می‌کند و چون طبیب را
نشناخت و حال را صحیح نپنداشت معالجه محالات گردید و نوبت بیاس و حرمان انجامید ٭ اعاذنا الله من ذلک ٭ و اکثر
صاحبان دلهای زنگ زده گویند که ما را در دنیا تصفیه و تصقیل دلها باکثار ذکر و ترک معاصی چرا باید کرد که روز قیامت
باشراق نور تجلی خود بخود این زنگ خواهد رفت و صفای تام ظهور خواهد کشود چنانچه زعم معتقدان الی روز است در جواب
باید گفت کلا یعنی چنان گمان نکنند که زنگ دلهای ایشان فقط در دنیا تاثیر کرده ایشان را از فهم حق و معرفت آیات اسد و اعتقاد
روز جزا باز داشته بلکه تاثیر آن زنگ روز قیامت هم ظاهر خواهد بود زیرا که (انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون) ٭
یعنی بتحقیق ایشان از پروردگار خود آن روز محجوب خواهند بود و باشراق نور تجلی منتفع نخواهند شد و دیدار او نخواهند یافت
زیرا که قاعده عقلی است که نور را بدون لحوق نتوان دید و چنانچه دیده بصیرت ایشان درین دنیا بتراکم زنگها از دیدن آیات مجلوه و متلوه او تعالی کور گشته
بود همچنان دیده بصیرت ایشان در آخرت باجتماع ظلمات ذاتیه و عرضیه از دیدار او تعالی شانه و تجلی او عز شانه کور باشند لیکن هر که امروز نه بیند
قدرت است و ٭ غالب آنست که فردا هم نبیند دیدار ٭ و چون محجوب بودن از دیدار پروردگار در مقام بدحالی کافران منکران روز جزا
فرموده اند دلیل صریح شد بر آنکه مومنان آن روز از دیدار پروردگار خود محجوب نباشند و باین لذت
بهجت خوش وقت و شادان کرده اند و اگر مومنان را نیز این دولت نصیب نشود پس در میان
کافران و ایشان درین امر فرقی نباشد و ذکر کردن این صفت در حق کافران نهایت نامناسب
و دور از آئین بلاغت گردد معاذ الله که کلام الهی را کسی باین نوع فهمد و حضرت موسی علیه السلام را که سوال

کرده بودند در جواب لن ترانی ارشاد شد منظور آن بود که در دنیا طاقت دیدار او تعالی باین آلات جسمانیه قابلیت
القا نخواهی آورد نه آنکه در آخرت هم نخواهی دید زیرا که کلام آینده یعنی فان استقر مکانه فسوف ترانی تعلیق رویت
بر استقرار می کند و در سوره فرقان در حق بهشت وارد است که حسنت مستقرا ومقاما و عند حصول الشرط یحصل المشروط
و در احادیث متواتر المعنی ثابت شده که جمیع مومنین را این دولت نصیب خواهد شد اما بقدر اعمال خود درین نعمت هم متفاوت
خواهند بود عوام مومنان را در روز جمعه که در آخرت نام آن یوم المزید خواهد بود باین دولت خواهند نواخت و خاصان را
هر روز دو بار وقت صبح و وقت عصر و اخص الخواص را که سکان جنت عدن اند دائما قرب او تعالی بلکیفا تجلیات حاصل خواهد
بود چنانچه در حدیث صحیح وارد است که ما بین القوم وبین ان ینظروا الی ربهم الا رداء الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن و آنچه
از بزرگان منقول است که دیدار او تعالی بی کیفیت و بلا مقابله و مواجهه خواهد بود منافی نصوص احادیث صحیحه که در ان رویت صریحا
فرموده اند نیست زیرا که در موقف بصورت خواهد بود و بعد از دخول بهشت بی صورت یا آنکه در بعضی اوقات بکیفیت و مقابله
خواهد شد و در بعضی دیگر بلا کیفیت و مقابله و تحقیق آنست که در هنگام دیدن حق تعالی ما سوی الله از نظر محو خواهد گشت
و در دنیا که با چیزی را می بینیم همراهش چیز دیگر هم می بینیم باین سبب مقابله و جهت و دیگر خصوصیات ملحوظ
نظر عقل میباشد و چون با او تعالی چیزی دیگر اصلا مرئی و مبصر نخواهد ماند لحاظ جهت و مقابله و دیگر خصوصیات از نظر عقل
ساقط خواهد گشت بلکه هرگاه مبصرات دنیوی را می بینیم آله بصر در کار رویت مصروف می شود و دیگر آلات و قوی بکارهای
خود مشغول می باشند و عقل بکار خود از جهت تشخیص صورت و شکل و لون و تناسب اعضا و طول و قصر و دیگر خصوصیات
می تواند شد و هرگاه بکلی بجمیع جوارح و اعضا در رویت مصروف شوند در استغراق اتم دست بهم تشخیص این امور اصلا
ممکن نخواهد شد چنانچه در دنیا که فی الجمله شرکت حواس دیگر در ابصار بعضی مبصرات محبوبه دست میدهد نمونه این حالت وارد می شود حالانکه
هنوز در بین استغراق و در آن استغراق فرق بسیار و تفاوت بی شمار است چون تاثیر زنگ دل در روز قیامت بیان فرموده
که از دولت دیدار که بزرگترین لذات است محروم خواهد داشت معلوم آن شد که صاحبان دلهای زنگ زده این حرمان و
هجران حسابی بر ندارند و این نوع عقوبت را سهل انگارند که مشغوف لذات جسمانی و گرفتار حرص مستلذات نفسانی اند بنابران
بیان میفرمایند که در حق این مردودان بر این حرمان و هجران اکتفا نخواهد شد بلکه ثم انهم لصالوا الجحیم یعنی بعد ازین
بتحقیق ایشان البته در آیند در آتش سوزان و سوختن ایشان در آتش بسبب حرمان از لذت دیدار و بالا تاثیر
نمی کند زیرا که اگر لذت دیدار می یافتند آلام دوزخ را آن لذت معارضه می کرد و آن شداید سهل می شود و منظور شاق کردن
عقوبت ایشان است و لهذا این در آمدن دوزخ هم در حق ایشان اکتفا نخواهد رفت بلکه ثم یقال هذا الذی

كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ يعنى باز گفته خواهد شد كه اين روز همان روز است كه شما او را انكار ميكرديد و دروغ مى پنداشتيد
تا عذاب عقلى و حسى هر دو جمع شوند چنانچه بدن ايشان بآتش دوزخ سوخته شود جان ايشان باين سرزنش و تخجيل كباب گردد
و هرگاه از بيان مآل بدكاران فارغ شدند مظنه آن بود كه شايد براى وقوع جزا و مكافات روز بازپسين همين يك
دفتر بدكاران كفايت خواهد كرد و امتياز در ميان بدكاران و نيكوكاران همين قدر خواهد شد كه اعمال بدكاران
روز قيامت با ايشان نموده استيفاى حقوق خلق از ايشان طلب نمايند و با نيكوكاران حرفى و حكايتى در ميان نيايد و آنچه
ايشان در دنيا از ايفاى حقوق خلق و خالق بعمل آورده اند در معرض ظهور نيايد زيرا كه در رسانيدن حق بمستحق منتى
نمى باشد كه در عوض آن متوقع جزا شوند جزاى آن همين بس است كه از سرزنش و عتاب و از رنج و عقاب سلامت
مانند اين گمان فاسد را بطريق جواب سوال مقدر ازاله مى فرمايند و حقيقت حال ارشاد مى كنند كه كَلَّا يعنى چنين
نبايد فهميد كه به مجازات و مكافات بدكاران در اين روز قناعت خواهد شد و مخالفان ايشان را براى سوختن
ايشان نعمت هاى الوان و سرخروئى فراوان ارزانى نخواهند داشت بلكه مخالفان ايشان را در نظر ايشان بانواع عنايات
خواهند نواخت و ايشان را در نظر آنها ضحكه خواهند ساخت تا مكافات تمسخر و استهزاى ايشان كه در دنيا با آنها مى كردند حاصل
آيد زيرا كه إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي يعنى بتحقيق نامه هاى اعمال نيكوكاران و نام نويسى آنها البته در دفتر عليين است و عليين
جمع على است كه بر وزن فعيل از علو اشتقاق كرده اند و هم وزن سجين است و اين جمع را نام مقام ارواح نيكان ساخته اند
تا دلالت به اتساع و كشادگى آن مقام نمايد اما اعرابش مانند اعراب جمع است زيرا كه بر صورت جمع است اگر چه بمعنى او مفرد است
و نكته در افراد سجين و جمع عليين همين است كه چون در معنى سجين ضيق و تنگى و ازدحام واقع است در لفظ آن نيز افراد
اختيار فرمودند زيرا كه مكان واحد در حالت اجتماع جمع كثير تنگ تر مى گردد و در معنى عليين فراخى و اتساع واقع است
در لفظ آن نيز جمع اختيار فرمودند گويا اشاره مى فرمايند بآنكه مقر روح ارواح نيكان مكانيست بلند و فراخ زيرا كه اينجا
كه بلندى مكان نيز فراخى و وسعت و مد نظر لازم است مقابله عليين با سجين نظر بمعنى لغوى نيز درست افتاد زيرا كه در ميان
هر دو تقابل بالغرض متحقق گشت و مقام عليين بالاى هفت آسمان است و پائين آن متصل سدرة المنتهى است و بالاى
آن متصل بپايه هاى عرش مجيد و ارواح نيكان بعد از قبض در آنجا مى رسند و مقربان يعنى انبيا و اوليا در آن مستقر
مى مانند و عوام صلحا را بعد از نويسانيدن و رسانيدن نام هاى اعمال بر حسب مراتب در آسمان دنيا يا در ميان آسمان
و زمين يا در چاه زمزم قرار مى دهند و تعلقى به قبر نيز ارواح را مى باشد كه بحضور زيارت كنندگان و اقارب و ديگر
دوستان بر قبر مطلع و مستانس مى گردند زيرا كه روح را قرب و بعد مكانى مانع اين دريافت نمى شود و مثال آن مهر چون

عِلِّيِّين

انسانی بروح بصری ست که ستاره های هفت آسمان را از درون چاه می تواند دید و چون آن مقام معلوم بشر نمی تواند شد
مگر آنکه از جناب الهی آگاهی رسد در تفسیر علیین بطریق سوال و جواب ارشاد می کنند که وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ یعنی
و چه میدانی تو که چیست علیین كِتَابٌ مَرْقُومٌ یعنی دفتری است رقم زده و علامت کرده که هر که آن را ببیند بداند که مرقوم
این دفتر بهشتی اند از حضرت ابن عباس رض مروی است که آن دفتر لوحی از زمرد سبز کنده شده و بپایه عرش آویخته
و بالین آن تا سدرة المنتهی رسیده و آن دفتر حواله بندگان خاص خدا است چنانچه میفرمایند که يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ
یعنی حاضر می باشند و گواه می شوند بر آن دفتر فرشتگان مقرب الهی که حاملان عرش و حارسان کرسی اند و محتمل است که
چنین مراد باشد که حاضر می باشند بران مقام عالیشان ارواح مقربان از اهل کمال که انبیا و اولیا کبار باشند و در حق ابرار
همین محتمل است که نام آنها در آن مقام نوشته شده و اعمال حسنه ایشان مقبول و پسندیده اهل آن دفتر گردد و درین جا باید دانست
که در قرآن اهل نجات و فلاح را در چند سوره دو قسم فرموده اند گاهی ابرار و مقربین نام آن هر دو قسم نهاده و گاهی اصحاب الیمین و سابقین
فرموده و اهل تحقیق و تدقیق در حقیقت این هر دو قسم اختلاف دارند بعضی گویند که سابقین مقربین اصحاب محبت ذاتیه اند که محبت
ایشان با خدا محض برای ذات او تعالی بود و ابرار و اصحاب الیمین کسانیکه محبت او تعالی بجهت صفاتیه توقع انعام از وی داشته اند
و قریب به همین قول است آنچه گفته اند که مقربین و سابقین اهل فنا فی الله و بقا بالله اند و ابرار و اصحاب الیمین کسانیکه
با نوار طاعات و اذکار منور شده و انشراح صدر پیدا کرده و هنوز مرتبه فنا و بقا حاصل ایشان نشده و بعضی گویند که هر عمل نیک را
حدی است اعلی و حدی است فوقانی از جهت کمال صدق و اخلاص نیت و رعایات آداب و سنن و شرائط و محافظت
ثمره آن عمل از بطلان و حبط و نقصان چون پس هر که در عمل نیک بحد فوقانی رسید او مقرب است و هر که از آن کمتر گردد در جمله
ابرار است و باین تقریر اجتماع ابرار و مقربین در یک شخص بحسب بعض اعمال و دون بعض میتواند شد و آنچه از لفظ ابرار و مقربین
و اصحاب الیمین و سابقین از سیاق ارشاد الهی که اوصاف این هر دو گروه را گرده معلوم میشود آنست که ابرار و اصحاب الیمین جماعتی باشند که در ادای
حقوق خلق و خالق و احسان بمردم و اعمال نیک و پسندیده کوشیده قوت ملکیه ایشان بر قوت بهیمیه و سبعیه خود غالب ساخته اند و مقربین
و سابقین جماعتی باشند که بطریق جذب الهی همراه این صفات و اعمال ایشان را رفع حجب دنی بتمام حاصل گشته
و شهود اتم نصیب شده و سلوک ایشان منتهی بجذب گردیده و قرب حقیقی با محبوب خود بهم رسیده والله اعلم و تحقیق حقیقت مقام
سجین و علیین بر نهجی که بعضی از عرفا گفته اند آنست که کمال نوع انسانی بحسب سعت معرفت و تحقیق آن بحسب تهذیب لطائف
و تحصیل انوار ملکیه و تنکیه لطائف از کدورات و ظلمات بهیمیه و سبعیه بر حسب تحقیق دائر و که هیچ نوع این قدر عرض عریض پیدا نکرده
و لذا قیل شعر: ولم ار امثال الرجال تفاوتا + لدی المجد حتی عد الف بواحد + پس مشکل کمال انسانی را مثل دایره وسیع تخیل

بیان ابرار و مقربین و اصحاب الیمین

باز گرد

باید کرد مرکز آن ادنای مراتب انسانیه است و اعلای آن هم بوسعت عرش محیط و چون در عالم غیب این شکل مستطیل منتها
متحقق پیدا کرده علیین نام محیط آن دائره شد و سجین نام مرکز آن مقرر است که در دائره قریب بمرکز لابد ضیق و قصر می باشند
از دوائری که قریب بمحیط اند مراتب انسانیت فجار درجه بدرجه نزدیک بمرکز اند در ضیق و قصر مترقی و مراتب انسانیت
ابرار درجه بدرجه قریب بمحیط اند در وسعت و فراخی متصاعد تا آنکه نوبت باعلای علیین رسید که مقام مقربین و سابقین است
و ابرار را بتبعیت مقربین عبور و وصالی در ان مقام نیز دست می دهد اما مستقر ایشان آن مقام نیست این عبور و وصال
بعد از انفکاک روح از جسم ناچیزی خواهد کرد که ارواح ایشان را بآن مقام خواهند برد و از اتباع اصحاب آن مقام
خواهند بود نشعر و اذا نخر الاله ناسیا [illegible] فانهم سعداء و چون از بیان حال ارواح ابرار که بعد از قبض چه خواهد
بود فارغ شد بحال ابدان ایشان در روز قیامت می فرمایند اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِیْ نَعِیْمٍ یعنی تحقیق نیکوکاران
در نعمت ها باشند و لفظ نعیم شامل جمیع لذائذ موعوده بهشت است از حور و قصور و طعام و شراب و لباس و مرکب و خادمان
خوش منظر و مساکن طیبه و جمیع آنچه در آنجا مهیا است و علاوه بر نعمت ها آنست که ایشان را در آنجا بطریق پادشاهان
بر تخت های زرین مرصع بمروارید و یاقوت نشانند و بالای آن تخت ها قبه های مروارید نصب کنند که از درون آن قبه ها ایشان همه
چیزها را ببینند و ایشان را کسی نبیند چنانچه میفرمایند عَلَی الْاَرَائِکِ یَنْظُرُوْنَ یعنی نیکوکاران بر تخت های سایه دار نشسته
نظر می کنند و در حدیث شریف وارد است که مومنان در بهشت از جمیع نعمت های آنجا بهره مند سازند بخلاف دنیا که حق تعالی درینجا
نعمتها بمردم ارزانی میفرماید و بهره مندی بآن نعمتها نصیب کسی کند مثل پادشاه مریض یا ضعیف المعده که اصلا لذت طعم نفیس یا
صحبت زنان در نشیمنه التذاذ نمی تواند برد و نیز در حدیث صحیح وارد است که ادنای اهل بهشت کسی خواهد بود که بمقدار سه صحبت دنیا
نعمتهای مملوکه خود بنظر او خواهند آورد و مفعول ینظرون بنابر قصد تعمیم حذف نموده اند تا شامل باشد تمام نعمتهای مملوکه خود را از قصور
و انهار و اشجار و نعمتهای بهشتیان دیگر را و عذاب و عقوبت دوزخیان را منظور گشت تختهای سایه دار ایشان را تماشای عالم بهشت و دوزخ
حاجت مانع نخواهد بود بخلاف ارائک دنیا که نشستن در آنها مانع نظر و تماشا است اریکه در لغت همان تخت را گویند که بالای او
مثل قبه سایبانی ساخته باشند و آن را به پرده های منقش و تکیه های مکلف آراسته که در لغت هندی تعبیر از آن بچهپرکهت می کنند و عرفا گفته اند که ارائک
بهشت که نیکوکاران نصیب خواهند شد و جابجا در قرآن مجید بکمال تعجب ذکر آنها می شود نمونه های مقامات نیکوکاران است از اسمای الهیه که بودن نیکان
در آن مقامات [illegible] بینا از چشم و عقل مرتسم گشته بود و ایشان را آن مقام مسکن بوده جمیع مراتب وجود را از آنجا سیر کردند تَعْرِفُ فِیْ
وُجُوْهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِیْمِ یعنی می شناسی ای بیننده در چهره های ایشان تر و تازگی نعمت حاصل است که بسبب آن در زمان دنیا
ملالی و غبار خاطری و تغیر چهره نخواهد داد زیرا که لذت [illegible] بموجب [illegible] و لذت ابتهاج [illegible]

یعنی نوشانیده خواهند شد از شراب صرف که نمونهٔ محبت الهی است که در دنیا آن را در باطن خود جا داده بودند و برنگ
شراب در قوی و ارواح ایشان سرایت کرده و آن محبت محبت خالص بود و غیر ممزوج بحب معاصی و شهوات و چون
شراب بهشت نیز در انهار و چشمه‌ها جاری خواهد بود چنانچه در سوره‌های دیگر مذکور است برای احتراز از آن شراب استدلال
که دست هر کس از عوام و خواص بهشتیان بان نرسد قیدی دیگر افزوده میفرمایند که مَّخْتُومٍ یعنی آن شراب خالص سر
مهر نهاده شده است و از شراب عام ممتاز و جدا است و سر مختوم بودن آن شراب خالص که نمونهٔ محبت الهی است
آنست که آن محبت با وجود کمال غلو و هیجان که از مرتبهٔ عشق نیز مراحل دور رفته بود مختوم بختم شرع بود و زیر مهر احکام
الهی محفوظ هرگز محبت‌های وهمیه مجرده و شهوات نفسانیه منهیه و نجاسات شیطانیه بان محبت آمیزش نمی‌گیرد و از عجائب
آن شراب مختوم آنست که شیشه‌های شراب دنیا را نیز چون احتیاطا آن منظوری باشد زیر مهر میکنند اما چیزی که بران مهر
کنند از جنس گل و موم مانند آن می‌باشد و صفت شراب مختوم نیکان در بهشت آنست که خِتَامُهُ مِسْكٌ یعنی چیزی که
بر آن مهر کرده اند مشک است تا بوی خوش مشک از بالای آن شراب مفرح مشام نیکان شود و مشکی که بران مهر کرده خواهند شد
نمونهٔ حکم شرع است بمباحاتی که مقوی قلوب نیکان و باعث انشراح خاطر ایشان در دنیا مثل جوش شوق و ذوق ایشان
وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ یعنی و در این قسم شراب صرف که نمونه و مثال این قسم شئ نفیس است می‌باید که
رغبت کنندگان نه در یک مشت جو و گندم که از حق مردم در بیایند و وزن کم کرده بگیرند که این را بان هیچ نسبت
و بعضی از مفسرین ختام را بمعنی ختم و انتها گرفته اند و موافق آن در حدیث شریف که از ابو الدرداء مرفوعا ثابت شده
وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که آخر شراب بهشتیان مشک است و مشک نام شرابی است سفید
مثل نقره که اگر شخصی اهل دنیا دست خود را دران در آورده باز بر آرد هیچ ذی روح در دنیا باقی نماند الا که از بوی
خوش او مست شود و ظاهر آن شراب خالص را که آخرین پیاله اهل بهشت خواهد بود از آن جهت بامشک نامیده اند که مشک
از جمله ادویه‌هاست که اعانت بهضم شراب و غذا می‌کند و بوی دهن را خوش میسازد و بار دیگر اشتها را تازه و تیزی می‌انگیزد
و اتمام شراب اکنون ختم مجلس شراب بران خواهد شد نیز این کارها خواهد کرد و چون در بعضی اوقات آمیختن شراب نیز منظور
اهل طرب و سرور می‌باشد بنا بران میفرمایند که این شراب خالص را هرگاه خواهند که با چیزی دیگر آمیخته بخورند نیز امکان
آن خواهند داشت وَمِزَاجُهُ مِن تَسْنِيمٍ یعنی و آمیزش آن شراب از تسنیم خواهد بود و تسنیم در لغت چیزی را گویند
که بالای شربت برای خوشبو و خوش ذائقه ساختن آن میریزند مثل گلاب و بید مشک و امثال ذلک خود آنرا بنام تسنیم
که معنی کوهان شتر است زیرا که ریختن این چیزها در آوند شراب بلبله‌ها بر میدارد که مانند کوهان شتر نمودار میشوند

مراد از تسنیم درین جا چشمه ایست در بهشت که اشرف و الذ جنس شراب است و مقربین و سابقین را از آن چشمه
صرف خواهند نوشانید و ابرار و اصحاب الیمین را بطریق گلاب و بید مشک آمیخته خواهند داد و در بعض روایات مرویست
که تسنیم برخلاف چشمه های دیگر در هوا جاری خواهد بود نه بر زمین بهشت و سرش آنست که آن چشمه نمونه محبت ذاتیه الهیه است
که بی تعین محل و صورت بلکه بی تشخیص حال و صفت ارواح مقربان را فریفته کرده است گویند که آن چشمه از زیر عرش بیرون شده
و بر فضای مساکن مقربین میگذرد و چنانچه در حال آن ارشاد میشود که عَیْنًا یَّشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُوْنَ یعنی مراد
من از تسنیم چشمه ایست که می نوشند از آن مقربان حاصل آنکه شراب آن چشمه را مقربان صرف می نوشند و ابرار را از آن شراب
بطریق بهره وار و با شراب دیگر ممزوج کرده می دهند زیرا که مقربان مشغول ما سوی الله نشده اند و محبت حق را به محبت غیر
نیامیخته اند بخلاف ابرار که محبت ایشان با آثار افعال و صفات آمیخته بود و چون در مقام تنعم ابرار مذکور شراب مختوم
ایشان فرموده اند نکته آخر از ابرار ارشاد می فرمایند و تفصیل آن نکته این است که حق تعالی در آن روز مجازات کفار به تمسخر
و استهزا ای که با بندگان خاص خدا در دنیا می کردند منظور خواهد افتاد و بندگان خاص بهذا السبب کمال تمکین و وقار از گرفتن این
انتقام متوقف خواهند شد تا ایشان را جام مالامال شراب گدازی سکر و چه خواهند چشانید تا بسبب نشاط فی الجمله در تمکین و وقار
ایشان فتوری واقع شود و بمقام تمسخر و استهزای خود بگیرند چنانچه میفرمایند اِنَّ الَّذِیْنَ اَجْرَمُوْا یعنی بتحقیق کسانیکه گناه می
کردند در دنیا از قسم انکار آیات الهی و ظلم کردن حقوق خلق در پاییش و دزدن كَانُوْا مِنَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یَضْحَکُوْنَ بودند که
خنده و استهزا می کردند از کسانیکه ایمان آورده اند و میگفتند که این جماعت بچه خیال فاسد گریبان گرفته است که لذات حسیه را بتوقع
امر موهوم متخیل ترک می کنند و برین خنده اکتفا نمیکردند بلکه وَاِذَا مَرُّوْا بِهِمْ یَتَغَامَزُوْنَ یعنی و چون میگذشتند بر
مومنان بچشم و ابرو و لب اشاره میکردند که این گروه همان فرقه بی عقل و ساده لوح اند که خود را از لذات نقد بتوهم بهشت
موهوم محروم داشته اند وَاِذَا انْقَلَبُوْا اِلٰٓی اَهْلِهِمُ یعنی و چون برگشته میرسیدند این کافران بسوی مردم خانه
خود و در آنجا اجتماع لذات دنیوی از زنان خوش منظر و پسران مرغوب و دختران محبوب و فرش نفیس و آوندهای تکلف
و اطعمه لذیذه و آبهای سرد و مطیب می دیدند و میدانستند که این چیزها مارا بهمین عقیده حاصل است که معتقد روز جزا و خائف
و ترسان از آن روز نیستیم و مسلمانان نیک کار ازین لذات بهمین سبب محروم اند که بتوقع نعیم بهشت موهوم و خوف
عذاب دوزخ متخیل دست ازین لذات نقد می ربایند بمنزله مجنونی که از اغذیه نافعه لذیذه بخیال فاسد می ترسد و پرهیز
می کند اِنْقَلَبُوْا فَکِهِیْنَ یعنی برمیگشتند لطیفه گویان و خوش طبعی کنان وَاِذَا رَاَوْهُمْ یعنی و چون میدیدند مسلمانان
که تن خود را در مشقت طاعت و عبادت میگدازند و جامه های خشن میپوشند و طعام خشک بی مزه میخورند و در روزهای گرم روزه

فکهین

سپارند قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُّونَ یعنی میگفتند که بتحقیق این گروه البته راه گم کردگان اند که لذات موهوم را بر لذات
محقق ترجیح داده مشقت‌های بیحاصل را کمالات حقیقیه نام نهاده اند وَمَا أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حَافِظِينَ یعنی حالانکه
فرستاده نشده اند این کافران بر مسلمانان نگهبان کرده شده تا ایشان را از جاده حق لغزیدن ندهند و در هر مجلس و مجمع دنبال آنها بگیرند
و طعن و تعریض نمایند و این مرتبه درین کار اهتمام کنند که اول بخندند بعد از ان باشاره چشم و ابرو بعد از ان غائبانه در حق
آنها لطیفه‌ها گویند بعد از ان بالمواجهه ایشان را گمراه نامند و وجه تعداد این چهار حال باین ترتیب آنست که اول چون شخصی
از حرکت شخصی متنفر میشود اول خنده تحقیر مینماید و چون تنفر زیاده میشود بهم نشینان خود را نیز بران حرکت بچشم و ابرو اطلاع
میدهد تا در تحقیر و اهانت صاحب آن حرکت شریک شوند و چون تنفر بمرتبه اعلی میرسد غائبانه نیز در حق صاحب آن حرکت
لطیفه‌ها میگوید و نقش طبعی میکند تا حق تحقیر و اهانت را قضا نماید و هرگاه که تنفر بالاتر رفت بالمواجهه تحمیق و تجهیل و نسبت بگمراهی
شروع میکنند لهذا درین آیات این ترتیب مرعی داشته اند و بعد از بیان این ظلم کافران بر مسلمانان بشارت میکنند که این ظلم ایشان
هم رایگان نخواهد رفت بلکه در روز جزا انتقام این هیچ ظلم هم خواهند کشید فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا یعنی پس امروز که
روز جزاست کسانیکه ایمان آورده بودند و کمالات حقیقیه را بقوت ایمان بر لذات نفسانیه ترجیح داده اختیار نموده بودند مِنَ الْكُفَّارِ
یعنی از کافران که منکران کمالات بودند و کمال را در استیفای لذات حسیه فانیه منحصر میشناختند يَضْحَكُونَ خنده میکنند که
اینها چقدر نا عاقبت اندیش و سفیه بوده اند که کدام خسیس فانی را بر کدام چیز نفیس باقی ترجیح دادند و در دوزخ بچه نوع معذب
و در سلاسل و اغلال بچه رنگ مقید شده اند و در حدیث وارد است که کفار را در میان دوزخ دروازه بسوی بهشت خواهند کشاد
و دربانان دوزخ بگویند که ازین دروازه بیائید به بهشت ایشان افتان و خیزان مقید در سلاسل و اغلال رو بآن دروازه نهند چون قریب
رسند آن دروازه را بند کنند و دروازه دیگر در جانب دیگر بکشایند و گویند که ازان در بیرون شوید بسوی آن دروازه قصد کنند و گرده‌ها
آتشین بخرابی تمام افتان و خیزان بگذرند و چون قریب آن دروازه رسند آنرا نیز بند کنند و علی هذا القیاس ایشان را در دوزخ
باین حیله سرگردان سازند و مومنان را در بهشت این حال مشاهده شود و بران خنده کنند لیکن با وجود خنده بسبب استهزای ایشان تمکین و
وقار بالغ آید و از حد خنده و ضحک تجاوز نکنند و مثل کافران که در دنیا بچشم و ابرو غمازی میکردند و غائبانه لطیفه‌ها میگفتند و
حاضرانه گمراه می نامیدند از ایشان بظهور نیاید بلکه باوصف مشاهده این حال خیلی موجب تمسخر که استهزا میگردد و مردم براهی
این قسم تماشا‌ها دوید و دود میروند ایشان از مکانات خود جنبش نکنند بلکه عَلَى الْأَرَائِكِ يَنظُرُونَ یعنی بر تخت‌های
سایه دار خود نشسته نظر میکنند و باهم بکمال تمکین و وقار می پرسند که هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ یعنی آیا سزا
یافتند اینجا وآن بمقدار آنچه میکردند در دنیا از خنده و تفاخر و لطیفه گوئی و گمراه نام نهادن +

سوره

**انشقت** سورهٔ انشقت مکی است بست و پنج آیت و صد و نه کلمه چهار صد و سی حرف است و ربط این سوره با سورهٔ
مطففین از ابتدا تا انتها بر ظاهر است و معانی مضامین هر دو سوره با هم متحد و متقارب در آن سوره + ویل للمطففین و
ویل للمکذبین + واقع است و درین سوره + یدعوا ثبورا + و در آن سوره + الا یظن اولئک انهم مبعوثون +
و درین سوره + انه ظن ان لن یحور + و در آن سوره + یوم یقوم الناس لرب العالمین + و درین سوره
فملاقیه و در آن سوره مذکور نامهای اعمال نیکان و بدان است که بعد از موت آنها داخل دفتر علیین و سجین خواهند شد
و درین سوره نیز مذکور نامهای اعمال نیکان و بدان است که آنجا بدست های ایشان خواهند داد و در آن سوره
تکذیب قرآن که کافران میکردند باین عبارت مذکور است که + اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین +
و درین سوره باین عبارت که + اذا قرئ علیهم القرآن لا یسجدون + و در آن سوره + انهم لصالوا الجحیم واقع
شده و درین سوره + ویصلی سعیرا + و در آن سوره در حق اهل نجات + تعرف فی وجوههم نضرة النعیم + واقع است
و نیز + فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون و درین سوره و ینقلب الی اهله مسرورا + و در آن سوره در حق کافران نسبت به
مسلمانان مذکور است که + کانوا من الذین آمنوا یضحکون و اذا انقلبوا الی اهلهم انقلبوا فکهین + و درین سوره
انه کان فی اهله مسرورا و علی هذا القیاس + مناسبت کلی بعد از تامل ظاهر میشود و این سوره را سورهٔ انشقت و انشقاق بجهت آن
نامیده اند که در اول آن انشقاق شدن آسمان بحکم الهی در روز قیامت مذکور است و این واقعه چنین است عظیم برای آدمی زیرا که چون آسمان با
بزرگی و بلندی که دارد این امر شاق را بحکم پروردگار خود بی توقع ثواب و بی خوف عقاب بجا آورده پس آدمی که در نهایت
ذلت و پستی واقع است امر سهل هذا که چندان سخت و دشوار نیست با وصف توقع ثواب و خوف عقاب چرا قبول نکند و بجا نیارد

**بسم الله الرحمن الرحیم اذا السماء انشقت** یعنی وقتیکه آسمان شکافته شود و از حضرت امیر المؤمنین
مرتضی علی کرم الله وجهه مروی است که شکافتن آسمان از محل کهکشان واقع خواهد شد و وجه شکافته شدن آن
روز آنست که فرشتگان موکل بر دروازه های آسمان که برای فرود آوردن ارزاق بندگان و بالا بردن اعمال آنها مقرر اند کار خود را
برداشته نزول نمایند و دیگر فرشتگان که ساکن سموات اند نیز صفها بسته گرداگرد محشر استاده شوند و تجلی قهر الهی بر عرش مستولی
شده آنرا بسمت اسفل حرکت دهد و به سبب آن تجلی و دفعت حجم بزرگ عرش اجزای آسمان پاشان شوند و نیز منظور در آن وقت تخریب
این عالم و تعمیر عالم دیگر است و تعمیر مکان نو بدون شکست و ریخت مکان قدیم نمیشود و قدری باید دانست که آدمی
مرکب از دو چیز است روح و جسم بمنزلهٔ روحانیت او آسمان است زیرا که نفس ناطقه او از نفوس سماوی مأخوذ است و با آنها
مشابهت کلی دارد و روح هوائی که مرکب نفس است در بدن بخار سایر و دایر است نیز جواهر او بجواهر آسمان مشابهت کلی دارد

کرۃ

که قابل خرق والتیام شکستن و ریختن نیست و هر چند از اسباب امراض صدمات عظیمه بهم میدارد اما بکلی مختل نمیشود و غایت فنا
او آنست که مفارقت بدن نماید و باز نیز محفوظ و مصئون است و در دست موکلان ارواح و سبب سعادت و شقاوت
روح که آنرا در عرف بخت نامند و منسوب بطالع نمایند نیز از اوضاع حرکات آسمانی و ستاره های او ماخوذ است و غذای
روح و دوای امراض آن که شریعت و طریقت است نیز از آسمان نازل پس انشقاق آسمان دلیل قوی و برهان
ظاهر است برآنکه روحانیت آدمی را نیز از اطاعت پروردگار خود ناگزیر است که معدن و کان آن که آسمان است
با وصف این عظمت و بلندی که دارد در فرمان پذیری حکم او تعالی است و شگافته شدن آسمان در آن روز بنا بر ضعف
بنیه او خواهد بود چنانچه شکسته شدن عمارات دنیوی و شگافته شدن مصنوعات این جهانی است بلکه او را در حالتیکه
کمال قوت و متانت و عظمتی که دارد فرمان الهی بشگافته شدن رسید وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا یعنی و گوش داشت آن
آسمان و منقاد شد برای حکم پروردگار خود و از قبول آن حکم با وجودی که خیلی شاق بود سر نپیچید و این فرمان برداری
که از و بوقوع آمد از آن قبیل نیست که منافی عظمت و بلندی او باشد بلکه این تذلل لایق بعظمت او بود وَحُقَّتْ یعنی
و آن آسمان لایق همین انقیاد و فرمان برداری بود وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ یعنی و وقتیکه زمین کشیده شود تا دراز و
پهن گردد و برای این مجمع عظیم که فرشتگان هر هفت آسمان و حاملان عرش و مخلوقات گوناگون از جن و انس و
جانوران اولین و آخرین همه در آن وقت مجتمع خواهند شد و بر زمین خواهند استاد گنجایش تواند شد و نیز کشیدن
زمین باین سبب هم خواهد بود که بلندی و پستی او هموار شود و غارها و کوهها همه برابر شوند تا در استادن خلایق نشیب و فرازی
آنجا نباشد و باهم حائلی در میان نماند و حال یکی بر دیگری منکشف گردد چنانچه در فرش و بساط محسوس است که از کشیدن او
هر دو فایده معا حاصل میشود هم وسعت و هم همواری و چون زمین منشا جسم انسان است و جزو غالب اوست و غذا و منافع
دیگر او را از زمین هم میرسد پس فرمان برداری او حکم خدا را دلیل قوی است بر آنکه آدمی بجمیع اعضا و جوارح جسمانی خود
مطیع و فرمان بردار حکم الهی باشد وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا یعنی بیندازد آن زمین بسبب پیش آنچه در وی است از اجزای مردگان
و از گنجها و از دفینه ها و کان ها تا حشر آدمیان بجمیع اجزای آنها حاصل شود و منافع زمین که بران جنگ و جدل داشته اند
و اتلاف حقوق یکدیگر کرده اند بکمال بی قدری در نظر آنها ظاهر گردد وَتَخَلَّتْ یعنی و بتکلف خالی شود زمین آنچه متعلق باو
از آثار آدمیان و مجازات بر آن متحقق گردد و در زمین از دریدن و یافتن و خالی کردن غرضی یا ضرری یا نفعی بکسی منظور نیست بلکه فرمان
الهی او را باین فعل رسید وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا یعنی و گوش داشت آن زمین حکم پروردگار خود را و منقاد شد وَحُقَّتْ و لایق
این انقیاد بود و درین جا باید دانست که اکثر عوام گمان می برند که این آیت مکرر است حال آنکه چنین نیست اول در حق آسمان بود

ودوم درحق زمین پس اصلا تکرار نیست وجزای شرط محذوف است یعنی چون آسمان چنین شود و زمین چنین کند ترا
ای آدمی الزام صریح لاحق گردد و بر تو حجت قایم شود که تو چرا فرمان پروردگار خود را بروجه خشنتر قبول نکردی و مخالفت
او امر الهی عمر خود را گذرانیدی چنانچه برای بیان الزام حجت انکشاف میفرمایند یٰۤاَیُّهَا الْاِنْسَانُ یعنی ای
آدمی تو بزرگ تر از آسمان و بلند تر از وی نیستی و نه سخت تر از زمینی تا فرمان پروردگار خود را قبول نکنی و اطاعت حکم
او ننمائی حال آنکه حکم الهی در حق تو بسیار آسان و سهل است و در حق آنها بسیار شاق و گران و آنها با وجود گرانی و سختی
انقیاد کردند و سر نپیچیدند و مع هذا حکمی که بر آسمان و زمین خواهند شد و نه از ثواب و عقاب نیست و حکمی که در حق تو آمده است
و نه از ثواب و عقاب دارد و بلکه ترا بالاتر از ثواب نفعی متوقع است که آسمان و زمین را اصلا آن منفعت متوقع نیست زیرا که اِنَّكَ
كَادِحٌ اِلٰى رَبِّكَ یعنی بتحقیق تو سعی کننده که وصول حاصل کنی به پروردگار خود كَدْحًا یعنی مشقت تمام زیرا که ترا استعداد
وصول داده اند و خیال آن در سر تو نهاده بخلاف آسمان و زمین که نه در آنها استعداد وصول است و نه خیال تحصیل آن و این وصول موعود
و شهود بی پرده که در فکر تحصیل آن مشغولی تخیلی نیست که در دنیا بآن خورسند بودی بلکه متحقق در واقع است چنانچه میفرمایند فَمُلٰقِيْهِ
یعنی پس ملاقات کننده با پروردگار خود بی پرده خیال و ادراک بی حجاب نه و مثال پس ترا اطاعت امر او تعالی آن قدر بکار است
که هیچ مخلوق را آن قدر بکار نیست تا در آن روز یعنی وقت شهود و ملاقات خجالت نکشی و انفعال نبری چه در آن روز قوت و ضعف
تو در سعی وصول ظاهر خواهد شد باین طریق که فَاَمَّا مَنْ اُوْتِيَ كِتٰبَهٗ یعنی پس کسی که داده خواهد شد نامه اعمال خود را در وقت ملاقات
پروردگار خود که در آن با سعی جمیل و اطاعت فرمان پروردگار او امر او تعالی مرقوم است تا تمام آنچه در این شوق بجا آورده و دست
سرور و لذات او گرد و بیند که سعی من بجای رسید و شکر نشد بِيَمِيْنِهٖ یعنی در دست راست او که علامت نجات و رستگاری
است زیرا که دست راست غالبا از دست چپ قوی تر میباشد و این شخص که اطاعت فرمان الهی نموده بر خواهش نفس خود غالب آمده و قوت
عظیم پیدا کرده و نیکی های وی بر بدی های او غلبه کرده اند فَسَوْفَ يُحَاسَبُ یعنی پس بعد از دادن نامه اعمال بدست راست
حساب کرده خواهد شد که بر کارهای بد که مغلوب و قلیل مانده بودند حِسَابًا يَّسِيْرًا حساب آسان و در حدیث است که حضرت ام المومنین عائشه صدیقه رضی
پرسیدند که یا رسول الله حساب یسیر چیست آنحضرت صلعم فرمودند که حساب یسیر آنست که نامه اعمال بنده را با وی نمایند و ندا رسد که ای بنده
مومن آنچه از طاعات کردی قبول کردیم و آنچه خطا کردی عفو فرمودیم و هیچ چیز گفته نشود که چرا کردی و بچه چیز انکردی و چرا کردی
و بچه چیز اکردی فَاَمَّا مَنْ نُوْقِشَ فِي الْحِسَابِ یعنی هر کرا در حساب مناقشه و پیچ کاو خواستند البته در ورطه عذاب
گرفتار خواهد شد که در آن وقت عذر گناه هیچ بدست ندارد و از گناه خالی نیست و نیز در حدیث صحیح است که آنحضرت صلعم
روزی می فرمودند که هر کرا روز قیامت حساب خواهند کرد عذاب هم خواهند کرد حضرت ام المومنین عرض کردند که خدا تعالی میفرماید که

فَسَوْفَ یُحَاسَبُ حِسَابًا یَّسِیْرًا ؕ و از این آیه چنین معلوم می شود که بعضی مردم را از حساب سرخرو خواهند شد و نجات خواهند یافت
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که این حساب محض نمودن عمل است که تو چنین کردی و ما عفو کردیم و چنین نکردی
و ما درگذشتیم لیکن مراد من آنست که هر که او را در حساب کنجکاو خواهند کرد البته هلاک خواهد شد وَّیَنْقَلِبُ اِلٰۤی اَهْلِهٖ مَسْرُوْرًا
یعنی و خواهد برگشت بسوی مردم خانهٔ خود خوشوقت شده و از خوف عقاب باقی مانده و نه خجالت سرزنش و عتاب
لاحق گردیده بلکه سرور و بشاشت با سرور ملاقات اهل و عیال خود منضم گردیده کیفیتی از عالم ابتهاج نصیب او خواهد شد که هیچ
کیفیت برابری بآن نمیتواند کرد و مراد از مردم خانهٔ او حوران جنت و زنان منکوحهٔ او از آدمیان که در بهشت همی رسند
و دیگر اقارب و عشایر او هستند که در حشر منتظر اطلاع بر احوال حساب او ایستاده اند از اینجا معلوم شد که حق تعالی در عقبی را بینده
جمع میکند کسی که در دنیا هم در یک جا بوده اند و در آن جا هم شادمان و خوشوقت خواهد بود و لفظ سوف که دلالت بر تراخی و تاخیر میکند
برای اشاره بآن است که اول نامهٔ اعمال او را موده نیکی ها خواهند کرد و بعد از مهلت ... بدیهای معفوه اطلاع خواهند
داد تا در اول وهله بسبب اطلاع بر بدیها خجالت نکشد و انفعال نبرد وَاَمَّا مَنْ اُوْتِیَ کِتٰبَهٗ یعنی هر که داده خواهند شد
نامهٔ اعمال خود را در دست چپ و این علامت هلاک و عذاب است زیرا که دست چپ ضعیف تر از دست راست است و این شخص جانب
ضعیف خود را که خواهش نفس بود مقدم بر جانب قوی که فرمان الهی است گردانیده قوی را ضعیف و ضعیف را قوی ساخته بود و صورت
معامله را واژگون کرده و لهذا نامهٔ اعمال او را در دست چپ او از طرف مقابل نخواهند داد بلکه دست چپ او را پس پشت او خواهند
بست نامهٔ اعمال او را در آن دست خواهند نهاد که وَرَآءَ ظَهْرِهٖ یعنی از پس پشت فَسَوْفَ یَدْعُوْا ثُبُوْرًا یعنی پس آخر کار
فریاد خواهد کرد هلاک خود را یعنی آرزو خواهد کرد که کاش موت بیاید و مرا هلاک کند تا از ثمرهٔ این سعی بد خلاص شوم و لفظ
سوف که دلالت بر تاخیر میکند از این جهت درین جا وارد فرموده اند که او را هلاک خود بعد از مطالعهٔ تمام جمیع عمر خود و اعمال خود
واضح خواهد شد در اول وهله اعمال نیک و بد خود را دیده توهم خواهد کرد که شاید نیکیهای من بر بدیها غالب آیند و نجات یابم این
مطالعه و برابر کردن حساب مهلتی خواهد بود و آنچه در سورهٔ حاقه و دیگر سوره مذکور است که بعضی را نامهٔ اعمال در دست راست و بعضی را
در دست چپ خواهند داد مخالف آنچه درینجا مذکور شد که از پس پشت خواهند داد نیست زیرا که داد نامه در دست چپ همین وقت
خواهد بود که پس پشت خواهند داد و آنچه بعضی علماء تفسیر ذکر کرده اند مردم در آن روز سه قسم خواهند شد اهل نجات را نامهٔ اعمال
ایشان در دست راست خواهند داد و اهل هلاک ابدی را در دست چپ و اهل عذاب که بعد از عذاب باز نجات خواهند یافت
در دست ایشان از طرف پشت خواهند داد یا اهل هلاک ابدی را در دست چپ از پس پشت و اهل نجات بعد از عذاب را در دست
از طرف مقابل پس مطابق بیان قرآن و احادیث نیست احتمال محض است زیرا که در حق اهل شمال و اهل ظهر هر دو وعید

که آمده است قریب بهم دیگر است دلالت بر خلاص و نجات ندارد و معهذا در بعض احادیث تصریح بکیفیت دادن نامه بدست چپ نیز
مروی است که مذکور شد والله اعلم و چون از بیان حال این کس که علامت دوزخی بودن بدادن نامه اعمالش از طرف پشت بخلف
دریافته شد افعال معهوده و دعا کردن ثبورا و هلاک شدن خواهد کرد و بیان فرمودند حالا ارشاد میشود که بعد ازین جزع و فزع
و بی قراری و بیتابی او اکتفا نخواهد شد بلکه آنچه از و ترسیده است واقع خواهد گشت وَيَصْلَىٰ سَعِيرًا یعنی خواهد در آمد
در آتش سوزان زیرا که إِنَّهُ كَانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُورًا یعنی بتحقیق که او بود در میان خانه خود در دنیا شادان و بیغم در بیم
آخرت نداشت و از کفر و معاصی نمی‌ترسید جانب خوشنودی خدا را اصلا رعایت نمی‌کرد و از اینجا معلوم شد که خوشی دنیا غم
آخرت در دنبال دارد چنانچه جای دیگر فرموده اند فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا و هر که در دنیا بحزن و اندوه آخرت
بگذراند حال او در آخرت بالعکس است لیکن درین جا باید دانست که سرور دنیوی همان مذموم است که از غفلت و رفاهیت
و خوش عیشی حادث گردد و سروری که بسبب انقیاد الهی یا بسبب التذاذ و ابتهاج بحصول قرب و مراتب علیه دینی باشد محمود
و سرمایه نافع است چنانچه در سوره یونس فرموده اند قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا + و درین جا مذکور همان
سرور مذموم است که از فرط غفلت در دنیا حاصل بود چنانچه بتصریح میفرمایند که إِنَّهُ ظَنَّ أَن لَّن يَحُورَ یعنی این
همه سرور آن کافر از آن بود که او گمان کرده بود که هرگز باز نخواهد گشت بعالم ارواح و حساب اعمال خود نخواهد دید زیرا که شادی
دنیا چون با غم آخرت و اعتقاد بازگشتن خود بعالم ارواح و یافتن جزای اعمال در آن جهان مقرون میگردد هیچ نمی ماند و لنعم ما قیل
مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم + جرس فریاد میدارد که بربندید محملها + ایضا عشرت امروز بی اندیشه
فردا خوش است + فکر شب تلخ دارد جمعه اطفال را + لهذا برای اثبات حشر و نشر و جزا و حساب گمان او می فرمایند
بَلَىٰ یعنی چنین نیست که او گمان برده است بلکه بازگشتنی است بسوی عالم ارواح و باز بعالم حشر و نشر و باز در موقف حساب
و وزن اعمال و باز در محل مجازات که بهشت و دوزخ است مقرر است و دلیلش آنکه إِنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيرًا یعنی
بتحقیق پروردگار او بحال او در دنیا از ابتدای پیدایش تا انتهای موت که روح او از کجا آمده و بدن او از کدام کدام جزو مخلوق
شد و با چه اعتقاد و چه عمل کرد و در دل چه چیز قرار گرفت و از زبان او چه برآمد و از دست او چه شد و بعد از موت روح از کجا رفت و بدن او در کدام
کدام مکان پراگنده گشت و هر که بحال شخص این قدر بینا باشد البته او را مهمل نمیگذارد و دیدار اعمال او می رساند و روح را با اجزای بدن او
جمع می تواند کرد پس این گمان محض بیجاست حاجت بتفصیل دیگر بابطال آن و اگر کسی را در شروع این حالات عجیبه که بعد از موت
می پیوندد و رو خواهد داد که بعد از جدا شدن روح از بدن بوقوع می آید تردد و شکی باشد فَلَا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ
یعنی پس قسم میکنم بشفق و شفق نام سرخی است که بعد از غروب آفتاب بالای افق مغرب نمودار می ماند و تا آن وقت نماز

مسرورا

کثیرا

نماز مغرب باقی است چنانچه مذهب امام شافعی و صاحبین است و علیه الفتوی و در بعضی روایات از حضرت امام اعظم رضی الله عنه
منقول است که شفق نام سفیدی است که بعد از رفتن سرخی پیدا می شود و تا دیر میماند لیکن اصح آنست که حضرت امام اعظم نیز
ازین مذهب رجوع فرموده اند و استعمالات عرب که شفق را در اشعار خود در مقام تشبیه رنگ های سرخ ذکر می کنند دلیل صریح
است بر آنکه مراد از شفق سرخی است نه سفیدی و آنچه بعضی از علما گفته اند که در ابتدای روز سرخی افق شرقی در هیچ باب
از روزه و نماز معتبر نیست بلکه معتبر سفیدی است که آنرا صبح صادق نامند پس میباید که وقت نماز مغرب بالعکس وقت نماز
صبح باشد که ابتدای آن از غروب آفتاب و انتهای آن بزوال سفیدی مغرب شود چنانچه ابتدای وقت نماز فجر از طلوع سفیدی است
و انتهای آن بطلوع آفتاب پس جوابش آنست که آن وقت یعنی وقت فجر وقت ظهور نور است در ظلمت و ابتدای ظهور نور بطلوع
صبح صادق که سفیدی است محسوس عام و خاص میگردد که از سابق در ظلمت شب بودند و این وقت یعنی وقت مغرب عروض ظلمت است بر نور که
از سابق در آن بودند و بعد از رفتن شفق احمر امتیازی در ظلمت در نظر خاص و عام نمی ماند و بقیه اثر آفتاب بالکلیه زایل میگردد پس
توقیت این وقت برفتن سرخی مناسب است و توقیت آن وقت بآمدن سفیدی و فرق در میان هر دو توقیت تقدیم ظلمت بر نور و بالعکس است
زیرا که قاعده حکمت است که انفعال حاسه با حد الضدین موجب سرعت قوت احساس بضد دیگر می شود و از ضعف آن ضد محسوس می
گردد و الله اعلم ﴿وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ﴾ یعنی و سوگند میخورم بشب و آنچه جمع میکند شب از آدمیان و جانوران زیرا که عادت مستمره جانداران است
که در روز برای تلاش معاش از مکان خود می برآیند و هر کس بطرفی میرود و پراگندگی و انتشار رو می دهد و چون شب می آید
همه اقارب و متعلقان او در یک خانه جمع می شوند و باجتماع شب میگذرانند پس گویا شب جامع المتفرقین است و لهذا امور
نیک و بد که با خفا و ستر تعلق می دارند مثل حلقه های ذکر و جماعات تراویح و مجلس رقص و شرب خمر و غیره همه در شب منعقد می
شوند و برای آنها اجتماع متحقق میگردد ﴿وَالْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ﴾ یعنی و قسم میخورم بماه چون نور او تمام شود و از شام
تا صبح ظلمت شب را دور کند و حجاب بکلیت بردارد و این هر سه چیز یعنی شفق و شب تاریک و ماه روشن نمونه سه حالت است
که بر آدمی بعد از موت که گویا نمونه غروب آفتاب زندگی است رو خواهد داد اول حالتی که بمجرد جدا شدن روح از بدن خواهد
شد که فی الجمله اثر حیات سابقه و الفت تعلق بدن و دیگر معروفان از ابنای جنس خود باقی است و آن وقت گویا برزخ است
در میان زندگانی دنیا و استغراق عالم قبر که چیزی ازین طرف و چیزی از آن طرف دارد بعینه مثال وقت بقای شفق
است هنوز تصرفات مخلوقات و آمد و شد آنها منقطع نگردیده و جانداران همه بیدار و حساس و متحرک و در بعضی با اعمال روز
مشغول و این حالت حالت انکشاف و جزای بعضی از نیکیها و بدیها است مر زندگان مردگان را درین حالت وحشتی سبب
و مردگان منتظر لحوق مدد ازین طرف می باشند و چنان گمان می برند که هنوز زنده ایم و لهذا در حدیث شریف وارد

وارد است که مرد مسلمان در انجا میگوید که دعوی اصلی ... یعنی بگذارید مرا تا نماز بخوانم و نیز وارد است که مرده در ان حالت

مانند غریقی است که انتظار فریادرسی می برد و صدقات و ادعیه و فاتحه درین وقت بکار او بسیار می آید و ازینجا است که طوایف بنی آدم

تا یکسال و علی الخصوص تا یک چله بعد موت درین نوع امداد کوشش تمام می نمایند و روح مرده نیز در قرب موت در خواب و عالم

تمثل بملاقات زندگان میرسد و ما فی الضمیر خود را اظهار می نماید دوم حالتی است که بعد از انقطاع تعلق زندگانی دنیا بالکلیه

رو میدهد و باستغراق عظیم در مشاهده کیفیات مکسوبه خود از نیکی و بدی او را حاصل میگردد و قومی سدره که تصرف او ازین عالم گسسته

با آنطرف متوجه می گردند حس و حرکت معنوی او زین جهان مطلقا بیکار می شود و این حالت مثال تاریکی شب است که بعد از زوال

شفق هجوم می کند و مردم را خواب و تعطل حواس و حرکات لاحق میگردد و از مالوفات و مکسوبات روز مطلقا غافل می شود از ی

آن مالوفات و مکسوبات از ظاهر بدن انتقال کرده در باطن بدن جمع میشوند و روح آنها را در صورت های رنگارنگ

مطالعه می نماید و متلذذ و متالم می گردد و اینحالت عام مردگان است و بعضی از خواص اولیاء الله را که از تکمیل و ارشاد

بنی نوع خود گردانیده اند درین حالت هم تصرف در دنیا داده اند و استغراق آنها بجهت کمال وسعت مدارک آنها مانع توجه باین

سمت نمی گردد و اویسیان تحصیل کمالات باطنی از آنها می نمایند و ارباب حاجات مطالب حل مشکلات خود از آنها می طلبند و

می یابند و زبان حال آنها در آن وقت هم مترنم باین مقالات است ✦ مصرع ✦ من آیم بجان گر تو آئی بتن ✦ سیوم حالتی که

بعد از حشر و نشر ظهور خواهد کرد مانند ماهتاب ایام بیض که حجاب تاریکی را دور کرده نیک و بد آنها را با انواع اظهار جلوه گر

خواهد شد و هر کس نافع و ضار و دوست و دشمن و زهر و تریاق امتیاز خواهد کرد و درین حالت است وزن نامه های

اعمال و ظهور عمل نیک و بد بصورت های گوناگون و وزن اعمال و حساب نیکی یا بدی و دیگر وقایع بسیار و فتنه های اینحالت زندگانی

دیگر است که اتم و اکمل از زندگانی این جهان است اما چون این زندگانی تغیر و تبدل بذارد و یکسان مستمر و غیر منقطع است

مثالی برای او نیست که در معرض قسم آورده شود بلکه آن زندگانی از قبیل حالات متجدده متبدله هم نیست تا در مقام بیان آن حالات

آورده شود بنابران بهمین سه قسم اکتفا فرموده مضمونی را که اثبات آن منظور است ارشاد می فرمایند که لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا

عَنْ طَبَقٍ یعنی البته شما همه سوار خواهید شد بر حالی گذشته از حالی یعنی اول بعد از بر دنیا در حالی خواهید بود که آنرا تعبیر

الی الله خواهید فهمید بعد از ان از آنحالت گذشته بحالتی دیگر خواهید رسید خواهید دانست که حالت جمع همین است

و حالت سابق تمهید اینحالت بود و علی هذا القیاس تا آنکه در بهشت و دوزخ مستقر شوید و سفر منقطع گردد و بعد از ان اقامت دائمی

نمائید و برای آنکه گذشتن درین حالات مشابهت بقطع منازل و طی مراحل است لفظ رکوب که بمعنی سوار شدن است درین مقام

استعمال فرمودند و چون این حرکت حرکت صعودی است که از ینجا کدران نسبت بر هفت گاه عالم بالا می روند حالات منازل

آن را لتبقا عن طبق ارشاد فرموده اند زیرا که طبقا عن طبق تو بر تو را گویند چنانچه هفت طبق آسمان مشهور است و طبقات
عمارات نیز در زبان عرف رایج وجون دلایل این انتقالات در هر روز و شب و هر سال و ماه در نظر خاص و عام جلوه گر است
از ایمان نیاوردن کافران و باور نکردن انتهای سفر و انتقالات را بعد از موت استبعاد فرموده ارشاد می کنند که فما
لهم لا یؤمنون یعنی پس چیست این کافران را که با وجود این بیان واضح و تمثیلات جلیه ایمان نمی آرند و باور نمی کنند
که ما را بعد از موت نیز رجوعی و سفری در پیش است و ختم آن سفر نمی خورند و توشه برای آن بر نمی دارند بفکر و تنقیح آن عالم
که منتهای این سفر است متنبه نمی شوند و بعضی از مفسران لترکبن طبقا عن طبق را بمعنی دیگر حمل کرده اند که با این مقام چندان
مناسبت ندارد هر چند امر واقعی است و آن آنست که خطاب بامت حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم است و مراد توبیخ
و تشنیع است یعنی شما نیز مرتکب خواهید شد طبقه را از گناهان بعد از طبقه یعنی بر مثال امتیان پیشین آنچه از مکروهات صغایر
و کبایر و انواع الحاد و بدعت که پیشینیان کرده بودند شما هم خواهید کرد چنانچه در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم است خود را فرموده اند که شما نیز متابعت پیشینیان خود خواهید کرد بالشت بالشت و گز بگز یعنی پیشینیان یک گز از راه حق دور
افتاده بودند شما نیز بر خی همان مقدار از حق دور خواهند افتاد اگر پیشینیان بقدر یک بالشت دور افتاده بودند
از شما نیز طایفه همین مقدار دور خواهند افتاد تا آنکه اگر از پیشینیان کسی بوده است که با دختر و خواهر خود فعل بد کرده باشد
از شما نیز بعضی اشخاص خواهند کرد و اگر از پیشینیان در سوراخ سوسمار در آمده است از شما نیز کسی در آن سوراخ خواهد درآمد و در
حدیث صحیح است که حال شما در شکستن حق خدا و حق خلق و تکذیب پیغمبر و کتاب و قیامت و دیگر گناهان بعینه مطابق موافق
امتان سابق است چنانچه یک کفش مطابق کفش دیگر میشود که هرگز تفاوت یک حبه در میان هر دو نمی باشد و شما چند چیز را
زیاده خواهید کرد          که در امتهای سابق آن چیزها نبود از آن جمله است بیع الاحرار یعنی شخصی را اگر آزاد
باشد و غلام و کنیزک کسی نبود به مکر و حیله فروختن و قیمت آن خوردن و از آن جمله است سفر بازی یعنی مساحقه زن با زن و از آن جمله
کشتن فرزندان پیغمبر با وجود دعوی ایمان بآن پیغمبر که این معنی در امتهای گذشته کافران دیگر هر چند پیغمبران خود را کشته اند
و رنجانیده اند لیکن در حالت کفر بوده اند نه آنکه دعوی ایمان نمایند و این کار کنند و بعضی قاریان لترکبن بفتح با خوانده اند و مفسران
در معنی آن چنین گفته اند که خطاب بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم است مراد وعده معراج است که البته بر براق سوار شده
بالای هفت طبق آسمان یکی بعد از دیگری خواهی گذشت و این معنی هم با سیاق و سباق آیات هرگز مناسبت ندارد بلکه
در صورت فتح با خطاب بهر کس از بنی آدم است چنانچه در صورت ضم با خطاب بمجموع بنی آدم است بالجمله معنی ظاهر همان است که مذکور
شد و مدعا توبیخ کافران است که نمونه های سفر آخرت را دیده و دانسته انکار آن سفر کنند و بحالات سانحه آنجا ایمان نیارند

واگر عقل ایشان بخود بدریافت آن حالات نمی‌رسید بایستی که به بیان قرآن متنبه می‌شدند لیکن این ایشان را آنقدر
دوری از ایمان با تحیرست که در قرآن نیز این مضامین را شنیده انقیاد نمی‌نمایند وَاِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْاٰنُ
یعنی و چون خوانده میشود بر ایشان قرآن و عبارت معجزه اثر شنیده متحیر می‌شوند لیکن تذلل نمی‌کنند و وقتیکه مسلمانان برای
اظهار عجز خود سجده مینمایند ایشان لَا يَسْجُدُوْنَ یعنی سجده نمی‌کنند حالانکه سجده بجناب حضرت حق که منزل قرآن
معجز است در هیچ آیین و مذهب ممنوع نیست بعلاوه عدم انقیاد و ناکردن سجده اکتفا ندارند بَلِ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا
يُكَذِّبُوْنَ یعنی بلکه کسانیکه کافر اند انکار قرآن می‌نمایند هر چند بزبان نگویند لیکن حق تعالی انکاری را
که در دل ایشان هست میداند وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا يُوْعُوْنَ یعنی و خدا داناتر است بآنچه در آوند می‌کنند یعنی آنچه در ظرف
باطن ایشان سوای تکذیب و انکار از مخالفت اوامر الهی و نافرمان برداری حکم او و بسرور و شادمانی بزندگانی دنیا و گمان اینکه
سفر آخرت را در پیش نیست و حب معاصی و شهوت و مکر و حیله با پیغمبران مملو و مشحون هست نزد حق تعالی پوشیده نیست و در لفظ
یوعون اشاره بآن است که این ناعاقبت اندیشان این چیزهای قبیح را بکمال احتیاط در ظرف باطن نگاه خود میدارند
حالانکه در وقت احتیاج چون ازین ظرف این چیزها برخواهند آمد خواهند دانست که چه خطا کرده‌ایم و مار سیاه را در تاریکی شب
حمایل گل انگاشته در گردن انداخته‌ایم و نعم ما قیل بیت بوقت صبح شود همچو روز معلومت * که با که باخته‌ئی عشق در
شب دیجور * اما چون این جاهلان این قبایح را محاسن انگارند و برای نفع آینده مانند خزینه گنجینه با احتیاط در آوندها
جا میدهند و دل نه آوندهای آب و گل نگاه میدارند پس ترا نیز می‌باید که موافق اعتقاد باطل ایشان بطریق تهکم و تسخر گفته
بشنوانی فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِيْمٍ یعنی پس بشارت ده ایشان را بعذابی درد رساننده بدل سرور و خوشوقتی
ایشان در دنیا و لفظ بشارت درین مقام استعاره تهکمیه است برای تخویف و ترسانیدن اِلَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ
یعنی هر کس را از ایشان بعذاب الیم وعده مکن مگر کسانی را که ایمان بیارند و عمل صالح نمایند و کفر و گناهان خود را باین سبب محو
سازند که بر ایشان اصلا عذاب نیست نه الیم و نه غیر الیم بلکه لَهُمْ اَجْرٌ یعنی برای ایشان مزدیست برابر ایمان و عمل نیک در ترک
کفر و گناهان غَيْرُ مَمْنُوْنٍ یعنی منقطع نیست ابدیست هر چند ایمان ایشان بوقت خواب و غفلت منقطع شده بود و عمل نیک ایشان
بسبب مرض و شغل و سفر و موت نیز انقطاع پذیرفته بود اما رحمت الهی آن ایمان غیر دائمی را حکم ایمان دائمی داد و آن عمل منقطع را
عمل مستمر گرفته نعمت جاودانی در عوض آن کرامت فرمود و این سوره از سوره‌های سجده است و بعد از آیت لا یسجدون محل سجده است و حضرت
امام اعظم رضی الله عنه ازین مذمت و عتاب بر ترک سجده درین جا وارد است استدلال کرده اند بر آنکه سجده تلاوت واجب است زیرا که بر ترک سنت
مذمت و عتاب نمی‌آید و نزد شافعی رح که سجده تلاوت سنت است حجت ایشان آنست که مراد از سجده درین جا خضوع و انقیاد است نه

اگر این مراد می بود سجده تلاوت چرا درین جا مسنون می شد حالانکه در حدیث صحیح از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مروی است
که این سوره را در نماز عشا خوانده اند و درین مقام سجده کرده اند و مقتدیان و شنوندگان نیز همراه آن حضرت صلی الله علیه و آله
وسلم سجده کرده اند چنانچه ابوهریره رضی نیز دران جماعت داخل بود و ظاهر است که چون کافرانی را که سجده نمی کنند درین آیت مذمت
کرده اند مومن را البته می باید که از جهت مخالفت کافران سجده کند و همه آیات سجده که در قرآن است یا دران آیات که ذم
کافران است بترک سجده یا مدح مومنان و فرشتگان است بسجده کردن لیکن ملازمت از این جانب است یعنی هر سجده که در
قرآن است درین قسم آیت ها است نه عکس زیرا که در قرآن بسیار جاهاست که این قسم آیت آمده است و دران سجده نیست و لهذا گفته اند که
آیات سجده توقیفی است نه قیاسی

## سورة البروج

سورة البروج مکی است بست و دو آیت
و صد و نه کلمه و چهار صد و سی حرف است و ربط این سوره با سوره انشقاق آن است که در ابتدای آن مذکور شد که انشقاق آسمان را
که روز قیامت خواهد شد و درین سوره مذکور انقسام آسمان است در دنیا بدوازده قسم متمایز که هر یک حکم جداگانه دارد و در
انتهای آن سوره * بل الذین کفروا یکذبون والله اعلم بما یوعون * واقع شده و در انتهای این سوره * بل الذین کفروا فی
تکذیب والله من ورائهم محیط * و این هر دو مضمون باهم اتحاد دارند چنانچه پوشیده نیست و در وسط آن سوره حال بهشتیان
و دوزخیان مذکور است چنانچه در وسط این سوره نیز همان مذکور است پس هر دو سوره را کمال مناسبت بهم رسید
و سبب نزول این سوره آن بود که کافران که مسلمانان را بسبب اسلام انواع اذیت و رنج میرسانیدند و مسلمانان این شکایت را
بحضرت رسالت عرض می نمودند و آنجناب ارشاد می کردند که وقتی خواهد آمد که شما را حق تعالی قدرت انتقام
ازین مردمان خواهد بخشید و آنچه اینها با شما می کنند شما با اینها خواهید کرد کافران چون این ماجرا شنیدند تمسخر و استهزا آغاز نهادند
و گفتند که این مردم ضعیف و ذلیل و بی مایه را چه امکان است که قدرت انتقام از ما یابند اگر عزت ما و ذلت اینها نزد حق تعالی
ثابت نمی شد ما را چرا بر اینها غالب میکرد پس معلوم شد که انعام الهی در هر وقت همراه نصیب ماست و ذلت و عجز و خواری
نصیب اینها حق تعالی در جواب این سخن کافران این سوره را نازل فرمود و در مطلع این سوره سوگند بآسمان کرد که دوازده
برج دارد و هر برجی موجب انقلاب عالم و اهل عالم میشود بسا چیز عزیز که بحکم برجی کمال عزت داشت در برج دیگر ذلیل
و خوار و بی مقدار میگردد چنانچه جامه های شال و پوستین در تابستان و آب سرد و شربت های لطیف و یخ در زمستان
ازینجا باید که بانقلاب حال پی برند و بر عزت خود مغرور نشوند و بر ذلت مسلمانان طعن و استهزا ننمایند که هر سال در موسم ها
مختلف مثل این انقلاب را مشاهده می کنند و ازینجا معلوم شد که این سوره را بسورة البروج از همین حیثیت نامیدند
که منظور درین سوره بیان تعاقب نیکی و بدی است و تبادل سعادت و نحوست تا معلوم شود که هر که مسلمانان

ایذا و رنج می رساند و کمال غلبه و قوت دارد می تواند که در انتقام گرفتار شود و مشهورترین اسباب تعاقب سعادت
و نحوست نزد عوام که هر سال آن را می بینند و می دانند برجهای دوازده گانه آسمانی است و لهذا ماه های قمری را در غیاب
اعتبار نفرموده اند زیرا که بسبب اختلاف آنها انقلابی در عالم محسوس میگردد و ازین جاست که ماههای قمری در هر موسم
می آیند و حکم آن موسم نمیگیرند و خود نیز بسبب انقلاب احکام بروج انقلاب پذیر می شوند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوْجِ یعنی قسم میخورم باسمانی که صاحب برجها ست و هر برج در نیکی و بدی و سعادت و نحوست
حکم جدا دارد و با وجود اختلاف احکام تعاقب و دوران می نمایند چندی حکم او در عالم جاری میشود و باز زوال می پذیرد و باز
عود می کند پس اعتماد بر بودن یکحالت در حق شخصی و نه بودن آن در حق شخصی دیگر نباید کرد که شاید آنحالت موجوده
معدوم گردد و آن حالت معدومه باز آید و حقیقت برجها این است که بسبب گردش آفتاب در آسمان دایره پیدا میشود
که آن را دایرة البروج گویند و آفتاب آن دایره را در مدت یکسال تمام می کند چون آن دایره را به دوازده قسم برابر منقسم
سازند هر قسم را برج نامند دوازده برج پیدا شود و وجه تقسیم این دایره به دوازده قسم به تحقیق لا یزید علیها و لا ینقص که از
جناب الهی در اذهان جمیع بنی آدم القا شده و همه از طوایف هنود و فارسیان و یونانیان و عربیان و فرنگیان و دیگر
اقوام بران متفق اند آن است که چون مدت بودن آفتاب در هر ربع از ارباع فلک را فصلی مقرر کرده اند که هوا و خاصیت
آن فصل ها مخالف یک دیگر است مثل ربیع و خریف و گرمی و زمستان و هر فصل را ابتدائی و وسطی و انتهائی هست که حکم آن فصل
درین حالات از قوت و ضعف مختلف می گردد لاجرم فلک را بنا برین به دوازده قسم تقسیم نموده شد و هر قسم را برجی نام نهاده اند
و نیز آفتاب در مدت یک دوره تمام خود دوازده نوبت با قمر اتفاق اجتماع می شود که هر دو در یک مکان از فلک بهم می آیند و از هر اجتماع
قمر تا اجتماع دیگر ماه قمری است لاجرم فلک را بعدد اجتماعات شمس و قمر دوازده قسم کرده اند و هر قسم را برجی مقرر ساخته اند و هر برج را موافق
صورتیکه بسبب اجتماع ستاره ها دران برج پیدا شده بنام آن برج مسمی کرده اند چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله
و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و هر یکی را ازین برجها بمقدار ایام حرکت آفتاب سی قسم تقسیم کرده اند هر قسم را
از ان برج درجه نام نهاده اند و هر درجه را به شصت قسم تقسیم کرده اند هر قسم را از ان درجه دقیقه نامند که در لغت هندی مدت
قطع آن مقدار را گهری گویند و هر دقیقه را به شصت قسم تقسیم کرده ثانیه گفتند که در هندی آن را پل نامند و هر ثانیه را به شصت قسم
تقسیم نموده ثالثه نامند که آن را به هندی چهن گویند و علی هذا القیاس و این دوازده برج باهم در صورت و احکام اختلاف تمام دارند
پس حمل بصورت بره گوسفند است که سر بجانب مغرب و دم بجانب مشرق دارد و روی باز پس کرده چیزی را می بیند و ستاره ها
که در صورت او واقع شده اند بیست و سه ستاره اند و پنج ستاره دیگر نیز بصورت او تعلقی دارند گو خارج از صورتش واقع

شده ۱۵ مد

شده اند و ثور بصورت گاوی است که سر او بجانب مشرق و دم او بجانب مغرب است و صورت او از سی و دو ستاره مرکب
است و ستاره های دیگر نیز مثل عین الثور و ثریا که بر مثال خوشه انگور است و دیگران نیز بصورت او تعلقی دارند اگرچه خارج از
صورت اند و جوزا بصورت دو آدمی است با یکدیگر آمیخته و چسپیده متصل شده که سرهای ایشان بجانب شمال و مشرق است
و پاهای ایشان بجانب جنوب و مغرب است و از هژده ستاره صورت این برج داخل اند و هفت خارج که ذراع مبسوطه و غیرها باشند
و سرطان بصورت جانور معروف که او را بفارسی خرچنگ و بهندی کیکره نامند و از نه ستاره صورت او ترکیب یافته
است و اسد بصورت شیر است که از بیست و هفت ستاره ترکیب یافته و ستاره های دیگر مثل قلب الاسد و زبره نیز با او تعلق دارند
و سنبله بشکل زنی است که در دست او خوشه ایست سر آن زن بجانب شمال و پاهای او بجانب میزان و از بیست و شش
ستاره مرکب است و ستاره های دیگر نیز تعلق با و دارند و متصل دست او که خوشه در آن دست دارد ستاره ایست که او را سماک
اعزل گویند و میزان بصورت ترازو است مرکب از هشت ستاره و عقرب بصورت کژدم است مرکب از بیست و یک ستاره و قلب
العقرب و اکلیل و دیگر ستاره ها نیز با و تعلق دارند و قوس بشکل مردی است که کمان و تیر در دست دارد و از سی و یک ستاره مرکب و جدی
بصورت بزغاله است مرکب از بیست و هشت ستاره سعد ذابح نیز با و متعلق است و دلو نیز بصورت مردی است که دلوی را از
چاه بر آورده و دست گرفته آن دلو را واژگون ساخته آب را بر زمین میریزد و صورت او از چهل و دو ستاره مرکب است و حوت
بر شکل دو ماهی است که با هم پشت و شکم را چسپانیده افتاده اند یکی را از آن سمک مقدم خوانند که بر جانب جنوب است این دو
ماهی مرکب از سی و چهار ستاره است اینست بیان اختلاف صورت های برج ها اما بیان اختلاف احکام آن برج ها پس حمل خانه
مریخ است و وبال زهره و شرف آفتاب در نوزدهم درجه است و هبوط زحل و حمل را برج مذکر و نهاری و حار یابس و
صفراوی و برج منقلب و ربیعی و شمالی خوانند و ثور خانه زهره است و وبال مریخ و شرف قمر در سیوم درجه اوست و او را مونث
و لیلی سرد و خشک و سوداوی و ثابت شمارند و جوزا خانه عطارد است و وبال مشتری و شرف راس و هبوط ذنب آن را مذکر و نهاری
و گرم و تر و دموی و ذو جسدین انگارند و سرطان خانه قمر است و وبال زحل و شرف مشتری و هبوط مریخ و مونث و لیلی و برج منقلب و
اسد خانه شمس است و وبال زحل و در هیچ شرف و هبوط نیست و ثابت و مذکر و نهاری و حار یابس صفراوی و سنبله خانه عطارد است
و شرف عطارد و وبال مشتری و هبوط زهره و ذو جسدین و مونث و لیلی سرد و خشک سوداوی و میزان خانه زهره است و وبال مریخ
و شرف زحل و هبوط آفتاب و برج منقلب مذکر و نهاری و گرم و تر و دموی و عقرب خانه مریخ است و وبال زهره و هبوط قمر و برج
ثابت و مونث و سرد و تر و بلغمی و قوس خانه مشتری است و وبال عطارد و شرف ذنب و هبوط راس و ذو جسدین و مذکر و نهاری
و گرم و خشک و صفراوی و جدی خانه زحل و وبال قمر و شرف مریخ و هبوط مشتری و برج منقلب مونث و دلو خانه زحل است

و وبال

و وبال آفتاب و هیچ کوکب را از شرف و هبوط نیست و برج ثابت است و هوای گرم و تر و مذکر و نهاری و تحویل خانه مشتری است
و وبال عطارد و هبوط او و شرف زهره و مؤنث و لیلی و سرد و تر و بلغمی و ذو جسدین و بالجمله از خواص و احکام ظاهره این
بروج که نسبت با ذهان عوام خیلی روشن و پیداست اختلاف فصول است که در ضمن آن عزت و ذلت تمام عالم تعاقب و
تناوب می نمایند و در هر سال این انقلاب رو می دهد و باز در سال دیگر بهمان وضع گذشته عزت مفقود و ذلت مسعود و مراد باز
عود می نماید پس دلیل صریح باشد بر تبدل حالات و انقلاب عزت بذلت و بالعکس و چون باین قسم انقلابی را که همیشه در نظر
عام و خاص مشهور و محسوس است ثابت فرمودند حالا قسمی دیگر برای بیان انقلاب عظمی که واقع شدنی ست و از نظر عام و
خاص مستور و مخفی است و عقل هیچ عاقل بخودی خود بی مدد نور نبوت بدریافت آن نمی رسد یاد می فرمایند که وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ
یعنی و قسم بخورم به روز یکه وعده کرده شده است برای جزا و در آن انقلابی بس عظیم رو خواهد داد که آسمان و برجهای
آسمان و زمین همه در آن روز انقلاب پذیر خواهند شد و عالمی دیگر از سر نو بنیاد نهاده خواهد شد و عزیزان این عالم را در آن
روز کمال ذلت و ذلیلان این عالم را در آن عالم کمال عزت حاصل خواهد شد و چون آن روز برای جزا موعود است در حصول
جزا از سه چیز لابد است اول مستحق جزا دوم حاکمی که هر کس را به قدر استحقاق او جزا دهد سوم گواهان که از نیکی و بدی که موافق
آن جزا داده شود و برای بیان این هر سه چیز که در آن روز جمع خواهند شد قسم دیگر یاد فرموده اند که وَشَاهِدٍ
یعنی و قسم بخورم به هر حاضر شونده از جنس انسان و جن و ملک که در آن روز یکجا حاضر خواهند شد و مجمعی عظیم که هرگز مثل آن در
خیال نمیگنجد ترتیب خواهد یافت و بسبب این اجتماع مقدمه جزا درست خواهد شد که مدعی و مدعی علیه و گواهان همه یکجا موجود اند
وَمَشْهُودٍ یعنی و قسم بخورم به چیزیکه نزد او حاضر خواهند شد و آن چیز چند صورت دارد اول حوض حشر که بهجوم [illegible]
از گور و زنده شدن مقدار خواهد گشت لاجرم [illegible] خواهد بود دوم فرشتگان بصورتهای مختلف از خوش منظری و بدشکلی
برای تنعیم و تعذیب آن کس ظهور خواهند نمود و فرشتگان هر هفت آسمان و حاملان عرش و نویسندگان اعمال همه در نظر آدمی
بی حجاب نمایان خواهند شد سوم نامه های اعمال بهر کس خواهند داد تا مطالعه نمایند چهارم وزن اعمال در وقت حضور میزان
منکشف خواهند شد پنجم تجلی الهی که تا کنون از رسل بی پرده نمایان خواهند شد ششم بهشت و دوزخ که درین جهان مستور و مخفی است
بی پرده و آرایش و اهوال و شدائد جلوه خواهند نمود و بسبب انکشاف این امور سخت طرفه انقلابی در حال بدن
آدمی بلکه در تمام عالم رو خواهد داد و در تفسیر شاهد و مشهود اختلاف بسیار است آنچه مذکور شد از مفسران
صحابه کرام منقول است مثل ابن عباس و حضرت امام حسن و ضحاک و مجاهد و ابن المسیب بعض آنها در معالم بغوی و دیگر کتب معتبره حدیث
بروایت ابوهریره از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که مراد از شاهد روز جمعه است که در شهر و ده مسجد بلکه در آن جمعه

برکات آن روز حاضر می شوند و مراد از مشهود روز عرفه است که حاجیان از اطراف دور دست برای تحصیل الفوائد در آن
روز در یک مکان خاص فراهم می آیند پس گویا آن روز در همان مکان سکونت دارد که مردم مشتاق او شده نزد او می رسند
و وجه تنکیر شاهد و مشهود بر خلاف قسمهای سابق که معرف بلام اند همین است که روز جمعه و روز عرفه منحصر در یک فرد نیستند
مکرر وارد می شوند بخلاف روز قیامت و آسمان و برجهای آسمان که غیر مکرر اند و در حدیث شریف وارد است که خیر یوم
طلعت فیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم و فیه ادخل الجنة و فیه اهبط منها و فیه تقوم الساعة و فیه تاب الله علی آدم + و نیز وارد است
که در روز جمعه ساعتی است که اگر بنده مسلمان آن ساعت را بدعا و التجا در جناب الهی برای حصول مطلب بیابد ممکن نیست که مطلب او
حاصل نشود و نیز وارد است که + اکثروا الصلوة علی یوم الجمعة + یعنی بسیار فرستید برای من درود را در روز جمعه که آن روز روز مشهود
است و نیز در حدیث شریف است که حق تعالی روز عرفه فرشتگان را می فرماید که ببینید بندگان مرا که خاک آلوده و موی ژولیده
از دور برای حج خانه من آمده اند گواه باشید که من ایشان را آمرزیدم و در آن روز شیطان بسبب دیدن عموم مغفرت الهی ناله
و افغان میکند و خاک بر سر خود می پاشد و روزه آن روز کفارت گناهان دو سال است گذشته و آینده و نیز در حدیث است
که بهترین روزهای هفته روز جمعه است و بهترین روزهای سال روز عرفه است یعنی نهم ذی الحجه و اگر هر دو جمع شوند نور علی نور
گردد و درین هر دو روز نیز نوعی از انقلاب است زیرا که روز جمعه در شریعت ابتدای اسبوع است و روز عرفه انتهای عبادات
سال است باداء عبادات کبری که حج خانه کعبه است و بعضی از مفسرین گفته اند که هر روزی که در آن اجتماع عظیم واقع شود و
مردم بسیار در آن روز برای سرانجام مهمی یا حصول برکتی حاضر شوند مشهود است و حاضران آن روز شاهد و برین تفسیر مشهود
شامل روز جمعه و روز عرفه و عیدین است و روز ترویه یعنی هشتم ذی الحجه و دیگر ایام اجتماعات و طائفه از ارباب تفسیر شاهد
و مشهود را از شهود که بمعنی حضور است نگرفته اند بلکه از شهادت که بمعنی گواهی است دانسته اند و برین تقدیر شاهد و مشهود چند چیز است
اول ذات حضرت حق چنانچه سالم بن عبد الله گفته اند که شاهد خدا است و مشهود خلق قل کفی بالله شهیدا و سعید بن جبیر گفته که
شاهد خدا است و مشهود توحید + شهد الله انه لا اله الا هو + دوم آنکه شاهد پیغمبر اند و مشهود علیه امت قوله تعالی + فکیف اذا
جئنا من کل امة بشهید + سیوم آنکه شاهد نویسندگان اعمال اند و مشهود علیه مکلفین + قوله تعالی و جاءت کل نفس معها
سائق و شهید + چهارم آنکه شاهد اعضای آدمی است و مشهود علیه آدمی + قوله تعالی یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و
ارجلهم + پنجم آنکه شاهد روز و شب است و مشهود به اعمال بنی آدم چنانچه از حسن بصری رض منقول است که + ما من یوم
الا و ینادی انی یوم جدید و انی علی العمل فیّ شهید + ششم آنکه شاهد آسمان و زمین است که هر قطعه آسمان و هر آنچه زیر او
واقع شده است از طاعت و معصیت و همچنین هر قطعه زمین و هر آنچه بالای او واقع شده است از نیکی و بدی

روز قیامت

روز قیامت گواهی خواهند داد و مشهود بر آن کارهای نیک و بد است که زیر آسمان و بالای زمین واقع می شوند هفتم آنکه شاهد
ذات آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم است و امت ایشان مشهود علیه بگواهیم لقوله تعالی + وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء
علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا + هشتم آنکه امام رازی رح گفته اند که شاهد جمیع ممکنات اند و مشهود که ذات پاک واجب الوجود که
هر ذره از ذرات عالم به وجود ذات و صفات او تعالی گواه است و موافق همین تفسیر است اصطلاح اهل کلام که قیاس غائب بشاهد
درست نیست و استدلال از شاهد بر غائب می توان کرد نهم آنکه شاهد حجر اسود است و مشهود که حاجیان زیرا که در حدیث وارد است +
الحجر الاسود یمین الله فی الارض یجیئ یوم القیمة له عینان یبصر بهما ولسان ینطق به یشهد علی من استلمه بحق + دهم آنکه حضرت صوفیه فرموده اند که
در مقام جلا شاهد حق است و مشهود خلق و در مقام استجلا شاهد خلق است و مشهود حق و بهر تقدیر این چیزها که مذکور شدند بجهت شرافت
و عظمتی که دارند قابل قسم خوردن اند و فی الجملة دلالت بر انقلاب احوال نیز می کنند و بحسب بعضی معانی تنکیر و ابهام نیز مناسب اینها است
و در تعیین جواب این قسمها مفسرین را اختلاف بسیار است بعضی گویند که جواب این قسمها + قتل اصحاب الاخدود + است بتقدیر
لام و قد و بعضی گویند که کلام مبنی بر تقدیم و تاخیر است یعنی + قتل اصحاب الاخدود والسماء ذات البروج + و از ابن مسعود و قتاده منقول
است که جواب این قسم + ان بطش ربک لشدید + است یا بین آن آنچه مذکور است حکم جمله معترضه دارد و صاحب کشاف و برخی از محققین
چنین اختیار کرده اند که جواب قسم محذوف است یعنی + لیعذبن یؤذی المؤمنین لایمانهم کما لعن اصحاب الاخدود و واضح آنست که جواب
قسم + وان الذین فتنوا المؤمنین + است + وقتل اصحاب الاخدود + بطریق استشهاد بر این مضمون بعد از قسمهای چهارگانه در میان
آورده اند تا دلائل عقلیه با دلائل نقلیه منضم گردیده بقوت تمام اثبات مطلب نمایند و نیز ازین قسمها مطلق انقلاب عالم و انتقام از
ظالم در دنیا و وقت آمدن دایره نحوست و در یوم موعود بعد از فاش شدن و اظهار مشهود ثابت می شود و از این قصه بالخصوص این
معنی در حق امداد بندگان مومنین بوضوح می انجامد پس آوردن این قصه برای اتمام تقریب سخن و تنزیل عام بر خاص است که
در تقدیر مطالب ان نا گزیر است و یا چنین بفهمند که انتقام از ظالمان مسلمانان هم در دنیا و هم در آخرت بعد از آوردن گواهان
و اثبات حق واقع شدنی است چنانچه در بعضی نیز واقع شده که قُتِلَ اَصْحٰبُ الْاُخْدُوْدِ یعنی قتل عام کرده شد صاحبان خندق را
که بطول چهل چهل گز و بعرض دوازده دوازده گز کافته بودند تا مسلمانان را در آن خندق ها انداخته عذاب کنند و آن خندق ها
بهیزم گرم و تفته شده بود که النَّارِ ذَاتِ الْوَقُوْدِ یعنی تمام آن خندق آتشی بود صاحب شعله بزرگ یا صاحب هیمه بسیار که
در آن فروخته بغایت تفت کرده بودند و در حدیث شریف است که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در تلاوت این سوره باین
سیر میرسیدند می فرمودند که + اعوذ بالله من جهد البلاء + و این قتل عام که صاحبان خندق را واقع شد انتقامی بود عاجل و سریع
که بسبب اشتعال آتش و انتشار شراره های او بعد از بر تافتن مسلمانان در آن فی الفور هلاک شدند و فرصت مراجعت بخانه خود ها

نیافتند زیرا که این انتقام وقتی واقع شد که اِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُوْدٌ یعنی دران وقت که آن صاحبان خندق بر آن آتش
نشسته بودند قبل از آنکه از کرسی ها برخیزند و بخانه روند سوخته شدند و مهلت قلیل هم نیافتند و این قسم انتقام عاجل سریع
بیشتر در نظر عوام موجب عبرت می گردد و فی الواقع آن جماعت در ظلم کمال مرتبه بی حرمتگی کردند که باین انتقام عاجل گرفتار
شدند زیرا که ظالمان دیگر بحضور و بالمواجهه خود کسی را ضرب و خلاف نمی کنانند بلکه به پیادگان و زندانیان حکم می کنند که
گنهگاران را سیاست نمایند تا خلاف مروت و نقیض مقتضای رقت جنسیت واقع نشود وَهُمْ عَلٰى مَا يَفْعَلُوْنَ
بِالْمُؤْمِنِيْنَ شُهُوْدٌ یعنی باین ظالمان که صاحبان خندق بودند هر آنچه با اهل ایمان می کردند خود بذات خود حاضر شده بودند [illegible]
باید دانست که قصه اصحاب خندق که برای دین و ایمان مردم را دران خندق پر از آتش انداخته اند و خود بلا فاصله در انتقام عاجل
گرفتار شده کشته و دوزخی گردیدند در چهار ناحیه که قریب بدیار حجاز بود واقع شده است محتمل است که ازین آیت هر چهار مراد باشند
و مشهور تر نزد اهل مکه است تا ازین قصه های معلوم خود عبرت گیرند و در ایذای مسلمانان بی حرمتگی ننمایند قصه اول که در ملک
شام واقع شده بتفتیش در حدیث صحیح که در مسلم و دیگر صحاح بروایت صهیب رومی وارد شده چنین است که دران ملک بادشاهی
بود صاحب ثروت و مکنت و ساحری داشت که در فن سحر مهارت کلی پیدا کرده بود و بنای کار مملکت آن بادشاه بر سحر آن
ساحر بود و هرگاه غنیمی در ملک او پیدا می شد آن ساحر او را بسحر هلاک می کرد و حاجت جنگ و قتال نمی شد و هرگاه امرا و اعیان
مملکت از بادشاه و حرکات او بددل می شدند آن ساحر بسحر دلهای آنها را نرم می کرد و علی هذا القیاس در جمیع مهمات سحر کار
گر می گشت تا آنکه آن ساحر پیر شد و از زندگی مایوس گشت به بادشاه عرض نمود که من پیر شدم و عنقریب است که ازین جهان می روم
کودکی زیرک و هوشیار از غلامان خود بمن بسپارید تا او را تعلیم سحر نمایم که بعد از من کار و بار مملکت شما را آن کودک سرانجام کرده
باشد بادشاه غلامی زیرک را از غلامان خود مقرر کرد که از صبح تا شام نزد ساحر حاضر باشد و فن سحر بیاموزد آن کودک هر روزه
آمد و رفت بخانه ساحر شروع کرد و فن سحر را آموختن آغاز نهاد اتفاقاً روزی در راه دید که مردم از خانه بر می آیند پرسید که
درین خانه کیست مردم گفتند که درین خانه راهبی است یعنی عابدی که دنیا را ترک کرده بعبادت خدا مشغول است آن کودک
نیز بخانه راهب در آمد و بحضور او نشست و کلام او را شنید کلام راهب در دل او اثر کرد و محبت آن کلام او را بجان [illegible]
شد که هرگاه از دولت خانه بادشاه بخانه ساحر می رفت در راه نزد راهب می نشست و بعضی روزها که تا دیر می نشست ساحر
او را زجر و تنبیه می کرد که چرا دیر کرده می آمدی گفت که مرا در خانه دیر شده و هرگاه ساحر این ماجرا بحضور بادشاه عرض کرد
بادشاه تقید فرمود که این کودک را بیگاه تر نزد ساحر می فرستاده باشند مردم عرض کردند که این کودک ازین جا هم
صبح میرود و اگر او را تاخیری می شود در راه می شود نه در خانه بادشاه و ساحر هر دو از شنیدن این سخن بر آن

بیان قصه اصحاب اخدود

کودک

کودک آشفته خاطر شده بودند که او در راه ببازی اطفال مشغول می باشد تا آنکه روزی این کودک از خانه ساحر بدولت خانه
بادشاهی مراجعت میکرد دید که در اثنای راه اژدهای بزرگ سر کوچه را گرفته نشسته است و مردم راه گذر بند شده ایستاده اند
کودک در دل خود گفت که امروز امتحان میکنم که صحبت ساحر مرا بهتر است یا صحبت گوشه نشین سنگی برداشت و گفت که ای
خدایا اگر دین مذهب گوشه نشین بهتر از کار سحر و ساحر است این اژدها بکشتن یا مردمان خلاص شوند آن سنگ بسمت اژدها
انداخت بمجرد رسیدن آن سنگ اژدها بیجان شد و از مردم شور برخاست که این کودک در سحر مرتبه کمال رسیده رفته
رفته این خبر بآن گوشه نشین نیز مسموع شد او در خلوت با کودک گفت که ای پسر ترا حق تعالی بزرگ ساخت و کار تو بجائی
خواهد رسید که من بسیار انم لیکن به بلائی مبتلا خواهی شد خبردار بر من نشان نخواهی داد کودک با گوشه نشین مذکور قول و قرار
درمیان آورد که هرگز نام ترا نخواهم گرفت و ترا نشان نخواهم داد خاطر خود جمع دار کودک را حق تعالی به برکت صحبت
گوشه نشین و تلاوت انجیل مقدس که ازو فرا گرفته بود و اتباع دین عیسوی که در آن وقت حقیقت منحصر در همان دین بود بمرتبه
ولائت عظمی رسانید تا آنکه ابرص و اکمه را ببرکت دست او شفا می شد و مریضان بسیار را که اطبا از معالجه آنها عاجز می شدند
بدعای این کودک تندرستی نصیب گشت اتفاقاً یکی از مصاحبان بادشاه آن شهر را چشم کور شده بود و بسبب کوری مصاحبت
بادشاه از دست او رفته تعریف و توصیف این کودک شنیده پیش او آمد و نذر و هدایا آورد و گفت که بر من نیز توجه فرما و شفا بده
کودک گفت که من چه باشم که شفا توانم داد شفا بدست خدا است اگر بخدا ایمان آری و بت پرستی را ترک کنی و [illegible]
پروردگار خود ندا کنی من در جناب الهی دعا خواهم کرد تا ترا شفا حاصل شود آن مرد کور در همان مجلس مشرف بایمان شد و
بدعاء آن کودک فی الفور بینا گشت و موافق معمول در مجلس بادشاه حاضر شد بادشاه خیلی تعجب کرد و گفت که اطبای سرکار
دیگر الان از معالجه چشم تو عاجز شده بودند چه قسم بینا شدی گفت پروردگار من بی وساطت اسباب مرا بینا کرد بادشاه
فرمود آیا غیر از من پروردگاری داری مصاحب گفت که پروردگار من و پروردگار حضرت تو ذات خدا است بادشاه برآشفت
و او را زیر ضرب و شلاق گرفت که بگو این عقیده از که آموخته چون عقوبت بسیار کشید ناچار شده نام آن کودک گرفت
کودک را بادشاه بحضور خود طلبید و گفت که ترا پرورش من و فیض ساحری من این مرتبه حاصل شده است که نابینا را
بینا میکنی و هر مرض را شفا میدهی این چه کفران نعمت است که پرورش او را کنار نهاده پروردگار خود دیگری را اقرار داده کودک
گفت که شفا نه بدست منست و نه بدست شما و نه بدست ساحر شما محض بقدرت خدا است بادشاه فرمود تا آن کودک را عذاب شدید
کنند و فرمود که این کودک از ساحر غایب می شد معلوم شد که از جای دیگر این عقیده را فرا گرفته است ساحر
نیز بشنیدن این ماجرا افتان و خیزان بحضور بادشاه رسید و عرض کرد که این کودک از مدتی

پیش من نمی آید معلوم نیست که کجا می رود و مردم سرکار پادشاهی نیز عرض کردند که این طفل از صبح می برآید و در خانه نمی ماند پادشاه
فرمود که بانواع عذاب او را معذب سازند بپرسید که از کجا این عقیده آموخته است آن طفل بشدت عذاب مضطر شده نام آن گوشه نشین
طلبانیده او را نیز بحضور حاضر کرد گفت که اگر از دین خود برنگردی بر سر تو این اره بگذارم راهب گفت که هرگز برنگردم بازگشتن از این
دین نیست هرچه مرضی پادشاه باشد بکند پادشاه فرمود تا اره بر سر او نهاده او را دو حصه کرده انداختند باز آن مصاحب را نیز تکلیف
برگشتن از دین راهب نمود او نیز ابا کرد بر سر او نیز اره نهاده چاک کردند باز آن کودک را آوردند و پادشاه فرمود که سزای این هر دو را
دیدی حالا اگر زندگی خود میخواهی از این دین برگرد کودک نیز ابا کرد پادشاه بچندی از معتمدان خود فرمود که او را به فلان
کوه بلند ببرید و بر قله کوه ایستاده کنید اگر از دین خود برگردد او را بمرتبه امارت و مصاحبت خود برسانم و اگر اصرار کند از آن قله
بلند اندازید تا اجزای بدن او پاش پاش شود کودک را چون بر سر آن کوه بردند کودک در جناب الهی دعا کرد که بار خدایا بهر چه خواهی
شر ایشان از من کفایت کن در کوه زلزله شدید پیدا شد معتمدان پادشاه همه افتادند و جان دادند و آن کودک بحضور
پادشاه صحیح و سالم رسید پادشاه پرسید که یاران ترا چه شد غلام عرض کرد که همان خدا که دین او را قبول کرده ام مرا از شر ایشان کفایت
کرد پادشاه زیاده ترخشمناک شد و دیگر معتمدان خود را فرمود که کودک را در زورقی نشانیده در میان دریا ببرید اگر از دین
خود برگردد فبها والا او را در دریا اندازید چون در وسط دریا رسیدند و او را تکلیف ارتداد دادند غلام در جناب الهی دعا کرد که بار
خدایا مرا از شر این جماعت نگهدار ناگاه کشتی واژگون شد و معتمدان پادشاه همه غرق شدند و غلام صحیح و سالم باز بحضور پادشاه
رسید پادشاه پرسید که حالا چه کرده آمدی غلام تمام قصه بیان کرد پادشاه متحیر ماند غلام عرض کرد که اگر منظور خاطر پادشاه قتل این بنده است
پس بغیر از یک حیله نتواند شد پادشاه فرمود که بگو غلام گفت حیله اش آنست که تمام مردم این شهر را بیرون شهر در صحرای جمع
فرمایند مرا بر دار کشند و یک تیر از ترکش خود بگیرند و سوفار او را بر زه کمان نهاده این افسون بخوانند بسم الله رب
الغلام یعنی بنام خدای که پروردگار این کودک است باز آن تیر را بسوی من رها کنند من کشته خواهم شد پادشاه همچنین کرد و آن تیر
بر صدغ غلام رسید غلام دست خود بر آن نهاد و گفت که من مطلب خود یافتم که بنام پروردگار خود ذبح شدم و نعره از مردمان برخاست
که آمنا برب الغلام آمنا برب الغلام یعنی ایمان آوردیم به پروردگار غلام ایمان آوردیم به پروردگار غلام پادشاه را
مصاحبان وی عرض کردند که درین مقدمه خیلی قباحت واقع شد و آنچه از آن می ترسیدیم همان بوقوع آمد زیرا که
مردمان شهر همه پروردگار غلام را قوی تر و قادرتر از شما دانستند و بجز شما را استهزا نمودند که تا تمام پروردگار او مگر قصد
برگشتن او قادر نشد پادشاه را خشم و خجالت بیشتر افزود فرمود تا بر سر کوچه های شهر خندق ها بکاوند
و در آن آتش افروزند هر که از دین غلام برنگردد او را در آن خندق اندازند و پادشاه با جمیع اعیان او بر سر خندق

حاضر شده کرسی ها نهاده تماشای این عذاب می کردند تا آنکه زنی را گرفته آوردند که در کنار وی بچهٔ شیرخواره بود و آن
زن را نیز خواستند که در آتش بیندازند آن زن از در آمدن آتش ترسید و پای خود را باز پس نهاد و بادشاه گفت که این زن را
مهلت دهید تا باشد که از دین خود برگردد طفل شیرخواره که در کنار او بود به آواز بلند که مسموع هر خاص و عام باشد فریاد بر آورد که ای مادر
مادران چرا کنی صبر کن که بر دین حقی و همین که چشم پوشیدی و در آتش در آمدی این آتش بر تو گل و گلزار خواهد شد آن زن
بی محابا با بچهٔ خود در آتش رفت و آتش به یکبارگی آن چنان اشتعال پذیرفت و شراره ها بر آورد که بادشاه و اعیان
و ارکان او که بالای کرسی ها نشسته تماشا می کردند فرصت برخاستن نیافتند و سوختند و در هر خندق همین قسم اشتعال عظیم
در آتش پدید شد و اکثر مردم شهر را که به تبعیت بادشاه در ایذای مومنان و سوزانیدن آنها مشغول بودند سوخت و هلاک
کرد و ربیع ابن انس گفته است که حق تعالی جان مومنان را که در آن آتش انداختند قبل از آنکه گرمی آتش به بدن آنها
رسد قبض نمود و در بهشت داخل میگردد و درین قصه نکته ایست باریک که حضرت شیخ اکبر و اتباع ایشان بآن پی برده اند
و آن این است که قتل غلام از دست بادشاه بنا بر مکافات دنیوی بود که با راهب قول و قرار کرده از آن برگشته بود و الا بادشاه
بران غلام دست یاب نمی شد و مکافات دنیوی کارخانه ایست غیر از کارخانه مجازات اخروی زیرا که در مکافات دنیوی
درین قسم صورت ها عتاب و نارضامندی از حضور خداوندی نمی باشد بلکه باعث ترقی مراتب اهل کمال میشود بخلاف مجازات
اخروی چنانچه حضرت سید الشهدا حمزه را بابت کشتن ناقهٔ شتران آن حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه و شکافتن جگر
آنها و کباب کرده خوردن جگر بند آنها رو داد که خود هم شهید شدند و کافران سینهٔ ایشان را چاک کرده جگر بند را بر آورده خائیدند
و انداختند و تفصیل این مقام سراسر در فتوحات موجود است قصهٔ دوم که در زمین نجران که شهری است در یمن واقع شده کیفیتش
آنست که شخصی از مسلمانان که در آن وقت تابعان انجیل بودند در خانهٔ شخصی آمده نوکر شده و بر دروازهٔ او می نشست تا هر گاه و بیگاه
بفرمایند بجا آرد و درین اثنا انجیل مقدس را میخواند و دختر آن شخص را که این مسلمان نوکر او بود پنهان نمودند که در وقت خواندن
انجیل نور عظیم از سینهٔ او می برآید و عالم منور می شود و دختر پیش پدر مذکور این عجوبه کرد پیش پدر او را در وقت خواندن انجیل
از سوراخ نظر کرد و دید که فی الواقع نور عظیم ظاهر شده از آن نوکر استفسار نمود که این چه کلام است چه اثر است که از تو
ظاهر می شود و می بینم آن مرد مسلمان نظر بقوت و شوکت بادشاه و رئیسان آنجا در اخفای کوشید و آن شخص دنبال
او گرفته او را تنگ میکرد تا آنکه ناچار شده احوال دین اسلام و انجیل مقدس یاد داد و در میان نهاد و آن شخص و دختر او
فی الفور مسلمان شدند و انجیل را آموخته بتلاوت مشغول گشتند و رفته رفته در آن شهر این شخص شایع شد تا در عرصهٔ
دیگر از مرد و زن بشرف اسلام مشرف شدند تا آنکه یوسف بن ذی نواس حمیری که بادشاه آن شهر بود و در بت پرستی مستغرق

این ماجرا

این با جرات شنیدن آن همه مسلمانان را که نوکیش بودند بحضور خود طلبید و خندقی درست کرد پر از آتش و گفت اگر از دین
عیسوی علیه السلام برنگردید شما را درین آتش میاندازم درین جا غیر زنی با بچه شیرخواره همراه بود بچه شیرخواره
بآواز بلند گفت که ای مادر بسم الله درین آتش درآئید که ثمره این آتش بهشت جاودانی است بعد از آنکه مسلمانان
در آتش درآمدند بادشاه و چند رئیس دیگر که بر کرسی ها بر کناره خندق نشسته بودند بشراره های آتش هلاک شدند
و این قصه بعد از رفع حضرت عیسی علیه السلام بر آسمان بود و از ان باز مردم نجران دین نصرانیت را حق دانسته
قبول نمودند چنانچه تا عهد آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم بر همان دین بودند و سرداران آنها که سید و عاقب
و غیرها باشند برای زیارت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه منوره آمده در حال حضرت عیسی علیه السلام بحث
و تفتیش نمودند و آیه مباهله در جواب آنها نازل شده قصه سیوم که در زمین فارس واقع شده کیفیتش از حضرت امیر المؤمنین
مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است که ایشان فرمودند مجوسیان نیز در اصل کتابی آسمانی داشتند و تابع دین پیغمبری
بودند شراب در دین آنها بقدری که بیهوش نکند برای منافع بدنی حلال بود روزی بادشاه مجوس شراب
بسیار خورد و در حالت مستی با خواهر خود صحبت کرد و چون بهوش آمد خجلی ندامت و انفعال کشید و از خواهر خود تدبیر این
عار که باو لاحق شده بود پرسید خواهر گفت که تدبیرش این است که تو دعوی حلال بودن خواهر بکن و بگو که در اولاد حضرت
آدم علیه السلام برادر را با خواهر نکاح میکردند ما نیز همان وضع قائم ایم بادشاه مردمان را جمع کرده این مذهب را و این مسئله
بیان کردن آغاز نهاد مردمان هرگز قبول نکردند خواهر بادشاه گفت که اینها را زیر تازیانه بگیر همچنان کرد باز هم قبول
نکردند باز گفت که بر اینها تیغ رانی کن همچنان کرد باز هم قبول نکردند باز گفت که بفرما تا خندق ها پر از آتش بکاوند و
آنها را با آتش پر کنند و کسی را که این مسئله قبول نکند در آن آتش اندازند همچنان کرد و در اثنای انداختن مردم در آتش
خود هم سوخته شد از ان باز خواهر را حلال دانستن در مذهب مجوس رائج گشته و آتش پرستی نیز در آنها شائع شده قصه
چهارم در تفسیر زاهدی منقول است که در بنی اسرائیل شهری از مسلمانان بود در ان شهر قحط افتاد و مسلمانان از ان شهر جوق
جوق بسمت شهری دیگر گریختند جنبشیان که کافر بودند بادشاه آن شهر را گفتند که اگر این مسلمانان قحط زده درین شهر بیایند غله
بر ما تنگ خواهد شد و درین جا نیز قحط خواهد افتاد بادشاه فرمود تا بر در شهر خندقی ساختند و آن را پر از آتش کردند بادشاه
خود نیز نزدیک آن خندق تخت خود را نهاده نشست و بتی عظیم برابر فیل در رخنه در آنجا نصب فرمودند و ندا در داد که هر که از
غریب الوطنان درین شهر باشد اگر این بت را سجده نکند او را در آتش اندازند زنی را از غریبان گرفته آوردند که بچه را در کنار
داشت آن زن را گفتند که بت را سجده کن گفت معاذ الله بادشاه فرمود که این بچه او را در آتش اندازید بچه او را در آتش

انداختند

انداختند مادر مضطرب شد و بچه از میان آتش آواز کرد که ای مادر صبر کن و توهم در آتش بیا که این آتش نیست گل و گلزار است
زن دست از جان برداشت و گفت ای فدای من چه می بینی و میدانی پیش تو بیان کردن حاجت نیست آتش از آن خندق
بر جست و چهل گز در هوا بلند شد و گرداگرد کفار مشعل بر پا بود همه محیط گشت و همه را بسوخت و چون از اشاره اجمالیه باین قصه های
چهارگانه فارغ شدند در بیان فرمودند که این ظالمان در دنیا انتقام عاجل بلا مهلت واقع شد و کار ایشان منقلب گشت
آتشی که برای سوختن مسلمانان افروخته بودند هم ایشان را سوخت حالا وجه این انتقام عاجل بلا مهلت که خلاف
عادت است می فرمایند که وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ یعنی و ناپسند نکردند این کافران ظالم از مومنان إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا
بِاللّٰهِ مگر آنکه ایمان می آوردند بخدا و صیغه مستقبل از آن جهت آورده اند که مطلب کافران از مومنان ترک ایمان در
زمان مستقبل بود و بر ثبات و صبر ایشان بر ایمان ایشان را عذاب می کردند نه بر ایمان در زمان ماضی و ازین عبارت
معلوم شد که هیچ وجه این ظالمان را با مومنان عداوت نبود مگر بجهت ایمان پس عداوت مومنان باین جهت عداوت
ایمان شد بخلاف کافران دیگر که مهلت دراز و تدریج و ایذای مسلمانان یافته اند و می یابند زیرا که عداوت آنها محض بجهت
ایمان بلکه مشوب و ممزوج بجهت ریاست و دیگر اغراض دنیوی و آنها را عداوت خالص ایمان بهم رسیده بود و ایمانی را که دشمن می
داشتند ایمان صحیح بود زیرا که متعلق بود بموصوف باین صفات که الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ
یعنی خدایی که غالب است و محمود است آن ذات است که برای اوست بادشاهت آسمانها و زمین و هر صفت ازین صفات کامله مقتضی
ایمان باوست زیرا که چون او بر ما سوی خود غالب است و عزت هیچ چیز بغیر او نمیرسد ایمان بوی البته موجب عزت و افتخار باشد
و چون او محمود است شکر او بدل و زبان و اعضا واجب گردد و اظهار ایمان فرض و لازم شود و چون برای او بادشاهت آسمانها و زمین باشد سزاوار
مخالفان او جایز نبود و هر صفتی ازین صفات چنانچه موجب اظهار ایمان شد همچنان باعث بر انتقام عاجل زیرا که مقتضای عزت انتقام از دشمنان
و اذلال لاحق میشود و مقتضای محمودیت نیز انتقام از دشمنان است زیرا که غیر منتقم را از مخالفان خود کسی مدح نمی کند مگر در صورت عفو و عفو از
کفر جایز نیست و بادشاهت نیز موجب انتقام از دشمنان است و الا دشمنان دلیر شوند و کار بادشاهت اختلال پذیرد و اگر با وجود این صفات کسی
ترک انتقام نماید لابد بی خبر از حال اعدا خواهد بود که دشمنی دشمنان و درشتی و ستم که بالای دوستان نمودند یا ایذای دشمنان که بدوستان بجهت دوستی میرسد
مطلع نشود یا مجهول اسباب دیگری کند و خدای تعالی ازین بی خبری پاک است کیف وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ یعنی و خدا بر همه چیز مطلع
است و هرگاه کافران عداوت مومنان بجهت ایمان کردند و از انتقام او تعالی غافل شدند گویا که عزت و بادشاهت و خبرداری او را
بوده آنجناب انکار میکنند پس حکمتهای الهی بصورت اجتماع این بواعث تقاضای تعجیل انتقام میفرماید چنانچه در قصه صاحبان خندق
رو داشت و چون دلیل و برهانی حاضر شد قیاس کلی بران در آیت آمد چنانچه می فرمایند إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ یعنی بتحقیق

عداوت

عداوت ایمان وَالْمُؤْمِنٰتِ یعنی و نیز ایذا داده‌اند زنان با ایمان را اگرچه ایمان آنها بجهت نقصان عقل و غلبهٔ هوا
ضعیف و ناقص است اما آن ضعف بسبب بی‌کسی و عجز که دارند از مقابله و مدافعه منتج نمی‌گردد ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا یعنی باوجود
مهلت و فرصت دیر از این ظلم توبه نکردند و در همین شغل مردند چه اگر توبه می‌کردند هرچه بجهت حق عباد از ایشان پرسش می‌شد
و معذب می‌گشتند اما این شدت بر ایشان نمی‌شد که از عداوت ایمان و اتلاف حق الله پاک می‌شدند و از این آیه دلیل
گرفته‌اند که هر که مسلمانی را عمداً بکشد و باز توبه نماید توبه او مقبول است اما درین استدلال سخت سست
زیرا که قتل عمد مسلمان اگر در حالت کفر واقع شود بالاجماع توبه از آن مقبول است جای اختلاف نیست و درین آیه مراد کافرانند
که بابت ایمان مسلمانان را می‌کشتند و می‌رنجانیدند فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ یعنی پس برای ایشان است عذاب دوزخ که
انواع بسیار دارد و شدائد بی‌شمار و همه انواع شدائد در کار ایشان مصروف خواهد شد وَلَهُمْ یعنی و برای
ایشان است علاوه بر ظالمان دیگر عَذَابُ الْحَرِيقِ یعنی عذاب سوزش که جان و تن اینها در آن گرفتار خواهد بود چنانچه اینها
اهل ایمان را بظلم و تعدی در دنیا سوخته بودند و بعضی از مفسرین گفته‌اند که عذاب سوزش در قبر خواهد بود قبل از عذاب
دوزخ و بعضی بر سوختن صاحبان خندق که باشتعال شراره‌های آتش سوخته شده‌اند حمل نموده‌اند و چون بشنید حال ظالمان
که اهل ایمان را بنا بر ایذا می‌دادند سامع را انتظاری لاحق شد که آن اهل ایمان که مبتلای ظلم گرفتار شده‌اند و جان ایشان بر باد
رفت و جان و تن در بدل آنچه خواهند یافت برای دفع آن انتظار بطریق استیناف حال مومنان بیان کردن ضرور افتاد
بنابراین که این بیان استینافی است برای تسکین انتظار سامع مقصود اصلی درین جا نبود حرف عطف را ترک فرموده ارشاد
می‌کنند إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا یعنی بتحقیق که آنکه ایمان آوردند و بر ایمان ثابت ماندند باوجود گرفتاری در دست ظالمان و
تحمل ایذای ایشان وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ یعنی و عمل کردند نیکیها را که درین قسم حالات نقد وقت است مانند صبر بر بلا و
رضا بقضا و اختیار حقیقهٔ خدا بر ما سوی لَهُمْ جَنّٰتٌ برای ایشان است آماده بهشتها که در مقابلهٔ تحمل بلاهای دنیوی
خواهند یافت پس عذاب دنیوی ایشان مانند ایذای کسی است که در راه تحصیل محبوب و در محبت آن محبوب ایذا دهند که عین راحت گردد
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰرُ یعنی روان است از زیر درختان آن بهشت نهرهای گوناگون از شیر و شهد و آب و شراب در
مقابلهٔ آنچه از خون و عرق ایشان بسبب ظلم کافران روان می‌شد ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ این است مطلب یابی بزرگ زیرا که مرادات
دنیای فانی ظفر یافتن فنادار و این مرادها باقی است اصلا فناپذیر نیست و نیز در حصول مطلب دنیوی رضامندی محبوب
حقیقی مشکوک و نامعلوم است و درین لذتهای اخروی متیقن و متطوع و باقی ماند درین جا سوالی که جواب طلب است و آن این است که
در بیان جزای کافران حرف فای جزائیه آورده‌اند فلهم عذاب جهنم + ارشاد فرموده‌اند و در بیان جزای مومنان

[illegible]

این حروف

این حرف ترک داده «لهم جنات» ارشاد کردند نکته در تغیر این اسلوب چیست جوابش آنکه ثواب آخرت محض فضل خداوند
است موقوف بر عمل نیست چنانچه طفل نابالغ وکسی که از وقت بلوغ مجنون شد یا کسی که بر سر کوهی بالغ شد و با مسلمانی
اختلاط نکرد و توفیق عبادت و طاعت نیافت در آخرت بدون عمل و طاعت ثواب خواهد یافت بخلاف عذاب
دوزخ که بغیر کفر یا فسق نخواهد شد زیرا که عذاب مقتضای عدل است و عدل بے سبب متصور نیست برای فرق درین دو چیز که فضل
و عدل است در انجا تفریع تسبیب و تعقیب منظور فرموده حرف فا آورده اند و درینجا حذف کرده اند و چون معامله حق تعالی
با ظالمان که بجهت ایمان در پی ایذای مسلمانان می باشند و با مظلومانی که برای ایمان تحمل جفا می کنند در دنیا و آخرت بیان
فرمودند این مطلب ثابت شد که إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ یعنی بتحقیق دست برد پروردگار تو بسیار سخت است زیرا که از
دست برد دیگران خلاص شدن بمقابله و فراری و صبر و شفاعت ممکن است و از عذاب او تعالی بهیچ وجه خلاصی امکان ندارد
و نیز دست برد دیگران نهایتش آنست که منجر بموت شود و هلاک شود و بعد از موت و هلاک نمی توانند که ایذای رسانند
زیرا که قدرت بر اعاده معدوم ندارند پس عذاب ابدی نمی توانند کرد بخلاف او تعالی که بمردن و خاک شدن نیز از دست او
خلاصی ممکن نیست میتواند که زنده کرده باز عذاب کند تا ابدالاباد زیرا که إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَيُعِيدُ یعنی و بتحقیق همان اوست
که او در آغاز می آفریند و بعد از فنا باز پیدا می کند وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ یعنی و او تعالی با وصف شدت گرفت
و گیری که دارد بر بندگان مومن خود آمرزنده و بخشاینده است و دوست دارنده است که بسبب تلبیسات دوستی گناهان دوستان
خود را می پوشد و عیبهای ایشان را مستور می دارد و با دشمنان و دوستان معامله او چرا باین صفت نباشد حالانکه او تعالی
ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ صاحب تخت بادشاهت جهان است و بزرگی او قدیم است مجید در لغت عرب بزرگی موروثی خاندانی را
گویند و چون قدیم و دوام لازم بزرگی موروثی است درین جا مراد بزرگی قدیم داشته اند و عادت بادشاهان قدیم السلطنت است
که با دشمنان و دوستان همین قسم معامله خشنودی و ناخشنودی بسفیر پایند و الا در قدم سلطنت آنها خلل واقع شود و معهذا از بادشاهان
دیگر بچیزی ممتاز است که در هیچ بادشاه متصور نیست و آن چیز آن است که فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ یعنی کننده است هر چیز را که میخواهد
چون با راده او بچیزی متعلق شود دیگر امکان تخلف مراد او نمی ماند بخلاف بادشاهان دیگر که چیزها میخواهند و نمی توانند کرد و ازین
قسم بادشاه بادشاهان خائف باید ماند و هم بر رحمت او واثق باید بود و باقی ماند سوالی که جواب طلب است آن آنست که در صفات سابقه
مثل الغفور الودود و ذو العرش المجید لام تعریف یا اضافت بمعرف باللام واقع است و درین صفت که فعال لما یرید است تنکیر اختیار
فرموده اند نکته این چیست جوابش آنست که فعال لما یرید مشابه مضاف است از قبیل طالع جبلا و مشابه مضاف حکم مضاف دارد

حاجت به تعریف نیست و صیغه مبالغه را بر صیغه فاعل لما یرید از ان جهت اختیار فرمودند که اشاره باشد بکثرت مرادات و
کثرت مفعولات او تعالی چنانچه واقع است بالجمله از تنسیق این صفات متضاده متخالفة الآثار منظور آن است که از او تعالی بعید نیست
که گاهی معامله لطف و مغفرت و دوستی با بندگان فرماید و گاهی دست برد سخت یابد بلکه از و تعالی بعید نیست که انعام و
انتقام را در حق یک فرقه و یک کس بحسب اوقات مختلفه جمع کند پس بر انعام او تعالی که در وقتی مصروف خود باشند مغرور
نباید شد و از انتقام او تعالی در وقت دیگر مامون بی خطره نباید بود چنانچه می فرمایند هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ
یعنی آیا رسیده است بتو قصه لشکرها که تا مدتی بر ان ها باب انعام مفتوح بود و از هر جهت نعمت های الوان برای ایشان می رسید باز چه
قسم از انها انتقام کشیدند و آله جارحه انتقام آنها همان اشخاص ذلیل و قلیل گشتند که بزور انعام الهی آن اشخاص را در کمال خواری
و ذلت میداشتند و آن لشکرها فِرْعَوْنَ وَثَمُودَ یعنی اتباع فرعون و قوم ثمود بود پس فرعونیان را تا مدتی بانواع نعمت معزز
داشته بر بنی اسرائیل کمال تسلط داده بودند که در اعمال خسیسه و کارهای دنی ایشان را بیکار میگرفتند باز تمام ملک و مال
آنها را حواله بنی اسرائیل فرمودند و آنها را بحضور ایشان در کمال ذلت و خواری در دریای قلزم غرق کردند و قوم ثمود را اولا قدرت
بسیار دادند تا یک هزار و هفتصد شهر را بعمارات سنگ تراشیده معمور ساختند و حضرت صالح عم و مسلمانان ضعیف را
بابت باده شتر انواع تذلیل و تحقیر میکردند آنهمه را بیک آواز تند هلاک فرمودند و شهر ایشان آنها را بدعای حضرت صالح عم کور کردند پس این
قصه ها برای عبرت عاقلان بس کفایت میکند تا بر انعام او تعالی مغرور نشوند و از انتقام او ترسان باشند لیکن کافران ازین قصه ها
عبرتی نمیگیرند و در غرور دامن گرفتار اند بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي تَكْذِيبٍ یعنی بلکه کسانیکه کافر اند در پی انکار این قصه ها اند
میگویند این قصه ها از ان قبیل است که اهل تاریخ برای متعجب ساختن مردم ساخته و پرداخته نوشته اند و نمی دانند که قطع نظر ازین
قصه ها قدرت او تعالی بر هر کس و در هر وقت بی پرده نمایان است اگر در حال خود تامل کنند نفسی که زندگانی ایشان بآن مربوط است
بدست اوست وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ یعنی و او تعالی از پیش و پس ایشان محیط است یعنی قبل از زمان ایشان نیز جباران
بسیار را هلاک کرده است و بعد از زمان ایشان نیز بسیاری را هلاک خواهد کرد انکار این قصه ها که مانند آنها در هر وقت نمودار است
بیجاست و لفظ وراء در اصل لغت بمعنی چیزی است که شخص آنرا بپوشد یا آن چیز شخص را بپوشد و لهذا بر پیش و پس هر دو استعمال میکنند
و درین آیت بطریق اشتراک معنوی یا عموم مجاز شامل هر دو معنی است و معهذا این قصه ها از ان قبیل نیست که اهل تاریخ فقط انرا
ذکر کرده باشند بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ بلکه این قصه قرآن قدیم است که پیش از وقوع این قصه ها مکتوب شده بود فِي لَوْحٍ
مَحْفُوظٍ یعنی در تختهٔ که از دخل شیاطین و جن و انس محفوظ است تصرف کسی بآن نمی رسد تا زیاده و نقصان و تحریف و
الحاق نماید پس احتمال کذب و دروغ درین قبیل خلاف مقتضای عقل است و بغوی در معالم از ابن عباس رض بسند آورده

که لوح محفوظ از مروارید سفید است طول او بمسافت مابین آسمان و زمین و عرض او بقدر مابین المشرق و المغرب و بر کناره ها او یاقوت نصب فرموده و هر دو دفتین او یاقوت سرخ است بقلم نور کلام قدیم در آن نوشته شده سر آن لوح با عرش متعلق است و پائین او در کنار فرشته مکرم نهاده که جانب راست عرش عظیم ایستاده است و در اول لوح این عبارت واقع لا اله الا الله وحده دینه الاسلام محمد عبده و رسوله فمن آمن بالله عز و جل صدق بوعده و اتبع رسوله ادخله الجنة اللهم اجعلنا منهم ✻

# سورة الطارق

سوره طارق مکی است نوزده آیت شصت و یک کلمه و دو صد و سی و نه حرف است ربط این سوره با سوره بروج از جهت نسق کلام که در ابتدای هر دو قسم باسمان و بروج و ستاره هاست و در انتهای هر دو بیان حفظ الهی امور غیبیه را که لوح محفوظ آسمان و نجات آدمی است بر ظاهر است حاجت بیان ندارد و این سوره را سوره طارق از ان جهت نامیده اند که طارق در لغت عرب مهمانی را گویند که وقت شب بیاید یا ز هر حادثه را که وقت شب روداد شود نیز طارق گویند و لهذا در حدیث شریف وارد است که نعوذ بالله من طوارق اللیل یعنی پناه میگیریم بخدا از شر حوادثی که ناگهان وقت شب روداد شود زیرا که تدارک آن حوادث بتدبیر و علاج و استغاثه و استعانت دشوار می شود و در اشعار عرب خیال معشوق را که در دل عاشق بار بار می آید نیز طارق گفته اند زیرا که آمدن خیال معشوق بیشتر در اوقات خلوت و فراغت میباشد که غالباً شب است و در حدیث شریف مسافر را منع فرموده اند که طروق نماید یعنی ناگاه وقت شب در خانه در آید تا مردم خانه اش مستعد و آماده ملاقات شوند و او را بدان حالات مکروهه متنفری پیدا نشود و مراد از طارق درین سوره ستاره آسمان است همه ستارگان درین وصف برابر اند زیرا که بشب مینمایند و در روز ناپیدا می شوند و بعضی از علما خاص زحل را مراد داشته اند نظر باآنکه بلندترین ستاره هاست و شعاع او نیز هفت آسمان را سوراخ کرده بر زمین می افتد پس معنی ثاقب درو اتم است و بعضی ثریا را مراد داشته اند زیرا که بسبب اجتماع انوار کواکب چند دروی درخشندگی زاید بهم رسیده و اکثر علما بر همین اند که مراد جنس ستاره است و هر ستاره دران داخل است زیرا که هر ستاره سه وصف دارد اول آنکه تاریکی را بشعاع خود دفع میکند دوم آنکه علامت مقصد راه و تعیین جهت سیر از مشرق و مغرب مسافران بر و بحر را ازان حاصل می شود سوم آنکه سبب حفظ آسمان از شر شیاطین میگردد و این را دو جهت است اول آنکه شیاطین از ماده دخان مخلوق شده اند و بالطبع ظلمت و تیرگی را دوست میدارند و از روشنی می گریزند چنانچه مجرب است که بیشتر غلبه اینها در وقت تاریکی و مکان تاریک میباشد و بسبب بودن شمع و چراغ در مکان کمتر دخل میکنند پس آسمان را باین قنادیل نورانی منور ساخته اند که بسبب انتشار نور ره را جسد ای آسمان که شفاف محض اند شیاطین خیره شده بگریزند دوم آنکه از شعاع ستاره فرشتگان مثل گوئی درست کرده در پی شیاطین

میپرانند مثل گلوله توپ که برای دفع دشمن انداخته می‌شود و محافظت آسمان بستاره مانند محافظت قلعه بتوپخانه که بالای
بروج و باره آن می‌چینند مرعی و منظور است فرق این است که ستاره‌های آسمانی و صورت گوئی که از نفخ یعنی از شعاع
آنها پیدا می‌شود بهره ور را در لغت ستاره و نجم و کوکب می‌گویند و در توپخانه گلوله را بنام توپ مسمی می‌کنند و در قرآن مجید
این فایده ستاره‌ها را جابجا مذکور فرموده‌اند و این هر سه صفت که در هر ستاره موجود است درین قسم منظور است زیرا که مضمونی
که باین قسم تاکید فرموده‌اند آنست که جان آدمی هرچند در شدائد و مصائب گرفتار شود به حفظ الهی محفوظ است کشته شدن و
فناپذیرفتن از محالات است لهذا در حدیث شریف وارد است «انما خلقتم للابد» یعنی جان آدمی که در حقیقت آدمی
عبارت از آن است ابدی است هرگز فناپذیر نیست و آنچه در عرف مشهور است که موت هلاک جان میکند محض
مجاز است نهایت کار موت آن است که جان از بدن جدا شود و بدن بسبب نایافتن مربی و محافظ از هم پاشد و الا جان را
فنا متصور نیست و اثبات عالم برزخ و امکان حشر و نشر مبنی بر همین مسئله است و درین سوره نیز از همین راه معاد را ثابت
فرموده‌اند تفصیل این اجمال آنکه آدمی مرکب از دو چیز است جان و بدن جزو اعظم او جان است که تبدل و تغیر در آن راهی نیابد
و بدن بمنزله لباس است که در حالت بودن در شکم مادر رنگی دیگر داشت و بعد از برآمدن از شکم تا آخر سن طفولیت رنگی دیگر دارد
و در جوانی و پیری اختلاف بسیار روی می‌دهد پس جزو اعظم او که جان است و شعور و ادراک تعلق باو دارد و علم خاصه اوست
چون فنا قبول نکرد و در دست محافظانی که از حضور جناب کبریا بر ان گماشته شده‌اند مقبوض ماند در جمع اجزای بدن و اعاده
تالیف و ترکیب آن بهمان شکل و صورت چه استبعاد دارد که مانند آن از ابتدای تکون تا انتهای عمر بارها مشاهده کرده می‌شود و چون
دلیل حفظ جان تعیین محافظان حفظ آسمان بطفیل ستاره‌گان بود در ابتدای اثبات این مطلب قسم بآسمان و ستاره یاد فرمودند
و این سوره را بنام ستاره مسمی ساختند که بیشتر ثبوت مطالب بملاحظه خود او ست و درینجا باید دانست که سبب نزول این سوره
دلالت می‌کند برانکه مراد از طارق ستاره دوان است که آن را شهاب نامند و در حقیقت آسمان را از گذر شیاطین محافظ هم اوست
که راه شیاطین را بند می‌کنند و آنها را می‌سوزانند اگرچه مثل گلوله توپ از شعاع ستاره‌های مرکوزه پیدا شده باشند پس اولی
آنست که طارق را بر شهاب حمل کرده شود و سبب نزول این سوره آن بود که شبی ابوطالب عم آن حضرت صلی الله علیه و آله
وسلم در خانه آن جناب برای دیدن تشریف آورد و آن جناب برای ایشان طعامی حاضر فرمودند که نان و شیر بود و به تناول
کردن آغاز کرد در همین وقت ستاره از آسمان فرود آمد و آن قدر نزدیک تر بین شد که بسبب شعاع او تمام خانه پرنور
گشت ابوطالب حیره شد و با اضطراب تمام از خوردن طعام دست باز کشیده برخاست و گفت که این چیست آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که این ستاره ایست که برای محافظت آسمان از شیاطین فرشتگان می‌اندازند و این علامتی

است از علامات قدرت الهی ابوطالب تعجب بسیار نموده خاموش نشست حضرت جبرئیل علیه السلام این سوره را آورد
و درین سوره اشعار بآن شد که از دیدن این چیزها استدلال بر عقاید حقه دین اسلام باید کرد و رایگان نباید دانست زیرا که
این معامله برهانی است قوی بر صحت حشر و نشر و سعادت آدمی زیرا که چون آسمان با وجود عظمت و بزرگی و بلندی خود بجهت دست
هیچ کس بآن نمی تواند رسید محتاج بمحافظت الهی است و صورت حفظ او باین وضع نمودار گشته که هم از شعاع ستارگان مرکوزه در
آسمان ستاره دوان پیدا می شود و شیاطین را رسید راه می گردد و می گریزند جان آدمی که خیلی ناتوان است البته بقسم اولی محتاج حفاظت
الهی درین کشمکش مصائب و حوادث باقی تواند ماند و چون حافظان از طرف او تعالی برای حفظ او گماشته شده اند پس جان
آدمی در قبض و تصرف خدا است خواه در زندگی و خواه بعد از موت و از هیچ جا توان فهمید که بعد از موت تنعیم و ایلام آنجا در
دست قدرت او است باقی ماند حال بدن که آن نیز بتاویل قابل اعاده توان دانست بسم الله الرحمن الرحیم
وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ یعنی قسم میخورم بآسمان و بستاره که وقت شب نمودار می شود و چون این ستاره که وقت
شب دوان بنظر می آید مردم را تردد بسیار است بعضی چنین گویند که دود از روی زمین بر خاسته بسمت آسمان میرود و هرگاه متصل
کره نار میرسد بسبب گرمی که در وی باقی است اشتعال می پذیرد و اگر لطیف است زود منطفی میگردد و اگر غلیظ است چندی روز
بصورت نیزه یا ستاره دم دار یا دیگر اشکال پایدار می ماند و بعضی چنین میگویند که زیر آسمان قمر کره نار است و از آن
کره گاهی بسبب حرکت اشتعالی که بسبب قوت شعاع اجتماع کواکب گرم مزاج در درجه از درجات فلک بهم میرسد چیزی
منفصل شده بپائین می آید و در طبقه دخانی که فیما بین کره نار و هوای صرف است نمو میکند و مانند ستاره دوان بنظر
می آید و چون بطبقه زمهریری میرسد جامد میگردد و از نظر غائب میشود و درین هر دو سخن بحث است زیرا که نوری که درین ستاره های
دوان دیده می شود هرگز مشابهت باشعله آتش که در دود و دخان مشتعل شده باشد دیده نمی شود بلکه نور آن ستاره کمال
مشابهت با نور آسمانی دارد چنانچه محسوس است و نیز جهت حرکت این ستاره ها منحصر در فوق و تحت نیست تا بر اشتعال
دخان صاعد یا انتشار جسم نار که هبوط کرده باشد محمول توانند شد بیشتر اوقات از چپ براست و از راست بچپ میروند و حرکت پیچ
معلوم میشود که حرکات اینها حرکات طبیعی نیست بلکه قاصری از ذوات الارادات و الاختیار اینها را القصر میدوانند بنا بر
ازاله این ترددات بطریق سوال و جواب ارشاد میفرمایند که وَمَا اَدْرٰىكَ مَا الطَّارِقُ یعنی و چه میدانی تو که چیست
آن ستاره شب آینده اَلنَّجْمُ الثَّاقِبُ یعنی ستاره ایست که شعاع خود خیره میکند شیاطین را و گاهی شهابی که از
شعاع او پیدا می شود آنها را می سوزاند و شیاطین را بسبب قوت شعاع او حالتی بهم میرسد که بعینها حالت خفاش در شعاع
آفتاب است و چون از بیان حقیقت طارق فارغ شدند مضمونی را که بران قسم خورده اند میفرمایند اِنْ كُلُّ نَفْسٍ

لما علیها

لمّا علیها حافظ یعنی نیست ہیچ جان خواه خورد باشد خواه بزرگ باشد خواه نیک باشد خواه بد مگر که بروی نگہبانست
از جانب خدا که او را از صدمات مصایب و حوادث فانی شدن نمیدہد درین جا باید دانست که داروغه حفظ جان
آدمی از انکه معدوم شود و فنا پذیرد یک فرشته است از جنود حضرت اسرافیل که آخرها آن جان را در مدت ما بین النفختین در صور
خواند رسانید محافظان دیگر امور متعلقه آدمی بسیار اند که نوبت بنوبت بطریق چوکی روزانه و شبانه محافظت بدن
آدمی کنند اما تا وقتیکه تقدیر الٰہی بضرر بدنی او متعلق نشده است و هرگاه وقت مقدر ضرر می رسد آنها دست باز میدارند
و به تقدیر حواله کنند و در حدیث شریف وارد است که وکل بالمؤمنین مایة و ستون ملکا یذبون عنه کما یذب عن
قصعة العسل الذباب و لو وکل العبد الی نفسه طرفة عین لاختطفه الشیاطین عضواً عضواً یعنی گماشته شده است بر مومن
صد و شصت فرشته که میرانند از وی شیاطین را چنانچه از کاسه شهد مگس رانده می شود و اگر بنده را بطور محافظت او گذاشته شود
شیاطین عضو عضو او را بربایند و ازین حدیث معلوم شد که مومن را زیاده بر آدمیان دیگر محافظت و نگهبانی است زیراکه
بسبب ایمان دشمنان بسیار پیدا کرده است که آن دشمنان کافران ندارند و ذکر محافظان عام که هر مومن و کافر را از
آفات بدنی نگاه می دارند در سوره رعد است که له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله و بیان محافظان جان
هر کس در سوره انعام است که هو القاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظة حتی اذا جاء احدکم الموت توفته رسلنا و هم لا یفرطون
و فرشتگان دیگر که برای نوشتن اعمال نیک و بد آدمیان مقرر اند ذکر آنها در سوره اذا السماء انفطرت است و فرشته
که بر لفظ و حرف آدمی مقرر است و آنرا می شمارد و مینویسد ذکر آن در سوره قاف است بالجمله درین جا مقصود بحث
بیان محافظت جان است که بر همه را واقع می شود گاهی درین محافظت قصوری نمی افتد و چون آدمی را از
معاد و بقای نفس خود و محفوظ ماندن جان خود قبل از موت و بعد از موت معلوم شد و دانست که جان من که در حقیقت
ذات من همان است و بدن بمنزله لباس آن است در قبضه تصرف مالک حقیقی است پس او را در اعتقاد وقوع معاد
و صحت حشر و نشر تردد نماند الا از جهت استبعاد اعاده بدن که اجزای آن بعد از موت کمال تفرق و پراگندگی
پیدا میکنند پاره بخاک زمین آمیخته نیست و نابود می گردند و پاره طعمه حیوانات می شوند باز آن حیوانات در امکنه
متفرق می برند و بخاک برابر می شوند و پاره در هوا پریده از ملکی بملکی و از صحرای بصحرای آواره می گردند پس این همه
اجزای پراگنده را جمع کردن و امتیاز دادن که این جزو بدن فلانی است و این جزو بدن فلانی است کاری است
که در عقل ظاہر بین خیلے دشوار می نماید لہذا گوینده گفته است در شعر ہندی شعر بات جہر نتی لین کہین
سن ری سکی رہاسے ✿ اب کی بچھری ناہ ملین دور پڑینکے جای ✿ ناچار برای دفع این استبعاد راهی دیگر

به آدمی نشان می دهند که فَلْیَنْظُرِ الْاِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ یعنی پس باید که نظر کند آدمی که از چه چیز پیدا کرده شده است
ماده خلقت او از کجا کجا جمع کرده آورده اند تفصیلش آنکه نطفه آدمی خلاصه خون است که از غذا حاصل می شود و غذا یا نباتیست
یا حیوانی اما نباتی پس اقسام بسیار دارد از حبوب و غلات و بقولات و فواکه و مصالح گرم و سرد و اما حیوانی پس گوشت و جغرات
و شیر و روغن و پنیر و بیضه و غیر ذلک است و در علم طب مقرر است که بعد از خوردن غذای صالح چون هفتاد و دو ساعت
میگذرد منی بوجود می آید پس هر آدمی را در غذای هر روزه خود که میخورد نظر باید کرد که برنج از کجا آورده اند و در کدام
قطع زمین کدام دیهه از کدام پرگنه در کدام سرکار متعلق کدام صوبه واقع در کدام مملکت این برنج را کاشته بودند و
حلایان بکدام داعیه برین آوردند که از آن ملک دور و دراز بر گاوان و شتران بار کرده در بازار بدست من بیچاره فروختند و
مرا از آن خورانیدند و بر همین قیاس حال جمیع ارکان و ضروریات غذای خود بفهمند و بدانند که پدر و مادر مرا نیز بهمین
طریق با غذیه متفرقه از بلدان دور دست جمع کرده خورانیده اند تا نطفه من در بدن آنها پیدا شد و من از آن نطفه
متولد شدم و هر که هر روز در غذا این قدر اجزای متفرقه را جمع کند و فراهم می آرد که اگر این همه را یک جا انباشته شود
از مقدار بدن آدمی بهزاران مرتبه در حجم افزون باشد از وی چه بعید است که در مدت چهل سال که ما بین النفختین است همه
اجزای بدن را که بلا شبهه ازین مقدار کمتر است از اماکن متفرقه دور دراز فراهم آورده صورت گوشت و پوست و استخوان بسازند
باز بعد از آن که غذا نطفه شد او را از کجا یک جا می آرند و در رهگذر آن نطفه کدام کدام استخوان صلب و سخت که مشابه کوهستان بدن
آدمی است حایل است و با وصف این آن نطفه را بچه تدبیر از دماغ بیرون کشیده با حلیل میرسانند و از آن راه بقعر رحم چه طور میرسانند چنانچه
میفرمایند خُلِقَ مِنْ مَّآءٍ دَافِقٍ یعنی پیدا کرده شده است آدمی از آب جهنده و آن آب نطفه مرد و زن است که در رحم
باهم مخلوط شده یکسان میگردد هر چند دفق یعنی جستن خاصه منی مرد است اما چون بعد از امتزاج ما بین یک چیز شد صفت
منی مرد را بنابر تغلیب بر آن مجموع مرکب اطلاق فرموده اند و بعضی از اطبایان قایل اند که منی زن را نیز اندرون رحم جهندگیست
اما بسبب اختفای قعر رحم محسوس نمی شود چنانچه انزعاجی و حرکتی که زن را وقت انزال می شود بران گواه است پس آن همه غذا
را بعد از طی مراتب صنوف صورت آب بخشیدن دلیل صریح است که تبدیل صور در قدرت الهی سهل ترین کاری است یَّخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ
وَالتَّرَآئِبِ یعنی می برآید آن آب جهنده از ما بین پشت و استخوانهای سینه زیرا که ماده منی اول از دماغ میریزد و در رگهای پس گوش
است جاری گشته به نخاع میرسد و محل نخاع ما بین پشت و سینه است پس در آن ماده از راه فقرات ظهر گذشته بکلیتین و از آنجا با نثیین
در مجرای اسفل قضیب می رسد و در رحم می افتد و زن را از جانب سینه بهمین وضع گذشته با نثیین که عنق رحم موضوع اند میرسد و بسبب
حرکت جماعی و دغدغه در فم رحم میریزد و درون رحم هر دو آب مختلط می شوند و ازین جا معلوم شد که منظور درین آیت

گذرا غذا

گذرانیدن آن آب است که چه قسم درین راه دشوار تنگ لاخ که از هر دو جانب استخوان ها واقع اند آنرا روان میسازند
و منتهای سفر میرسانند نه آنکه آن ماده منی در مابین پشت و استخوانهای سینه متولد میگردد تا مخالف قواعد طب باشد زیرا که
نزد ایشان منی از جمیع اعضا گرفته می شود و لهذا در پسر مشابهت والدین در هر عضو مشاهده میگردد و آن ماده در دماغ جمع
شده از آنجا براه عروق خلف الاذنین میریزد و هرگاه آدمی را بقای جان خود در قبض و تصرف حضرت حق تعالی معلوم شد
و کیفیت جمیع اجزای متفرقه غذائی خود و ماده تکون خود در ابتدای خلقت و تبدیل حال او از صورتی بصورتی و گذرانیدن
او از جائی بجائی نیز ظاهر گشت و مبدء و معاش خود را کما ینبغی دانست پس مقدمه معاد را نیز بهمین دو حالت قیاس خواهد کرد
و نزد او بیقین ثابت خواهد شد که اِنَّهٗ عَلٰی رَجۡعِهٖ لَقَادِرٌ یعنی بتحقیق که الله تعالی خالق آدمی است باین طریق مذکوره البته
بر باز گردانیدن او قادر و توانا است و در حدیث شریف وارد است که چون حق تعالی زنده کردن مرده ها اراده خواهد فرمود بارانی
از زیر عرش عظیم نازل خواهد ساخت که آب آن باران خاصیت منی مرد دارد و قوت عاقده در وی ودیعت نهاده اند تا اجزای بدن مرده را
مستعد قبول حیات سازد و تعلق ارواح بآن صحیح شود لیکن این باز گردانیدن موقت است بوقتیکه بیان آن وقت درین
آیت است یَوۡمَ تُبۡلَی السَّرَآئِرُ یعنی روزیکه ظاهر کرده شود پوشیدگی ها و تحقیق این مقام آنست که آدمی را در دنیا
احکام بدن غالب است و احکام روح مغلوب و لهذا اوصاف روح خود را بتصنع و تکلف اخفا و کتمان می توانند کرد بلکه اصلا
اثر آن به بدن ظاهر شدن نمی دهد چنانچه مردم جبن و بخل و دیگر صفات ذمیمه خود را بتکلف و تصنع مستور و مخفی میدارند و آثار فزع
و اضطراب را بر ظاهر بدن خود پیدا شدن نمیدهند و روز قیامت حکم بدن غالب خواهد شد ظلمتی که در جوهر روح مخفی بود بسیاهی
چهره بروز خواهد کرد و ارواحی که در اعضا منتشر اند بکردارهای آن اعضا گواهی خواهند داد و جمیع صفات باطنه را ظهور و انکشاف خواهد شد
و چون باز گردانیدن آدمی برای ایصال جزا است لاجرم موقت بآن وقت باشد و پیش از آن باز گردانیدنش خلاف
مقتضای حکمت است و سرائر در لغت چیزهای پوشیده را گویند و درینجا شامل است عقائد باطله و نیات فاسده و آثار اعمال نیک
و بد را که در روح آدمی مستقر اند و رسوخ پیدا می کند و بمنزله رنگ خوب و زشت بر روی روح می نشیند و بعضی از مفسرین
گفته اند که مراد از سرائر گناهان پنهان و مکرها و حیله هاست که در دنیا باخفائی آن کوشیده اند و بعضی گفته اند که مراد از آن فرائضی
است که ادا کردن و نکردن آن ها محض باظهار آدمی وابسته است اطلاع بر آنها دیگری را ممکن نیست مثل نماز و روزه و وضو و غسل
جنابت و ادای زکوة و دیگر واجباتی که فیما بین الانسان و بین الله واقع است و دیگر آدمیان را مطالبه آن نمی رسد و ادای آنها
تعلق بدیگران نیست مثلا اگر مردی روزه ظاهر سازد که من روزه دارم یا جنب اظهار کند که من غسل کرده ام یا مردی وضو بگوید

که من وضو دارم یا کسی که زکوة نقدین نمیدهد و اظهار می کند که من داده ام بمحض بگفته او او را باید گذاشت و تعرض نباید کرد
و تحقیق انیست که لفظ سرائر ازین چیزها عام تر و شامل تر است فَمَا لَهٗ مِنْ قُوَّةٍ یعنی پس نباشد آدمی را دران روز هیچ
قوتی بر دفع اظهار و حفظ اسرار چنانچه در دنیا قوت تحفظ و تماسک داشت در وقت اضطراب خود را مستقل میدید با وصف
ضرب و تسلاق اقرار مینزدی و دیگر جنایات نمیکرد وَّلَا نَاصِرٍ یعنی و نباشد او را هیچ یاری دهنده که با وجود اظهار جزای
آنرا از وی دفع سازد چنانچه در دنیا یاری دهندگان و رفیقان با وجود ثبوت حقوق از ایصال جزا مانع می آیند و خلاص میکنند
و چون در دنیا سبیل نجات از جنایت و گناه منحصر درهمین دو طریق است یا بکمال قوت در اخفا و کتمان آن گناه کوشیده
او را ثابت شدن ندهد یا با وجود اظهار باستعانت رفیقان و حامیان از جزای آن محفوظ ماند این هر دو طریق را در آنروز مطلق
منفی و معدوم ساخته اند تا در وصول جزا مستحق آن اختلال و قصور راه نیابد و الا آن روز نیز مثل روز دنیا [illegible] و دهم و برهم گردد
روز فصل نماند و هرگاه درین آیات دو مضمون مذکور شد اول آنکه باز گردانیدن آدمی باعادهٔ ترکیب روح و جسد مقدور او تعالی
است دوم آنکه در قیامت روز ظهور سرائر و پوشیدگیها است که حالات کامنه در نفس در آن روز ظهور میکنند و هیچ حیله و تدبیر کتمان
و دفع آن ممکن نمیباشد برای اثبات این هر دو مضمون دو دلیل دیگر بصورت قسم مذکور فرمودند که وَالسَّمَآءِ ذَاتِ الرَّجْعِ
یعنی قسم میخورم بآسمان که صاحب گردش است و دائما در حرکت دوریه وضع متروک خود را باز طلب میکند و در هر دوره روز و شب
هر جزو او بوضع متروک رجوع مینماید بعضی کواکب سال و درماه و بعضی در مدت زاید ازین باوضاع متروکه خود رجوع مینمایند
پس رجوع روح انسان بحیات متروکه خود و تدبیر بدن قدیم خود چه استبعاد دارد که مثل آن در هر روز و شب در حرکت دوریه فلک
مشاهده می افتد وَالْاَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ یعنی و قسم میخورم بزمین که صاحب شگافتن اظهار کردن است اقسام نباتات
باطن او بظاهر می آید و چشمهای جاری میگردد و زر و جواهر از کانهای آن مستخرج می شود پس در روز قیامت ظهور اسرار موجود
در نفس انسانی مستبعد نماند زیرا که زمین را چون در ایام خزان دیده شود همه نباتات در وی کامن و مخفی است چون موسم بهار رسید
و آب باران در اجزای زمین مختلط شده آنرا بالیده گردانید همه مخفیات او بمنصهٔ ظهور جلوه گر شد و همین است حالت نفس بسبب فیضان اثر
روح بدو در عالم آخرت و بعضی از مفسرین رجع را بباران حمل کرده اند گویند که بخارات زمین در هوا متصاعد شده چون بفصل
طبقهٔ زمهریر میرسند آب شده میریزند و برین تفسیر نیز مادهٔ بخارات را رجوع بحیز اصلی خود ثابت شد و آن دلیل رجوع انسان
بعالم روحانیست که مقر اصلی او بود و ازین سخن مضمون اول ثابت میشود اِنَّهٗ یعنی تحقیق این سخن که حق تعالی بر باز
گردانیدن انسان قادر است و باز گردانیدن او وقت بوقت ظهور اسرار است که آن روز قیامت است لَقَوْلٌ
فَصْلٌ یعنی هر آئینه سخنی است واضح کرده که هیچ شبهه در آن نماند وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ یعنی و نیست این سخن

سخن بیهوده

سخن بیهوده که دلیلی قوی نداشته باشد و بطریق تخییل بخاطر گذشته و مثل مبالغهٔ شعرا حقیقتی ندارد چنانچه کافران میگویند که
وعده و وعید پیغمبران بروز بعث و جزا از آن قبیل است که طفلان را باشباح موهومه می ترسانند تا شوخی نکنند همچنین پیغمبران برای
آنکه رسم عالم فاسد نشود و در رسوم بد و اعمال قبیحه رایج نگردند از راه عقل بوعد و وعید ترغیب و ترهیب نمایند و در حقیقت این
چیزها از قبیل محالات است و برای اثبات محال بودن آنها شبهات استبعادی ذکر می کنند چنانچه میفرمایند إِنَّهُمْ یعنی تحقیق
این کافران که قرآن را کلام فصل نمیدانند بلکه هزل می انگارند یَكِيدُونَ كَيْدًا یعنی حیله ها میکنند از راه مکر در دفع مضمون
قرآن و شبهات استبعادی می آرند تا نزد عوام هزل بودنش ثابت شود وَأَكِيدُ كَيْدًا یعنی و من نیز در مقابله آنها حیله میکنم
بطریق مکر تا کلام فصل یعنی مدلل و واضح بودنش نزد عام و خاص ظاهر گردد زیرا که هرگاه کافران شبهه در استبعاد وقوع جزا و حشر
و نشر بر روی کار می آورند در جواب آن به تمثیل و دلیل مقدمات جزا در وقوع حشر و نشر روشن تر و واضح تر میباشد تا آنکه احتمالی
بتفصیل تمام انجامید و هیچ شبهه و شک در آن نماند پس شبهات ایشان موجب مزید اثبات مطالب و وضوح مقصد گردید
و کافران ازین معنی بی خبر غافل ماندند و همین است حقیقت کید که بی خبر حریف را ملزم نمایند و نقیض مطلوب او بر روی کار
آرند هرچند حق تعالی قادر است که اثبات مطلب بصورت دیگر بی خبری ایشان نیز بر روی کار آرند لیکن در الزام بیخبری
بکمال خجالت و ذلت بایشان دادن منظور شد زیرا که ایشان نیز بذلت و خجالت رسولان او قصد می کردند و چون ثابت شد
که بودن کافران در آن وقت که وقت نزول وحی بود و اوایل اسلام و آوردن شبهات گوناگون در ابطال عقاید
اسلام نظر بآنکه موجب ترقی دلایل اسلام و وضوح عقاید آنست و تا وقتیکه زنده اند و شبهات می آرند گویا در ترقی
دلایل اسلام میکوشند از آن جهت که بی خبراند عین حکمت و سراسر منفعت است پس دعای هلاک کردن آنها در آن
وقت مناسب نبود اگرچه آن حضرت صلی الله علیه وسلم بسبب تنگدلی میخواستند که زود هلاک شوند لهذا ارشاد
شد که فَمَهِّلِ الْكَافِرِينَ یعنی پس مهلت ده کافران را و عجلت در دعای ایشان مکن تا بسبب شبهات ایشان نزول
وحی در جواب آن شبهات پی در پی رسد و حقایق شریعت و دین و احوال حشر و نشر کما ینبغی تحقیق و تفصیل یابد
بعد از آنکه ظهور دین بوجه اتم متحقق شود و الزام حجت و دفع شبهه به نهایت خود انجامد آن زمان ترا بجهاد و
قتال مامور سازیم و از دست تو ایشان را هلاک کنیم چنانچه می فرمایند أَمْهِلْهُمْ رُوَيْدًا یعنی فرصت ده ایشان را
زمانی اندک که از ابتدای بعث قریب چهارده سال بود و درین اثنا هر شبهه که بخاطر ایشان مخطور شد
وارد کردند و جواب آن یافتند بعد از آن هیچ شبهه در ذهن ایشان نماند و عناد و تعنت ایشان ظاهر گشت
و قابل سیاست و تنبیه شدند و درین قدر مدت مهلت دادن نکته این است که این مقدار سن بلوغ آدمی است که

چون باین سن می رسد عقل و بدن او کامل میشود و قابل سیاست و جزا می گردد و پس در ابتدای بعثت کافران مکه
و عرب حکم طفل داشتند که بتدریج فهم شرایع و تامل در دلایل و دانستن حسن و قبح قواعد دین ایشان را تربیت
و افهام و تعلیم منظور بود و نمودن معجزات و آیات درین باب کفایت میکرد هرگاه تا این مدت بعضی از ایشان
اصلاح پذیر نگشتند با وجود پرورش کامل محتاج بتادیب و تعزیر گشتند حکم بجهاد و قتال نازل شد ٭

## سورة الاعلی

سوره اعلی مکیست و درین نوزده آیه و هفتاد و دو کلمه و دو صد و هفتاد و یک حرف است و وجه ربط این سوره باسوره
طارق آن است که در آن سوره بیان فرموده اند که بر نفس انسانی نگاه حافظی است از جانب خدا و درین سوره
مذکور آن است که نفس پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم خدا تعالی خود محافظ است از آنکه وحی علوم غیبی را فراموش کند
و نیز در آن سوره کیفیت ابتدای خلقت انسان است که نطفه اش از کجا می آید و بکجا می گذرد و درین سوره بیان کیفیت
انتهای خلقت اوست که بعد از کمال ترتیب چه صورت گرفته است و نیز در آن سوره اوصاف قرآن مذکور است که فی
نفسه آن کلام اعجاز نظام چه مرتبه دارد و درین سوره نیز مذکور اوصاف قرآن مجید است بنسبت آدمیان که عمل آن موجب
نجات است و اعراض از آن مورث هلاک و این مضامین را باهم ارتباطیکه هست پوشیده نیست و این سوره را
اعلی از آنجهت نامیده اند که در اولش این نام از جمله نامهای الهی مذکور است و حقیقت این نام دلالت می کند بر آنکه
او تعالی مرجع هر کمال است هم در بدایت آن کمال و هم در نهایت آن کمال زیرا که علو مرتبه در عالم منحصر است در دو قسم قسمی علو
بدایت است که کمال از انجا شروع میشود و قسمی علو نهایت که کمال بآن منتهی می گردد و هر چه جامع قسمین است اعلی است چون حق تعالی را
باین نام مذکور فرمودند معلوم شد که کمالات مفاوضه او هرگز در نقصان نمی مانند الا در علو مرتبه او در بدایت یا در نهایت
قصوری لازم آید پس آن حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بمجرد ذکر این نام تسلی خاطر حاصل شود و دغدغه که بخاطر مبارک میرسید
بالکلیه زایل گردد و سبب نزول این سوره چنین گفته اند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم چون سوره های طویله وحی شدن گرفت
و علوم بی حد و بی حساب از جانب غیب بواسطه حضرت جبرئیل علیه السلام نزول فرمودن آغاز نهاد و در خاطر مبارک ایشان
این دغدغه خلجان می کرد که من امی محضم یاد داشتن این الفاظ و این معانی بدون نوشتن و مراجعت بکتاب نمودن از من
چه قسم خواهد شد مبادا چیزی بسیار ازین فراموش شود و مقدمه رسالت در نقصان ماند حق تعالی برای تسلی خاطر مبارک ایشان
این سوره را نازل فرمود و درین سوره بشارت داد که جناب خداوندی خود استادی تو خواهد کرد و ترا از فراموش شدن سبق
اصلا خطره نباید کرد و لهذا در حدیث وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این سوره را بسیار دوست میداشتند و در کعت

اول وتر و در رکعت اول جمعه اکثر اوقات تلاوتش میفرمودند و اکثر سلف در نماز تهجد این سوره را می‌خواندند و برکت آنرا
امیدوار بودند و از عقبه بن عامر رضی الله عنه مروی است که چون آیت ٭ فسبح باسم ربک العظیم ٭ نازل شد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ما را فرمودند که این تسبیح را در رکوع خود کنید یعنی در رکوع ٭ سبحان ربی العظیم ٭ گویید و چون آیت ٭
سبح اسم ربک الاعلی ٭ نازل شد فرمودند که این تسبیح را در سجود خود بجا آرید یعنی در سجده ٭ سبحان ربی الاعلی ٭ گویید
و نیز از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که هر که ٭ سبح اسم ربک الاعلی ٭ بخواند باید که عقب آن سبحان ربی الاعلی گوید تا
امتثال امر الهی کرده باشد ٭ بسم الله الرحمن الرحیم سبح اسم ربک الاعلی
یعنی پاک دان نام پروردگار خود را که بلند تر است از هر بلند درینجا باید دانست که پاک دانستن نام کنایه از پاک دانستن
ذات است نزد اکثر مفسرین زیرا که قاعده عرب است که در مقام تعظیم و ادب ذات را بنام تعبیر میکنند چنانچه در
عرف مشهور است که به پادشاهان و امیران خطاب کرده می‌گویند که بنام حضرت این کار شد و این فتح میسر آمد و اگر ٭ سبح
ربک ٭ می‌گفتند رعایت تعظیم و ادب حاصل نمیگشت و نیز ذات حضرت حق تعالی را کسی جز او تعالی نمیداند پس پاک دانستن ذات
او همین است که نام های ناقص و بی ادبانه بران ذات پاک اطلاق نکنند و معنی پاک دانستن ذات حق تعالی بقدریکه در شریعت
وارد است آنست که بطریق اجمال باید دانست که ذات او تعالی از ادراک عقول و اوهام برتر است هیچ وصف ناسزا و
نقصان و عیب پیرامون سرادقات جلال او نمی گردد و بتفصیل باید فهمید که آن ذات اقدس جوهر نیست و جسم و عرض نیست و کل و
بعض را در وی گنجایش ندارد و صورت و جهت و حد و نهایت و مکان و محل و را مطلقا لاحق نمیگردد و هیچ چیز با وی مشابه نیست و
او به هیچ چیز مشابهت ندارد پس از مثل و شریک و از زن و فرزند و خوردن و آشامیدن و همه آنچه مستلزم حدوث یا موجب زوال و فنا
است آن ذات پاک از ان منزه و مبرا است و طائفه از مفسرین گفته اند که چنانچه ذات او تعالی را پاک دانستن فرض است
همچنان نامهای بزرگ او تعالی را نیز بتعظیم و احترام واجب پس مراد درین آیه چیز پاک داشتن نام او تعالی مراد باشد و پاک
داشتن نام های او تعالی آنست که نام او را از آنچه دلالت بر نقصان و عیب کند نگیرند و نام های او را بر غیر او جاری نسازند و ذکر
نام او تعالی بوجه تعظیم و شرط طهارت و حضور قلب و کمال توجه بجا آرند تا تصفیه قلب بان حاصل گردد و ثمر نتائج نیک شود و ظاهر
آنست که اعلی صفت ربک است زیرا که صفات آینده که ٭ الذی خلق فسوی ٭ و غیره صفات رب اند نه صفات اسم و بعضی از
صوفیان فرموده اند که اعلی صفت اسم است و آن اشاره بمسئله ایست از مسائل تصوف زیرا که نزد اهل التصوف هر مخلوق را
از مخلوقات ربی است از اسماء الهیه که مبدء تعیین آن مخلوق و مرجع نهایت کمال آن مخلوق و منتهی سفر او ست و روح
محمدی علی صاحبها الصلوة و السلام که اکمل مخلوقات است رب او اسم اعلی است و آن عبارت است از ذات مع

جمیع الصفات و معنی تسبیح تسبیح این اسم آنست که از ماسوای حق تنزیه کن و از نظر تعبیر خود را نگهدار تا بر ذات تو کمالات
حقانیه بتمامها تجلی فرمایند که استعداد تام برای قبول جمیع کمالات الٰهی غیر از ذات محمدی هیچ مخلوق را حاصل نیست
و تسبیح هر چیز که خاص بآن چیز است همان تسبیح اسمی است از اسمای الٰهی که مربی آن چیز و مرجع کمال آن چیز است یا بالجمله
آوردن این اسم درین مقام برای افاده آنست که از نقصان کمالی که در تو تجلی شده است خوف مکن زیرا که
پروردگار تو همانست اعلی که مبدء و مرجع هر کمال است و هر چیز را بحد کمال لایق خود میرساند و افعال او در تکمیل
و ترتیب با تمام می ماند چنانچه برای استشهاد این مطلب و اثبات آنکه او تعالی مبدء و مرجع هر کمال است صفت
دیگر آورده میفرمایند که الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ یعنی پروردگار تو آن ذات است که پیدا کرد هر چیز را پس تمام فرمود و معتدل
ساخت حاصل آنکه پیدایش هر چیز را بنظر خواص و منافع و فوائدی که از آن چیز منظور است بحد کمال رسانیده و مزاج
خاص که قبول آن کمال نماید و آن منافع و فوائد از وی خیزند باو بخشیده چنانچه هر که اقسام حیوان و از انسان
و فیل گرفته تا پشه و مگس ملاحظه نماید و همچنین اقسام نباتات و معادن را تتبع کند یقین بداند که هر چیز را اسباب حصول
فوائد و منافع آن چیز عنایت فرموده اند وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ یعنی و پروردگار تو آن ذات است که تقدیر فرموده را
برای هر کس کمالی را پس راه نموده است آن چیز را بتحصیل کمالات خود تا آنکه بچه را در شکم یا در کیفیت بر آمدن از شکم الهام
میفرمایند و بچه در بر آمدن از شکم او را مکیدن شیر از پستان و اظهار شکایت بگریه الهام میشود و مرغ را جستن بر ماده و شنا
کردن در آب و شناختن چاره و دیگر مصالح معاش از غیب تلقین میشود و مگس شهد را مهندسی بکار ساخته اند که خانه
های عجیب ترتیب میدهد پس از آن شهد بیرون می آرد و گویند که افعی در زمستان بسبب برودت هوا کور می شود و چون
ایام بهار میرسد قصد درخت بادیان مینماید و چشم خود را بر برگ آن درخت میخارد تا بینا شود و الهامات که طیور و وحوش و
بهائم و حشرات را در تحصیل اسباب معاش و توالد و تناسل و دیگر امور ضروریه میشود در کتب عجائب المخلوقات بشرح
و بسط مذکور است و حکما گفته اند که هر مزاج مستعد قوت خاص است و هر قوت قابل کاری معین پس تقدیر عبارت
از آنست که اجزای جسم را بر وجهی ترکیب کنند که مستعد قبول قوتی شود و هدایت عبارت از افاضه آن قوت تا مصدر کار معین گردد
و از بین هر دو تصرف مصالح عالم منتظم کردند وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَىٰ یعنی و پروردگار تو آن ذات است که
بر آورد بقدرت خود چیزی را که جانوران می چرند از اقسام گیاه که بهائم و وحوش آنرا میخورند و از الوان گلها و
ریاحین که مگس شهد و شکر خوره و دیگر طیوران غذا میکنند و از انواع زراعات و فواکه و ثمار که آدمیان و بعضی جانوران
بخورد آن منتفع میشوند فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَىٰ یعنی پس گردانید آن چراگاه را خشک سیاه شده

که بسبب یبوست و برودت زمستان رطوبت و تراوت او زایل می گردد و خشک و سیاه شده بکار ذخیره می
آید تا در وقت نایابی مصروف شود در ینجا باید دانست که برائی اثبات آنکه پروردگار عالم بلند تر از هر بلند است
مرجع بدایت و نهایت هر کمال است این سه صفت را اختیار فرموده اند نکته اش آن است که کمال در عالم از سه قسم
بیرون نیست زیرا که کمال هر شیٔ یا در ذات خود است یا برای نفع غیر خود و کمال ذاتی یا باعتبار جسم و ظاهر است یا
باعتبار روح و باطن پس برای اثبات کمال ذاتی که تعلق بجسم و ظاهر دارد الذی خلق فسوی آورده شد زیرا که
در پیدایش جسم هر چیز مراعات اعتدال و تناسب اعضا و برابر کردن دست با دست و گوش با گوش و چشم با چشم
و پا با پا بکمال و جمال مشاهده و محسوس است و برای اثبات کمال ذاتی که تعلق بروح دارد والذی قدر فهدی آورده
شد زیرا که اندازه استعداد است ارواح را مختلف ساختن و باز بحسب استعداد راه نمودن تا کمالی را که در خور
استعداد اوست حاصل نماید نیز مشاهد و محسوس است و برای اثبات کمالی که تعلق بنفع غیر دارد والذی اخرج
المرعی فجعله غثاء احوی آورده شد زیرا که پیدا کردن علف ستوران و غذای آدمیان و انواع مشمومات و ملبوسات
و ادویه و سمیات و تا وقتی آنها را تراوت و رطوبت بالیده ساختن و بعد ازان بتسلیط یبوست و برودت رطوبات
فضلیه را ازانها دور کردن تا بسبب طول مکث و دیر ماندگی تعفن پیدا نکند و ذخیره توانند شد دلیل قوی بر ابتدای
و انتهای این کمال است و چون معلوم شد که حق تعالی رب اعلی است که مرجع هر کمال است هم در بدایت و هم در نهایت
و ترا به تسبیح نام او مناسبتی عظیم با آنجناب حاصل گشت پس از نقصان کمال خود اندیشه مند مباش زیرا که سنقرئک
یعنی ما خود ترا خواهیم خوانانید قرآن و علوم بی پایان که ازان بر می آید و تصفیه قلب خود باین تسبیح بجا آر تا زنگ نگیرد فلا
تنسی یعنی پس فراموش نخواهی کرد زیرا که استعداد تو بسبب تصفیه قلب تمام خواهد شد و زنگ حجاب فیض غیب نخواهد گشت
الا ما شاء الله یعنی هیچ چیز را از علوم غیب که در خور استعداد تست و روز میثاق که وقت تقسیم استعدادات بود در حصه تو
رسیده فراموش نخواهی کرد مگر آنچه خواسته است خدای تعالی و حکمت او تقاضا می فرماید که از خاطر تو درین جهان فراموش شود
تا روز قیامت بجهت حصول مقام محمود ذخیره باشد چنانچه در حدیث شریف وارد است که در مقام محمود مرا نوعی از محامد الهی
تعلیم خواهند فرمود که این وقت مرا حاضر نیست و بلا شبهه آن محامد در استعداد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
مندرج بودند و در عالم روحانی التفات اجمالی با آن محامد داشتند گویا درین دنیا بنابر حکمتی ازان ذهول کنانیده
بودند و بعضی آیات قرآنی که بفراموش گردانیدن از لوح سینه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محو شده نیز داخل
ما شاء الله است زیرا که فراموش گردانیدن نیز نوعی از نسخ است چنانچه در سوره بقره فرموده اند که ما ننسخ من آیة او

نفسها نات بجز منها آنها باید دانست که فراموش گردانیدن وقتی علامت نسخ می شود که از سینهٔ آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و جمیع قاریان امت محو گردد الا در حدیث صحیح وارد است که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکبار در قرات نماز
آیتی گذاشته رفتند بعد از نماز از ابی بن کعب رض پرسیدند که من درین سوره آیتی گذاشته رفته ام ابی عرض کرد که آری فلان
آیت متروک مانده فرمودند چرا یاد ندادی ابی گفت که گمان کردم که این آیت منسوخ شد فرمودند که نه من فراموش کرده
بودم و اگر منسوخ می شد شما را خبر میدادم انه یعلم الجهر وما یخفی یعنی بتحقیق او تعالی می داند آنچه آشکار است از کمالاتی که
در تو جلوه گر است و هر کس و ناکس او را می بیند و میداند و آنچه پنهان است یعنی هنوز در مکمن استعداد تست که بر وقت خود
علی وفق المصالح از قوه بفعل ظهور خواهد کرد و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را باستادی خود تسلی بخشیدند تا از حفظ قرآن
دل ایشان فارغ شود و بدانند که این نهال بالقطع و الیقین بار ور شدنی است از آن قبیل نیست که استادان بشر در پی تعلیم کسی شوند
و آن کس بسبب عوائق و موانع بکمال نرسد ناقص ماند حالا از حفظ علوم دیگر نیز خاطر ایشان را جمع میفرمایند که ونیسرک للیسری
یعنی و مسهل خواهیم کرد ترا برای رفتن راه آسانی که اقرب طریق الی الله است هم در معرفت و هم در عبادت و هم در سیاست ملک
و ملت پس علومیکه متعلق باین هر سه چیز است فواره صفت از دل تو خواهد جوشید و مشقتی در تحصیل آن علوم نخواهی کشید و محتاج بکتابی
و دستور العملی و مرشدی و استاذی نخواهی شد و چون مقدمه چنین است پس ترا در یاد کردن قرآن و دیگر علوم مبالغه و کوشش
ضرور نیست بلکه ترا می باید که دیگران را علوم فراموش شده آنها یاد دهی و از کمال بتکمیل گرائی که ترا محض برای
در پیچ تکمیل امت فرستاده ایم و تکمیل نفس تو بر ذمه ماست چنانچه میفرمایند فذکر ان نفعت الذکری یعنی یاد ده مردم را اگر نفع
دهد یاد دادن و پند کردن تا کمال تو متعدی شود و هزاران کس برنگ تو رنگین گردند درینجا سوالیست جواب طلب که اکثر مفسرین
از ان هیچ در تاب اند و آن آنست که منصب آنحضرت صلعم تذکیر و وعظ و پند دادن است خواه کسی قبول کند یا نکند پس این شرط را
هم آنچه افزوده اند تا آنکه بعضی از مفسرین گفته اند که مراد الهی آن است که ان نفعت الذکری وان لم تنفع پس یک قرینه را
محذوف داشته اند چنانچه در رب المشارق و سرابیل تقیکم الحر و بعضی جوابهای دیگر از همین قیاس ذکر کرده اند و تحقیق مقام
آن است که تذکیر و موعظه و پند دادن این همه مشروط بظن قبول است و منصب آنحضرت صلعم تذکیر و وعظ هر کس نیست از
تبلیغ حکم الهی و انذار از عقاب او تعالی تا الزام حجت شود و عذر جهل و نادانی مرتفع گردد بنسبت هر کس است
اما آن را تذکیر و موعظه نمی گویند و در سوره غاشیه بر قول صحیح که الا من تولی و کفر استثنا از فذکر
است صراحة این شرط مفهوم میشود و میتوان گفت که این شرط برای تاکید امر بتذکیر است یعنی اگر کسی را تذکیر نفع
کند پس ترا تذکیر باید کرد و یقین است که در عالم تذکیر کسی را البته نفع می کند گو هر کس را نکند پس از

قبل نفع

قبیل تعلیق شیء بشرط قطعی الوقوع شد که موجب تاکید است چنانچه در حدیث صحیح که + قد کان فی الامم قبلکم محدثون
فان یک فی امتی احد فانه عمر + گفته اند و در پنج دو سوال دیگر نیز در تفاسیر مذکور میکنند مع الجواب نوشته می آید اول
آنست که تعلیق بشرط در حق کسی جائز است که او را از انجام کار خبر نباشد و حق تعالی که علام الغیوب است در کلام او تعلیق
بشرط چه معنی دارد جواب آنست که دعوت انبیا و بعثت همه اینها مبنی بر ظواهر است نه بر خفیات و لهذا حضرت موسی علیه
السلام بر حضرت خضر علیه السلام در حرکات ایشان که بظاهر مستقبح و بباطن مستحسن بودند گرفت و گیر فرمودند و نیز حضرت
موسی علیه السلام را در باب مخاطبه فرعون ارشاد شد که + فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی + یعنی با فرعون سخن نرم
بگوئید تا باشد که او پند پذیرد یا از خدا بترسد حالانکه در علم الهی مقرر بود که او پند نخواهد گرفت و از خدا تعالی نخواهد ترسید
دوم آنکه وعظ را تذکیر چرا نام نهاد حالانکه در لغت تذکیر بمعنی یاد دهانیدن است و یاد دهانیدن در آن چیز متصور است
که از سابق معلوم باشد و فی الحال فراموش شد جواب آنست که خوبی دین و عبادت خدا و توحید او تعالی در عقول
بنی آدم بحسب اصل جبلت مرکوز است چنانچه فرموده اند + فطرة الله التی فطر الناس علیها + پس گویا علم بامور دین در
نفس هر کس حاصل بود و بسبب فطرت عوائق و موانع فراموش شده حالا وعظ و نصیحت پیغمبران بر لیاد دهانیدن آن علم فراموش
شده است و لهذا بعض عقلا گفته اند که ارواح بنی آدم قبل از تعلق به بدن بانچه دانستن آن ضرور است عالم بودند
چون درین دنیا بتدبیر بدن مشغول شدند آنهمه فراموش نمودند چنانچه در حالت کمال پیری که تدبیر بدن مهم می افتد معلومات
سابقه فراموش میشوند پس بهانه اینهمه معلومات فراموش شده انبیا و واعظان یاد میدهند چنانچه از حدیث +
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف + بوی از این سخن شنیده می شود و از افلاطون نیز
منقول که بشاگردان خود می گفت + انی لست اعلمکم ما لستم تجهلون و لکنی اذکرکم ما کنتم تعلمون + و چون بیان
فرمودند که تذکیر برای نفع خلق الله باید کرد حالا بیان کسی که تذکیر بنفع خواهد شد می فرمایند سیذکر من یخشی
یعنی نزدیک است که پند پذیرد و هر که از خدای ترسد یعنی هر چند تو را علی سبیل العموم تذکیر فرض است اما هر کس از آن منتفع
نخواهد شد بلکه نفع آن مشروط بشرط استعداد است و لهذا گفته اند بیت + اصل استعداد شرط صحبت است + ورنه بر
کور است عینک لعبت است + و علامت ترس خدا و نرمی دل و سلامت فطرت از خرافات باطله مصاحبان صحبتهای است
تا نورانیت و صفای روح بسبیل الظلمات کدورت نشود و از شعاع نور انعکاس نپذیرد و بعضی از مفسرین معنی این آیت
چنین گفته اند که باید باز پند داد اگر نفع کرده باشد یک بار پند دادن زیرا که در مرتبه کامل خواهد گرفت کسیکه در یک بار
پند دادن نترسد از خدا و درین صورت اشکال هم بالکلیه زائل گشت و علامت کسیکه او را تذکیر نفع کند نیز در بیان

۱۸۰

آمده پیدا

آمد و باب تفعیل که دلالت بر تکثیر میکند کمال مناسب این معنی شد والله اعلم و چون از بیان منتفعان بتذکیر فارغ شدند حالا
بیان غیر منتفعین فرمایند وَيَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى یعنی و کناره خواهد گرفت ازین پند کسی که بسیار بدبخت است و در حقیقت آنکس بحالت
است که هیچ ترس خدا ندارد و در کفر و عناد می ورزد پس حقیقت کلام چنین بود که ویتجنبها من لا یخشی می آوردند لیکن برای
اشعار باینکه هر که ترس خدا ندارد در نهایت بدبخت است اشقی را بجای من لایخشی آوردند و درین جا باید دانست که شقاوت
آدمی آنست که اعتقاد و عمل او درست نباشد و هر که عملش نادرست است و اعتقاد او درست آنهم شقی است اما کسیکه اعتقاد
هم فاسد دارد از و بدبخت تر است باز اگر قصوری در اعتقاد او بسبب جهل بسیط یا بسبب مالوف شدن و تقلید کردن یکی
از مذاهب باطله او را ممکن است که بصحبت نیک و فهمانیدن مرشد براه آرد و کسیکه اعتقاد او بسبب عناد نادرست است که دیده و دانسته
مشتق انکار حق موده چنان کثیف سرآئینه استعدادش پیدا شده که هرگز بتعلیم معلم و ارشاد مرشد اصلاح ممکن نمانده نهایت
بدبختی رسیده کَمَا لَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ در شان او ست و درین آیت مراد از اشقی هم اوست و مآل کار او این است که
الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرَى یعنی این شخص آنکس است که داخل خواهد شد در آتش بزرگ که وصفش در سوره واللیل است
جائیکه فرموده اند که فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى و آن آتشی است در طبقه سفلی دوزخ که درکه سقم است که جای آل فرعون و منافقان
این امت و منکران مائده عیسی علیه السلام است و از آتش درکات دیگر تیز تر و سوزنده تر است و هر چند در حدیث صحیح وارد است
که نَارُكُمْ هٰذِهِ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِيْنَ جُزْءًا مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ كُلُّهُنَّ مِثْلُ حَرِّهَا یعنی این آتش دنیا هفتادم حصه است از آتش دوزخ در گرمی اصل
آتش دوزخ نسبت با آتش دنیا بسیار بزرگ و کلان است لهذا حسن بصری رح فرموده اند که نار کبری نار جهنم است و نار صغری
نار دنیا است لیکن آتشیکه دران درکه است نسبت با آتش درکات دیگر حکم آتش جهنم نسبت با آتش دنیا دارد پس آتش کبری در
حقیقت همانست و سبب تضاعف گرمی آن آتش را نسبت با آتشهای دیگر بتمثیلی خاطر نشان باید ساخت که آتش دنیا
در ولایت سرد سیر در وقت بارش برف و کمال زمستان و مشغول شدن بکار برودت مثل ملاحی و سقائی علی الخصوص
در تن بارد مزاج بارد مثل پیر بلغمی مزاج آنقدر سوزش دارد که تحمل آن بر بدن نمی تواند شد باز همان آتش در ولایت گرم
سیر در عین تمازت آفتاب تابستان و مشغول بودن بکار گرم مثل باورچی گری و خبازی علی الخصوص جوان صفراوی مزاج که نوره
دارد محموم هم باشد قیاس باید کرد که چه تفاوت دارد و هم برین قیاس تفاوت گرمی آن آتش را نسبت بگرمی آتشهای دیگر
باید فهمید والعیاذ بالله من کل اصناف النار و چون در دنیا هر مصیبتی که آدمی را پیش می آید نهایت کارش آنست
بموت می رساند و موت موجب راحت و خلاص از آن مصیبت می گردد و این بدبخت را ازین راحت هم محروم داشته اند که با وصف
این قدر شدت گرمی هلاک نشود چنانچه میفرمایند ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا یعنی باز با وصف این قدر شدت عذاب

ومهلت دراز نخواهد مرد دران آتش که بسبب مردن پیه بدنش منحل و منفک گردد و روح او ازین الم نجات یابد
زیرا که پیه ابدان آن عالم ممتنع الانفکاک و الانحلال است و سرّ درین آن است که احکام روح در آن نشئه بر بدن غالب
می آید و ابدان حکم ارواح پیدا می کنند و روح را انعدام محال است و لهذا هر چند در دنیا مصایب شدید و محنت های
لا یطاق پیش می آیند روح منعدم نمیشود بلکه بغایت اضطراب و تألم بدن را گذاشته می رود و چون ابدان آنجا حکم ارواح
پیدا خواهند کرد انفکاک ترکیب برآنها نیز ممتنع خواهد شد وَلَا يَحْيَى ونه زنده خواهد ماند زیرا که روح او دایما در الم یعنی
و عذاب است بحدیکه آرزوی موت میکند و موت نمی آید و این قسم زندگانی در حقیقت زندگی نیست **بلیت** عمر چون خوش
گذرد زندگی خضر کم است ور بنا خوش گذرد نیم نفس بسیار است آری پوست بدنش بسبب تأثیر آتش سوخته خواهد شد باز
بغلبه روح آناً فاناً پوست دیگر تازه که قوت احساس الم در آن قوی تر باشد به بدن خواهد رسید چنانچه بعد از انگور
بستن قرحه و زخم در دنیا مشاهده میشود و چون در آیت سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشَى بیان کسیکه بتذکیر پیغمبران منتفع می شود کرده
شد الا سیفرا باید که وجود خوف الهی در دل آدمی بسبب شنیدن پند و نصیحت بزرگان ابتدای کمال است نهایت کمال چیزی دیگر
اعتماد محض بر وجود خوف نباید کرد که اگر آن خوف بمثابه حدیث النفس آمد و رفت هیچ بکار نمی آید تا وقتیکه در دل جا
استقرار نپذیرد و قوی و جوارح را از افعال ناشایسته بند کند و بر افعال شایسته مقید سازد و آن زمان قابل اعتبار است و موجب
رستگاری قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى یعنی بتحقیق رستگار شد هر که پاکی حاصل کرد و پاکی را چند نوع است اول پاکی نفس از کفر و شرک و
عقاید باطله و نیات فاسده و اخلاق ذمیمه مثل غل یعنی بد باطنی و حقد یعنی کینه و دغابازی و حسد و تکبر و غیر ذالک دوم پاکی بدن
و جامه از نجاسات مثل خون و ریم و غایط و بول و منی و مذی و غیر ذالک سوم پاکی بدن از حدث و جنابت بوضو و غسل چهارم پاکی بدن از
فضلات زشتی مثل موی زهار و موی بغل و ناخن و چرک بدن و غیر ذالک و اگر کسی ریش دراز یا موی سر دراز دارد او را در هر هفته
روز جمعه شستن آن مو و شانه کردن و عطر بالیدن سنت موکده است پنجم پاکی مال بدادن زکوة و صدقات و احتراز از آمیزش
مال ربوا و دیگر وجوه حرام مثل قمار بازی و اجرت زنا و اجرت حجامت یعنی شاخ کشیدن و آنچه از نجاسات چیزهای نجس مثل
چرم نجس مدبوغ پیدا شود و اجرت ذبح و دیگر صناعات که در آن تلطخ بنجاست ضرور افتد وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ یعنی بعد از
تکمیل طهارت یاد کرد نام پروردگار خود را بتکبیر تحریمه در ابتدای نماز و بقرائت و تسبیح و تشهد و حضور دلی در اثنای
نماز و بزبان و دل در غیر اوقات نماز زیرا که ذکر موجب تصفیه استعداد و افاضه کمالات است و هر قدر
که در ذکر نام پروردگار بیشتر راغب شود درخت معرفت بالیده تر گردد فَصَلَّى یعنی پس نماز گذارد
و ذکری که بدل و زبان بسته کند آن را بانضمام افعال جوارح صورتی مجسمه بپوشانند و بسبب

موافقت دل و زبان و جوارح بکمال مرتبهٔ شکر و نعمت اسے منعم حقیقی حاصل نماید حضرت مولانا یعقوب چرخی رح
فرموده اند که درین آیه اشاره بمنازل سلوک ست که اولش توبه و بعد ازان تزکیه و تصفیهٔ نفس ست بازالهٔ صفات
ذمیمه و اکتساب صفات حمیده بعد ازان دوام ذکر لسانی و قلبی و روحی و سری ست بعد ازان رسیدن بمشاهدهٔ ذات
ست پس قد افلح من تزکی اشاره بمرتبهٔ اولی ست و ذکر اسم ربه اشارت بدوام ذکر قلبی و فصلی اشارت بحصول
مرتبهٔ مشاهده که الصلوة معراج المومنین و حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که کسی که صدقة الفطر ادا
نماید و تکبیرات عید در راه مصلی و بعد از رسیدن بمصلی بگوید و نماز عید بگذارد امیدوارم که در بشارت این آیه
داخل شود پس لفظ تزکی درین سوره از زکوة ماخوذ ست و صدقة الفطر که واجب یا فرض ست حکم زکوة دارد
پس این لفظ اشاره بادای صدقة الفطر باشد و ذکر اسم ربه اشارت بتکبیرات عید و فصلی اشاره بنماز عید ا
بالجمله مقصود حضرت امیر المومنین ازین تفسیر آن ست که در هر جا ذکر زکوة بعد از صلوة در قرآن مجید آمده درین جا بتقدیم
بر نماز بلکه بر ذکر نیز گردانیده اند لابد صورتی خاص مراد داشته که در آن این هر سه فعل بترتیب واقع شود و آن
صورت در شرع غیر ازین صورت نیست و اکثر فقها این مضمون را بر شرائط نماز و ارکان آن فرود آورده اند گویند
که تزکی اشارت بطهارت ست خواه وضو باشد خواه غسل خواه تیمم و ذکر اسم ربه اشاره بتکبیر تحریمه ست
فصلی اشاره بادای نماز و حضرت امام اعظم رحمة الله بحسب این تفسیر دو مسئله از مسائل فقه ازین
آیت برآورده اند از انجمله آنکه در وقت تحریمه بستن لفظ الله اکبر بخصوصه لازم نیست هرچه ذکر خدا تواند
بود کفایت می کند مثل الرحمن اعظم یا لا اله الا الله یا سبحان الله آری ذکری که بمخلوط بغرض و
حاجت باشد شروع در نماز بآن جائز نیست مثل اللهم اغفرلی زیرا که ذکر خالص نیست و ازان جمله آنست
که تکبیر تحریمه نزد ایشان شرط نماز ست داخل نماز نیست زیرا که فصلی را بر ذکر اسم ربه بحرف فا عطف کرده اند
که دلالت بر مغایرت معطوف و معطوف علیه میکند و متفرع برین مذهب آن ست که اگر شرائط نماز مثل طهارت و ستر عورت و استقبال
قبله در وقت تکبیر تحریمه کسی حاصل نموده باشد و بلا فصل بعد ازان حاصل شود نماز او درست ست و امام شافعی رضی الله عنه گویند
که تکبیر تحریمه نیز داخل نماز ست ازان جهت که تکبیر گو در حالت قیام آمده و قیام رکن نماز ست و آنچه ارکان نماز را ظرف
و ضبط مقرر شده نیز از ارکان نماز ست پس شرائط بر مذهب ایشان در حالت تکبیر تحریمه ضروری الحصول اند و چون درین آیه
فرموده اند که حصول کمال و رستگاری از عذاب مربوط بتطهیر و ذکر و نماز ست کفره ترس خدمت جای آن بود که کافران بطریق شبهه ذکر کنند که
ما را با وجود عقل و دانش تمام چرا خوبی این اعمال و افعال معلوم نمیشود و سبب این اسباب بر حصول فلاح چرا از نظر ما مخفی و مستور ست در جواب می فرمایند

که تنها

که شما بشقاوت ازلی این چیزها را کمال نمی دانید بَلْ تُؤْثِرُوْنَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا یعنی بلکه اختیار می کنید شما
زندگانی دنیا را که هرگز آگاهی بینش نیست و آخرش چون گیاه خشک سیاه شدنی است بر آخرت و در لذات محسوسه
دنیا و تحصیل نام و جاه کمال را منحصر می دانید حالانکه زندگانی دنیا هرگز قابل آن نیست که بر زندگانی آخرت ترجیح داده شود
چه وَالْاٰخِرَةُ خَيْرٌ یعنی آخرت همه نیکی است بدی را در ان محل گنجائش نیست بخلاف زندگانی دنیا
که هر چند نعمت و دولت و جاه و حشمت گذرانیده شود اما درد و رنج و فکر و غم لازم ذات است و هیچ نعمت دنیا دیده نمیشود
الا الم و ضعف و اضمحلال و آلتی در پهلو یا در دنباله دارد و اگر بالفرض دنیا نیز نیک باشد و هیچ وجه شر و بدی در ان گنجائش
نکند اگرچه فرض این محال است باز هم دنیا قابل آن نیست که او را بر آخرت ترجیح داده شود زیرا که آخر دنیا فانی
است و آخرت باقی است چنانچه میفرمایند وَاَبْقٰى یعنی و آخرت باقی تر است از دنیا زیرا که بقای دنیا هر چند دراز
و طویل باشد لیکن فنا در دنبال دارد و بقای آخرت بی فنا در غفا ست و لنعم ما قیل بیت حاصل دنیا ز کهن تا بنو
چون گذرنده است نیرزد بجو مطلوب دنیا همین است که او را وسیله آخرت سازند که الدنیا مزرعة الآخرة و لهذا
عقلا گفته اند که دنیا را هم چون خانه آتش گرفته بپندار و هرچه توانی ازان بیرون آر بیت حافظا عمر عزیز است غنیمت
دانش گوی چیزی که توانی ببر از میدانش ارباب سخن سنجی گفته اند که درین کلام اعجاز نظام با وجود کمال
اقتصار دو دلیل قوی بر بطلان ترجیح دنیا بر آخرت مذکور است یعنی خیر بودن و باقی بودن زیرا که عاقل هرگز ادنی را
بدل اعلی نمیگیرد و نیز فانی را در عوض باقی اختیار نمی کند پس ترجیح دنیا بر آخرت خلاف مقتضای عقل بتجارت که از
عقل ملوک و امرا و علما و حکما بسیار کمتر است و چون مضمون را که ترجیح دنیا بر آخرت نباید کرد و دل را بر دنیا نباید بست
خلاف مقتضای نفوس بنی آدم دیدند که در جبلت ایشان محبت دنیا و اعراض از آخرت ودیعت است و هر گو ترجیح جانب
آخرت را هم ایشان باور نمی کنند ناچار برای اثبات این مطلب سندی از کتابهای پیشین که نزد طوایف عالم
علی الخصوص سکان دیار عرب مسلم الثبوت بودند آورده میفرمایند که اِنَّ هٰذَا یعنی بتحقیق این مضمون
که از قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَكّٰى تا این جا مذکور شد لَفِي الصُّحُفِ الْاُوْلٰى یعنی مذکور است در کتابهای پیشین و هیچ گاه
این مضمون منسوخ نشده و متغیر نگردیده صُحُفِ اِبْرٰهِيْمَ وَمُوْسٰى یعنی صحیفه هائی که حضرت ابراهیم و حضرت
موسی علیهما السلام را از آسمان داده بودند پس این مضمون از ان قواعد کلیه دین و شریعت است که در زمان هیچ
پیغمبری منسوخ نشده و انکار آن گویا انکار علوم نظریه است که کار سوفسطائیان است در کشاف مذکور است و در بعضی
کتب حدیث نیز بسند ضعیف دیده شد که ابو ذر غفاری رض از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که از طرف

باری تعالی چند کتاب نازل شده است فرمودند صد و چهار کتاب بر حضرت آدم ده صحیفه و بر حضرت شیث پنجاه صحیفه و بر حضرت ادریس سی
صحیفه و بر حضرت ابراهیم ده صحیفه و توریت و انجیل و زبور و فرقان و طیبی بر حاشیه کشاف صد و چهار ره آورده است
ده صحیفه از آن جمله بر حضرت موسی علیه السلام سوای توریت زیاده کرده والله اعلم لیکن از صحف حضرت موسی علیه السلام غیر از توریت نزد یهود چیزی
شنیده نشد و صحف حضرت ابراهیم موجود است و در آن ریگزار رنگ مواعظ و نصیحتها ست از انجمله آنست که
ینبغی للعاقل ان یکون حافظا للسانه عارفا بزمانه مقبلا علی شانه یعنی می باید عاقل را که زبان خود نگهدارد و زمانه
خود را بشناسد و بر کار خود بکلی مصروف شود **سورة الغاشیة** مکی است شانزده آیه و نود و دو کلمه و سیصد نود
و یک حرف است و در حدیث صحیح بتکرار روایت رسیده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در اکثر نمازها خصوصا نماز جمعه و نماز عیدین این سوره را
با سوره سبح اسم ربک الاعلی در قرأت جمع میفرمودند پس ربط این سوره با سوره سبح اسم از اشاره نبوی
ثابت شد و لهذا صحابه کرام در وقت تالیف قرآن این سوره را عقب سوره سبح اسم نوشته اند و بعد از تامل وجوه
بسیار دیگر برای این ربط ظاهر میگردد از انجمله آنست که درین سوره فذکر انما انت مذکر واقع است و در آن سوره فذکر
ان نفعت الذکری و از انجمله آنست که درین سوره تصلی نارا حامیة واقع است و در آن سوره یصلی النار الکبری
و از انجمله آنست که ختم آن سوره بر مذمت ایثار زندگانی دنیا و بیان خیریت آخرت است و درین سوره تفصیل حال کسانی است که
در دنیا بلذات مشغول شده اند و آخرت را فراموش کرده اند و حال کسانی است که در دنیا برای زندگانی آخرت مشقت ها کشیده اند
و نیز تفصیل خیریت آخرت است که نعمت های گوناگون دارد و همه باقی غیر فانی پس گویا در معنی این سوره تتمه آن سوره است
که در نسق و نظم کلام مشابهت کم باشد و این سوره را سوره غاشیه از آن جهت نامیده اند که غاشیه نام قیامت است و در اول
این سوره از هول قیامت ترسانیدن است و انذار از حالات قیامت اعظم مقاصد قرآن است **بسم الله الرحمن الرحیم**
**هل اتاک حدیث الغاشیة** یعنی آیا رسیده است ترا خبر قیامت که با مردم چه خواهد کرد و غاشیه در لغت عرب
چیزی را گویند که بپوشد و لهذا زین پوش را غاشیه نامند و حادثه قیامت چند چیز را خواهد پوشید اول هوش که بسبب
شدت هول پوشیده خواهد شد دوم ابدان آنها از فوق و تحت و پیش و پس و چپ و راست عذاب دوزخ خواهد پوشید چنانچه
در جای دیگر فرموده اند یوم یغشیهم العذاب من فوقهم و من تحت ارجلهم و یغشی وجوههم النار سوم آنکه کارهای نیک کافران را
خواهد پوشید و کارهای بد مسلمانان را نیز خواهد پوشید اول را باحتیاط و ثانی را بعفو و مغفرت و غرض ازین پرسیدن که ترا خبر قیامت
رسیده است آنست که سامع بکمال توجه ملتفت شود و سخن آینده را بحضور دل بشنود چنانچه بعد ازین ایقاظ و تنبیه بیان حال
آنروز با مردم می فرمایند **وجوه یومئذ خاشعة** یعنی چهره های گروهی در آن روز ذلیل و خوار باشند

ذلت وخواری صفت صاحبان این چهره هاست لیکن چون آثار ذلت وخواری بیشتر بر چهره ظاهر میشود گویا ذلت
وخواری صفت چهره هاست وقاعده عرب است که از ذات شخص بروو گردن وسر تعبیر می کنند زیرا که این اعضا مدار بقای
ذات شخص میباشند پس گویا قایم مقام ذات اند وآن چهره چهره هاے کسانی خواهد بود که در دنیا اصلا خشوع وفروتنی
وذلت وخواری در مقامات دین بر خود نمی پسندیدند واز رنج ومحنت دینی استراحت می جستند ودر تن
آسانی وبدن پروری مشغوف وحریص بودند ولهذا خوردن طعام لذیذ وآشامیدن شربت هاے لطیف
واستعمال عطریات بیشتر مقصود ایشان از دنیا بود در آن روز در بدل این همه تکاسل وتن پروری آنها را
بذلت وخواری گرفتار خواهند ساخت اگر آن خشوع در دنیا در مقامات دین وعبادت پروردگار ایشان را
نصیب می شد بزرگ ترین ثوابها می یافتند لیکن از اعمال شاقه براے تن پروری خود دل می دزدیدند
چنانچه در بدل آن در آن روز تکلیف اعمال شاقه بایشان دهند ورنج بی حساب وبے ثواب بایشان لاحق شود
چنانچه میفرماید عَامِلَةٌ یعنی آن چهره هاے در آن روز کارها کنند که از انجمله بر آمدن به مشقت تمام بر
کوه هاے آتشین که در دوزخ است واز انجمله است طوق ها وزنجیرهاے آتشین را در گردن ودر پای کشیدن
واز انجمله است در آتش دوزخ فرو رفتن مثل شتر که در وحل غوطه ها می خورد وتفصیل این اعمال شاقه آن روز در قرآن
مجید در سوره هاے دیگر مذکور است مثل سَأُرْهِقُهُ صَعُودًا وخُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا
فَاسْلُكُوهُ ويَوْمَ يُدَعُّونَ إِلَى نَارِ جَهَنَّمَ دَعًّا ويَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ ودر حدیث شریف وارد است که مانع زکوة را بتخته های زر
ونقره که در آتش گرم کرده باشند داغ خواهند نهاد در جبین وپهلو وپشت وکسانیکه مواشی داشتند وحق تعالی از زکوة
نمی دادند در میدان قیامت بر پشت انداخته آن مواشی را بفرمایند که آنها را خراش کنند وتصویر سازان را تکلیف دهند که
در تصویرات مصنوعه خود جان بدمند وکسانی را که خواب دروغ می بندند تکلیف دهند که در میان دو جو گره زنند وکسانیکه از سخن حق خاموش
شدند لگام آتشین بر دهن آنها اندازند وعلی هذا القیاس نَاصِبَةٌ یعنی آن چهره ها در آن روز بسبب این اعمال رنج کشیده باشند
زیرا که کار شاق که بر توقع ثوابی وتحسینی نباشد محض رنج است وبعضی از مفسرین گفته اند که عمل ورنج هر دو در دنیاست
ومراد ازین چهره های مرتاضان هنود ویهود ونصاری ودیگر ادیان باطله اند که در دنیا عملهاے شاق برای خدا
می کنند ومحض رنج میکشند زیرا که ریاضت آنها بسبب گرویده نشدن به پیغمبر وقت همه رایگان وبی فایده است وبعضی از
مفسرین گفته اند که عمل در دنیا ورنج در آخرت مراد است آن چهره ها چهره هاے اصحاب تعیش وتنعم وطالبان مال و
جاه است که برای تحصیل این مطالب دنیوی در دنیا مشقت های شدید ومحنت هاے مالایطاق کشیده اند ودر آخرت

ثمرهٔ آن همه مشقتها رنج بیهوده ایشان را حاصل خواهد شد بلکه ثمرهٔ آن محض رنج نیست چیزی دیگر هم در دنبال دارد
که بیانش درین آیات است تَصْلٰى نَارًا حَامِيَةً یعنی خواهد درآمد در آتشی که نهایت گرم و سوزان است
در عوض آنکه غافل از خدا در مکانات بافضا و هوای سرد و درخت بادها و خسخانها می نشستند و بیان گرمی آن آتش
در حدیث شریف چنین وارد است که یکهزار سال آنرا افروختند تا سفید گردیده و باز یک هزار سال دیگر افروختند
تا سرخ شد و باز یک هزار سال دیگر افروختند تا سیاه شد حالا بر همان سیاهی است و چون گرمی هوای دوزخ در باطن
ایشان تشنگی پیدا خواهد کرد و بی اختیار فریاد العطش العطش خواهند بر آورد و بخوردن آب تسکین آن گرمی
قصد خواهند کرد در آن وقت تُسْقٰى مِنْ عَيْنٍ اٰنِيَةٍ یعنی آب خورانیده خواهند شد از چشمه که نهایت گرم است
و بخوردن آن آب لبهای دوزخیان کباب خواهد شد و رودهای ایشان ریزه ریزه شده بیرون خواهند افتاد و آنرا
درست کرده گرفتار عذاب خواهند ساخت و این مهمانی ایشان در عوض شربتهای افشرده های لذیذ است که در
ناز پرورده میخوردند و هرگاه حرارت هوای دوزخ و گرمی این آب در درون ایشان مجتمع شده آتش جوع را افروخت خواهد
تا یک هزار سال بر ایشان عذاب جوع مسلط خواهد شد و در حدیث شریف وارد شده است که این عذاب تنها در نظر
دوزخیان برابر همه عذابهای دردناک دوزخ است بعد از داد و بیداد بسیار موکلان دوزخ را پروانگی خواهد شد که
ایشانرا چیزی بخورانید لیکن لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ یعنی نیست برای ایشان در آنجا هیچ طعام که عوض طعامهای چرب و لذیذ که در
دنیا برای لذت و فربهی بدن تناول کردند و از صبح تا شام در فرمایش الوان اطعمه به بکاولان و باورچیان میگذرانیدند
اِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ مگر از جنس ضریع و ضریع نام گیاهی است که بیشتر بر ساحل دریاها و کنار رودها میروید و تا وقتیکه تر میباشد اورا
شبرق مینامند و بکار علف شتران می آید و چون خشک می شود او را ضریع میگویند و سم قاتل میگردد و هیچ جانور آنرا نمیخورد و در حدیث
شریف وارد است که ضریع آنجا را بر ضریع اینجا قیاس نکنید آن چیزی است در آتش که در خلیدن مشابه خار است و در تلخی زیاده
از صبر و در بدبوائی از مردار و در گرمی سخت تر از آتش و وجهش آنست که چنانچه در دنیا جوهر خاک و آب بر طبایع نباتات و حیوانات
غالب است همچنان در دوزخ جوهر ناری بر طبایع نباتات و حیوانات آنجا غالب است پس نباتات و حیوانات آنجا در صورت با نباتات
و حیوانات اینجا مشابهت دارند و لهذا نام یکی را بر دیگری گفته می آید لیکن در معنی ماده آنها جوهر آتش است و در هر چیز آنجا
ناریت و سوزش موجود است و چون مقصود از طعام خالی از سه چیز نمیباشد یا لذت یا فربه کردن تن یا دفع گرسنگی و ذکر کردن ضریع
و اوصاف آن که در حدیث شریف وارد است لذت خود بفرسنگها دور رفت و حالا دو چیز دیگر که در بعضی
اوقات از خوردن طعام بی لذت نیز مقصود می باشند نفی میفرماید لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ

یعنی نه فربه

یعنی نه فربه میسکند بدن را نه بکار می آید از گرسنگی و فواید طعام همین سه چیز است و چون طعام ازین هر سه چیز خالی است
گویا طعام نیست اگر فربه می کرد بدن را نیز دوزخیان را فایده می شد که قوتی بآن حاصل میکردند و چشیدن عذاب بسبب آن
قوت بر ایشان سهل میگشت و اگر گرسنگی را دفع میکرد نیز نوعی از شدت عذاب که بسبب غلبه جوع داشتند کم می شد
باقی ماند درینجا دو سوال که جواب طلب است اول آنکه وجود نباتات در آتش ممکن نیست زیرا که گرمی تابستان اکثر
اشجار را احراق می کند چه جای گرمی آتش و علی الخصوص همچنان آتش جواب این آنست که وجود بدن انسان و وجود مار و کژدم
چون در آن آتش مسلم باشد پس در وجود نباتات چه استبعاد است علاوه آنکه بعضی نباتات را در عین تمازت و احراق
آفتاب سرسبزی و بالیدگی آنها محسوس و مشاهده است مثل خار شتر و خار خسک و دیگر اشجار تابستانی پس چه بعید است
که در آتش آن جا نیز این خاصیت ودیعت نهاده باشند که بعض نباتات را سرسبز و بالیده سازد و علی الخصوص که جوهر آتشین
در اصل طبیعت آن نباتات غالب باشد بحکم تماثل از گرمی آتش مدد گیرند چنانچه سمندر در آتش [illegible] دوم آنکه درین
آیت طعام اهل دوزخ را در ضریع حصر فرموده اند که غیر ازین ایشان را در آنجا طعامی نخواهد بود حالانکه در آیات دیگر
طعام دیگر نیز برای دوزخیان مذکور است از انجمله زقوم که اِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّوْمِ طَعَامُ الْاَثِیْمِ و از انجمله است غسلین که
وَلَا طَعَامٌ اِلَّا مِنْ غِسْلِیْنٍ جواب این آنست که دوزخ را درکات یعنی طبقات مختلف در بعضی درکات آن همین طعام
باشد نه غیر آن و مراد از وُجُوْهٌ يَّوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ اهل آن درکه باشند پس اشکالی نیست و بعضی از مفسرین گفته اند
که مراد من ضریع خصوصیت ضریع نیست بلکه هر چه از جنس ضریع است در بی لذتی و تلخی و بدبوئی و عدم فربهی و عدم دفع گرسنگی
همه داخل ضریع است تا آنکه بعضی از مفسرین ضریع را فعیل بمعنی مفعول مثل اَلِیْم لذیع ساخته اند و معنی آن چنین گفته اند که هر طعامیکه
موجب ضراعت و خواری و بدمزگی طبع شود ضریع است و درین صورت نیز اشکال دفع می شود و چون از حال سکونت
و خورش و آشامیدنی دوزخیان فراغ حاصل شد حالا بیان مساکن و مشارب و فرش و اوندهای بهشتیان میفرمایند
و چون بیان حال بهشتیان نیز تفصیل احتیاج که در حدیث الغاشیه مذکور شده است حرف عطف را درینجا مذکور
نفرمودند بخلاف سوره قیامت که در انجا حرف عطف مذکور است زیرا که در انجا تفصیل مجمل نیست و سابق اجمالی
نرفته است وُجُوْهٌ يَّوْمَئِذٍ نَّاعِمَةٌ یعنی چهره هاست گروهی در آن روز نازک اندام و خوش منظر باشند زیرا که
اسباب ذلت و خواری از ترس و هول و مشقت و رنج در چهره های آنها تاثیر نکرده بلکه صاحبان آن چهره ها در دنیا
بسیار را برای نجات از شداید این روز کشیده و چشیده بودند و محنتها و مشقتها برای خوشنودی پروردگار خود بر جان
و تن خود گوارا ساخته چنان میفرمایند لِسَعْیِهَا رَاضِیَةٌ یعنی از کوشش خود در آن روز خوشوقت شوند که آنهمه

کوشش بانجا واقع شده وثمره نیک داده **فِی جَنَّةٍ عَالِیَةٍ** یعنی آن چهره ها در باغی باشند که بلند است بسبب
بلندی آن هول قیامت و دیگر موذیات بایشان نمیرسد و هوای گرم آتش باین مکان بلند راه نمی یابد بلکه **لَا تَسْمَعُ فِیهَا**
**لَاغِیَةً** یعنی نمی شنوند دران باغ سخن بیهوده را چه جای شتم و سب و اهانت یا فریاد و الغیاث دوزخیان که محض بیهوده
بدانجا نمیرسد تا عیش ایشان مکدر نگردد و این صفت بهشتیان را در مقابله تصلی نار حامیه داده اند و در مقابله چشمه گرم
ایشان **فِیهَا عَیْنٌ جَارِیَةٌ** یعنی دران باغ چشمه باشد که آب او روان است و خنک تر از یخ و شیرین تر از
شهد و در مقابله ذلت و خواری دوزخیان ایشان را **فِیهَا سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ** یعنی دران باغ تختهای بلند باشند
با عزت تمام بران نشینند و در مقابله محنت و رنج دوزخیان و خوردنی و آشامیدنی خبیثه آنها این است **وَأَكْوَابٌ**
**مَوْضُوعَةٌ** یعنی کوزه ها باشند بترتیب چیده شده بر همان تختهای یعنی هرگاه رغبت طعامی یا آشامیدنی از عسل
شراب و آب سرد و شهد ایشان را بهم رسد لی طلب دارند و بخورند و حاجت آن نباشد که از تختها فرود آیند و مشقت کشند
و برای فرش ایشان را دران بهشت **وَنَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ** یعنی و مسندها و توشکها باشند که بطریق صف مستوی فرش
کرده اند تا بر هر مسند و توشک که خواهند آسایش و تکیه زنند و در مکانات ایشان **وَزَرَابِیُّ مَبْثُوثَةٌ** یعنی و قالین ها
باشند متفرق افتاده تا در هر مکان هرچه خواهند بفرمایند گسترانیده شود و چون حال دوزخیان و بهشتیان بتفصیل تمام درین
سوره مذکور شد کافران در مقام طعن و استهزا گفتند که این پیغمبر کلام متناقض میگوید مسکن و خوردن و آشامیدن دوزخیان را
باین نوع بیان می کند و نیز میگوید که دوزخیان بسبب این عذاب شدید نخواهند مرد تا ابد الآباد زنده خواهند ماند حالانکه
آدمی و جانوران را درین نوع عذاب یک لمحه زندگی بسر بردن محالست و نیز در صفت بهشتیان میگوید که بر تختهای بلند نشسته
باشند و مشقت و رنج نکشند حالانکه بر آمدن و فرود آمدن از تختهای بلند بار بار مشقتی است که موجب رنج است و نیز میگوید
که درانجا کوزه ها پر از آب و شراب نهاده اند و مسندها و قالین ها فرش کرده حالانکه تختی برای نشستن باشد اینقدر را
گنجایش نمی کند و نیز اگر آن کوزه ها واژگون گردد فرش ها تر شوند صحبت کلند شود و حق تعالی در جواب این استهزا و طعن
ایشان این آیات فرستاد و حاصل جواب آنست که نمونه بهشتیان و دوزخیان در عالم موجود است و صورت بهشت و
دوزخ نمودار پس چرا احوال بهشتیان و دوزخیان و صفات بهشت و دوزخ را انکار میکنند و در آنچه در حضور هر یک
از ایشان موجود است تامل نمی نمایند و آن چهار چیز است اول از جانوران که شتر است دوم از بسائط علویه که
آسمان است سوم از معادن که کوهستان است چهارم از بسائط سفلیه که زمین است پس اول ذکر شتر می فرمایند که
**أَفَلَا یَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ** یعنی آیا پس نظر نمی کنند بسوی شتران که چه قسم پیدا کرده شده اند و در پیدایش

آنها نمونهٔ دوزخیان و بهشتیان هر دو معاً موجود هست در ذات و معاش خود مشابهت بدوزخیان دارند و در
فواید و منافع خود مناسبت به بهشتیان اما مشابهت آنها در ذات و معاش خود بدوزخیان پس از ان جهت
است که هر چند ذلیل و خوار اند که باین درازی و بلندی و بزرگی جثه بچه های آدمیان بلکه موشی میتواند که مهار
او را کشیده هر سمت که برد و او را بنشاند و هر چه خواهد بار کند باز بایستاند و روان کند و این همه بسبب
خشوع جهره اوست که مبنی او را شگافته مهار در روی انداز ند و بسبب آن ذلیل و رام میگردد و مکان بود و باش
این جانور بیشتر ولایت گرم سیر و ریگستان است که بسبب وزیدن باد سموم و تابش آفتاب حکم آتش میگیرد
و تشنها این جانور بی آب میمانند و اگر آبی میسر میشود همه آب گرم که بحرارت سموم حکم جوشانده یا قهوه پیدا کرده است و
خوراک او درختهای خاردار سمی مثل خار شتر و ضریع و با این همه حیات و قوت و طاقت بارکشی و اعمال شاقه
و بر آمدن بر کوهها و فرود آمدن از انها و در آمدن آب و گل که او دارد هیچ جانور ندارد و در همه اوقات
گرفتار این رنج و بلا است و اما مناسبت او از جهت فواید و منافع با بهشتیان پس از ان جهت است که
اگر به پشت او نظر کنند تختی است بلند نهاده و با وصف آن بلندی که دست آدم به پشت او نتواند رسید هرگاه خواهند بنشانند سوار میشوند
بر مثل تختهای بهشت چنانچه در معالم التنزیل آورده است که تختهای بهشت از دور بلند نمایند و چون بهشتی بخواهند که بر انها نشیند
پست شوند باز بلند گردند و چهار پستان شتر کوزه هاست پر از شیر که مهیا کرده نگاه داشته اند و چشمه شیر از ان روان است
و از پشم او نمد و قالین میبافند و مسندهای مخمل درست کنند گوشت او ماکول و شیر او مشروب و موی او ملبوس و پشت او مرکوب
چون بار کرده روان کنند کشتی است که بپای خود روان است و چون بی بار فرستند یکی است دونده و چون خود با اهل و عیال بران
سوار شوند و اسباب حوایج خود دران نهند خانه ایست بپای خود روان پس در جانوران دنیا این جانوری است بغایت در
عجیب لیکن بسبب کثرت مخالطت تعجب از وی نمی آید گویند که هیچ جانور را این صفت نیست که اگر او را بار کنند متاع تمام خانه را بردارد و اگر جائی نقل کنند
بمسافت بعید رود و اگر شیر او را بدوشند تمام خانه را سیر کند و اگر گوشت او بگیرند تمام یک محله را کفایت کند و لهذا در حدیث شریف وارد است
که الابل عز لاهلها والغنم برکة والخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة و با وصف این بزرگی جثه قطار صد شتر را یک طفل میتواند کشید بخلاف فیل
و دیگر حیوانات قوی که این انقیاد و تذلل ندارند و با وصف این همه صبر مفرط دارد تا ده روز تشنگی میکشد و در عمل و مشقت خود کوتاهی نمیکند
و از عجایب خواص او این است که بیشتر اوقات رو بقبله میخسپد و پشم او را اگر بسوزانند و بر خون جاری خشک سائیده بپاشند خون بند
میشود و در شیر و گمیز یعنی بول او منافعی که برای مستسقیان و مطحولان و اسیریان ودیعت است بر ارباب طب ظاهر است و کینه شتر را
اگر بر آشتین عاشق میشوند عشق او زایل گردد و شتر از جمله حیوانات بغیرت موصوف است که برادر و خواهر خود را نسبت جفت نمیکنند

و در وقت مستی آثار عشق و ولوله جنون که در وی پیدا می شود نمونه عاشقان صادق میباشد در آن وقت سه چند از عادت خود
بار برمی دارد و خوردن و نوشیدنش کمتر می شود و در خلقت او طول گردنش از عجایب است منقول است که پیش بعض اهل
فراست مذکور کرده بودند که از جانوران جانوری است که او را شتر نامند و از خواص او آن است که او را نشانده خاطر خواه
بار میکنند باز بقوت ایستاده می شود و این خاصه در هیچ جانور نیست که بعد از بار کردن تواند استاد آن صاحب فراست
گفت که میباید که آن جانور دراز گردن باشد تا بزور گردن تواند استاد و نیز خوراک شتر در بیشتر اوقات برگهای
درختان بلند است اگر گردن دراز نبود و نمیداد نداز خوردن برگ درختان بلند محروم می ماند و از همین جا معلوم شد که
درین مقام فیل را چرا مذکور نفرمودند زیرا که در فیل نمونه دوزخ و بهشت موجود نیست و مکان بود و باش او سرسبز و آبدار
میباید و خوراک او برگ موز و دیگر زراعات است در اعمال مشقت و رنج نمیتواند کشید و ذلیل و مقهور هم نیست بلکه
نخوت و تکبر از قیافه اش مفهوم است و بیشتر بعزت و آرام تمام در فیل خانهای ملوک و امرا میباشد و او را بجای علف نیشکر میخورانند
و ملیده های نانهای روغنی با وی میدهند و او را هیچ مناسبت با خشک معاشان دوزخ نیست و هم چنین جانوری منفعت است که شیر
دارد و نه پشمش نه گوشت او خوردنیست و نه سواری او در هر وقت و هر کس را میسر و نه اطاعت و انقیاد او را در سر پس نمونه بهشت هم نمیتواند
شد و اگر جثه او بزرگ است از آن چه کار که منظور درین جا بیان دیگر است وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ یعنی آیا نمی بینند بسوی
آسمان که چه قسم بلند کرده شده است تا بلندی بهشت و بلندی تختهای آنجا را استبعاد نکنند و آسمان با وجود این بلندی
بسبب حرکت دوری هر جزو از اجزاء او در دوره روز و شب پست هم میشود بلکه از سمت راس بسمت قدم می آید و پست شدن
تختهای بلند بهشت زیر قدم بهشتی ازین بلندی و پستی میتوان فهمید و نیز در آسمان ستاره ها بمنزله کوزه ها نهاده شده اند که
هرگز بسبب حرکت دوری آسمان از مرکز خود جنبش نمیکنند و واژگون نمیگردند چنانچه کوزه های بهشت پر از انواع مشروبات از گرم
و سرد هم چنان کوزه های آسمان پر از شعاعات رنگارنگ است مثلاً زهره را شعاع مرواریدی است و مریخ را شعاع سرخ و مشتری را بیاض فضی
و زحل را تیرگی و کمودت و کلف و الخضیب را شعاع عباسی و در گرمی و سردی نیز اشعه ستاره ها مختلف و گوناگون است برودتی که در نور قمر است
محسوس است و هم چنین حرارت آفتاب و خشکی زحل و رطوبت زهره و علی هذا القیاس و نیز چشمه خورشید و چشمه مهتاب در آسمان نمونه عین جاریه
بهشت است که از یکی شراب گلگون تیز و تند فواره صفت میجوشد و از دیگری شیر سرد و تر می آید و نیز کواکب که در بروج سنابل و دیگر شکلها
مشاهده میشود مانند مسندهای مخمل و قالینهای رنگارنگ است که بعضی را باتصال الصورت صف گسترده اند و بعضی بهائل
را جابجا منثوره متفرق و پراگنده افشانده پس آسمان در دنیا نمونه بهشت است و ساکنان آنجا که فرشتگان اند
و با چهره های نورانی و مساعی مشکوره خوشوقت و شادان و در آنجا [illegible]

غیر از تسبیح و ذکر الهی کلمه لغو نا مسموع و اگر همین آسمان را نسبت بشیاطین و مفلوکان بنی آدم و تیره بختان روزگار ملاحظه
کنیم مثال دوزخ نمودار میشود و شیاطین و ارواح بدکاران را از انجا طرد و لعن و رجم بشهب علی الاتصال جاری و انها را
در انجا بکمال ذلت و خواری و در رفتن برای استراق سمع و لو از فیض ملک الموت و باز آمدن بکمال خست و خسران
مشقت و رنج میشود و آتش شهاب و آتش قهر دربانان آسمان برای ایشان در انجا مهیا و آفتاب گرم سوزان مانند
چشمه گرم پریشان رسیدن طعامی غذای غیر از تازیانهای موکلان ایشان در انجا میسر نیست وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ
یعنی و آیا نمی بینند بسوی کوهها که چه قسم استاده کرده شده است که اصلا بسبب بار ریاح و نزول امطار و آمدن زلزله ها از جای
افتند و از کون نمی شوند هم چنین حالت کوزه های بهشت را باید فهمید بلکه اگر تامل کرده شود کوهستان در بلندی و خوش هوائی همه
مانند بهشت است که عفونات و موذیات زمین و بخارات ردیه در انجا نمیرسد و لغویات اهل بازار [illegible] و خصومات
صاحب جدال و نزاع هرگز در انجا مسموع نمی شود و چشمه های آب شیرین جاری و سنگهای مصفا مثل تختهای بلند
هر جائی استاده و میوه های بر درختان خود رو معلق کوزه های بهشت مهیا نهاده است و سبزه های بوقلمون چون مسندها و مانند
قالین ها گسترده و اگر همین کوهستان را نسبت به بدبختان و اشقیا که گرفتار مصیبت و تباهی شده در انجا افتاده باشند
ملاحظه نمایند نمونه دوزخ نمودار است که بر آمدن و فرود آمدن از انجا سراسر مشقت و رنج و آب و هوای ناموافق انجا خصوصا
پای دامن کوه آن را در لغت هند [illegible] مانند چشمه گرم دوزخ و درختان سمی و خاردار هم رنگ ضریع و زقوم
وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ یعنی و آیا نمی بینند بسوی زمین که چه قسم گسترده شده است جائی قطعات چند مرتب مسطحها و
مانند مسندهای مصفوف واقع شده و جائی قطعات متفرق پراگنده گل و یاسمین نگارنگ مانند [illegible] های پراکنده پهن شده
بلکه همین زمین است که نسبت بنیکان و اغنیا حکم بهشت دارد بعزت تمام در باغات و سیرگاهها بر فرش مکلف می نشینند و
آوندهای پر از انواع میوه و شربت مهیا دارند و چشمه های [illegible] کانها و خزانه های بهار و تختهای بلند مرصع و
مرتب برنشستن و سوار شدن موجود و اگر همین زمین را نسبت بمفلوکان و مفلسان ملاحظه نمایند علی الخصوص کسانیکه در ولایت
گرمسیر در چنین موسم گرما بی اسباب و سواری و بی توقع منفعتی بسفر فرار و سرگشتگی گرفتار شده باشند حکم دوزخ دارد
که همه اسباب کلفت و رنج بوفور دولت و راحت [illegible] و در پس ملاحظه این چهار چیز در فهمیدن احوال بهشت و
دوزخ عاقلان را کفایت میکند و این چهار چیز را برای فهمیدن مثال از انجهت اختیار فرموده اند که مخاطبین این کلام عجائب
[illegible] اعراب بادیه نشین صحرا نورد [illegible] آن بلاد بودند که از چارپایان شتر را بیشتر پرورش میکردند و گوشت آن میخوردند
و شیر آن را می نوشیدند و از صوف و پشم او جامها و فرش برای خود می ساختند و در سفرها بر آنها سوار می شدند و بار

میکردند

میکردند و لهذا اهل تجربه گفته اند که بنای کار و بار اقلیم عرب بر شتر است چنانچه بنای کار و بار اهل ایران بر اسپ است و بنای
کار و بار اهل توران بر اسپ و بنای کار و بار مردم هند بر گاو و چون بیشتر سکان صحرا صاحبان مواشی می باشند باب آب
و گیاه احتیاج ایشان سخت و شدید می شود و لهذا اکثر اوقات نظر ایشان بر آسمان بر دوخته می ماند که از کدام جهت بادی
وزد و کدام باد باران می آرد و مقر و مامن ایشان کوه های بزرگ بود که نزدیک آمدن غنیم یا وقوع قحط آب و گیاه
بر روی زمین فرار کرده بکوهستان می رفتند و در آنجا بفراغ میگذرانیدند چنانچه گوینده ایشان در مقام فخر
میگوید لنا جبل یحتله من نجیره منیع یرد الطرف وهو کلیل و احتیاج این قسم مردم بلکه جمیع اصناف بنی آدم از بادشاه
تا گدا بزمین که هم مسکن و علف است و هم زراعت و میوه و هم مقام سکونت و عمارت و هم کانهای زر و جواهر دارد پوشیده
نیست پس این چهار چیز غالباً در خیال هر کس از سکان انجا زود مرتسم می شوند و مبنای تمثیل بر تشخیص امور خیالیه بمحسوسات است
کار آن صور پیش معنی معقول پیدا شود و هر چه زود و تر در خیال بگذرد تمثیل با آن مفید تر است و کمال بلاغت در ذکر همان تمثیل است
و محققین گفته اند که در قرآن مجید در مقام یاد دهانیدن نعمتهای خود و ذکر دلایل وحدت ذات و کمال صفات خود در این
سلوک فرموده اند که باعث وقوع در شهوت و حرص و درازی نظر بر زینت های دنیا نگردد و الا غرضی که از تمثیل است مستفاد
میشود و مردم بسبب کثرت مرغوبات و مشتهیات تعمق در آنها نموده از مطلب بعید المشرقین دور افتند و هم چنین چیزهای عجیب
غریب که بسبب دخل صنایع بنی آدم صورت گرفته و بر روی کار آمده نیز منافی مقام استدلال است که مبادا آن همه عجائبات
باراده و اختیار بنی آدم و حکمت و قدرت ایشان حواله نمایند و از وصول مقصد محروم مانند چرا که آنچه بهر کس حاصل است و موجب
طمع و حرص میگردد و حسن و جمال طبیعی دارد و درین کلام برای تمثیل جابجا برگزیده شد و لهذا جا بجای نفرموده اند که در بساطین ملوک
و طرقهات عاجم تفکر نمائید یا در قصور حصینه اباره و بناهای زیبا منظر تعمق کنند و الا انجا بکمال حکمت صانع تعالی پی برند
و بعضی از علما ازین لفظ سطحت که در حق زمین وارد شده استدلالی بیان کرده اند که زمین شکل کروی ندارد لکن این استدلال
نهایت ضعیف است زیرا که زمین هر چند در حقیقت کروی است اما بسبب بزرگی و کلانی آن در ادراک کروی نمی آید و بسبب
نادریافتن ارتفاع و انخفاض ظاهری مثل صفحه آن مسطح می نماید و کلام با ارباب فهم و خیال است که کرویت آن قدر
جسم بزرگ را نمی توانند دریافت و چون از جواب این استفسار و کافران که در باب بعث و حشر و احوال آن شبهها و خیالات
می کردند فارغ شده اند گویا مقام آن شد که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نظر بکمال مروت و شفقت کافران مذکور رنجیده
و از نصیحت فرمودن اعراض نمائید و این همه تذکیر و موعظت را بی فائده انگارند بنابران تاکید مر این امر منظور افتاد
و تسلی خاطر ایشان منظور شد لهذا ارشاد فرمودند که فذکر انما انت مذکر یعنی پس پند ده نیستی تو مگر

پند دهنده یعنی چون این هر چهار چیز را که نزد هر کس و ناکس ازین ها حاضر و موجود است مثل امور آخرت و دلیل
قوی بر احوال بهشت و دوزخ یافتی پس از لفظ طعن و استبعاد ایشان که مکابره محض است تنگدل مشو و کار خود که تذکیر
و پند است کرده رو لَسْتَ عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِرٍ یعنی نیستی تو بر ایشان اتالیق و داروغه که هرگز ایشان را از جاده حق بی راه شدن
ندهی و در دلهای ایشان بجبر و کره سخن حق را بنشانی زیرا که این کار کار مقلب القلوب و مالک دلهاست مقدور بشریت
اِلَّا مَنْ تَوَلّٰی وَکَفَرَ یعنی همه کس را بار بار پند و نصیحت کن مگر کسی را که روگردان شد از پند و نصیحت تو و کفر ورزید
و انکار رسالت تو کرد که او را بار بار بر تو پند و نصیحت کردن فرض نیست یکبار تبلیغ احکام الهی و انذار از عذاب سرمدی
ضرور بود و از ان فارغ شدی حالا معامله او با خداست فَیُعَذِّبُهُ اللّٰهُ الْعَذَابَ الْاَکْبَرَ یعنی پس عذاب
خواهد کرد او را حق تعالی عذابی که بزرگ تر است از عذاب گناه گاران دیگر که کفر نورزیده و روگردان نشده اند و آن
عذاب جاودانی است که مرد با ایمان هر چند مرتکب گناه کبیره گردد و بی توبه بمیرد از ان عذاب دردناک محفوظ است و اگر
این کافران معاند در عذاب کردن خدا که از دریافت حواس ایشان غایب است و غیر از ضرب و شلاق نبی آدم عذابی را
نمیدانند تردد نمایند بیجاست زیرا که اِنَّ اِلَیْنَا اِیَابَهُمْ یعنی بتحقیق بسوی ماست بازگشت ایشان که پس از
مرگ روح هر کس از دریافت حواس غایب میشود و بعالم غیب می رسد پس هر همه را ناچار بعالمی که مالک آن
عالم غیر از و تعالی نیست رفتنی است ثُمَّ اِنَّ عَلَیْنَا حِسَابَهُمْ یعنی باز بتحقیق بر ماست حساب ایشان گناهان
خورد و بزرگ و انواع کفر و عناد در اکتساب آن خبر امی و هم پس هر که روگردانی و کفر او شدید تر عذاب و عقوبت او بزرگتر
والعیاذ بالله منه پس در آیه ان الینا ایابهم اشاره باحوال برزخ است که بعد از موت بلا فاصله پیش آمدنی است و
در آیه ثم ان علینا حسابهم اشاره بمعامله روز قیامت است که بعد از مدت دراز روی خواهد داد و لهذا کلمه ثم
دلالت بر تراخی و مهلت دراز کند در صدر این آیه وارد فرموده اند سورة والفجر
مکی است سی آیه و صد و سی و هفت کلمه پانصد و نود و هفت حرف است و وجه ربط او با سوره هل اتیک آن است که
در آن سوره نیز ذکر قیامت و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب است و انقسام مردم به دو فریق بهشتی و دوزخی و ظهور آثار
صلاح و فجور بر چهره ها و درین سوره نیز همین مضمون مذکور است و نیز در آن سوره عیشة راضیة در وصف اهل صلاح فرموده اند
و درین سوره راضیة مرضیة و در آن سوره فیعذبه الله العذاب الاکبر در حق کافران ارشاد شده و درین سوره فیومئذ
لا یعذب عذابه احد ارشاد شده و هر دو مضمون قریب یک دیگر اند و نزول این سوره برای دفع شبهه ایست که بخاطر اکثر اهل
الحاد و زندقه میرسد و آن شبهه مقابله با انبیا و واعظان میشاید حاصلش آنکه حق تعالی را اگر معصیت و طاعت بندگان و

ایشان اصلا نیست پس آنچه انبیا و واعظان میفرمایند که بعد از نشأه دنیا نشأه دیگر است که حشر و نشر و سوال و جواب و جزا
در آن خواهد شد بی اصل محض است زیرا که او تعالی بر همه چیز از اعمال خیر و شر بنی آدم مطلع است و بر رسانیدن هر کس
بسزای خود قادر اگر از طاعات خوش می شود و از گناهان ناخوش چرا مطیعان را نعمت های بیشمار نمی نوازد و چرا گناه
گاران را بعقوبات گرفتار نمی سازد و تاخیر جزا و انتظار رسیدن روز قیامت یا از آن است که درین وقت او را بر
احوال آدمیان و نیکی و بدی و کردار های ایشان اطلاعی نیست یا از آن است که درین وقت قدرت انتقام ندارد و هر دو
در حق او تعالی متصور نیست پس معلوم شد که مجازات نیک و بد منظور ندارد و هر چه میکند درین نشأه دنیا می کند بی
پروا یا نیکی را به نعمت های می نوازد و عزت می دهد و یکی را بانواع آلام و احتیاج گرفتار می سازد و ذلیل می کند و جواب
این شبهه آن است که حق تعالی با وجود کمال علم و قدرت خود حکیم مطلق است و حکمت او تقاضا می فرماید که در رسانیدن
جزای هر کس او انتظار روز قیامت کشیده شود تفصیل این اجمال آنکه آدمی را سه حال است اول حال دنیا که
بانواع احتیاج در آن گرفتار است و علاقه های گوناگون از قرابت و صداقت و همسایگی با اصناف خلق دارد و مکلف
بطاعت و بندگی است و مشغول بتحصیل زاد آخرت و در سعی و کوشش تثمیر راس المال خود و تکثیر ارباح و نتایج او ست
دوم حال برزخ که بعد از موت ازین اشتغال او را فراغ میسر آمده اما آنچه برادران و خویشاوندان و شاگردان و دوستان
او برای او و به گفته و فرموده او در دنیا میکنند منسوب باو می شود پس گویا هنوز او خود نیز در دار العمل است و نیز در برزخ
اجتماع اهل حقوق که با او معاملات گوناگون از احسان و بدی کرده بود متصور نیست زیرا که موت هر کس بر وقت مقدر است
پس انفصال معاملات او بدون حضور ارباب حقوق منافی عدالت است سوم حال آخرت که اصلا عملی و شغلی در آن ندارد
و نه نوع و اتباع و اعوان او همه حاضر اند آنچه او خود کرده بود یا دیگران برای او بگفته او و بفرموده او کرده بودند همه رسیده نزد او
فراهم شده و آینده توقع رسیدن چیزی دیگر بسبب انقطاع نوع انسانی اصلا نمانده پس حکمت هرگز تقاضا نمی کند که
او را در حال دنیا بسزا رسانیده شود زیرا که هنوز او مشغول کار است و مدت العمر که بمنزله سرمایه او است هنوز تمام نرسیده
نیامده و جمع و خرج اوقات برابر نکرده پس اگر او را درین حالت بجزا گرفتار سازند او در جواب میتواند گفت که مرا تا سن پیری
فرصت داد تا عمر خود را تمام کنم و تقصیراتی که در ابتدای جوانی و ناتجربگی از من بوقوع آمده تدارک آن در آخر عمر نمایم
و رسم تجار همین است که چون گماشته را برای تجارت بسمتی میفرستند او را مهلت می دهند که تا مدتی دراز
باختیار و صواب دید خود در گردش مال تصرف نماید و اگر در یک معامله از وی غبن و نقصان مشاهده میکنند او را بآن مواخذه نمی نمایند که شاید در معامله
دیگر تدارک این غبن و نقصان از وی بظهور رسد و همچنین در برزخ نیز رسانیدن جزا خلاف حکمت است زیرا که هنوز ارباح

ونتایج اعمال هر مکلف بسبب بقای بنی نوع او در وصول و حصول اند پس گویا هنوز جمع و خرج او برابر نشده و نیز ارباب
حقوق مجتمع نگردیده تا معلوم شود که حق این بر که می بر آید و بروی حق که می آید و از اهل حقوق کدام یک حق خود را می خواهد
و کدام یک معاف می کند و درگذرد پس ناچار برای مجازات نشأ آخرت متعین باشند و تا آن وقت حضرت حق تعالی
اعمال خیر و شر بندگان را می بیند و می نویسد اصلا غفلت نیست و همین است معنی ان ربک لبالمرصاد و همین مضمون را درین سوره
بچند قسم تاکید فرموده ارشاد کرده اند و این سوره را سوره فجر ازان نامیده اند که اول قسم بفجر واقع شده و فجر کما ینبغی
مشابهت وارد بروز قیامت که تمام شب مردم انتظار آمدن آن فجر می کشند و چون فجر شد گویا بعد از موت مبعوث شدند
و بازارها و دربارها و راهها همه محل اجتماع گردیده و کارهای که تمام شب در انتظار آنها گذشته صورت سر انجام پذیرفت و
چون درین قسمها منظور بیان انتظار است انتظار سر انجام کارها که عادت هر فرقه از فرق بنی آدم است و فجر در اثبات این معنی
اول دلیل است لاجرم سوره را باین نام مسمی فرموده اند بسم الله الرحمن الرحیم والفجر
یعنی سوگند میخورم بوقت فجر که اکثر مخلوقات در سر انجام کارهای خود انتظار آن میکشند و با وجود بواعث کار تا آمدن فجر
تاخیر می کنند جانوران پرنده در بر آمدن از آشیانهای خود برای تلاش رزق گرسنه و شکم خالی منتظران می باشند
و جانوران چرنده برای رفتن بچراگاه و آب خوردها نیز منتظر می باشند و مردم برای دربار برای انجاح مطالب خود
و اهل محکمه برای رفع خصومات و منازعات و اهل حرفه و بازار برای مشغولی بکار و بار خود و اهل زراعت برای قلبه رانی
و دیگر اشغال خود و مسافران برای قطع مسافت منتظران می شوند و هر کار یکه وابسته باظهار و اعلان و موقوف بر حصول
ضیا و روشنی است آن همه بر آمدن فجر متعلق است و بعضی فجرها را خصوصیات زاید است که در انتظار آن بیشتر خلائق
اوقات می گذرانند مثل فجر روز عرفه در فجر برای حاجیان که تمام سال در آرزوی آن روز می گذرانند و از مسافت
بعید با دراک آن روز دران مکانهای متبرک میرسند و نماز صبح نیز دران وقت است فرشتگان که برای محافظت
بندگان موکل اند نوبت بنوبت در روز و شب می آیند و میروند درین وقت هر دو جوقی نشست و برخاست جمع
شده انتظار نماز این وقت می کشند لهذا در حدیث شریف وارد است که من صلی صلوة الفجر فهو فی ذمة الله
و در سوره اسری واقع شده ان قران الفجر کان مشهودا یعنی قرأت فجر بحضور میشود و در حدیث شریف تفسیر
فرموده اند که ملائکه روز و شب درانوقت حاضر می باشند و بسبب حضور ایشان تضاعف انوار و برکات حاصل
میگردد و بالجمله انتظاریکه اکثر مخلوقات را در کار و بار خود بر آمدن فجر می باشد پوشیده نیست دردمندان تمام
شب بدرد می گذرانند بامید آنکه چون فجر شود پیش طبیب روند و چاره کار ازو پرسند و گدایان و بینوایان تمام شب

بگرسنگی

بگرسنگی و خلوت کلم بهمین امید قطع میکنند که صباح بر دروازه های اغنیا رفته سوال کنند و طلب نان می کنند و علی هذا القیاس
سایر فرق بنی آدم حوائج خود را برای برآمدن صبح موقوف می دارند پس تاخیر کارها با وجود ضرورت و قدرت بنابر انتظار وقتیکه
حکمت الٰهی وقت برای آن کار معین کرده است خلقی نوع انسان است بهمین قیاس تاخیر مقدمه حشر را با انتظار آمدن قیامت
باید فهمید وَلَيَالٍ عَشْرٍ یعنی و قسم میخورم بده شبی که بسا بزرگ و متبرک اند و مردم تمام سال در انتظار آمدن آن
ده شب می گذرانند و کار و بار خود را موقوف بر آمدن آنها می دارند و آن ده شب سه قسم است اول ده شب اول ماه ذی الحجه
که حاجیان از اکناف و اطراف عالم دران ده شب در شهر مکه معظمه و نواح آن برای گذاردن حج و ادای طواف مجتمع می شوند
و ابتدای اجتماع از شب اول واقع مے شود و انتهای آن در شب دهم رو می دهد و در حدیث شریف وارد است که از روزها
هیچ روز با آن مرتبه نیست که عمل صالح دران بهتر و افضل از ده شب ذی الحجه باشد و روزه هر روز ازان ده برابر روزه یکسال
است و عبادت هر شب ازان ده برابر عبادت شب قدر است دوم ده آخر ماه رمضان که عابدان برای ادای سنت
اعتکاف و دریافتن برکات لیلة القدر تمام سال در انتظار آن می باشند و در حدیث شریف است که چون این ده داخل
می شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خانه را گذاشته در مسجد باعتکاف می نشستند و کمر را چست مے بستند و اهل و عیال خود را در
شب بیداری با خود رفیق می ساختند و کوشش و اجتهاد به نهایت می رسانیدند سیوم ده اول محرم است که ایام قربت و
غربت شهیدان است و ثواب بے حساب صبر و رنجی که در راه خدا کشیده اند بارواح مقدس آنها دران ده نازل می شود و ارباب
بدعت از راه جهالت تمام سال انتظار آن ده برای اقامت رسم شیون و سینه زنی و کتاب خوانی و مرثیه و تصویر سازی و
نوبت نوازی می کنند و بعضی از مفسرین این ده شب را از تمام سال متفرق گفته اند گویند که پنج شب طاق از دهه آخر
رمضان که مظنه برکات لیلة القدر است و یک شب عید الفطر و یک شب عرفه و یک شب عید النحر و یک شب معراج یعنی بست
و هفتم رجب و یک شب برات مراد است والله اعلم و درینجا باید دانست که هر قسم را درین سوره معرف بلام آورده اند و لیال
عشر را منکر فرموده اند وجهش افاده تعظیم آن ده شب است زیرا که سبب تعظیم آنها مخفی و مستور است بخلاف قسمهای
دیگر که وجه عظمت آنها ظاهر و باهر است و نیز لیال عشر محتمل چهار رو است چنانچه مذکور شد تنکیر برای افاده ابهام و شیوع آنها را
منکر آورده اند تا همه احتمالات را گنجایش باشد وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ یعنی قسم میخورم بعدد جفت و طاق که
شامل و محیط بهمه مراتب اعداد است زیرا که هیچ عدد بیرون ازین دو قسم نمے تواند شد و شامل جمیع معدودات بلکه جمیع
موجودات است بنی آدم را چنانچه انتظار اوقات برای سرانجام مهمات خود جبلی و فطری است همچنان انتظار مراتب
عدد از جفت و طاق نیز در معاملات و بیاعات خود جبلی و فطری است حامله را در وضع حمل انتظار نه ماه باید کشید

که عدد طاق است و در باز داشتن طفل از شیر انتظار دو سال باید کشید که عدد جفت است و در نشانیدن طفل بمکتب انتظار چهار سال و در تعلیم نماز انتظار هفت سال و در آموختن روزه انتظار ده سال و در بلوغ و شادی نکاح انتظار پانزده سال و علی هذا القیاس و در تواریخ ماه ها برای هر مهمی و کاری انتظار عدد طاق و جفت میکنند و در تمام کردن سال شمسی انتظار دوازده برج و در سال قمری انتظار دوازده ماه باید کشید و در تمام کردن هفته انتظار هفت روز و در تمام کردن ماه انتظار سی روز یا بست و نه روز باید کشید و در نماز های دوگانی و چهارگانی از ابتدای تکبیر تا سلام دادن انتظار دو رکعت یا چهار رکعت باید کشید و در نماز های سه گانی انتظار سه رکعت و علی هذا القیاس و در جمیع امور شرعیه و عرفیه انتظار عدد طاق و جفت معمول و رایج است و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از جفت خلق است زیرا که هر چیز را با چیز دیگر از مخلوقات در ذکر مقرون می سازند مثل آسمان و زمین و روز و شب و نور و ظلمت و نر و ماده و مراد از طاق ذات پاک حضرت حق تعالی است که هیچ چیز در برابر آن نیست و بعضی گفته اند که مراد از شفع صفات خلق است که با نقایض و اضداد ممزوج و مخلوط است مثل علم و جهل و قدرت و عجز و حیات و موت و عزت و ذلت و قوت و ضعف و مراد از وتر صفات حق است که وجود است بی عدم و قدرت است بی عجز و علم است بی جهل و حیات است بی موت و عزت است بی ذلت و قوت است بی ضعف و بعضی گفته اند که مراد از شفع نماز ها دوگانی و چهارگانی است و مراد از وتر نماز های سه گانی است و این تفسیر بروایت عمران بن حصین از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ثابت شده و بعضی گفته اند که مراد از جفت درجات جنت و دروازه های آن است که هشت اند و مراد از طاق طبقات دوزخ و دروازه های او که هفت اند و بعضی گفته اند که جفت دوازده برج است و طاق هفت ستاره سیاره که بسبب گردش آنها در آن برجها اوضاع گوناگون و تغیرات بوقلمون در عالم نمودار می شوند و بعضی گفته اند که مراد از جفت ماهی است که سی روز تمام می باید و مراد از طاق ماهی است که بست و نه روز میاید و بعضی گفته اند که مراد از جفت دو سجده است در هر رکعت و مراد از طاق یک رکوع و بعضی گفته اند که مراد از جفت آن دوازده چشمه که از دست حضرت موسی علیه السلام بزدن عصا از یک سنگ جاری شدند و مراد از طاق نه معجزه حضرت موسی علیه السلام که در مقابله فرعون ظاهر نمود و در قرآن مجید بآن اشارت است وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ و بروایت ابو سعید خدری از آن حضرت به ثبوت پیوسته که مراد از جفت روز عید قربان است که دهم ذی الحجه است و مراد از طاق روز عرفه که نهم ذی الحجه است و این تفسیر با لیال عشر کمال مناسبت دارد وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ ٭ یعنی و قسم میخورم بشب وقتیکه سرایت میکند تاریکی او در عالم کون که آن نیز وقت انتظار هر دمی است که کار و بار آنها وابسته بستر و اختفاست خواه نیک باشد یا بد مثل عبادت شب زنده داران و شادی نکاح و دزدی دزدان و رقاصی

رقاصان و عیاشی عیاشان و سحر جادوگران و طلسم شعبده بازان و تماشای چهره بازان پس باین پنج قسم ثابت شد که
انتظار وقت وعده با وجود بواعث و دواعی کار و جمع اسباب موافق حکمت جبلی انسان است که در هر کار نیک و بد رعایت
آن میکنند و صاحب عقل را تامل درین چیزها بسر و حکمت تاخیر جزا تا روز قیامت می رساند و لهذا امیفرمایند که هل
فِي ذَٰلِكَ قَسَمٌ لِّذِي حِجْرٍ یعنی آیا هست درآنچه مذکور شد قسمی که کفایت کند صاحب عقل را گویا هر قسم ازین قسمها
بیجگانه صاحب عقل را در اثبات آنکه حق تعالی ستر صد وقت قیامت است در رسانیدن جزای هر نیک و بد کافیست بلکه عقل را بعد
ملاحظه این قسمها در این ایجاب جزا و اقتضاء وقت جزا از وقت عمل و حکم عمل کافیست واگر صاحبان عقل ناقص را استبعاد می آید
ازین رو می آید که در آن روز که مجمع اولین و آخرین باشد جزای هر کس را با و رسانیدن کاری است بغایت دشوار علی الخصوص که
آن جماعت کثیر برای مقابله مجتمع شوند و بر سر مدافعه آیند که در آن هنگام رسانیدن جزا ممکن نماند و لهذا بادشاهان ذوی الاقتدار
از تنبیه انبوه کثیر و صاحبان قوت بنا بر حکمت کناره کرده اند و به تدبیرات و حیلهها اول جمعیت آنها را متفرق ساخته و از
قوت آنها تموده بانتظام پرداخته اند پس اگر امر مجازات بهر یک از گناهگاران جدا جدا العمل می آمد ازین دشواری دور تر
میبود حق تعالی فعابین این قسمها که مذکور شد مضمونی که بران قسم خورده اند یعنی اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ بطریق جمله معترضه
قصه مجازات خود در دنیا که در یک آن جمع کثیر را که خیلی ارباب قوت و شوکت بودند بسهل ترین اسباب هلاک مطلق و
نابود ساخته پس نسبت بقدرت او مجازات جمع کثیر اقویا را هر گز دشوار و مستبعد نباید دانست و قدرت او تعالی را بر قدرت بادشاهان
ذوی الاقتدار قیاس نباید کرد که این را با آن هیچ نسبت ندارد و وجه اختیار این قصه درین مقام آن است که اگر امری یک بار از کسی
صادر می شود که خلاف عادت باشد حمل بر اتفاق میدارند و چون مکرر وقوع شود یقین حاصل میگردد که این کار
آن کس بسیار سهل و سبک است و یسر در اصل یسری بود یا را حذف کردند و کسره را دلیل بر آن گذاشتند گویند شخصی اخفش نحوی را
از وجه اسقاط کردن این یا پرسید اخفش گفت تا یک سال خدمت من نکنی من ترا وجه اسقاط این یا تعلیم نکنم بعد از خدمت یکساله
چنین بیان کرد که یسری مشتق از سری است که بمعنی شب روی است و شب رو صفت روندگان شب است نه صفت شب اما بطریق
مجاز صفت شب گردانیده اند زیرا که وقت شب روی است و در اصطلاح عرب اسناد فعل بزمان و مکان
بطریق مجاز بسیار رایج است گویند لیله قائم و نهاره صائم پس چون در معنی یسری تغیری واقع
شد خواستند که در لفظ آن نیز تغیری دهند تا لفظ بر طبق معنی آید این است آنچه از اخفش درین باب
منقول است اما این سخن موقوف است بر دو مقدمه یکی آنکه یسری از سری مشتق است و این لازم
نیست بلکه ظاهر آن است که مشتق از سرایت است تا مطابق وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ

گردد دوم آنکه اگر مشتق از سری باشد صفت رهروندگان باشند نه صفت شب و این هم لازم نیست بلکه ظاهر آن است که
تعبیر نموده از شب روی مطلق رفتن مراد داشته اند از قبیل * والليل اذا ادبر پس صفت شب باشد یا استعاره باشد شب روی را
برای رفتن شب زیرا که رفتن شب و رفتن رهروان شبانه بیکدیگر مانند بلکه اگر نظر تحقیق بکار رود هم حقیقت شب روی نیز صفت شب
میتوانند شد بجهت آنکه شب حقیقة نام مخروط ظلی زمین است که بر مقابله آفتاب حرکت میکند و بسبب انطباق قاعده
آن مخروط بر افقی از آفاق شب آن افق می آید و آن مخروط دایما در حرکت است اما نسبت بهر افق حرکت او درست
بآن افق می باشد پس اولی است همین که وجه اسقاط این یا رعایت مشاکلت فواصل آیات سابقه است لا غیر الم تر
كيف فعل ربك آیا ندیدی که چه کرد پروردگار تو و دیدن اینجا بمعنی دانستن است زیرا که این قصه در
تواتر و شهرت بمرتبه بود که دانستن آن گویا دیدن است و لفظ رب درینجا بلکه در تمام این سوره و سوره های دیگر بجای اسم
ذات پاک مستعمل می شود و وجه اختیار این لفظ درین مقام و امثال آن است که ربوبیتی که مضاف بسوی پیغمبر علیه السلام
است جامع ربوبیت جامعه بلا شبهه مقتضی اقامت عدل و فضل است و عدل مقتضی انتقام از متمردان و گردن کشان بعاد
ارم ذات العماد یعنی با قوم عاد که ساکنان ارم بودند و آن ارم صاحب ستون های بلند تکلف بود و عماد جمع عمد است مثل
جبال جبل درینجا باید دانست که عاد نام دو فرقه است عاد اولی که آنها را عاد قدیمه نیز گویند و آنها اولاد عاد بن عوص
بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام اند و آنها را عاد ارم نیز گویند زیرا که ارم جد آنها بود و شهر ارم را نیز بنام جد خود مسمی
کرده بودند ساکن الیمان متصل عدن بود و عاد دوم که آنها اولاد شخصی دیگر اند که نام او نیز عاد بود و از بقیه عاد اولی بود
که در زمین احقاف متصل بحضرموت وطن گرفت و فرزندان او در آن ملک منتشر گشتند و قصه عاد دوم با پیغمبر ایشان که
حضرت هود علیه السلام بودند در قرآن مجید بکرر وارد است چنانچه در مقام خود مذکور است و قصه عاد اولی در قرآن مجید
بیش از دو جا بیان نموده و آن هم بطریق اجمال یکی درینجا و دوم در سوره نجم که اهلک عادا الاولی باین اشاره است بالجمله
قصه آنها بقدری که در تفسیر این آیت کفایت کند نوشته می آید که حق تعالی این فرقه را جثه های بزرگ و قدهای دراز
و قوت بی حساب عنایت فرموده بود و از ابنای زمان خود باین صفات ممتاز بودند کوتاه ترین آنها دوازده گز قد
میداشت هر مرد آنها سنگ های بزرگ را که جماعت کثیر آن را برنمی توانستند برداشت بیک دست برداشته می
برتافت و بر تمام ملک یمن بزور و قوت خود متصرف بودند تا آنکه دو پادشاه عظیم القدر در آنها پیدا شدند اول شدید
دوم شداد این هر دو پادشاه از مشرق تا مغرب زمین را متصرف شدند و لشکرهای فراوان و خزاین بسیار فراهم آوردند
علی الخصوص شداد را بعد از فوت برادر کلانش که شدید بود ثروت و مکنت زاید از حد بهم رسید چنانچه چند پادشاه رقبه

اما قوم

اطاعتش در گردن پوشیدند و هیچ کس را از پادشاهان زمین تاب مقاومت و نماند بسبب این تجبر دعوی خدائی کرد
واعظان و دانایان آن زمان که علم باقی از میراث انبیا داشتند با آن لعین در مقام پند و نصیحت شده او را از خدا ترسانیدند
و بعبادت او تعالی دعوت کردند او گفت که زیاده ازین دولت و نعمت و جاه و ثروت مرا از عبادت او تعالی چه حاصل خواهد شد
هر که خدمت کسی بجا می آرد بنا بر طمع و ترقی منصب یا حصول دولت بجا می آرد مرا این همه چیز حاصل است حاجت خدمت کسی
ندارم آنها گفتند که این همه ملک و دولت دنیا زایل و فانی است و حق تعالی در ثواب عبادت خود بهتر از تمام دنیا چیزی
می بخشد که نام آن بهشت است و پیغمبران پیشین وصف آن بیان کرده رفته اند او پرسید که وصف آن بهشت چیست واعظان تمام
اوصاف بهشت بحضور او مطابق آنچه از انبیا منقول است مذکور کردند او گفت که مرا حاجت باین بهشت هم نیست زیرا که من در
دنیا مانند آن می توانم ساخت صد کس را از سرداران معتبر خود معین کرد و هزار هزار کس را همراه هر یک از آنها مقرر نمود تا در اشغال
و اعمال عمارت مددگاران سرداران شوند و سرداران را بر کارها متفرق ساخت و در جمیع ممالک ربع مسکون حکمها فرستاد که
از کان های زر و نقره هر جا که باشد بصورت خشتها درست ساخته بفرستند و گنجهای مدفون زمین را کنده برآورند و متصل
کوه عدن شهری مربع الجوانب دوازده چهل کروه بود از هر جانب ده کروه بنیاد نهاد اول فرمود تا اساس او را کندند تا بآب متصل
ساختند و از سنگ سلیمانی آنرا پر کردند و چون اساس او برابر روی زمین هموار شد خشتهای زر و نقره چهار دیوار آن شهر را
بنا کردند و بلندی دیوار را بقدر پانصد ذراع متعارف آن وقت ساختند و در وقت طلوع آفتاب و اشراق شعاع
او چشمها از دیدن دیوار خیره می شد و اندرون چهار دیوار صد و یک هزار کوشک بنیاد نهاد و هر کوشک را مشتمل بر هزار
ستون کرد و ستونها را بانواع زمرد و یاقوت مرصع نمود و در وسط شهر نهری درست ساخت و از آن نهر جویچه های
خورد خورد بکوشکها و سراها روان کرد و صحن آن نهرها را سنگریزه های یمنی و یاقوت و دیگر جواهر پر کرد و بر کناره
نهر و جداول درخت نصب ساخت که تنه آنها از زر و برگ و شاخ از زمرد و بجای شکوفه یاقوت و مروارید نصب کردن فرمود و
دیوارهای مکانات و دکاکین را از درون آنها بمشک و عنبر کاه گل کرده بودند مطلا ساخت و صورت جانوران خوش آواز
و خوش منظر بر درختان از زر و یاقوت و جواهر تعبیه کرد و گرداگرد شهر هزار مناره از زر و جواهر بلند بنا ساخته و هزار کس از ایشان را
در مناره ها مقرر گردانید تا نوبت بنوبت پاسبانی نمایند و چون این شهر با منازل و قصور بنا شد حکم فرمود که براهی تمام شهر
قالینها و فرشهای ابریشمی زرتار بیاندازند و آوندهای زر و نقره در مکانات آن شهر بترتیب بچینند و در بعضی نهرها
آب شیرین و در بعضی شراب و در بعضی شیر و در بعضی شهد جاری ساخت و بازار و دکاکین را نیز به پرده های زرتار منقش آراسته
باهل هر حرفه و هر صنعت را فرمود تا مشغول بکار خود شوند و انواع اطعمه و حلویات در مطابخ مهیا ساخته فرمود که بسم الله

اتمم کار

از سرکار پادشاهی بتمام اہل شہری رسیده باشد در عرصه دوازده سال این شهر باین کیفیت تیار شد بعد ازان حکم فرمود که جمیع امیران عظام باکمال تجمل و تزیین در آن شهر داخل شوند و سکونت ورزند و خود نیز با اتباع و حشم خود برای دیدن آن شهر در کمال تبختر و رعونت توجه فرموده بطریق استهزا و تمسخر با واعظان و پندگویان میگفت که شما برای حصول همین بهشت مرا تکلیف می دادید که سر خود را پیش کسی خم کنم و تذلل نمایم اینک قدرت و ثروت من دیدید و استغنا و بی نیازی من مشاهده کردید گویند چون متصل آن شهر رسید مردم آن شهر جوق جوق برای استقبال برآمده و نثار زر و جواهر برای او میکردند و نذور و تحایف می گذرانیدند هنوز یکقدمش بیرون دروازه شهر بود و یک قدم درون که آواز تند از آسمان پیدا شد و همه خلایق را هلاک کرد و پادشاه نیز بر دروازه افتاد و جان داد و حسرت دیدن آن شهر که با این مشقت و تلاش آن را درست ساخته بود در دل برد و در بعضی از کتابها دیده شد که ملک الموت را حق تعالی پرسید که ترا در قبض روح هیچ آفریده رقت بهم رسیده است یا نه ملک الموت عرض کرد که بار خدایا در قبض روح دو کس مرا نهایت رقت دامن گیر شده است اگر حکم تو نمی بود من هرگز اقدام بر جان گرفتن آنها نمیکردم یکی ازان دو کس طفلی بود نو تولد شده که همراه مادرش بر تخته از کشتی در دریای شور مانده بود و حکم شد که جان مادر او را قبض کنم آن وقت مرا بحال آن طفل رقتی دامنگیر شد که خبرگیر این طفل غیر از مادرش نبود دوم پادشاهی بود که شهری را بکمال آرزو بنا ساخته و هیچ شهری مانند آن در دنیا ساخته نشده است چون برای دیدن آن شهر قدم در دروازه نهاد حکم شد که جان او را بگیرم در آن وقت نیز نظر بحسرتی که آن شاه در دل برد مرا رقت شد از حضور خداوندی ارشاد گردید که این پادشاه همان طفل بود که او را بیواسطه پرورش مادر و پدر باین حشمت و قوت و ثروت رسانیدم و چون باین مرتبه رسید گردن از فرمان ما پیچید و تکبر ورزید و جزای خود یافت چنین گویند که آن تخته کشتی که این طفل بروی مانده بود به تحریک باد برکناره دریا رسید گازران ده جامه شوی میکردند چون دیدند که طفلی بر تخته همراه مرده افتاده است در دریا آمدند و تخته را کشیده آوردند و مرده را مدفون ساختند و بچه را پیش مهتر گازران بردند مهتر گازران بچه خوش روی و خوش قیافه دید فریفته شد فرزندی نداشت او را بفرزندی گرفت و پرورش شروع کرد تا آنکه هفت ساله شده آثار زیرکی و فطانت در روی از بچگی نمودار بود روزی بیرون ده همراه طفلان بازی میکرد که ناگاه شور افتاد که سواری پادشاه میگذرد و لشکر آمدن گرفت طفلان دیگر از ترس هیبت خورده گریخته رفتند و این طفل بجرأت بر پشته ایستاده نظاره گذشتن سواری پادشاه و لشکر میکرد تا آنکه همه لشکریان گذشتند و پیادگان پادشاهی که عقب لشکر برای محافظت افتاده پس مانده متعین بودند گذشتن شروع کردند پیاده ازان پیادها دید که کاغذی پیچیده بسر راه افتاده است

ق: قصهٔ ملک الموت

آن کاغذ را برداشت و وا کرد سرمه دید که دران کاغذ پیچیده اند با یاران خود نشان داد و که این سرمه یافته ام
ضعف بصارت دارم اگر به فرمایید در چشم خود بکشم شاید بهره بردارم آنها گفتند که چیز افتاده را از راه نباید برداشت
و اگر برداشتی بی امتحان در چشم کشیدن اصلا روا نیست میباید که اول در چشم دیگری این سرمه را استعمال کنی
تا اگر ضرر نباشد تو هم استعمال نمای آن پیاده چپ و راست نگاه کرد هیچکس را ندید مگر این طفل که بر پشته استاده نظاره
میکرد گفت ای طفل اینجا بیا در چشم تو سرمه بکشم که بسبب آن چشم ترا زیب و زینت حاصل گردد طفل دویده رفت و کاغذ
سرمه را از دست پیاده گرفته یک انگشت با سرمه در چشم خود کشید بمجرد کشیدنش خزاین زیر زمین در نظر او ظاهر شدن
گرفت بمشابه چیزی که از ته آب نمودار می شود طفل از راه عیاری و زیرکی فریاد برداشت که ای ظالمان نا انصاف چشمهای
مرا کور کردید پیش پادشاه بفریاد میروم و شما را البته سزا می رسانم پیادگان از شنیدن این قصه افتان و خیزان و سراسیمه و حیران گریخته
رفتند این طفل کاغذ سرمه را با خود همراه گرفته بخانه آمد با مهتر گاوذران این اسرار بیان کرد مهتر گاوذران گفت که خزانه
دستوران من حاضر اند وقت شب چون مردم بخواب روند کلندها و بیلها همراه گرفته در جاییکه خزاین نمودار می شوند این خزانه
دستوران را ببر و مزدوران معتمد را که از سالها رفیق شفیق من اند همراه گیر و هرچه توانی برداشت بیار این طفل همین عمل
شروع کرد و مالهای فراوان آوردن گرفت و تمام اهل ده را با خود متفق ساخت و رئیس آن ده را کشت و بجای او
خود متصرف شد رفته رفته این خبر بحاکمان و فوجداران رسید در پی انتقام او شدند این طفل نیز فوجها نگهداشت و مقابلها
کرد و غالب آمد تا آنکه آن پادشاه بمرد و این طفل خروج کرد و پادشاه شد و رفته رفته بر اقلیم دور و دراز نیز دستیاب گشت و همه پادشاهان
روی زمین زیر فرمان او آمدند آمدیم بر آنکه شهر مذکور را چه کردند در تفاسیر معتبر مسطور است که بعد از هلاک شدن این پادشاه
و لشکریانش آن شهر را از نظر مردم پوشیدند مگر آنکه در بعضی شبهای تاریک زمان گرد نواح شهر عدن تابشی و درخشندگی از انجا
بنظر می آید و میگویند که این تابش تابش دیوارهای همان شهر است و عبد الله بن قلابه که یکی از صحابه پیغمبر است صلعم روزی در آن نواح
واره بود شتری از شتران او گم کرد در طلب آن شتر دوید و متصل آن شهر رسید بمجرد دیدن مناره ها و دیوارهای شهر مدهوش و مبهوت گشت
و در دل خود اندیشید که صورت این شهر بعینها صورت بهشت است که ما را پیغمبر صلعم وعده فرموده است شاید در عالم معامله مرا آن
بهشت نموده باشند چون دروازه شهر رسید در آمده دید که کوشکها و نهرها و درختان او همه مشابه بهشت موعود است و در آنجا هیچکس
نیست پاره از جواهر و یاقوت که در صحن کوشکها مفروش بود در چادر خود برداشت و بسبب ترس تنهایی بیرون آمده راه دمشق گرفت و نزد
معاویه ابی سفیان که خلیفه زمان بود این ماجرا اظهار نمود معاویه ازو پرسید که این شهر را در خواب دیده یا در بیداری گفت در بیداری دیده ام و علامات آن شهر را
در خاطر خود مقرر کرده ام که از کوه عدن بالنسبت این قدر فاصله دارد و از جهت دیگر علامت فلان سنگ است و از جهت دیگر فلان چاه و یک قطعه جواهر و یاقوت که از آنجا برداشته ام

با من موجود است معاویه بشنیدن این ماجرا خیلی متعجب شد و پیش علمای آن وقت مردم فرستاد که آیا در دنیا شهری هست
که از زر و نقره ساخته باشند و چنین و چنان وصف او باشد علمای آن وقت گفتند که آری در قرآن مجید ذکر آن شهر
آمده که اِرَمَ ذاتِ العِماد اسم آن شهر است حق تعالی از نظر مردم پوشیده داشته است و آن حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم فرموده اند که یک مرد از امت من در آن شهر در آید سرخ رنگ کوتاه قد بر ابرو و گردن او خال باشد و در طلب
شتر گم کرده خود بآن شهر رسد و عجائب آنرا مشاهده کند چون معاویه این اوصاف را در عبدالله بن قلابه ملاحظه کردند
مطابق آمد گفتند و آنکه آن مرد همین است بالجمله در اوصاف آن شهر زیاده ازین قدر مذکور نتوان کرد که خود حضرت رب العزت
با وجود احاطه علم او بجمیع معلومات در حق او ارشاد میفرمایند که الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ یعنی آن شهر که هرگز پیدا
کرده نشده است مانند آن در شهرهای روی زمین وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ یعنی و چه کرد پروردگار تو با
فرقه ثمود آن فرقه که می تراشیدند سنگهای بزرگ را در وادی القری و فرقه ثمود ابنای اعمام عادیان بودند که بعد از هلاک
عادیان ما بین حجاز الشریف والشام المقدس مساکن گرفتند و از حجر تا وادی القری یکهزار و هفتصد معموره در تصرف
داشتند و در هر معموره کوشکهای بلند بارواقها و طاقها از سنگ تراشیده و تصویر گل و ریاحین برآنها درست ساخته و اوهم
و تعیش میداوند و بت پرستی میکردند تا آنکه حضرت صالح را حق تعالی برسالت نزد ایشان فرستاده و قصه ایشان در تفسیر
سوره والشمس مذکور است و وادی القری نام شهریست که در طول و عرض عرفی هم چندیکه معظمه است و خرمستانها
و چشمه های بسیار دارد و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن شهر را با جمیع متعلقاتش بعد از فتح خیبر متصرف شدند و هر چند
بیشتر عمارات و باغات بنیاد نهاده ثمودیان در حجر و نواح آن بود لیکن تخصیص ذکر وادی القری ازانجهت واقع شد که
این مکان منتهای معموره های ایشان بود و با سر حد حجاز متصل و هنوز آباد بخلاف حجر که اتصال آن بطرف شام بیشتر است
و از حجاز دور است مردم حجاز بر احوال آن کما ینبغی مطلع نبودند غیر ویران [illegible] افتاده بود طول نجومی هفتاد درجه
سی دقیقه است و طول وادی القری هفتاد و دو درجه عرض نجومی هر دو برابر وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ یعنی و چه کرد
با فرعون که صاحب میخها بود یعنی مردم را چهار میخ کرده تعذیب می کرد چنانچه چند کس را از مسلمانان که بحضرت موسی علیه السلام
ایمان آورده بودند بهمین طریق هلاک ساخت از انجمله حزبیل نام که داروغه خزانش بود و پنهان پنهان با حضرت موسی
علیه السلام گرویده بود فرعون برین حال او مطلع شده او را با چهار میخ در زمین آویخته هلاک کرد و از انجمله که زن حزبیل
که مشاطه دختر فرعون بود نیز بحضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بود دختر فرعون برین ماجرا مطلع شده فرعون را آگاه کرد
فرعون آن زن را طلبیده گفت که از اسلام برگرد آن زن برگشت فرمود تا دست و پای او را با چهار میخ در زمین دوختند

و هلاک

و هلاک کردند و از انجمله حضرت آسیه زن فرعون نیز بر حضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بودند که فرعون را از وقتیکه
ایذای حضرت موسی علیه السلام قصد میکرد و بپند و نصیحت باز می داشتند تا آنکه فرعون در غضب شد و فرمود ایشان را
با چهار میخ بر بستند و بسنگ آسیا در وقت شدت گرمی آفتاب بر سینه ایشان گذاشتند در آن وقت حضرت آسیه
با پروردگار خود مناجات آغاز نهادند که بار خدایا برای من خانه در بهشت بساز و از دست ظالمان نجات ده حضرت
جبرائیل علیه السلام در رسیدند و روح ایشان را در بهشت رسانیدند و در خانه که از مروارید برای ایشان ساخته شده بود داخل
کردند فرعون حیران بر جاست و دید معلوم کرد که تن بیجان ایشان افتاده است مایوس شد و برگشت و بعضی از مفسرین
گفته اند که مراد از میخها لشکرها است زیرا که کار بار لشکریان همه مبنی بر میخ است خانه های ایشان که خیمه و خرگاه است
همه بر میخ استوار می ماند و جانوران ایشان اسپ و شتر و گاو و همه بمیخها بسته میشوند لهذا لشکریان در دادن میخ
آنقدر بخل می ورزند که شهریان در دادن زر آنقدر بخل ندارند و فرعون را لشکرهای بسیار بود خارج از حد و شمار
گویند که در لشکر او رسم آن بود که امتیاز یک رساله از رساله دیگر و یک غول از غول دیگر برنگ اسپان میشد مثلا کمیت
سواران یک غول می برآمدند و مشکین سواران غول دیگر و همچنین سواران اسپان ابلق که کمتر از رنگ های دیگر می باشند
پیش پیش لشکر بطریق هراول میرفتند عدد آنها هفتاد هزار بود و از همین جا کمیت لشکرهای او را قیاس باید کرد چون از
بیان هر سه قصه که دلالت بر وقوع مجازات جمع کثیر و یا در آن واحد در دار الابتلا که محل جزا نیست می کند فارغ شدند حالا
بیان میفرمایند که هلاک کردن این هر سه گروه قوی سرکش نه بنابر طمع ملک و مال ایشان بود چنانچه بادشاهان را در هلاک اعدای
خود منظور می باشد بلکه بنابر دفع طغیان و سرکشی ایشان بود زیرا که حال ایشان این است الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ
یعنی کسانی بودند که طغیان و سرکشی کرده بودند در شهرها و تخصیص شهرها برای آن است که غالبا محل امن و امان و مقام سکونت
هر فرقه از فرق انام می باشند و هر چند مالکان ملک ظالم و ستمکار باشند در شهرهای خود راه امن و عدل مسلوک می دارند
و اگر ظلم و تعدی میکنند در صحرا و کوهستان و لشکرهای که خارج از قلمرو باشند میکنند و این هر سه جماعه بیباک در شهرهای خود هم طغیان
و سرکشی می ورزیدند فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ یعنی پس بسیار می کردند در آن شهرها فساد را و بسیار کردن فساد
آنست که هم عقاید اهل شهر را فاسد می کردند و هم رسم ظلم و تعدی و سلب اموال رائج می ساختند و هم قتل و صلب
و شتم بعمل می آوردند پس هم دین مردم برباد میرفت و هم آبرو و هم جان و مال بخلاف ستمگاران دیگر که بیشتر در
اتلاف جان و مال ضرر ایشان میرسد فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ یعنی پس ریزانید باران ریخت بر ایشان پروردگار تو
که ربوبیت او عام و جامع است چنانچه رب مفسدین است رب مظلومین نیز هست و ربوبیت او تعالی مظلومین را تقاضا

میفرماید که انتقام واجبی از ظالمان آنها گرفته شود سَوْطَ عَذَابٍ و یک تازیانهٔ عذاب را و در لفظ تازیانه اشعار باین است
که این همه عذابهای شدید که مانند باران برین هر سه گروه نزول کرد نسبت بآنچه در آخرت مستحق آن شده اند و برای ایشان
مهیا است حکم تازیانه دارد نسبت بشمشیر و از مجموع لفظ صبّ و سوط معلوم شد که برای عذاب دو استعاره فرموده اند اول باران که
لفظ صب ترشیح آنست دوم تازیانه که لفظ سوط تصریح بآن قدر عبارت واحد دو استعاره را جمع فرمودن آیین کلام الله
است در کلام بشر یافته نمی شود چنانچه در آیهٔ فَأَذَاقَهَا اللّٰهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ مذکور است و نکته و تخصیص آوردن این سه قصه
آن است که استبعاد انتقام و مجازات جمع کثیر در اذهان عوام یا بجهت آن میباشد که آن جمع کثیر در نهایت مرتبه قوت و جلادت
اند که هیچکس تاب مقاومت آنها ندارد و برای دفع این استبعاد قصه شداد و عاد مذکور فرمودند یا بجهت حصانت مکان و استواری
قلعه است و برای دفع این استبعاد قصه ثمود ارشاد شد یا بجهت کثرت انبوه و افزونی لشکرها و برای دفع این استبعاد قصه فرعون یاد
و نمایند نزد در هر قصه بطریق اجمال همین لفظ که مشعر بوجه استبعاد بود ارشاد نمودند حالا مضمونی را که برای آن مضمون قسمها
پنجگانه و قصه های سه گانه تمهید شده بود ارشاد میفرمایند که إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ یعنی بتحقیق ثابت شد که پروردگار تو
البته در کمین گاه است مانند کسیکه بر سر راه پنهان نشسته احوال گذرندگان می بیند و میداند که فلانی چه قسم گذشت و چه کرد و فلانی چه
آورده و چه برد تا بوقت مکافات بر طبق آن بعمل آرد پس حضرت حق تعالی که در دنیا انتقام نمیفرماید محض برای استیفای اعمال
خیر و شر بنی آدم است که تا انقضای نوع انسانی آن استیفا متصور نیست نه آنکه از اعمال نیک و بد اینها غافل است یا از راه بی پروایی
انتقام مقصود ندارد پس اینهمه اهمال است اهمال نیست و بیشتر این کمینگاه و انتظار در حق بندگان از جهت دادن و ندادن
مال و عزت و جاه و نعمت است تا به بیند که در صورت دادن مال و جاه و نعمت شکر میکنند و از اندازه حد خود قدم بیرون نمی نهند
یا راه تکبر و فخر می سپرند و طغیان و سرکشی می ورزند و در صورت ندادن مال و جاه و نعمت نیز می بیند که آیا کفران نعمتهای
میکنند و جزع و فزع مینمایند یا صبر پیش گیرند و رضا بقضا شعار خود می سازند لیکن این کمینگاهی و این انتظار را
غیر از حق تعالی و پیغمبران و صدیقان و اولیا و عالمان ربانی هیچکس نمیدانند و بنی آدم که از
کیفیت معامله غیب غافل اند هرگز این سر را نمی شناسند و بظاهر نعمت و مال فریفته میشوند و از ظاهر فقر و
تنگی جزع و شکایت میکنند و نا امید میگردند چنانچه میفرمایند فَأَمَّا الْإِنْسَانُ یعنی پس اما آدمی پس از این معامله پنهانی غافل است و
دلیل غفلتش آنکه إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ چون امتحان میکند او را پروردگار او که در کمین گاه است بدادن مال فَأَكْرَمَهُ
یعنی پس عزت می دهد او را بسبب جاهی که از دادن مال حاصل شده وَنَعَّمَهُ یعنی و در نعمت دارد او را زیرا که
مال سبب حصول هر نعمت است فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ یعنی پس میگوید که پروردگار من مرا عزت داد

بی آنکه به حقیقت کار پی برده بداند که این همه امتحان است از مکر الهی مامون نتوان بود و فریب نتوان خورد که چون برادل حال عزت و مال داده اند در آخر حال نیز مناسب این بعمل خواهند آورد بلکه مقدمه هنوز در پرده احتجاب و اختفاست وَ اَمَّاۤ اِذَا مَا ابْتَلٰهُ یعنی اما آدمی چون امتحان می کند او را پروردگار او بفقر و بی مایگی فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهٗ یعنی پس تنگ کند بروی رزق او را اگرچه بقدر حاجت ضروری که بقا بآن مربوط است مسیر آید فَیَقُوْلُ رَبِّیْۤ اَهَانَنِ یعنی پس میگوید که پروردگار من ذلیل ساخت مرا بی آنکه پی بحقیقت کار برده بداند که این همه برای امتحان صبر و سکون من است و هنوز مقدمه عزت و ذلت در پرده اختفاست زیرا که بسا فقر که موجب عزت آخرت گردید و بسا دولت و مال که موجب حسرت و وبال در آخرت شده پس بر ابتدای حال دنیا غره شدن در هر دو صورت نعمت و بلا معامله غیب را که امتحان و آزمایش است نفهمیدن دلیل غفلت عظیم است از مضمون اِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ باقی ماند درینجا چند سوال که جواب آن ضروری است اول آنکه لفظ فا برای تفریع می آید و کلمه اما در لغت عرب برای تفصیل مجملی است که در کلام سابق گذشته باشد درین کلام آن مجمل کجاست و تفریع و تفصیل با چه چیز تعلق دارد جوابش آنکه آن کلام مجمل مضمون اِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ است زیرا که از آن مضمون معلوم شد که پروردگار عالم در صدد آزمایش و امتحان است و از احوال بندگان غافل نیست و این تقاضا می کند که بندگان نیز خبردار و پرحذر باشند و غافل نشوند لیکن آدمی در غفلت گرفتار است و بیان غفلتش در هر دو صورت عزت و ذلت و دولت و فقر تفصیل آن مضمون شد و این تفصیل را بر آن اجمال بلفظ فا تفریع فرمودند دوم آنکه در جانب ابتلا بدولت فاکرمه فرمودند و از زبان بنده نیز فاکرمه نقل فرمودند و در جانب ابتلا بفقر فاهانه نفرمودند و از زبان بنده فاهانن نقل فرمودند در تغیر این اسلوب چه نکته است جوابش آنکه تنگی رزق در حقیقت سبب اهانت نیست پس فقر را اهانت گفتن کار بنده غافل است نه مطابق واقع زیرا که بسا اوقات فقر ظاهری سبب صلاح معاش و معاد بنده می شد بلکه سبب عزت و جاه نیز می گردد چنانچه در جماعه از اولیا که در فقر و بی مایگی گذرانیده اند مشاهده محسوس است و دولت و مال در حقیقت سبب عزت ظاهری است در غالب احوال گو سبب عزت آخرت نباشد بهر صورت بسط رزق در دنیا بهتر از خسران دنیا و عاقبت است معاذ الله ازین بکلمه لفظ فاکرمه درین جا افزودند سوم آنکه اصل کلام چنین معلوم میشود که فاما الانسان فیقول ربی اکرمن اذا ما ابتلاه فاکرمه و اما هو ربی اهانن اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه پس لفظ فیقول خبر مبتدا است در هر دو جا و اذا ما ابتلاه ظرف یقول است و در کلام مجید اول اما را بر انسان داخل کردند و باز اما را بر اذا ما ابتلاه که ظرف یقول است آوردند درین تغیر چه نکته است جوابش آنکه در حقیقت اما بر ظرف داخل است زیرا که از آوردن لفظ اما تفصیل انسان منظور نیست بلکه تفصیل ابتلای او بدولت و فقر و در قرینه اولی که لفظ انسان متصل اما وارد است برای تعیین مرجع ضمایر است که سابق مذکور نشده پس نظر بمعنی اصل کلام را چنین باید فهمید که آن ...

+ انّ ربّک لبالمرصاد والانسان غافل عن ذلک سے فی کلتا الحالتین فاما اذا ما ابتلاه ربه فاکرمه ونعّمه فیقول ربی اکرمن واما
اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن + بلکه اگر تامل عمیق کرده شود درینجا دو تفصیل منظور است اول آنکه + اما الانسان
فهو غافل عن کون ربه لبالمرصاد وفی کلتا الحالتین + دوم آنکه + اما فی حالة الابتلاء بالنعمة والمال فلا یتلقی النعمة بالشکر
واما فی حالة الابتلاء بالفقر والضیق فلا یتلقاه بالصبر ولا یدری ان ربه مترقب لمجازاته علی سعادته + چون تفصیل اول
مقصود بالذات بود لفظ الانسان از آن تفصیل بر صدر این تفصیل افزوده اند تا اشاره باشد بآن تفصیل و تفصیل دوم را تابع
واره ساخته اند زیرا که مقصود بالذات نبود والله اعلم چیار زعم آنکه انکار ومذمت انسان بر گفتن + اکرمن واهانن + که ازین
کلام اعجاز نظام مستفاد میشود بر چه چیز متوجه است حالانکه انسان بیچاره درین گفتن صادق است چنانچه در جانب اکرام
مطابق آن خود هم ارشاد فرموده اند لیکن مطابق واقع است زیرا که فقر وتنگی معاش بیشتر اوقات موجب ذلت و
اهانت در نظر ظاهربینان میگردد چنانچه گفته اند که عزة الدنیا بالمال وعزة الآخرة بالاعمال + جوابش آنکه انکار ومذمت
بر گفتن اکرمن واهانن نه از آن جهت است که مطابق واقع نیست بلکه از آن جهت است که بنده در شدید اکرام واهانت دنیاوی
گرفتار شده از امتحان وآزمایش که در پرده اکرام واهانت مستور ومختفی است غافل گردد وحقیقت اکرام واهانت را که در
جز ظهور خواهد گرفت نمی داند وسوای اکرام واهانت دنیاوی اکرامی واهانتی تصور نمی کند پس بنده بمثابه طفل ناقص العقل
است که زهر شکر آلوده را شکر میپندارد وداروی بدمزه را که سراسر در حق او نافع است زهری پندارد و انکار وتوبیخ بر قصور
فهم اوست که اکتفا از حقیقت بصورت می نماید واز باطن بظاهر میچسپد آنکه بمعنی ابتلا موافق عرف در فقر ظاهر است ودر
دولت واکرام اصلا چه معنی دارد جوابش آنکه ابتلا در لغت بمعنی امتحان وآزمایش است وچنانچه در فقر آزمایشی است
که صبر خواهد کرد یا نه در دولت نیز آزمایشی است که شکر خواهد کرد یا نه بیت باده نوشیدن وهشیار نشستن سهل است + گر
بدولت برسی مست نگردی مردی + پس ابتلا درینجا بمعنی لغوی است نه بمعنی عرفی وچون از بیان تفصیل حال آدمی در
هر دو صورت دولت وفقر فارغ شدند حالا او را بر ادا نکردن حقوق مال ولوازم شکر زجر وتوبیخ میفرمایند کلّا
یعنی مقدمه چنین نیست که بدادن مال وجاه فریفته شده استحقاق بزرگی خود نزد خدای تعالی بفهمند ونعمتهای او را
در عوض خدا بستاید وعزت نمایند چنانچه سزا آدمی کنند بل لا تکرمون الیتیم یعنی بلکه شما عزت نمیکنید
یتیم را حالانکه خدای تعالی شما را جاه وعزت برای آن داده است که مردم بی عزت را عزت دهید خصوصا یتیم که اسباب
عزت بر شی او از هر طرف جمع دارد چنانچه مال نیز برای آن داده است که گدایان وبی نوایان طلب نمایند وشکم ایشان را سیر
کنید وشما ایشان را نمیکنید ولا تحاضون علی طعام المسکین یعنی وهم دیگر را تقید وتاکید نمی کنید بر خورانیدن

گدا

گدایان از مال خود دادن خیر صرف است مال غیر را نیز بی محابا بتصرف می کنید زیرا که وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ
أَكْلًا لَمًّا یعنی و میخورید میراث پدران خود را خوردن بی احتیاط و بی حذر و فرق نمیکنید درمیان حق خود که
حلال است و حق شرکای خود که حرام است پس تنبه فهم شما کمتر از تنبه فهم جانوران که علف خود را اول بو می کنند انچه
در وی منفعت و مصلحت خود می بینند می خورند و الا می گذارند و اگر کسی گوید که مرا نه مال خود است که یتیم و مسکین را از ان
بدهم و نه مالی که از پدر خود میراث یافته ام که حق شرکای آن خود را خورده باشم در جواب گفته می شود که وَتُحِبُّونَ
الْمَالَ حُبًّا جَمًّا یعنی و دوست میدارید مال را دوست داشتن بسیار هر چند بلی در دست داشته باشید لیکن دلهای
شما گرفتار دام مال است اگر بدست شما افتد همان کنید که دیگران میکنند از لفظ جما معلوم می شود که فی الجمله حب مال و تعلق دل تنها بلکه
دفع حاجات ضروری تواند کرد مذموم نیست زیرا که بقای نظام عالم بان مربوط است آنچه مذموم است همان قدر است که زیاده
از حاجت است كَلَّا یعنی چنین نباید فهمید که خدا تعالی از اعمال نیک و بد بندگان غافل است تا مجازات بندگان
بر اعمال ایشان مقصود ندارد بلکه او تعالی در کمین گاه است و منتظر آمدن وقتی است که حکمت او تعالی مجازات را بان
وقت مربوط ساخته است و بیان آن وقت این است إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا یعنی وقتیکه کوفته شود زمین کوفتن
بسیار تا آنکه ریزه ریزه شود کوهها و بلندی و پستی زمین هموار گردد و این حالت بسبب زلزله خواهد بود که در وقت قیامت
پیدا خواهد شد و بسبب آن زلزله مردگان از قبرها خواهند برآمد و بسبب نفخ صور ارواح با ابدان متصل خواهند گشت وَجَاءَ
رَبُّكَ یعنی و بیاید پروردگار تو یعنی بصفت جلال و قهر تجلی فرماید و متوجه مجازات بندگان شود وَالْمَلَكُ صَفًّا
صَفًّا یعنی و بیایند فرشتگان صف صف فرشتگان هفت آسمان هفت صف باشند و حاملان عرش صفی دیگر و علی
هذا القیاس * وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ یعنی و آورده شود آن روز جهنم را و مراد از آوردن ظاهر کردن است
چنانچه در آیه دیگر فرموده اند که وبرزت الجحیم لمن یری و در بعضی روایات وارد است که هفتاد هزار فرشته دوزخ را از
مقام خود بهفتاد هزار مهار کشیده جانب چپ عرش عظیم بیارند و چون ده و بیست ساله راه از موقف حساب بماند شراره ها
بیرون اندازد و آواز غریدن او از ان مسافت بگوش اهل محشر برسد و آن وقت ترسی عظیم بر همه حاضران آن مجمع مستولی
شود و پیغمبران از منابر و کرسی فرود آیند و خلایق همه بر زانوها نشسته نفسی نفسی گویند يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ
یعنی در ان روز پند خواهد گرفت و یاد خواهد کرد آدمی که آنچه پیغمبران و نصیحت کنندگان میگفتند که جزای کردار [illegible] بد
حق است و قیامت آمدنی است راست و درست بود زیرا که اسباب مجازات همه جمع شود زندان خانه مثل دوزخ بکمال
هولناکی حاضر و پیادگان برای گرفت و گیر و بند و کشاکش مثل فرشتگان در کثرت بی شمار موجود و حاکم قاهر مثل

حضرت رب العزت بکمال سطوت وجلال متجلی وزمین که مسکن ومقر اجساد وارواح بود همه برهم ودرهم شده هیچ جای
گریز وروا نمانده ونه قلعه محکم ومکان حصین درآن نظر می آید لیکن یاد کردن آنوقت هیچ سود ندهد چنانچه میفرمایند وَاَنّٰی
لَهُ الذِّکْرٰی یعنی وچه فائده میکند اورا آنوقت پند گرفتن ویاد کردن زیرا که آن روز روز عمل نیست روز جزا
ست امروز پند باید گرفت تا دران روز بکار آید والا غیر از حسرت وندامت که اشد انواع عذاب ست هیچ بدست نخواهد
آمد چنانچه میفرمایند یَقُوْلُ یٰلَیْتَنِیْ قَدَّمْتُ لِحَیَاتِیْ یعنی خواهد گفت آدمی که ای کاشکی من پیش فرستادمی برای این
زندگانی خود چیزی که ذخیره باشد از مال واعمال نیک مثل ایمان وطاعت واین حسرت او را سخت تر از عذاب جسمانی خواهد بود
فَیَوْمَئِذٍ لَّا یُعَذِّبُ عَذَابَهٗ اَحَدٌ یعنی پس دران روز هیچکس عذاب نخواهد کرد مانند عذاب خدا نه آتش ونه موکلان
آتش ونه مارها وگزدمها که در آتش خواهند بود زیرا که عذابی که ازینها می آید عذاب جسمانی ست وعذابی که حق تعالی بروح این
تقصیر دار را به حسرت وندامت خواهد فرمود عذاب روحانی ست وعذاب جسمانی را با عذاب روحانی هیچ نسبت نیست
وَّلَا یُوْثِقُ وَثَاقَهٗ اَحَدٌ وبقید نخواهد کرد مانند مقید کردن خدا هیچکس زیرا که موکلان دوزخ هرچند بطوق وزنجیر
وبند کردن دروازه ها وپوشیدن سرپوش ها گناه گاران را مقید کنند لیکن عقل وخیال اینها را مقید نمیتوانند کرد وعادت عقل
وخیال ست که التفات بامور کثیره مینماید وبعض آن امور از بعض دیگر حجاب میشوند پس در عین قید تخلص با وسعت التفات عقلی وخیالی
حاصل میباشد برخلاف آنکس که حق تعالی عقل وخیال او را از التفات بامور کثیره باز داشته باشد وبسمت یک چیز معلوم
بتمامه متوجه گرداند که آن قید بهزاران مرتبه از قیود بدنی سخت تر میباشد ولهذا مجانین وسودائیان را در عین سیر باغ وصحرا ضیقی از
وهم وخیال بهم می رسد که آن همه عرصه فراخ در نظر آنها تنگ تر از حلقه خاتم می نماید ولنعم ما قیل اذا کان قلب المرء فی الامر حائرا فضاق
من تسعین رحب البسابس وبعضی قاریان معتبر ولا یعذب ولا یوثق را بصیغه مجهول خوانده اند ودرین صورت معنی ظاهر ست یعنی
عذاب کرده نشود مانند عذاب این غافل هیچکس وبند کرده نشود مانند بند کرده شدن این غافل هیچکس زیرا که گناه گاران دیگر
هرچند مرتکب گناهان بودند اما از ان روز غفلت نداشتند احیانا ترس آن روز در خیال ایشان میگذشت چون آن روز را به بینند
چندان متاثر ومدهوش نشوند که از سابق بیم آن داشتند در حق آنها بلائی ناگهانی نباشد ودر عذاب وبند ایشان نسبت بمنکران
جزا تخفیفی نیز حاصل شود ودر آن روز پرهول که اول وهله بر همه را از نیکان وبدان اضطراب وفزع لاحق گردد ومطیعان و
نیکان را تسلی بخشند وندا در رسد که یٰٓاَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ یعنی ای آن جان آرمیده بحق که التفات بغیر آن جناب
نداشتی تا آنکه وقت شدن زمین ودیدن صفهای فرشتگان وشنیدن آواز پرهول دوزخ چه پرواست ارْجِعِیْٓ اِلٰی
رَبِّكِ یعنی باز گرد بسوی پروردگار خود که دایما در شهود او مستغرق بودی وبما سوی التفاتی نداشتی رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً

در آن حالت که خوشوقت شونده بتجلی جمال شهودی حق و پسندکرده شده بظهور آثار جمال جمیل مطلق در تو **فَادْخُلِي فِي عِبَادِي** یعنی پس داخل شو در زمره بندگان مقرب من که در مقام دیدار مانند و مبتهج اند و این اعلای مراتب سعادت روحانیست **وَادْخُلِي جَنَّتِي** یعنی و داخل شو در بهشت من که آن مقام استیفای لذات حسی ست از ماکولات و مشروبات و منکوحات و ملبوسات و مساکن طیبه و این اعلای مراتب سعادت جسمانی ست رزقنا الله الفوز بالسعادتین درین جا باید دانست که نفس انسانی را در قرآن مجید به سه صفت موصوف فرموده اند اماره و لوامه و مطمئنه آمارگی صفت نفوس کافران گناه گاران ست که از کفر و گناه باز نمی آیند و نفس ایشان هر وقت بکارهای بد میفرماید و لوامگی صفت نفوس گناه گاران است که بر بدی خود ندامت می کشند و بعد از ارتکاب خود را خود ملامت کنند که چرا کردیم و چه کردیم و مطمئنگی صفت نفوس انبیا و اولیا و صلحای امت ست که در ایمان و طاعت و ذکر و فکر حق اطمینان دارند و کشاکش دواعی و خطرات معاصی ایشان را مزاحم حال و مکدر اوقات نمیگردد و بعضی گویند که امارگی صفت ذاتی هر نفس ست که در وقت غلبه شهوت و غضب بر حکم عقل و شرع ظهور میکند و لوامگی نیز صفت هر نفس ست وقتیکه بعقل و شرع رجوع می نماید و خیر و شر را می فهمد و اطمینان نیز صفت نفس ست چون نور ذکر به سبب قوی مستولی میگردد و حضرت امام حسن رض فرموده اند که همه نفسها در قیامت لوامه باشند و خود را ملامت کنند که اگر طاعت کرده چرا بیشتر نکردیم و اگر معصیت کرده چرا کردیم و هر چند در حصول وقت این ندا و بشارت هنگام فزع اکبرست که روز قیامت خواهد شد اما نمونه آن در وقت مرگ هر مومن ظهور می نماید چنانچه از عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما مروی ست که از آن حضرت صلعم شنیده ام که چون مرد با ایمان را اجل می رسد بر سر بالین او فرشته های نیک منظر خوش لباس معطر بدن می آیند و میگویند که ای جان آرمیده بحق براحت و آسایش بیرون آی که از تو خدا تعالی خوشنود ست جان مومن بشادی تمام بیرون می آید و عالم از بوی خوش او معطر میگردد و فرشتگان او را در جامهای حریر معطر میگیرند و دروازه های آسمان کشاده می شوند و دربانان آنجا مرحبا گویان استقبال میکنند و برای او آمرزش میخواهند و او را زیر عرش می برند تا حق سبحانه تعالی را سجده کند و حضرت میکائیل را فرمان می شود که آن جان را در مقر جانهای مومنان و نیکوکاران برده داخل نمایند و گور او را فراخ گردانند تا راحت و آسایش باو برسد و او را گویند که بآرام بخسپ مانند نوعروس که او را کسی بخواب میکند و برعکس این معامله با جان کافران واقع شود

## سورة البلد

مکی ست بست و دو آیت و هشتاد و دو کلمه و سه صد و سی و یک حرف و این سوره را بلد از انجهت نامیده اند که در اولش قسم بشهر مکه معظمه خورده اند و بلد در لغت عرب شهر را گویند و ملاحظه حال آن شهر در آن وقت که وقت قسم خوردن بود دلیل ظاهر و برهان باهر ست بر آنکه آدمی را از تحمل مشقت و رنج در دنیا و در آخرت چاره نیست زیرا که چون این قسم شهر با عظمت مجمع چنین مشقتها باشد شهرهای دیگر بالاولی از مشقتها نشاید خالی نباشند و انسان چون مدنی الطبع ست

بیان انواع نفوس انسانی

بدون شهر سکونت نمی توانند کرد و هیچ شهر محل راحت نیست مصرع هیچ گنجی بی دد و بی دام نیست + و عظمت شهر
مکه بوجوه بسیار است از انجمله آنکه محل حرام الهی است و مقام امن و مرجع خلق که هر سال هزاران هزار کس از دیار
بعیده و بلاد دور دست قصد آن میکنند و جای ادای دو نسک عمده است که حج و عمره اند و اول بناهای دنیا است
و قبله عالم و مقام حضرت خلیل علیه السلام در انجا است بالا تر از همه آنکه مولد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم است و مهبط
وحی بر آن جناب از جانب خدا و وجه ربط این سوره با سوره والفجر آن است که در ان سوره تاکید بر عزت و حرمت داشتن یتیم
و خورانیدن طعام مسکین و مذمت محبت مال مذکور است و درین سوره نیز همین مضامین منظور و نیز در ان سوره هلاک کردن کسان
اقویا بشامت گناهان مذکور است مثل عاد و ثمود و فرعون و درین سوره نیز توبیخ بر کافری است که بقوت خود نازش میکرد و
هیچ کس را بخاطر نمی آورد و سبب نزول این سوره آنست که کافری بود در قریش نام او کلده ابن اسید پهلوانی قوی هیکل زور آور
و او را ابوالاسد کنیت داده بودند و قوت او تا این مرتبه بود که پوست گاو عکاظی را زیر قدم خود میداشت و جماعت کثیر را
میگفت که این پوست را از زیر قدم من بیرون کشید جماعه کثیر قوت خود صرف می کردند و آن پوست پاره پاره می شد
و از زیر قدم او جنبش نمیکرد و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را دعوت باسلام کردند ایمان نیاورد و سخنان درشت گفت
که تو مرا از زندانی می ترسانی که نگهبانان آن نوزده ملک وارد اند آنها را یک دست چپ کفایت است تو آخر کیست که بر من غالب آید و نیز
مرا با غنی و پیغمبر میبینی و من در شادیها و مروتها مالهای تو به تو خرج کرده ام اگر آن مالها را شمار کنی آن باغ سو عود تو
با زیور و پیرایه و اشجار و انهارش در برابر آن هیچ نماید در جواب این سخنانش حضرت حق تعالی این سوره فرستاد
و مضمون این سوره آنست که آدمی را بر قوت بدن و زور بازو و کثرت مال و علو نام و جاه مغرور نباید شد و ابتدای خلقت خود را
تا غایت موت در نظر باید داشت که چه قسم شده باید دریافت است که طاقت تحمل آن بی اعانت الهی میسر نیست و مال را وقتی
نعمت توان دانست که در عقبات آخرت بکار آید والا نام و جاه دنیا چون آب سراب و نقش بر آب است +

بسم الله الرحمن الرحيم لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ + یعنی سوگند میخورم باین شهر و لا در
اصل بمعنی نفی است و درین جا برای تاکید قسم آورده اند چنانچه در لغت عرب بسیار مستعمل است که در مقام تاکید قسم
این لفظ را می آرند و وجه فهمانیدن تاکید ازین لفظ آنست که قسم بیشتر بران سخن میخورند که آن سخن کسی منکر باشد
پس اول بکلمه لا انکار منکر را نفی می نمایند بعد ازان بقسم اثبات مطلب خود می کنند پس گویا مطلب بدو وجه ثابت
می شود با بطال نقیض و اثبات صریح اگر فقط قسم ذکر کنند اثبات مطلب بیک وجه خواهد شد لهذا آوردن کلمه نفی موجب تاکید شد
بعضی از علماء گویند که مراد نفی قسم است یعنی حاجت قسم بر این مطلب نیست که بر ظاهر است و بعضی گفته اند که این کلمه دلالت

بر ازما

بزرگی سوگند میکند یعنی آن چیز بالاتر از آن است که بر این مطلب سهل باین قسم توان خورد و در پرده و صورت کنایه لیکن
ثبوت مطلب با ادعائی ظهور آن پس از بین بر و نیز تاکید ثابت شده و چون مطلب قسم آنست که خلقت آدمی از ابتدا
تا انتها در مشقت و رنج است باین شهر که شهر مکه است قسم خوردن بنهایت مناسب این مطلب واقع شد زیرا که شهر مکه
اصل تمام زمین است که اول بروی آب همین نقطه پیدا شده بود و بعد از آن از آن نقطه تمام زمین را پهن کرده گسترانیده اند
زمین اصل ماده انسان است پس اصل الاصل او و چون محل مشقت و رنج باشد او را از کجا توقع باید داشت که از مشقت و رنج
خلاصی یابد آمدیم برآنکه این شهر بکدام حیثیت مقام مشقت و رنج است اول آنکه زمینی است سنگلاخ در ریگستان واقع شده
اصلاً قابل زراعت نیست و آبها شور و دور از سطح زمین و بسبب سنگلاخی کندن چاه دران دشوار پس قحط آب و غله مدام
ساکنان آن جا را لاحق است دوم موضعی واقع است که آفتاب تمام گرما که دو ماه جوزا و سرطان است متصل بسمت الرس
آنجا چپ و راست می باشد و موجب احراق عظیم می گردد و بسبب انعکاس شعاع آفتاب از کوهستان شبها نیز شدت گرمی
میشود و سموم مهلک می وزد و با این جهات بی برگی و بی نوائی مسکن عیاشان جهان خوش طبعان روزگار نتواند شد و لهذا از
قدیم الایام بادشاهان ذوی الاقتدار پیرامون آن ممالک گشته اند و از اخراج از قلمرو خود ساخته و هر که قصد آن مکان می کند بنیت
خالص زیارت می کند چه از اسباب تفرج و خوش گذرانی هیچ چیز ندارد و در سفر زیارت آن مقام معظم مشقتی و رنجی که کشند هم
در بحر و هم در بر ظاهر و هویدا است و این همه که مذکور شد از اسباب مشقت و رنج دنیاوی و استحکام عالیشان قبل از وجود
با وجود حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم متحقق بود و چون بعثت ایشان واقع شد رنگ دیگر شگفت و مشقتی و رنجی بس عظیم
رو داد که جماعه از اهل آن شهر با ایشان گرویدند و مذهب باطل آبا و اجداد خود را ترک دادند و عبادت بتان را گذاشتند و در خانه
مخالفت و شقاق و منازعت و جدال پیدا شد و کافران بقتل و ایذای آن جماعه و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کمر
بستند و اوقات سکنه آن شهر بسبب این واقعه هائله خیلی برنج و مشقت گذشتن گرفت هر روز و هر شام جانبین را دار و گیر
و مدامات مشغولی بود اشاره باین مشقت و رنج تازه درین عبارت میفرماید وَأَنتَ حِلٌّ بِهَٰذَا الْبَلَدِ
یعنی سوگند من باین شهر در وقتی است که تو فرود آمده درین شهر چه بسبب نزول روح تو درین شهر هم این شهر را شرف
و بزرگی افزود که شرف المکان بالمکین و هم اسباب مشقت و رنج دینی زیاده گشت و مردم آن شهر در آنکه بنا بر کینه قتل
و ایذای بهترین خلق الله است گرفتار شدند و حرمت حرم را که بپاس آن جانوران موذی را نمی کشتند و درختان
خار دار را نمی بریدند یکقلم جواب صاف داده مخالف آن عقیده شدند و را توقع ظلمی که از سکنه آن شهر بوقوع می آید
از ابتدای وجود آدم تا آن دم از هیچکس بوقوع نیامده باشد پس سبب فرود آمدن این قسم یعنی و انت حل بهذا البلد

یعنی این قسم را کمال بستگی با مطلب بهم رسید و چون درین قسم و مناسبت آن با مطلب نوعی از غموض و خفا بود که جز
اذکیا آنرا نمی توانند دریافت قسمی دیگر عام فهم تر مذکور فرمود که وَوَالِدٍ وَّمَا وَلَدَ یعنی قسم بزاینده و قسم
بانچه می زاید و زاینده هر دو در کمال مشقت و رنج گرفتار اند زیرا که زاینده را در اول ثقل حمل و بی مزگی
طعام و درد زه باید کشید و بعد از آن در پرورش طفل سختی ها و رنج ها باید دید و آنچه پیدا شد اول در تاریکی
رحم بکمال عجز و ضعف باید گذرانید بعد از آن درین محنت سرای فانی بانواع آلام جسمانی و روحانی مبتلا باید بود
و لهذا گفته اند که گریه طفل در ساعت تولد اشاره بهمین است که درین جهان گریان خواهد گذرانید و لنعم ما قیل
لما تؤذن الدنیا من صروفها * یکون بکاء الطفل ساعة یولد * والا فما یبکیه منها و انها * لاوسع مما کان فیه و ارغد
و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از والد آدم علیه السلام است که به مشقت از بهشت بر آورده شد و نعمت دیده و چشیده
را از وی سلب کردند و مراد از ما ولد ذریت اوست که در عمر خود غیر ازین دار المحنت ندیدند و از وصال وطن اصلی
خود را بکمال حسرت و افسوس شنیدند و ازین هر دو جنس قسم ثابت شد که اصل ترابی آدمی نیز محل مشقت و
رنج است و اصل آبی آدمی نیز مورد مشقت و رنج حالا برین دلیل مدلول را متفرع ساخته می فرماید لَقَدْ
خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْ کَبَدٍ یعنی هر آئینه ما پیدا کردیم آدمی را در مشقت و رنج چه اصل آدمی در عالم خاک
زمین که است و اصل او در عالم آب نطفه آدم علیه السلام و هر دو در مشقت گرفتار و کبد را درین جا بفتح باید خواند که
بمعنی مشقت است و کبد بکسر با که بمعنی جگر است نیز مشتق ازهمین است زیرا که در بدن آدمی بار رنجکشی ذمه اوست
در آوردن غذا و پختن آن و تقسیم آن بر اعضا می کشد و دیگر اعضا بر لقمه بی درد متصرف می شوند و اگر
مشقت و رنج آدمی را بتفصیل بیان کرده آید دفترهای طویل می باید اما اجمالا این قدر باید دانست که اول
خلقت آدمی را از اضداد چهارگانه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و این هر چهار در مزاج او استیلای
خود می خواهند و در هم رفع اعتدال او می باشند ع پیوسته در کشاکش این چارپا زده است * باز چندگاه محبوس زندان
رحم است و چندگاه دیگر بکمال عجز و ناتوانی در گهواره مرده وار افتاده نه زبانی که ما فی الضمیر خود را بیان نماید و نه دست و پای که
خواهش خود را بآن طلب کند باز بدر آمدن دندان برنج گذشتن لثه بان مبتلا می گردد باز در مکتب بجبر تادیب معلم می کشد چون بعقل
گرفتار شد در کشاکش کسب کمال افتاد و در انواع رنج و ملال پیچید شد طبع او را گاهی شهوت و قوة شهوانی بهیمیه او را دلیل ساخته در گرفتاری
میکشند ... بار گران می نهد تمام رنج برای ... خود را با آتش و دود ... محبوب ...
دیده ... دنبال جفت ... قوة غضبیه ... سباع درنده ... نفرین خلق

وبدگوی جهان نصیب او می شود مثل گرگ و یوز پنجه می گشاید و خلق را آزار رسانیده و طرفه تر ازین همه دشوارترین بلیات
که هم سوء طبع است و هم مأمور شرع زیرا که مخالف طبع می نماید و طبع موافقت نفس می فرماید یا منع عبادات یا عبادت مأمور
است و یا داعی گناه از گناه هیچ رنجی در عالم نیست از جمیع اضداد و راضی ساختن مخالفان هم زاد و این همه مشقت ها
و رنج ها تعلق بذات هر شخص دارد اما مشقت هایی که بحق غیر تعلق دارند پس ازین همه شدیدتر اند رعیت همیشه در اطاعت پادشاه
اسیر و پادشاه در رعایت عدل و احسان بر همگنان ناگزیر سر زند و رنج خدمت ها در و پدر و مادر پیر و در رنج نفقه دختر و پسر هم
چنین حال زن با شوهر و شوهر با زن و بنده با خاوند و خاوند با بنده و همسایه با همسایه دیگر پس هیچکس ازین نوع مشقت هم خالی نیست و
با این همه مشقتهای دنیا مشقت سکرات موت و رنج مفارقت مال و فوت اولاد و تنگی قبر و ظلمت لحد و تنهایی و در آن مقام سؤال منکر
نکیر و هول قیامت در روز نشور و نهیب نفخ صور و خوف فضیحت در حضور اولین و آخرین و لحوق شرمندگی در وقت حساب و
وزن اعمال و ایستادن در مواجهه حضرت رب العزة و اگر معاذ الله با این همه قسمت دوزخ افتاد خیبت و خسران ابدی نصیب
او شد مشقت و رنج او خارج از وصف گردید و چون کسی درین قسم مشقت و رنج ها از ابتدا عمر تا انتهای آن گرفتار باشد
او را فخر کردن بزور بازو و خرج کردن مال بسیار نهایت نازیبا است چنانچه می فرمایند ﴿أَيَحْسَبُ أَنْ لَنْ
يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ﴾ یعنی آیا گمان میکند این مخلوق از مشقت ها و رنج ها که قدرت نخواهد یافت بروی کسی تا جزای
او دهد از اعمال نیک و بد یا باز پرس کند حالانکه دم بدم مقهور قهر الهی و مقید به قدرت نامتناهی وست
بلکه از عهده اضعف مخلوقات او که مگس و پشه است نمی تواند برآمد و چون بیشتر فخر او بخرج کردن مال بسیار
بود درین دعوی که بر من کسی قدرت نخواهد یافت بیشتر اعتماد او بر عزت و جاه خویشتن بود که از اتفاق مال بسیار
کسب کرده بود چه هر که مال بسیار خرج میکند در دلها عزیز و در نظرها رفیع القدر می نماید و هیچکس بر قهر و تذلیل او و
جفا یا بسبب توقع نفعی که از وی عاید میشود نمی شود اقدام نمیکند و از الهاء این غرور او و ابطال این عقیده
او می فرمایند ﴿يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُبَدًا﴾ یعنی در مقام فخر در اثبات آنکه بر من کسی قدرت نخواهد یافت می گوید که
و تا بود و کرده ام مال بسیار تو بر تو در هر مقدمه عمده صرف مبالغ خطیر نموده ام و باین سبب جاه و عزت من در دلهای
مردم جا گرفته هیچ کس اقدام بر مقابله من نمی تواند کرد ﴿أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ﴾ یعنی آیا گمان میکند که ندیده
است او را هیچ کس وقتیکه در شکم مادر گرسنه و برهنه آمده بود و یک پشیز در ملک خود نداشت باز چون کسب مال شروع کرد از کدام جهت
حلال یا حرام باز چون مال خرج کرد در کدام مصرف کرد و جا یا بیجا و بکدام نیت کرد در اخذ یا برای فخر و ریا پس اگر خرج کرد بلکه
عار محض است و بیشتر از جهت حرام حاصل کرده در بیجا صرف نموده به نیت فاسد مبدل گشته فخر و ابتهاج نمودن بر آن

نیست باطنی او آگاه نباشد گنجایش نبود کمال بیحیایی اوست که در مقابله رب الارباب و عالم السر والخفیات و
دانای حال و استقبال زبان بفجر گشوده و اگر او را آگاه کفر و جهل انکار دیدن او تقاضے کند در جواب آن حق تعالی
چنین میفرماید اَلَمْ نَجْعَلْ لَّهٗ عَيْنَيْنِ آیا نگردانیده ایم ما برای او دو چشم تا چیزها به بیند و هر که غیر خود را بینائی
بخشد و اسباب بینائی سرانجام دهد خود چه قسم در بینائی قصور داشته باشد و اگر دیدن عذار اسلم دارد و گوید آنچه
در دل من است از نیات او را کسی نمی تواند دانست در جواب او میفرماید که وَلِسَانًا وَّشَفَتَيْنِ یعنی
آیا نگردانیده ایم ما برای او یک زبان و دو لب هر که قدرت اظهار ما فی الضمیر دیگران را بخشیده باشد او چه قسم بر ما فی
الضمیر دیگری مطلع نشود و فایده زبان در آدمی ظاهر و باهر است که آن سخن گفتن و اظهار ما فی الضمیر نمودن همانست
و فایده دو لب چند چیز است اول مکیدن شیر و مانند آن از میوه‌ها مثل انبه وغیره دوم پوشیدن دهن تا آنکه جانوری
یا خس و خاشاکی در آن نرود سیوم پوشیدن دندان که وا ماندن آنها نهایت بدزیب است چهارم امداد نمودن در سخن
گفتن چه حروف شفوی مثل با و واو و میم بدون شفتین نمی توانند برآمد و در حروف دیگر نیز مدد آنها ضرور است پنجم در طعام خوردن
و آب نوشیدن نیز استعانت و خائیدن و فرو بردن و بیافتن فضله با آنها ضرور می افتد ششم دمیدن نای و دیگر آلات
نفخ کردن منفعت اینها ظاهر و باهر است علمای دقیقه شناس چنین گفته اند که حق تعالی آدمی را دو چشم و یک زبان
داده اشاره باشد تا آنکه گفتن او کمتر از دیدن می باید زیرا که دیدن او شامل است خیر و شر را و گفتن غیر از خیر محمود نیست و برای
همین برای یک زبان دو نگهبان موکل فرموده اند که دو لب باشند تا بدانند که زبان خود را در لگام باید داشت چنانچه حق تعالی
میفرماید مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا لَدَيْهِ رَقِيْبٌ عَتِيْدٌ یعنی تلفظ نمی کند آدمی هیچ کلمه را مگر آنکه نزدیک وی نگاهبانیست دیده
بسته برای همین کار و در حدیث صحیح است که هر که بخدا و روز آخرت ایمان دارد پس باید که چیز نیک بگوید یا سکوت
ورزد و در ترمذی از عقبه بن عامر روایت کرده است که من از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدم که نجات در چه چیز
است فرمودند که زبان خود را بند کن و در خانه خود نشین و بر گناهان خود گریه کن و سلف گفته اند که زبان آدمی
اژدهایی است مهلک که سوراخ او دهان است و نعم ما قیل شعر احفظ لسانك ايها الانسان ۞ لا يلدغنك انه ثعبان
و از امام شافعی رح منقول است که چون آدمی خواهد که سخن گوید اول می باید که فکر کند و از دل خود مشوره طلب نماید
اگر بداند که در سخن گفتن سراسر مصلحت است و از راه دین و دنیا مضرتی عاید نیست اقدام بر سخن گفتن نماید و اگر در وجوه مصلحت
یا حقوق مضرت شک دارد هرگز او را سخن گفتن روا نیست چه جای آنکه مصلحتی در آن نباشد و مضرتی مظنون یا متیقن خود
و نیز در حدیث است که چون آدمی صبح می کند تمام اعضا و جوارح او نزد زبان تضرع و زاری می نمایند و میگویند

کہ ای ظالم انصاف کن با ہمہ و البتہ بخوبی توانیم اگر بر سر راہ مستقیم باشی با نیز نجات یابیم الا بگردہ تو با گرفتار شویم
و درین آیت تخصیص این ہمہ نعمت را کہ چشم و زبان و لب است وجہی دیگر ہم ہست و آن آنست کہ چون آدمی از شکم مادر پیدا
می شود گرسنہ می باشد و اول چیزی کہ از دنیا کسب می کند برای قوت خود مکیدن شیر است از پستان و در مکیدن شیر ازین
سہ عضو ناگزیر است تا شیر دہ را ببیند و پستان را بزور لب بگیرد و شیر را باستعانت زبان و چشیدن مزہ در گلو
فرو برد پس ہر کہ بر اول مکسوبات خود قادر نباشد کہ بقای زندگی موقوف بر آنست بہ مکسوبات دیگر بجہود خود چہ قسم
او را نازش سزا بود و اگر جانب شقا بلکہ ہمان کافر مذکور است بگوید کہ ہر چند خدا تعالی ہمہ چیز را از ظاہر و باطن می بیند و
می داند لیکن من در جائی کہ خرج مال کردم و بہ نیتی کہ کردم معذور بودم زیرا کہ مرا ہمان محل و ہمان نیت مستحسن و مرغوب
افتاد محل دیگر و نیت دیگر را می نشناختم تا در آن محل و با آن نیت صرف مال نمایم در جواب ایشان می فرمایند کہ
وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ یعنی و دلالت کردیم او را و نشان دادیم از ہر دو راہ خیر و شر پس در دعوی ناشناخت
و بی تمیزی دروغ می گوید زیرا کہ اول او را عقل دادیم باز بواسطہ انبیا و رسولان و واعظان بگوش او علامات راہ نیک
و راہ بد رسانیدیم و ہر دو راہ را در نظر او جدا جدا آوردیم او در راہ اختیار خود از راہ راست کج افتاد و ہرگز مال خود را
بمحل محمود صرف نکرد چنانچہ می فرمایند فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ یعنی پس نشد این کافر کہ بگذشت بر گریوہ سخت و دشوار
و سختی و دشواری نیز از عمدہ علامات راہ نیک است زیرا کہ راہ بد بسبب ملایمت نفس و موافقت آن سہل و سبک
می نماید و بذل مال در شہوات و استیفای لذات آسان می شود و دشواری در بذل مال جائی است کہ ہیچ لذت یا توقع
منفعت دیوان نباشد و محض ابتغاء لمرضاة اللہ واقع شود چنانچہ می فرمایند وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ
یعنی و چہ پیدا نی تو ای آدمی کہ چیست آن گریوہ سخت و دشوار کہ بذل مال دران بر طبع و نفس شاق و گران می آید فَكُّ رَقَبَةٍ
یعنی آن گریوہ سخت و دشوار خلاص کردن گردن است و این چند نوع می باشد اول آزاد کردن بردہ از قید ملک خود دوم خلاص
کردن جان است از قصاص و خون کہ در عوض او خون بہا دادہ او را جان بخشی نمایند سیوم خلاص کردن قرضدار است کہ
او را قرض خواہان او در مطالبہ حق خود گرفتہ مقید سازند بادای آن قرض او را از دست قرض خواہان نفس بہانند چہارم
خلاص کردن اسیر است کہ کافری یا ظالمی او را بگیرد و بردہ باشد و بدون دادن مال خلاص نشود و در حدیث صحیح وارد است کہ
شخصی پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آمد و عرض کرد کہ یا رسول اللہ مرا دلالت فرمایند بر عملی کہ بسبب آن در بہشت
داخل شوم فرمودند آزاد کن بردہ را و خلاص کن گردن را او عرض کرد کہ یا رسول اللہ آیا این ہر دو یک چیز نیستند فرمودند
نہ آزاد کردن بردہ آنست کہ تنہا او را از بند رق خلاص دہی و خلاص کردن گردن آنست کہ مدد کنی در نجات او از

توانی یا از خوفی و حضرت امام اعظم رحمة الله علیه از فک رقبه بر اطعام مسکین که درین آیه واقع شده استدلال کرده اند بر آنکه این اخراجات بهتر از صدقه اند و علمای دیگر بعکس این قایل شده اند گویند که در صدقه خلاص کردن جانست از هلاک زیرا که قوام بدن بغذاست و در آزاد کردن برده خلاص کردن از قید است و قید چندان سبب موت نیست که از آن خوف هلاک باشد اَوْ اِطْعَامٌ فِیْ یَوْمٍ ذِیْ مَسْغَبَةٍ یعنی یا طعام خورانیدن است در روزی که در آن گرسنگی و احتیاج بسیار باشد مثل ایام قحط و نایابی غله که در آنوقت خورانیدن طعام از بخشیدن زر و جواهر عزیزتر می گردد یَتِیْمًا ذَا مَقْرَبَةٍ یعنی یتیمی را که قرابت هم داشته باشد مثل برادرزاده و عم زاده و خاله زاده و غیر ذلک و این قید برای آن آورده اند که طعام خورانیدن در هر وقت عبادت نیست زیرا که خورنده بغیر گرسنگی نمیتواند خورد پس هر شخص از غنی و فقیر در وقت خوردن طعام محتاج می گردد و بخوردن طعام روح و تازه میشود و لهذا چون از آنحضرت صلعم پرسیدند که بهترین کارهای اسلام چیست فرمودند که اطعام طعام است و سلام علیک کردن با هر کس که دچار شود و نماز گزاردن در شب وقتیکه مردم خواب باشند و چون خورانیدن طعام در وقت قحط و نایابی غله واقع شود اجر او بچندین مرتبه افزون گردد زیرا که در غیر آن اوقات اگر شخصی در ابتدای گرسنگی اذیت خواهد کشید بعد یکساعت یا دو ساعت بلب نان خواهد رسید و خوف هلاک جان نخواهد بود بخلاف ایام قحط و نایابی غله که خوف هلاکست و در آن اوقات هم کسانیکه در قادر بر سعی و تلاش کسب معاش اند یا دولت دار اند بعد یکدو روز بلب نان میرسند و ذمه داران معاش اینها بقلیل و کثیر خبرگیران میشوند و بتیم که از پیش اینها هیچ ندارد خوف هلاک او بحد یقین می انجامد و احتیاج او به نهایت میرسد علی الخصوص یتیمی که علاقه قرابت هم داشته باشد که در خورانیدن او هم صدقه است و هم صله رحم که عبادت مستقله است و نیز خورانیدن یتیم علی الخصوص که صاحب قرابت هم باشد هیچ نفعی عاجل و آجل متوقع نیست غیر از ثواب آخرت زیرا که بسبب صغر سن کاری از دست او نمی برآید و مدح و ثنای او در کسی اعتبار نمی کند و اگر در وقت خورانیدن طعام او کسی حاضر هم باشد محمول بر پاس علاقه قرابت خواهد کرد پس باب ریا و افتخار بکلی مسدود خواهد گشت و خلوص نیت بوجه اتم متحقق خواهد شد اَوْ مِسْکِیْنًا ذَا مَتْرَبَةٍ یعنی طعام خورانیدن گدائی است که صاحب خاکساری باشد و بر خاک افتاده ماند و این قید برای آن افزوده اند که مسکین گاهی محتاج را گویند که خرج او از دخل او افزون باشد چنانچه در سوره کهف واقع است ؛ و اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر ؛ لیکن آن مسکین بمرتبه خاکساری و افتادگی نمیرسد تا خوف هلاک جان او را بسبب عدم لاحق باشد و چون نوبت گدائی بحدیکه ... نعمتی عاجل یا آجل می یابد ... مال محض برای رضا ... مستحق میگردد ... گاهی ... اعتقاد ... نمی ... آخر ... افزوده ...

می فرمایند ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا یعنی باز با این همه باشد او از زمره کسانی که ایمان آورند و تصدیق دین شریعت
پیغمبر وقت نموده تا این عمل خیر آن کس در آخرت بسبب شامت کفر و تکذیب پیغمبر رایگان نشود و برباد نگردد و لفظ ثم
هرچند دلالت بر تراخی و تاخیر ایمان ازین اعمال میکند حالانکه ایمان شرط قبول جمیع عبادات و طاعات است و الشرط
مقدم علی المشروط لیکن مراد تاخیر و تراخی در بیان است نه در وقوع چنانچه گویند نماز وقتی مقبول می شود که از ابتدای تکبیر تا
سلام ارکان آن نماز بترتیب ادا نمایند باز وضو هم کرده باشند حالانکه وضو شرط نماز است پیش از نماز باید کرد و لیکن در بیان مرتبه شرط
پستتر از مرتبه مشروط است برای اشعار این تاخیر لفظ ثم را درینجا استعمال فرموده اند و اگر از اول ایمان را ذکر می فرمودند
چنان توهم میشد که ایمان نیز داخل در ارکان عقبه مالی است و در واقع چنین نیست و بعضی علما گفته اند که مراد تاخیر
در وقوع است زیرا که اعمال خیر کافران در توقف می مانند اگر در آخر عمر ایمان آوردند آن همه اعمال سابقه ببرکت ایمان لاحق
مقبول می گردند و ثواب بر آن می یابند چنانچه در حدیث صحیح است که حکیم بن حزام برادرزاده حضرت
خدیجه علیها السلام از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اسلام سوال کردند که یا رسول الله من در کفر اعمال
خیر بسیار کرده ام فرمودند که اسلام تو آن همه اعمال را نیک ساخت و مقبول شدند پس معنی آیت بر تقدیر
چنین است که اول هرکه بذل در وجوه مذکوره کرد و بعد از آن توفیق ایمان هم یافت از عقبه سخت و دشوار درگذشت
و علمای عربیت را در ترکیب این آیه اشکالیست مشهور حاصلش آنکه در کلام عرب نفی فعل ماضی بلا نیامده است مگر در دعا
چنانچه لا بارک الله فی سبیل یا بتکرار چنانچه در فلا صدق و لا صلی و درین آیه فلا اقتحم نفی فعل ماضی بلا است و از هر دو نوع
خارج است جوابش آنکه چون عقبه را بچند چیز تفسیر کردند بحسب معنی ماضی مکرر پیدا شد پس گویا چنین فرمودند
فلا فک رقبة و لا اطعم فی یوم ذی مسغبة و لا کان من الذین آمنوا و در کلام بیشتر اعتبار معنی
کنند نه لفظ و معهذا لغت قرآن حجت کافیه است حاجت باستشهاد نیست و چون در بیان عقبه باین جا
رسیدند مرتبه کمال در بذل مال تمام شد حالانکه مرتبه تکمیل درین باب ارشاد میشود زیرا که کمال بدون
تکمیل چندان اعتبار را نشاید وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ یعنی و باهم وصیت میکنند بصبر که مجموع مکارم
اخلاق است و در کتاب الله در سی چند آیه تاکید بر آن واقع است و حق تعالی پیغمبر خود را بآن فرموده که فاصبر کما
صبر اولوا العزم من الرسل و ازین جا بزرگی صبر را توان برد که در قرآن ذکر او بر نماز نیز مقدم داشته اند
جا بجا فرمودند یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر و الصلوة و نیز بجا فتح در المخصوص بارباب صبر گردانیده اند
که ان الله مع الصابرین و در هیچ جا ان الله مع المصلین و مع الصائمین و مع المتصدقین مذکور نشده و نیز هر عمل را اجر مقرر فرموده اند

فرموده‌اند و صبر را اجر بی‌حساب وعده نموده قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و پیشوائی بزرگان را
بصبر وابسته داشته اند و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و بنی اسرائیل را ببرکت صبر عزت دنیا و دین نصیب
ساختند که و تمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا حالا حقیقت صبر را باید فهمید تا معلوم شود که وصیت بصبر کردن
گویا وصیت بجمیع وجوه کمال کردن است حقیقت صبر آنست که شخص بر مقتضای دین خود در وقت کشاکش طبع و نفس ثابت ماند
و استقلال کند و این استقلال و ثبات گاهی بجسم می باشد و آن دو نوع است از عبادت شاقه تکاسل نکردن و دل
نه دزدیدن و از وقوع مصائب متاثر نشدن و وضع خود را در نه گذاشتن و گاهی بنفس می باشد پس اگر از شهوتین که
شهوت بطن و شهوت فرج است نفس متاثر نشود و خلاف دین حرکتی و خواهشی از وی صادر نگردد این را عفت نامند
و مقابل آن مجانت و مجون است اگر در پرهیز کردن از مکروهات و شبهات و تحمل ناخوشیهای طبع نفس استقلال کند این را
صبر مطلق نامند و ضد او اضطراب و بی باکی است و اگر در حالت مالداری و دولتمندی نفس را در تحت علم شرع ضبط نماید
و بکبر و نخوت بهم نرساند و ابتهاج و تفاخر نکند این را وسعت حوصله نامند و ضد آن تنگی حوصله است و اگر در جنگ از فرار
و تکاسل احتراز نماید آن را شجاعت نامند و ضد آن جبن است و در وقت فرو بردن خشم و اگر استقلال کند این را حلم نامند و
ضد آن طیش است و اگر در سر انجام مهمات تنگدل نشود این را گشادگی سینه نامند و ضد آن تنگدل است و اگر در رازداری
و پوشیدن اسرار بجا نشود این را کتمان نامند و ضد آن اظهار است و اگر در حفظ حقوق مثل ودیعت و دین احتیاط نماید
آن را امانت نامند و ضد آن خیانت است و اگر در لذات دنیا رغبت نکند و بقدر ضرورت اکتفا نماید این را زهد و قناعت نامند
و ضد آن حرص است بالجمله اکثر اخلاق ایمان در صبر مندرج است لهذا در حدیث صحیح وارد است که الصبر نصف الایمان
و صبر از حرام فرض است و از مکروه نفل و در دین چیزی بهتر از صبر نیست زیرا که بنای عبادت بر صبر است چه دخول در عبادت
مخالف مرضی نفس است و تمام کردن عبادت زیاده تر مخالف نفس می افتد اگر صبر نباشد هیچ عبادت سر انجام نشود و نیز
دنیا دار المحنت و البلا است و جزع و فزع شاغل از طاعات اگر صبر نباشد محنتهای دنیا همیشه شخص را در جزع و فزع
گرفتار دارد و هیچگاه فراغ برای عبادت میسر نشود و از اینجا وجه تقدیم صبر بنماز واضح شد و صبر را رنگهای مختلف و شعبه های گوناگون
است و در شرح هر رنگ مطلوب پس صبر بنسبت بلذات و زخارف دنیوی می باید آنست که میل و التفات بآنجانب نکند
و در عنایت حق تعالی منظور دارد و صبر که در طاعات می باید اول محافظت نیت است از تشویب ریا و دیگر منافیات اخلاص باز
محافظت ادای آن عبادت است از ابطال و افساد و باز محافظت ثواب است از آنکه حبط نشود و نیز محافظت عبادت است
از تکاسل و عدم رعایت اوقات و شروط و صبر که در معاصی می باید آن است که باز بیت نفس را از رغبت در آنها باز دارد

زبور ع که عبارت از آنست به پرهیز کردن اسباب و وسایل معصیت است قصد نماید و صبر بکه در مصیبت‌ها باشد دو قسم است زیرا که
مصیبت نیز دو قسم است اول مصیبتی که انتقام هم مجازات بران در قدرت بنده می تواند بود صبر برین قسم مصیبت آنست
که تحمل کند و مکافات ننماید + لا قولا و لا عملا + و در بیان سلف صالح از دعای بد بر ظالم نیز احتراز کرده اند و آن را موجب نقصان
صبر دانسته چنانچه در حدیث صحیح وارد است که حضرت عائشه صدیقه رض بر دزدی که متاع ایشان دزدیده بود دعای بد
میفرمودند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ارشاد کردند که میخواهی عذاب آن دزد سبک گردد و روز و بال او تخفیف
پذیرد و اجر تو نیز کم گردد و بر وی دعای بد مکن تا وبال او سخت تر و اجر تو بزرگ تر شود دوم مصیبتی که تدارک آن در دست بنده نباشد
و صبر درین قسم مصیبت آنست که جزع نکند و شکایت اصلا قولا و فعلا ننماید **وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ** یعنی و وصیت می
کنند هم دیگر را بمهربانگی و شفقت بر خلق الله زیرا که این خُلق از اخلاق حضرت الوهیت است که + الرحمن الرحیم +
و از عمده صفات حضرت نبوت است که + بالمؤمنین رؤف رحیم + و منبع اخلاق محموده بسیار است عفو و کرم و
لطف و حلم از همین خلق پیدا می شود لهذا در حدیث صحیح وارد شده که + الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی
السماء + و ابو یعلی و طبرانی روایت کرده اند از انس بن مالک که روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که حق تعالی رحمت
خود را نازل نمیکند مگر بر رحیمان صحابه عرض کردند که یا رسول الله هر کس از ما رحمت دارد فرمودند که رحیم آن نیست که بجان و کس خوی
خود رحمت کند رحیم آنست که بر جمیع مسلمین مهربان شود کلان را بمثل پدر و برابر را بمثل برادر و خورد را بمثل پسر داند و ابن عدی
در کامل از حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه روایت میکنند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که حضرت حق تعالی
می فرماید که اگر شما رحمت من میخواهید بر خلق من رحمت کنید و طبرانی روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند
که مسلمانان را می باید که در شفقت و دوستی و حسن سلوک با هم مانند یک تن باشند که اگر یک عضو از تن درد کند تمام تن برفاقت او بی
خواب باشد و تب گیرد و طبرانی بعد از روایت این حدیث گفته است که من روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب دیدم و از این
حدیث پرسیدم بدست مبارک اشاره کرده فرمودند که صحیح صحیح صحیح + روزی عاملی از عاملان حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله
عنه برای ملاقات ایشان آمد دید که ایشان بر پشت دراز کشیده اند و اطفال بر پشت شکم ایشان سوار شده بازی میکنند عرض
کرد که این حرکت مناسب شوکت خلافت نیست فرمودند که تو با رعایای خود این سلوک نمی کنی عرض کرد که من چون
در دربار می نشینم گردن کشان و متمردان آنجا بهیبت من دم نمی توانند زد چه جای آنکه اطفال و فقیران و غریبان بر شکم من
بازی کنند فرمودند که تو بکار رعایا نمی آئی معزول باش ما را رفق و مهربانگی با است تمیز خوب منظور است نه اظهار شوکت و هیبت
ریاست و نیز در بعضی احادیث مذکور است که ابدال امت مرا این منصب نه بزور اعمال حاصل نشد بلکه بسخاوت نفس

دهقا

وصفهای بسند و مهربانگی بر مخلوقات خدا باین مرتبه میسر شد حالا باید دانست که حق تعالی در باب تکمیل عقبه ذات مالی این دو صفت
را که صبر و مرحمت است چرا بذکر تخصیص فرمود وجهش آنکه انفاق مال در وجوه خیرات و مبرات بدون این دو
صفت متصور نیست اول میباید که از مال حرام صبر کند و از تلذذ نفسانی بحلال نیز نفس خود را باز دارد و بعد از آن
بسبب رحمت و شفقت آن مال را بر محتاجان و مسکینان و یتیمان صرف کند پس صبر بمنزله رفع مانع است
چه حرص که مانع از خرج کردن مال است بسبب صبر زایل میگردد و مرحمت و شفقت بمنزله وجود مقتضی است چه این
صفت از اخلاق حضرت ربوبیت است و ربوبیت احسان و پرورش را تقاضا میکند و چون رفع مانع مقدم بر
وجود مقتضی است در ذکر نیز صبر را بر مرحمت مقدم فرمودند و نیز درین جا باید دانست که در اذهان جاهلان اکثر
اوقات قسوت قلب و سختی دل با صبر مشتبه میگردد و میدانند که در مصیبت و سختی خلق الله بی تاب شدن و قلق نمودن
منافی صبر است و بهمین خیال فاسد از اعانت اقارب خود و دیگر مخلوقات الهی محروم میمانند حق تعالی بنا بر رفع این وهم
وصیت برحمت را با وصیت صبر مقرون ساخت تا اشاره باشد بآنکه استقلال و ثبات در میان جا محمود است که
لحوق ضرری ببنده از بندگان خدا مظنون نشود و الا بیت اگر بینم که نابینا و چاه است * اگر خاموش بنشینم گناه است
و لهذا بزرگان عرب در امثال خود گفته رفته اند که صبرک فی مصیبتک خیر من جزعک و جزعک فی مصیبة اخیک خیر من صبرک
أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ یعنی آن گروه که باهم این وصیت ها می کنند و بطبق آن بعمل می آرند ایشانند صاحبان یمن و برکت
آن است که از چنین نفع بسیار علی سبیل الدوام حاصل گردد و از ایشان بسبب وصیت های که خلق بر آن تا قیام قیامت عمل
مینمایند احسان بر فقرا و مساکین بیشمار و یتیمان خاکسار تا قیام قیامت رایج و مرسوم گشته و نفعی کثیر دائم بخلق الله رسیده
و خود ایشان را ثواب آن همه احسانات در جریده اعمال ثبت گردیده و بعضی از مفسرین میمنه را بر جانب راست حمل نموده اند
زیرا که در عرف عرب جانب راست را میمون و مبارک میدانستند و لهذا البارح را تبرک می جستند و جانب چپ را شوم و
منحوس می انگاشتند و لهذا السانح را شگون بد میگرفتند و اهل نجات را روز میثاق از جانب راست پشت حضرت آدم علیه السلام برآورده اند
و روز قیامت ایشان را نامه های اعمال بدست راست دهند و در بهشت که جانب راست عرش عظیم در آن روز خواهد بود ایشان را داخل خواهند
کرد پس باین معنی نیز اصحاب المیمنه همین بزرگواران اند وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا یعنی کسانیکه انکار کردند احکام ما را هر چند
بنا بر نیات فاسده و اغراض دنیوی خود یا خوشنودی بتان و معبودان خود گرد نهار اخلاص کرده باشند و یتیمان و مسکینان را طعام خورانیده
باهم بصبر و مرحمت وصیت نمودند لیکن بسبب شوم کفر هیچ بکار ایشان نخواهد آمد بلکه هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ یعنی ایشانند صاحبان
شامت و نکبت که در عظیم دائم بسبب کلمه کفر نصیب ایشان شده همه خیرات و مبرات ایشان بر باد فنا رفت پس از مقابله کفر

با همه عبادات مالی معلوم شد که آنهمه چون مقرون بکفر باشد محض رایگان و بیهوده اند نه جای تحره ابتهاج و کافران چنانچه صاحبان شامت و نکبت اند همچنان روز میثاق از جانب چپ پشت حضرت آدم علیه السلام برآمده اند و روز قیامت نامهای اعمال بدست چپ یابند و بر سمت چپ عرش عظیم که راه دوزخ است روان شوند پس اگر مشأمة را بمعنی چپ گرفته شود نیز روا است و چون این قدر بیان فرمودند که کافر را بهیچ عمل فخر نیست زیراکه در اهانت و تذلیل او کفر او کافی است حالا بیان میفرمایند که در حق ایشان برین تذلیل و اهانت اکتفا نخواهد شد بلکه عَلَيْهِمْ نَارٌ مُؤْصَدَةٌ یعنی بر ایشان مسلط شود آتشی که سرپوش کرده شده و دروازهای پس مسدود ساخته تا از گرمی آن دم گرم بیرون نبرآید و از سردی بیرون دم سرد درون نرسد تا فی الجمله تخفیقی حاصل شود در آن وقت مشقت و رنج ایشان بنهایت انجامد نعوذ بالله من حال اهل النار

## سورة الشمس

مکی است پانزده آیت و پنجاه و چهار کلمه و صد و چهل و شش حرف است و ربط این سوره با سوره لا اقسم از آن جهت است که در آن سوره نیز مذکور هدایت راه خیر و شر است که و هدیناه النجدین چنانچه درین سوره بیان الهام فجور و تقوی است و نیز در آن سوره بیان اصحاب میمنه و اصحاب مشأمه است چنانچه درین سوره بیان اصحاب تزکیه نفس و اصحاب تذلیل نفس است و هر دو مضمون قریب یکدیگر اند و این سوره را والشمس از آنجهت نامیده اند که عمده آنچه سالک طریق الهی را در کار است شعاع آفتاب نبوت است که بسبب آن شعاع بصر بصیرت او در میان راه نجات و راه هلاک تمیز کند و دوست را از دشمن جدا می شناسد و در مخالف و موافق تفرقه مینماید و آفتاب نبوت را در عالم انوار حسیه کمال مناسبت و مشابهت با آفتاب است که در لغت عرب آن را شمس میگویند و توضیح این ابهام آنکه نفس انسانی در دار دنیا که مزرعة آخرت است بمنزله مزارعی است که او را تخم معرفت الهی عنایت داده و آلات زراعت این تخم که قوی و جوارح اند داده و درین مزرعه فرستاده و هر مزارع را شش چیز لابدی است که بدون آن چیزها عمل زراعت ممکن نیست اول همه آفتاب است که شعاع آن زمین اصلاح پذیر می شود و در باطن زمین گرمی پیدا می شود و بسبب آن گرمی قوت نامیه تخم را ان می نماید و اگر تأمل بکار برده شود آفتاب در حق زراعت قایم مقام حرارت غریزی است در حق حیوانات زیراکه چون تخم را در زمین نهاده آید خاک و باد و آب هر سه ممتزج شده استعداد حیات نباتی پیدا می کنند اما برای طبخ و دفع عفونت حرارتی در کار است و اگر حرارت را از عنصر آتش استعاره نمایند تخم سوخته شود ناچار حکمت الهی تقاضا فرمود که حرارت آفتاب را بر آن مسلط فرمایند تا منفعت آتش حاصل شود و مضرت آن مرتفع شود دوم تبدل فصول و آمدن ربیع و صیف بسبب حرکت آفتاب است و آمدن فصل از ضروریات عمل زراعت است بالجمله منافع آفتاب از ابتداء زراعت تا انتهای آن بر صاحب علم فلاحت پوشیده نیست دوم ماهتاب که در وقت انعقاد دانه و میوه و بلندی آن از زمین

بیان مناسبت آفتاب بنفس انسانی

رطوبت آب کافی میشود پس طریقی دیگر فوقانی میباید تا میوه و دانه پرمغز و گنده پیدا می شود از محنت و در وقت انعقاد
دانه و میوه از نور قمر گزیر نیست چنانچه این معنی بر صاحبان علم فلاحت ظاهر و هویدا است سیوم روز که وقت محنت و تلاش و قلبه
و آب کشی و دیگر اعمال و اشتغال است چهارم شب که اگر شب نباید آدمیان و گاوان راحت نیابند و دوام تاثیر شعاع شمس
نوبت باحراق زراعت و اشجار میوه دار رساند و شبنم که باعث تازگی و سرسبزی است بهم نرسد پنجم آسمان که نزول مطر
و هبوب ریاح بحسب حاجت هر وقت ازین همان جهت است ششم زمین واسع فراخ نه شوره زار و نه سنگلاخ و حاجت مزارع باین
دو چیز اظهر من الشمس است و چون نفس انسانی را در مزرع دنیا مزارع کرده فرستاده اند او را نیز ازین شش چیز ناگزیر است آفتابی
که بکار او آید آفتاب دل نبی زمان خود است که شعاع آن بیرون روز یک میرسد و ماهتابیکه بکار او آید نور ولایت صاحب طریقه
خود است و چنانچه ماهتاب حسی خلیفه آفتاب حسی است همچنان نور ولایت قایم مقام نور نبوت است بلکه در حقیقت همان نور
است که کیفیتی دیگر پیدا کرده و اگر فرق در میان کیفیتین مرغوب باشد باید شنید که نور نبوت ممزوج بقهر و سیاست است و لهذا
انبیا را است حکم ملوک از تدبیر رعایا و طاعت آنها بر کافه مرسل الیهم واجب و فرض است و مخالفت آنها موجب هلاک و خسران
ابدی و مقرون بمعجزات قاهره و جهاد لسانی یا سیفی و سنانی از ایشان لازم و متحتم و نور ولایت لطف و جمال است و تالیف
و استمالت و جذب الفت و لهذا این چیزها دران ضرور نیست ، و لنعم ما قیل ، بیت آن پاره شعله گون که دارد خورشید
در کان ها چون رسد شیر شود ، و نیز فرق در میان هردو نور باصالت و ظلیت است که نور شمس ذاتی اوست و نور ماه
بسبب مقابلت جرم او و اتباع شعاع شمس در وست و لهذا در حالت مقابلت و مقاربت و تربیع مختلف و متبدل می نماید
همچنین نور نبوت اصلی است و نور ولایت ظلی است و روزی که در حق سالک طریقت و مزارع آخرت زمان کسب اوست
و وقت ریاضت است که نور نبوت و نور ولایت دران سعی و تلاش و کد و کاوش بکار می برد و شبی که در کار اوست اوقات
فطریست و راحت و اشتغال بحوایج نفس خود و ادای حقوق اهل و عیال و دیگر خلوتیان و اگر این شب و روز نباشد و دوام اشراق نور نبوت
و نور ولایت بر قلب او در انکه کارهای دنیوی معطل کنند و لوازم انسانیت از وی منسلخ گردد و آسمانی که بکار او است آسمان
شریعت که محیط است بجمیع اعمال و اخلاق و احوال و مقامات و عقاید و مذاهب و از بهر آنجا فیض رحمت الهی در رنگ باران
ابر و هم بارد و ریاح جذب و کشش می وزد و او را بحالات مختلفه نشیب و فراز می دهد تا بحد کمال خود رسد و زمین او زمین استعداد
اوست که بقدر فراخی و صفای آن نشو و نمای احوال و مقامات میسر گردد و چون عمده این امور و اساس اصل این سطور
نور نبوت است این سوره را که در بیان لوازم سلوک طریقت و زراعت کمال معرفت است مصدر بذکر آفتاب که مناسبت
فرموده اند و این سوره را مسمی باین اسم ساخته بسم الله الرحمن الرحیم والشمس یعنی قسم

سوگند میخورم با آفتاب که مثال دل پیغمبران است **وَضُحٰهَا** یعنی و قسم میخورم بشعاع آن که مثال اشراق نور نبوت است
بر کل مخلوقات **وَالْقَمَرِ** یعنی قسم میخورم بماهتاب که مثال مرشد صاحب طریقه است و خلیفهٔ پیغمبر است در حالت غیبت
پیغمبر یا بعد مکانی او **اِذَا تَلٰهَا** یعنی چون پیروی آن آفتاب کند و این شرط برای آن آورده اند که حرمت مرشد مشروط است
باتباع نور نبوت و بسبب کمال اتباع او را منصب خلافت نصیب شده و پیروی کردن ماهتاب آفتاب را بچند وجه است اول
در استفاده نور دوم پیروی او در غروب آن در اول ماه می باشد سوم پیروی آن در طلوع و آن در وسط ماه می باشد
چهارم در بزرگی جثه بحکم حس ظاهر که غیر از ماهتاب هیچ ستاره با آفتاب در حس برابری نمی کند گو موافق دلایل الرصاد جرم
کلان و بزرگ باشند پنجم در ارتباط مصالح این عالم بحرکت او چه ظاهر است که تبدل فصول سال و حساب متعلق بتمام سال و دیگر
امور عظام وابسته بحرکت آفتاب اند و تبدل تشکلات ماهواری و حساب متعلق بماه مرتبط بحرکت ماهتاب است و بخارات ارض
حاده و زیادتی رطوبات در ادمغه حیوانات و مغز استخوانها و شیرها و نور ات شیردار و غلیان خون در بدن و جزر و مد دریا همه
وابسته بازدیاد نور قمر است **وَالنَّهَارِ اِذَا جَلّٰهَا** یعنی و قسم میخورم بروز وقتیکه روشن کند آن آفتاب را
که مثال وقت ریاضت سالک است و درین جا هر چند این شرطی فرموده اند تا اشعار باشد بآنکه وقت ریاضت همان وقت حرمت و بزرگی پیدا
میکند که بسبب آن ریاضت نور نبوت بر دل سالک متجلی شود و حجاب مرتفع گردد و الا ریاضات باطله جوگیان و دیگر
ارباب مذاهب باطله که نور نبوت را متجلی نمی کنند و حجاب از میان بر نمی دارند هیچ حرمت و بزرگی بهم نمیرسانند و درینجا
اکثر ارباب تفسیر شبهه وارد می کنند که روشن کردن روز کار آفتاب است نه روشن کردن آفتاب روز کار پس این ترکیب مقلوب را
چرا آورده اند تا آنکه بعضی از مفسران نظر بقوت این شبهه کرده ضمیر را از آفتاب مصروف داشته بزمین و دنیا عاید کرده اند و از
لزوم اضمار قبل الذکر بذکر قراین دال بر مرجع تفصی جسته و حق آنست که تفریق ضمایر خوب نیست چه ضمیر ضحٰها و تلٰها بلاشبهه راجع
بآفتاب است و با وجود مرجع مذکور بمرجع مقدر عدول نتوان لیکن وجه این ترکیب بظاهر مقلوب می نماید باید شنید عادت و نسبت عام است
که چون چیزی را در وقت مقرری ببیند و این دیدن مکرر شود آمدن آن وقت را سبب آن چیز می شناسد و موافق قاعده
عقلی نیز وجود اثر دلیل وجود موثر است چنانچه در مبحث برهان انی مقرر است پس چون مان روز بهر دو وجه عقلی و وهمی تجلیه
آفتاب می کند نسبت بآن کرده شد و این مجاز را که درینجا بکار برده اند پس نظر بحقیقت ممثل له که وقت ریاضت است موجب
تجلیه نور نبوت بهتر از استعمال حقیقت شد و محتمل است که معنی اذا جلّٰها آن باشد که در آن روز ابر و غبار حایل نباشد
در صورت نسبت تجلیه بروز بلا تکلف درست می گردد **وَاللَّيْلِ اِذَا يَغْشٰهَا** یعنی و قسم میخورم بشب وقتیکه می پوشد
آفتاب را که مثال وقت راحت و توجه باداء حقوق اهل و عیال و زنان غفلت و محجوبیت است از نور نبوت و ان نیز مراعی

آخرت و سالک طریقت را لابدی است و الا نشد و دنیا بر هم شود و از عباداتی که متعلق حقوق خلق الله اند مثل عیادت مریضان و زیارت
اقارب و کسب معاش برای اهل و عیال و غیر ذلک محروم ماند و موجب نقصان مراعات آخرت گردد و در حدیث صحیح وارد است
که حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی از مجلس مقدس نبوی برخاسته بخانه خود می رفتند که ناگاه شخصی از
صحابه کرام حنظله نام در راه دوچار خورد و بآواز بلند گفت که حنظله منافق شد حضرت ابوبکر پرسیدند که چه حال است گفت وقتیکه بحضور
پر نور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حاضر می باشیم ما را عالم غیب چنان منکشف می گردد که گویا بچشم سر می بینیم و چون از آن
مجلس مقدس برخاسته بخانه های خود می رسیم و با زنان و اطفال اختلاط می کنیم آن کیفیت باقی نمی ماند حضرت ابوبکر صدیق فرمودند
که این حال همه کس را لاحق است بیا تا بحضور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رفته عرض کنیم هر دو بحضور آنحضرت صلعم حاضر
آمدند و حنظله بهمان اسلوب بآواز بلند گفت که حنظله منافق شد آنحضرت صلعم پرسیدند تمام ماجرا بیان کرد و فرمودند که اگر
شما را بر سبیل دوام همان حالت باشد که بحضور من یا در مجالس ذکر روی دهد هر آئینه شما هرگز با زنان تلذذ نگیرید و بصحرا برآمده نعره زنان
بروید و فرشتگان با شما مصافحه کنند و لیکن این حالت هیچکس را دایم نمی ماند بلکه ساعتی درین حالت می گذرد و ساعتی در غفلت تا توجه
بحق و توجه بخلق هر دو منتظم باشد و از اینجا معلوم شد که اوقات غفلت و راحت نیز حرمت دارند که ممد و معاون باضدادت آینده می شوند
و هم باعث حصول ثواب عباداتیکه متعلق بحقوق خلق است چنانچه معاذ ابن جبل رضی الله عنه فرموده است انی لاحتسب نومتی
کما احتسب قومتی یعنی من در خواب خود نیز متوقع اجر و ثواب می باشم چنانچه در تهجد خود چه اگر تهجد ادای حق خالق جل و علی است خواب نیز ادای
حق نفس است و هر دو حق بایجاب خدای تعالی واجب آری غفلتی که ممد بر طاعت نباشد و بحکم شرع و نیت امتثال فرمان الهی نبود آن
غفلت هیچ حرمت ندارد بلکه حرام مطلق است و از اینجا معلوم شد که این هر چهار قسم در حقیقت متعلق بآفتاب اند و لهذا این سوره را بنام آفتاب مسمی کرده اند
وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا یعنی و قسم میخورم بآسمان و بآن حکمت الهی که بنا کرده است آن آسمان را محیط بآنچه در جوف اوست و درین مثال
شریعت است که مانند آسمان محیط است بجمیع اعمال مکلفین و حکم هر عمل در آن موجود است و مانند آسمان دوازده برج دارد
در ضمن چهار مثلثه مثلثه اول که مثلثه اعتقادیست مشتمل است بر سه برج برج ذات و صفات و برج انبیا و ملائکه و
کتب و برج معاد مثلثه دوم که مثلثه عبادات است مشتمل بر سه برج برج عبادات بدنی مثل نماز و روزه و تلاوت
قرآن مجید و اذکار و دعوات و اوراد و عبادات مالی مثل زکات و صدقات و وقف و بنای مساجد و رباطات و
خانقاهات و مدارس و چاه و پل و مهمان سرای و عبادات مرکبه از بدنی و مالی مثل حج و عمره و جهاد و اقامت اعیاد مثلثه سوم
مثلثه معاملات است نیز مشتمل بر سه برج است معاملاتی که وجهی از عبادات نیز دارند مثل نکاح و خدمت والدین و پرورش اولاد و رعایت
حق ممالیک و حق همسایه [illegible] و حق ... دیگر اقارب و معاملاتی که وجهی از عبادات ندارند مثل بیع و شرا و اجاره و

و رهن و شرکت و وکالت و کفالت و غیر ذلک از معاملات که مدار ترویج دهقان نیز در آن ممزوج است مثل هبه و قرض و قراض و مضاربت
مثلثه چهارم که مثلثه سیاست است نیز مشتمل بر سه برج است کفارات که همراه سیاست وجهی از عبادات نیز دارند مثل کفارات سوگند و کفارات
قتل نفس و کفاره روزه شکستن و ظهار کردن و جماع کردن در حالت حیض و غیر ذلک حدود و تعزیرات و قصاص که محض سیاست اند مثل حد زنا
و حد شراب خوردن و حد دزدی و حد قطاع الطریق و حد دشنام دادن و غیر ذلک و دیات و ضمان متلفات که همراه سیاست وجهی از معامله
نیز دارند و نیز ستاره ها دارد که دلایل احکام اند از آن جمله هفت ستاره سیاره اند که در فنون احکام سیر و دور میکنند کتاب و سنت و اجماع و قیاس
و استصحاب و تعامل و اباحت اصلیه و باقی ستاره ثابت اند که در مجال و مظان خود استقرار دارند مثل مصالح جزئیه که در هر هر فرد یافته میشود و بنائی این آسمان
که عبارت از شریعت است بنوعی واقع شده که هر گاه مکلفین مقید به مقتضائی آن شوند اعمال خیر ایشان بمحل قبول صعود نمایند و از آن طرف نزول
صورت رحمت و هدایت گرفته بر مثال باران سیل آب روان مانند بخارات که از زمین بر می خیزد و بر آسمان رفته صورت آب گرفته منعکس میشود
و موجب سرسبزی و شادابی زراعت میگردند **وَالْاَرْضِ وَمَا طَحٰهَا** یعنی و قسم میخورم بزمین و آن حکمت الهی که او را چنین فراخ گسترده است

طحیها

و آن مثال استعداد نفس انسانی است که بسبب فراخی قابل زراعت تخم معرفت است و چون نفس انسانی را در عالم حس مشابهتی نظیر کمی نباشد
تعظیم باشد و قسم بآن چیز زده شود یافته نمیشود بجز آن نفس قسم خورده میفرمایند **وَنَفْسٍ** یعنی و قسم میخورم به نفسی که دو
چیز دارد اول قابلیت کسب کمال دوم فقدان کمال بالفعل که بسبب این دو چیز زراعت تخم معرفت او را میسر شود
و آن نفس انسانی است زیرا که نفوس ملایکه کمالات خود را بالفعل حاصل دارند حاجت باستکمال نیست و نفوس
حیوانی قابلیت کسب کمال ندارند پس زراعت تخم معرفت از آنها ممکن نیست و برای همین نکته نفس را
نکره آورده اند تا دلالت کند بر نوعی از انواع نفوس بخلاف قسم های دیگر که معرفه آورده اند زیرا که
آن همه چیزها یک رنگ دارند و تعدد و تنوعی در آنها متصور نیست چه آفتاب و ماهتاب و آسمان و زمین
کلیات منحصر در فرد واحد اند و روز و شب هر چند بحسب نظر عقلی متعدد می نمایند اما نظر عرفی باعاده و
تکرار آنها حکم میکند تعدد را باور نمی دارد **وَمَا سَوّٰهَا** یعنی و قسم میخورم بآن حکمت الهی که درست ساخته است
آن نفس را باعتدال مزاج و حواس ظاهره و باطنه و قوی طبعیه و حیوانیه و نفسانیه همه بداده تا قابل تعلیم
و تفهیم گردد و متحمل اعمال شاقه و صبر و ثبات شود بزراعت تخم معرفت باین آلات تواند کرد و بعضی از مفسرین در وجه
تخصیص این شش قسم سوای نفس انسانی چنین ذکر کرده اند که حق تعالی را درین سوره منظور بیان حال نفس
انسانی است و اختلاف آن در قبول الهام فجور و تقوی و مذکور کردن وسعت و فراخی آن تا بحسب قوت
علمیه نمونه تمام جهان گردد و همه عالم بوجود و طی خود در وی بگنجد و بحسب قوت علمیه خلیفه حضرت ربوبیت

باشد که هر چیز را از مخلوقات بکاری مصروف نماید و استعمال صناعات و استیفای منافع و مصالح موجود در ذرات عالم قصد کند
پس در ابتدای کلام شش چیز را بطریق قسم یاد فرمودند که آن شش چیز در عموم اطلاق و وسعت مظهر حضرت الوهیت اند تفصیل
این اجمال آنکه حق تعالی دو چیز را در عالم وسعت و اطلاقی بخشیده که هیچ چیز را حاصل نیست اول زمان دوم مکان اما وسعت
مکان برنگی دیگر دارد و وسعت زمان برنگی دیگر مکان از عرش تا بفرش در یک آن واحد مخلوقات بیشمار را فرو گرفته و همه را در خود
جا داده و خود بیک طور ثابت است مظروفات او در گذر بعصر عمری میرود و دیگر آید بجا + و عموم زمان باین نوع است که
خود در گذر است و مظروفات او در مقام خود ثابت و هر ساعت و هر لحه از آن مستقر و راسخ نیست و باین بی ثباتی محیط و فرو
گیرنده مظروفات خارج از حد احصا است پس یاد دهانیدن این دو نوع عموم آسمان و زمین را که از عمده مکانیات اند ذکر فرموده اند و روز و شب را
که از اجزای زمان اند باختلاف ظاهر و امتیاز بین با وجود قصر مدت تبدل و تحول دارند آورده اند و درینجا قسمی است از عموم اطلاق
در افاضه انوار که بی تفرقه در میان وضیع و شریف و غنی و فقیر و مسلمان و کافر و صالح و فاسق واقع است و کمال مشابهت
با فائده وجود و لوازم صور نوعیه از حضرت الوهیت دارد و یاد کردن آفتاب با مهتاب بوی این قسم را بمشام اکابر رسانیده اند
باقیماند آنکه درین هر سه قسم عموم چرا اقسام بدو چیز خورده اند جوابش آنکه با وصف افاده عموم اختلاف کمال و نقصان و
نورانیت و ظلمانیت و اصلیت و تبعیت نیز منظور است تا اشعاری باختلاف نفوس انسانی با وصف عموم نموده فیض
صفات نموده آید برای این معنی ضرور افتاد که در هر سه قسم دو دو چیز یاد کرده شود آفتاب در عالم انوار اصل است و مهتاب
ظل و روز در اجزای زمان نورانی است و شب ظلمانی و آسمان بلند و محیط و زمین پست و محاط و چون عموم نفس انسانی نیز با
عموم این چیزها قیاس کنند دو رنگی آن نیز ظاهر گردد چنانچه میفرمایند + فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا یعنی پس الهام
کرد آن نفس را بدکاری او و الهام در لغت انداختن طعام است در گلوی شخصی بی آنکه حرکت دندان و غیره از طرف آن
شخص واقع شود + من قولهم لهم الشئ والهمه اذا ابتلعه والهمه اياه اذا ابتلعه + و در عرف قران عبارت است از انداختن چیزی
کار در دل بیواسطه تفکر سابق و چون اعمال بنی آدم از خیر و شر همه تابع داعیه و اراده اند پس سر رشته نیک و بد و سبب
پیدایش داعیه اراده است و آن سر رشته را در کف اقتدار خود داشته اند و بدیگری از نفس و شیطان و مشیران و مصاحبان
نگذاشته آری این چیزها سبب و سبب فیضان داعیه نیک و بد از عالم غیب میگردند و بهمین سبب محل عتاب و ملامت می شوند
و در حدیث صحیح وارد است که + ان قلوب بنی آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء + یعنی دلهای بنی آدم
در میان دو انگشت اند از انگشتان خدا میگردانند آن دلها را بهر سمت که می خواهد و اگر کسی را درینجا شبهه بخاطر رسد که چون القای
داعیه بدی و نیکی از آن جانب است پس جبر لازم آمد و بی اختیاری بهم رسید و کارخانه جزا دادن و سرزنش کردن

و ترسانیدن و رغبت دادن همه برهم شد و فائده فرستادن پیغمبران و نازل کردن کتابها و برپا کردن قیامت و حشر و نشر
و سوال و حساب همه منتفی و زائل گشت جواب این آنست که جبر در صورتی لازم می آید که اراده و اختیار در میان نباشد
و هرگاه هر چه می کنانند با اراده و اختیار آنکس میکنانند پس جبر لازم نیاید و هر کس را در اعمال نیک و بد خود با اراده و اختیار
خود میکنند و در حرکات جمادات مثل سیلان آب و افتادن سنگ فرق ظاهر است جبر اینجاست نه آن و مجازات دیگر
امور مذکوره را وجود و اختیار کافی است نه آنکه اختیار هم بدست خود باشد چون ذات بنده از جای دیگر قوام و وجود پیدا
کرده است اختیار او چرا از خودش خواهد بود که مرتبه صفت از موصوف ادنی است و معنی فجور آنست که آدمی را سه قوت
داده اند قوت عقلی که بآن نیک و بد را می شناسد و قوت شهوی که بآن در چیزها رغبت می کند و مرغوبات می نماید و قوت
غضبی که بآن دفع مخالف و مزاحم می کند چون این هر دو قوت یعنی شهوی و غضبی تابع قوت عقلیه شوند و از صواب دید او
بیرون نروند و آنچه بفرماید از رغبت و نفرت بجا آرند و هر که بگوید جنگ کنند و مزاحمت نمایند و آن قوت عقلیه را منور
بنور شرع و مهتدی بهدایت انبیا گردانند و نیک را نیک و بد را بد دانسته این هر دو قوت را مصروف بکار دارد مرتبه تقوی حاصل
آید و اگر معاذ الله قوت عقلیه منور بنور شرع نگشت نیک را بد و بد را نیک انگاشت یا وجود منور بنور شرع حکم او برین هر دو قوت
جاری نشد و این هر دو قوت به صواب دید او عمل نکردند بلکه او را نیز تابع خود گرفته هر چه خواستند رغبت کردند و با هر که خواستند
نزاع نمودند مرتبه فجور حاصل شد پس حقیقت فجور غالب کردن قوت شهویه و غضبیه است بر قوت عقلیه وَتَقْوٰیهَا یعنی
و الهام کرد آن نفس را تقوی او و حقیقت تقوی غالب کردن قوت عقلیه است بر قوت شهویه و غضبیه و چون از یاد کردن قسمها
فارغ شدند مضمونی را که بر آن قسم ها خورده اند می فرمایند قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّٰهَا یعنی بتحقیق رستگار شد کسی که پاک ساخت
آن نفس را و پاک کردن نفس همین طریق است که قوت شهویه و غضبیه را تابع عقل گرداند و عقل را تابع شرع تا روح و قلب منور
بنور تجلیات الهی گردند و مرتبه اینکس بلندتر از مرتبه ملائکه است زیرا که ملائکه محض قوت عقلیه دارند نه قوت شهویه و غضبیه و اینکس قوت
شهویه و غضبیه را پست کرده خادم عقل منور بنور شرع گردانیده و مرتبه از مجاهده حاصل کرده که فرشتگان را میسر نیست و نیز
شهوت و خشم اینکس تابع شرع شده احوال عجیبه از ذوق و شوق و غیرت الهی و مخاصمه با دشمنان دین پیدا می کار
آرند که فرشتگان را از آن نصیبی نیست و در باب تزکیه نفس اصحاب طریقت رساله ها و کتابها مدون ساخته اند مثل قوت القلوب
و احیاء العلوم و تعرف و عوارف و دیگر کتابهای این فن لیکن آنچه از قرآن مجید معلوم می شود آنست که در نسبت آیات بعضی
از اعمال خیر بلفظ فلاح ذکر کرده اند و درین آیت فلاح را مربوط به تزکیه ساخته پس آن اعمال را بجا آوردن بموجب این اشاره
در تزکیه نفس کافی باشد و در حقیقت مسائل و کتب اهل طریقت شرح و بسط این نسبت آیات است عمده آن آیات اول

سوره بقره و اول سوره مؤمنون است و در سوره روم و در سوره توبه و دیگر سوره آن آیات متفرق اند وَقَدْ خَابَ مَنْ
دَسَّاهَا یعنی بتحقیق زیان کار شد و محروم ماند هر که گمنام کرد آن نفس را و گمنام کردن نفس آن است که بروی شروق نور
تجلی الهی واقع نشود و این معنی بسبب ترجیح مقتضیات شهوت و غضب بر مقتضیات عقل و شرع حاصل میگردد و چون
ازین نور محروم ماند مرتبه او از مرتبه حیوانات پست تر شد زیرا که حیوانات را اسباب تحصیل آن نور نبود و این کس را همه اسباب
موجود بود و با وجود اسباب تحصیل آن نکرد بلکه حجابی بهم رسانید که برداشتن آن دشوار است و چون غالب کردن شهوت و
غضب بر مقتضیات عقل و شرع نزد عوام الناس موجب خیبت و حرمان نیست بلکه جرأت را در این قسم مواضع سبب فوز
بلذات می شمارند و در تحصیل نام و جاه باعث قوی می انگارند و لهذا گفته اند مَنْ رَاقَبَ النَّاسَ مَاتَ غَمّاً وَفَازَ بِاللَّذَّاتِ
الْجَسُورُ و نیز گفته اند الرزق یخطی باب عاقل قوم؛ و یبیت بوابا لباب الاحمق؛ بر آن ضرور افتاد که بر مضمون قَدْ
خَابَ مَنْ دَسَّاهَا بطریق تمثیل و استشهاد قصه را ایراد کنند تا از آن قصه واضح گردد که غالب کردن حکم شهوت و غضب بر
عقل و شرع رفته رفته منجر بر تکذیب انکار دین میگردد و موجب هلاک ابدی می شود بلکه در بعضی احیان هلاک دنیوی نیز ثمره آن
میگردد حالا اشاره بآن قصه میفرمایند كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا یعنی انکار پیغمبر و حکم آسمانی کردند فرقه
ثمود بسبب سرکشی خود که عبارت از ترجیح جانب شهوت و غضب است بر حکم شرع و عقل و این ترجیح سبب انکار و تکذیب شد
در حق آنها و در لفظ طغوی اشکالی است مشهور زیرا که مشتق از طغیان است پس می باید که طغیا باشد و یا را بواو چرا بدل کردند
علمای صرف در جواب این اشکال نوشته اند که فعلی گاهی اسم میباشد و گاهی صفت برای فرق در میان اسم و صفت در اسم یا را
بواو بدل میکنند و در صفت بر اصل خود می دارند چنانکه گویند امرأة صدیا و خزیا یعنی زنی است تشنه و رسوا و ثمود نام
شخصی است از اولاد حضرت نوح علیه السلام که پسر عامر بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام است و بچهار پشت بحضرت نوح
می رسد اولاد آن شخص در بلاد عرب بعد از هلاک فرقه عاد منتشر شدند و متصرف گشتند و وطن ایشان در میان شام و حجاز بود
شهری که بنای ایشان طرف شام بود نامش حجر است و شهری که بنای ایشان طرف حجاز بود نامش وادی القری است و در میان این دو
شهر یک هزار و هفتصد معموره از قریات و قصبات در تصرف ایشان بود و هر جا کوشکهای بلند سنگین ساخته بودند و زراعت
می کردند و چشمها می کندیدند اما آب در زمین ایشان کم بود بسبب سنگلاخی چاه و چشمه بدشواری کندیده می شد اکثر اوقات
اموال خود را در بنای عمارات و نشاندن باغات و کندن چشمها و چاه ها در کوهستان مصروف مینمودند تا آنکه
سنگتراشان چابکدست از ان ها بر کوهها عمارات منقش می تراشیدند و رفته رفته از سنگها صورتهای عجیب تراشیده پرستیدن آن صورتها
در ایشان رایج گشت و بت پرستی شایع شد و از حضرت حق تعالی مطلق غافل و بیخبر شدند هدایت الهی حضرت صالح ابن عبید را

که هم از روی صورت و جمال در ایشان ممتاز و مستثنی بودند و هم از راه حسب و نسب برگزیده و از صغر سن و اوان طفولیت
آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر شدن گرفت تا آنکه وحی الهی در رسید حکم شد که قوم خود را از عبادت بتان منع کنید و
بعبادت خدا مشغول سازید و احکام الهی را بایشان رسانید و بفهمانید که این همه نعمتها که شما را حاصل است از جانب خداست شکر
این نعمتها ادا نمائید و سرکشی و تکبر نورزید حضرت صالح بحکم الهی ایشان را دعوت بدین آغاز نهادند آنها هرگز قبول نکردند
و از حضرت صالح علیه السلام معجزه طلبیدند حضرت صالح فرمودند که اگر من شما را معجزه بنمایم بآن گرویده نشوید و ایمان نیارید
همه با بعذاب های خدا تعالی گرفتار شوید و آنها این سخن را باور نکردند و گفتند که ما فلان روز در تمام سال بیرون شهر می برآئیم
بتان خود را نیز بپوشاک بکلف و زیور مرصع آراسته جلوه می دهیم تو هم همراه ما بیا ما همه از بتان خود حاجت های
تمام سال آن روز می خواهیم آنها جامع می شوند تو هم از خدای خود حاجتی بخواه تا ببینیم که خدای تو چه می دهد حضرت صالح قبول
فرمودند و همراه ایشان برآمدند و جماعهٔ قلیل که بر ایشان ایمان آورده بودند تابع ایشان شدند چون بعیدگاه رسیدند
دیدند که بتان را بکمال تکلف و تزیین بر تخت ها نشانده مقابل داشته اند بخضوع و ادب تمام روبروی آنها استاده عرض مطالب می نمایند
حضرت صالح فرمودند که شما از بتان خود چیزی غیر معتاد بخواهید تا ببینیم که ایشان چه قدرت دارند آنها چیزهای غیر معتاد از بتان
خود درخواستن شروع کردند و ناله و افغان از حد گذرانیدند غیر از گلوسوزی ثمره نیافتند چون عاجز شدند حضرت صالح
علیه السلام فرمودند که هرچه بگویند من از خدای خود بخواهم قدرت او را تماشا کنید سردار بزرگ آنها که جندع بن عمرو بود بدیگران
گفت که او را چیزی باید گفت که در نظر عقل محال نماید و از آوردن آن عاجز شود تا عزت و آبروی بتان ما برقرار ماند و الا
خفیف و ملزم خواهیم شد همه گفتند که تو سردار مائی و در عقل و دانش فوقیت داری تلاش کرده چیزی بگو که عاجز شود و نتواند
آورد جندع بحضرت صالح علیه السلام گفت که از این پشته کوه که برابر عیدگاه است و آن را در عرف آنها کاثبه می گفتند برای ما
ناقه شتری برآر که پیشانی او سیاه و باقی بدن او سفید باشد و بال و موی او دراز باشد و پرپشم و ده ماه حمل داشته باشد
و جثه او بس بزرگ بود که بمقدار این پشته کوه در نظر مردم در آید و بعد از برآمدن بحضور ما بچه بزاید برابر خود در شکل و قد و بزرگی حضرت
صالح علیه السلام فرمودند که اگر من این ناقه شتر را از این پشته کوه برآرم شما ایمان خواهید آورد و متابعت دین خدا خواهید کرد همه گفتند آری حضرت صالح علیه السلام
عهد و پیمان مؤکد و قول و قرار استوار از ایشان گرفته مسلمانان را همراه خود برداشته متصل آن پشته کوه تشریف بردند و دو رکعت نماز گذارده
در جناب الهی مشغول بدعا شدند و مسلمانان را گفتند که عقب من استاده آمین آمین گویند و سرداران فرقه ثمود با افواج و حشم خود
گرداگرد ایشان دور زده بودند و می دیدند که چه می شود ناگاه بقدرت الهی از آن پشته کوه آواز نالیدن جانور که در حالت زه میباشد مسموع گشت
تا آنکه آن پشته شگافت و ناقه شتری موصوف بصفات مذکوره از درون کوه برآمد چنانچه در صحرا چرید و ایستاد و یکساعت بعد از آن در پیش چشم همه بچه آورد برابر خود در قد و صورت بدین نهج

ناقه برآمدن از کوه حضرت صالح علیه السلام

غرض او از خلق برخاست و بسیاری قائل شدند که خدای صالح قدرت عجیب دارد باو ایمان باید آورد و جندع بن عمرو با شش هزار کس از
اتباع خود در آن وقت مشرف باسلام شد و بحضرت صالح علیه السلام افتاد و عفو جرائم خود درخواست نمود سرداران دیگر از شامت نفس
اصرار بر انکار نمودند و با بعضی قوم خود را اغوا شروع کردند که شما باین سحر فریفته نشوید و بر دین و مذهب خود استوار باشید که وقت
وقت امتحان است آن اشقیا باغوای رئیسان خود باز بکلمات کفر گفتن شروع کردند و حضرت صالح را جادوگر قرار دادند حضرت
صالح علیه السلام فرمودند که حالا شما خلاف عهد کردید و بمن ایمان نیاوردید لیکن این ناقه شتر و بچه او را بکمال تعظیم و رعایت خود
دارید و او را بهیچ وجه نرنجانید که باعث امن و امان شماست تا وقتیکه این ناقه شتر و بچه اش در میان شما خواهد ماند عذاب
بر شما نخواهد آمد درینجا باید دانست که نکته در تخصیص این معجزه برای آن فرقه آن بود که آنها در سنگتراشی و فائق تصویر را
مراعات میکردند و سحر کار بسیار می بودند پس نمودن این معجزه بآنها اشاره است بآنکه هر چند شما از سنگ تصویرهای
عجیب و غریب می سازید لیکن جان در آن نمی توانید دمید باز از سنگ جانداری را که کلان ترین جانوران و کمتر یار است از سنگ
می توانیم برآورد. بیت: کافران از بت بیجان چه تمتع دارند باری آن بت بپرستید که جانی دارد. و نیز اشاره
بآن شد که هدایت الهی دلهای سنگین را نرم می کند و از آن اوصاف روح را ظاهر می سازد آمدیم به بقیه قصه که آن ناقه شتر در
جثه خود خیلی بزرگ و قوی هیکل بود چنانچه حضرت ابو موسی اشعری که از صحابه کرام است می فرماید که من در شهر ثمود که حجر نام دارد رفته
بودم جای نشست آن ناقه شتر را که در آن دیار معروف و مشهور است و او را زیارت می کنند بدست خود پیمودم شصت
ذراع بود و در آن بود خاصیت آن ناقه شتر آن بود که همه جانوران اهلی و وحشی از دیدن او می گریختند و در صحرای که او می چرید
جانوری دیگر نمی توانست قدم نهاد و بر سر چاهی و چشمه که او وارد می شد آب را تمامه می نوشید و چراگاه را نیز از علف خالی
می ساخت و وقت شام که در شهر می آمد مردم شهر آوندهای خود را از شیر او سیر می کردند و همه اهل شهر را شیر او کفایت می کرد چون
مدتی گذشت ارباب مواشی و جانوران از سیر و دوران این ناقه شتر عاجز آمدند و فریاد بحضرت صالح آوردند حضرت صالح چنین
مقرر فرمودند که یک روز شما جانوران خود را در چراگاه سر داده باشید و این ناقه شتر را در خانه نگاه داریم و یک روز این
ناقه شتر را سر دهیم و شما جانوران خود را در خانه های خود نگهدارید بر این قول و قرار تا مدتی عمل نمودند اما بر اکثر اهل آن شهر که
ذوق پرورش مواشی و جانوران داشتند این قسمت هم گران آمد و در دل خود ها میخواستند که این ناقه شتر را کشته دور
باید ساخت تا جانوران ما بفراغت آب خورند و در چراگاه روند لیکن از نقض عهد و خلاف قول قرار کناره میکردند درینجا
دو زن جوانی از آنها که قدار بن سالف نام داشت و مردود شده بنیت آنکه وضع غصص کردن جابه نشان زنا و از زنا بیشتر از شوخ زبان
و شوخ دست پیدا شده او را بازنی فاحشه که نامش عنیزه بود و در حسن و جمال و خوبی ها در گفتگو و ظرافت طبع و نزاکت

ضرب المثل آن ملک بود بعشق دست داد در خانهٔ او با هشت کس دیگر که از یاران او بودند هم مشرب و هم وضع یکی از آنها
مصدع بن دهر نام داشت که برادر عمزادهٔ او می شد در خانهٔ آن فاحشه میرفت و حظ نفس بر میداشت و دیگر یاران او نیز
شرابها خورده با کنیزکان آن فاحشه گرفتار می شدند روزی این نوجوان شیفتهٔ قدار با آن فاحشه گفت که تا کی این صحبتهای
دزدانه بعمل آریم چرا خود را در حبالهٔ نکاح من نمی آری که بفراغ خاطر عمر دراز بسر برده شود و گفت که اگر این کار داری یک
فرمایشم را سرانجام کن که من با جمیع اموال و کنیزکان خود از آن تو باشم و آن آنست که این مادهٔ شتر را که باد تمام اهل
شهر ما را از وجود او رنج و ملال است و جانوران بی زبان در عذاب گرسنگی و تشنگی گرفتار کنی و بی سپر کن و هم آن
فاحشه مواشی بسیار داشت بانجهت او را ازین مادهٔ شتر رنج و ملال زائد بهم رسیده بود قدار سرانجام این مهم را بنا بر حبس
شر برنجش شهوت ها بر ذمهٔ خود قبول کرده در پی این کار شد و یاران خود را نیز درین مهم رفیق خود ساخت تا آنکه روزی
در کوچه تنگی که رهگذر آن مادهٔ شتر بود بر سر راه او گرفته بکمین گاه نشست و یاران خود را نیز در رهها آن کوچه متفرق
ساخت چون مادهٔ شتر از چراگاه برگشت و در آن کوچه داخل شد مصدع اول تیری بر پای او زد و هفت کس دیگر
شمشیرها علم کرده نعره کنان بر مادهٔ شتر هجوم آوردند مادهٔ شتر با وصف برداشتن زخم تیر با آنها حمله میکرد و آنها متفرق می شدند
و قدار از عقب رسیده آن مادهٔ شتر را پی زد و مادهٔ شتر بر زمین افتاد من بعد همه یاران او مادهٔ شتر را از شمشیرها گرفتند
و پاره پاره کردند و اهل شهر از کشته شدن مادهٔ شتر راضی شدند و گوشت او را تقسیم کرده خانه بخانه بردند بچه اش که در
عقب بود چون دید که مادرش را می کشند گریخته بر بالای نشیبهٔ کوه ایستاد چون این خبر بحضرت صالح علیه السلام رسید افسوس
کنان بر آمدند و بمردم شهر فرمودند که اینچه کردید عذاب الهی را بر خود نازل نمودید حالا تدبیر این است که همراه من بیائید بچهٔ او را
در شهر خود بیارید تا بود که بوسیلهٔ این بچه از عذاب محفوظ باشید قدار و دیگر کافران این حرف را بخاطر نیاوردند
و سهل انگاشتند و مسلمانان همراه حضرت صالح علیه السلام برای آوردن بچه بصحرا آمدند چون بچه حضرت صالح را دید
سه آواز کرد و در آن نشیبهٔ کوه شکافت و بچه در آن غار رفت حضرت صالح افسوس کرده باز گشتند و بمردم شهر فرمودند که
تعبیر این سه آواز آنست که شما را تا سه روز مهلت است روز اول رویهای شما زرد شود و روز دوم سرخ و روز سیوم
سیاه و این واقعه در چهار شنبه آخر روز داده بود و روز پنجشنبه که اهل شهر صبح برخاستند رویهای همه زرد شده بود
یقین کردند که آنچه حضرت صالح فرموده اند حق است لیکن در آن وقت قوت غضبیهٔ ایشان بجوش آمده عقل را مغلوب
ساخت قدار با هشت نفر دیگر با هم سنجیدند و گفتند که قبل از گذشتن سه روز و آمدن عذاب کار صالح را تمام باید کرد
و شب هنگام این نه نفر بقصد کشتن حضرت صالح علیه السلام آمدند و ایشان در مسجد خود بودند و رختی در آن مسجد بود

باواز بلند حضرت صالح را خبر داد که قدار با یاران خود باراده کشتن شما می آید شما بخانه خود تشریف برید و در دروازه بند کنید
چنانچه ایشان در حرم سرای خود داخل شدند و دروازه را بند کردند چون قدار بمسجد می رسد حضرت صالح را درین جای
یابد او و یاران او قصد میکنند که دروازه را بشکنند و در حرم سرای ایشان بیایند درین اثنا فرشتگان بحمایت حضرت
صالح میرسند و پرهای خود بر روی قدار و یاران او میزنند آنها سراسیمه و حیران و افتان و خیزان نابینا شده بچپ و راست
می گریختند بعضی را سر بدیوار رسیده بشکست و بعضی در چاه افتادند القصه آن نه کس هلاک شدند وارثان آنها صبح
که برخاستند دیدند که روهای تمام اهل شهر سرخ است در تلاش قدار و یاران او افتادند چون دریافتند که در جوار خانه
حضرت صالح عم سر شکسته ذلت خورده مرده افتاده اند این ماجرا را بر روسای اهل شهر که کافران بودند رسانیدند
و همه اهل شهر بر خانه ایشان بلوا نمودند و گفتند که شما این نه نفر را در بدل ماده شتر شب هنگام کشته اید شما را و تمام خانه شما را
بقصاص می کشیم حضرت صالح فرمودند که من بجنازه های ایشان رفتم ایشان بر خانه من شب هنگام تاختند از غیب
بایشان رسید آنچه رسید درهمین سوال و جواب جندع بن عمرو که از روسای آن شهر مشرف باسلام شده بود و معتقد و
مخلص حضرت صالح عم بود این ماجرا را دریافته با فواج و حشم خود برای حمایت حضرت صالح متوجه شد و با ایشان بار
دیگر مقابله نمود آخر مردم صلحے درمیان آوردند و مقدمه بر آن قرار یافت که حضرت صالح ازین شهر بیرون روند
حضرت صالح این را غنیمت دانسته جندع بن عمرو و دیگر مسلمانان را همراه گرفته از شهر بدر رفتند صباح آن روز که روز شنبه بود
روهای همه اهل شهر سیاه گشت و آن روز در تشویش افتادند و مکانات سنگین مضبوط را خالی کرده مستعد آن شدند
که اگر عذاب الهی از جانب آسمان یا از طرف زمین بیاید درین مکانات استوار مخفی و پنهان خواهیم شد که نه زلزله درین مکانها اثر
میکند و نه باران و تراکم صرصر میرساند صبح یکشنبه حضرت جبریل علیه السلام درمیان آسمان و زمین بصورت کلان خطیب ظاهر شدند و آواز
تند نمودند که بسبب آن کوهها در جنبش آمدند و باد تند وزیدن گرفت همه اهل شهر هیبت خورده در مکانات سنگین درآمدند حضرت
جبرئیل علیه السلام بار دیگر آوازی تند تر از آواز سابق کردند بسبب تندی آن آواز همه مردم سرنگون بر زانوی خود افتادند و دلهای
آنها شگافته شد و جان دادند و هیچ کس از آنها باقی نماند حضرت صالح عم با گروه مسلمانان بعد شنیدن این خبر فرمودند که شما این شهر را بگذارید که محل نزول
عذاب الهی است در حرم محترم مکه برسید و همانجا مقیم شوید چنانچه همین قسم بعمل آمد در حدیث صحیح وارد است که چون آنحضرت صلعم بر شهر حجر در سفر
تبوک گذر فرمودند بیاران خود ارشاد کردند که می باید که هیچکس از شما درین شهر در نیاید و آب این شهر نخورد و بطریق گریه و عذاب چشیده بگذرد
مگر آنکه گریه کنان و عبرت گیران باشد چه ارواح آن اشقیا در همان شهر معذب بودند و جایی که تعذیب الهی ظاهر شود از امکان دور بودن خوب است
و نیز در حدیث شریف وارد است که از کافران قوم ثمود هیچکس باقی نماند مگر شخصی که ابو رغال نام داشت به تقریبی در حرم مکه وارد بود تا وقتی که در حرم تشریف

بود از عذاب محفوظ ماند چون از حرم بر آمد بسمت طایف روانه شد در راه او را نیز همان عذاب رسید که قوم او را رسیده بود چنانچه آنحضرت
صلعم در وقت توجه بسمت طایف چون بقبر او در رسیدند و عادت آنجا یاران بود که قبر او را سنگسار میکردند یاران خود
فرمودند که هیچ میدانید که این قبر کیست یاران عرض کردند که ما هیچ نمیدانیم خدا و رسول خدا داناتر است آنحضرت صلعم تمام قصه او را
مفصل بیان کرده فرمودند که علامت صدق من آن است که همراه این شخص چوبی از زر مدفون شده است مردم چون این ماجرا
شنیدند و دویدند و قبر را بشمشیرهای خود کافتند آن چوب زرین از آن بر آمد بر داشته آوردند و قبر او را باز بستند و این قصه در
سورهای دیگر بتفصیل مذکور است در اینجا حق تعالی بطریق اشاره پاره از آن قصه را که مناسب مقام است یاد می دهد و میفرماید
که ثمود را بسبب سرکشی و غالب کردن شهوت و غضب بر مقتضای عقل و شرع نوبت بانکار حکم الهی و دروغ داشتن خبر پیغمبر رسید
اِذِ انْبَعَثَ اَشْقٰهَا یعنی وقتیکه برخاست بخوشی و نشاط بدبخت ترین آن فرقه بر خلاف مقتضای عقل و شرع اتباع شهوت
و غضب نموده ماده شتر را پی سپر کرده و در پی کشتن حضرت صالح علیه السلام شد و آن اشقی قدار بن سالف بود فَقَالَ لَهُمْ رَسُوْلُ اللّٰهِ
یعنی پس گفت ایشان را فرستاده خدا که حضرت صالح بودند و درین جا لفظ رسول الله برای آن آورده اند و نام حضرت صالح
نبرده تا اشعار باشد بآنکه این گفتن حضرت صالح گفتن خدا بود و ترسانیدن ایشان بعینه ترسانیدن خدا از برای که فرستاده
کسی حکم آنکس دارد و هر چه او بگوید از زبان آنکس است و اگر نام حضرت صالح علیه السلام می بردند این اشعار مفهوم نمی شد نَاقَةَ اللّٰهِ
یعنی بگذارید ماده شتر خدا را تا هر جا که خواهد بچرد و از هر آب که بخواهد بخورد و او را رنج و اذیت نرسانید و در پی قتل او نشوید
زیرا که دهاقین و زمینداران نیز این قدر بعقل ناقص خود می فهمند که مواشی زور آوران را از آب و کاه نباید مانع شد و تعرض
بقتل و رنج رسانیدن نباید کرد و پس جانور خدا که اقوی الاقویاست و قادر بر انتقام حاصل است رنجانیدن و قتل نمودن خلاف
مقتضای عقل ظاهر بین است و بسبب مغلوبیت شهوت این قدر را که دهاقین و زمینداران و شبانان و گوسپندان می
فهمند نه فهمیدن کمال سفاهت است و این ماده شتر را از آن جهت اضافت بخدا کرده اند که او در ملک کسی نبود جز خدا
و نیز بیواسطه مادر و پدر از سنگ پیدا شده بود و نیز مظهر قدرت الهی بود و حجتی بود بر قیام قیامت و زنده کردن مرده ها از
گور پس این جانور را آن مرتبه حاصل شده بود که در عمارت و مکانات بیت الله را حاصل است وَ سُقْيٰهَا
یعنی و بگذارید آب خوردن او را تا جانوران شما در آب خورده او تصرف نه کنند زیرا که شما عهد بسته اید
و قول و قرار کرده اید که یک روز این ماده شتر آب خورد و یک روز جانوران شما و نقض عهد و خلاف
قول و قرار کردن در جمیع شرایع حرام و ممنوع است و بسبب مغلوبیت شهوت و غضب بر نقض
عهد اقدام نمودن کمال بی دینی است فَكَذَّبُوْهُ یعنی پس

یعنی پس دروغ داشتند همه آن قوم حضرت صالح را در ترسانیدن و فهمانیدن آن و سخن ایشان را که ستمودن ناقة الله و سقیها
بسوی فیاخذکم عذاب الیم * است باور نکردند فعقروها یعنی پس زدند آن ماده شتر را و هر چند پی زننده همان
قدار بن سالف و مدد کار او هشت کس دیگر از یاران او بودند لیکن چون بمرضی همه این فعل شنیع واقع شد گویا همه در آن
شریک شدند و لهذا فعل یکی را از فرقه چون منسوب کرده و موافق مرضی همه باشد نسبت بآن فرقه می کنند و در سوره قمر قرینه قطعی
فعقر * واقع شده مراد نسبت فعل مباشر آن است پس تعارض نیست فدمدم علیهم ربهم یعنی پس
واژگون ساخت روزگار ایشان پروردگار ایشان چنانچه ایشان حسن تربیت او را واژگون ساخته بودند چه او تعالی
قوت شهویه و غضبیه ایشان برای آن داده بود که آن هر دو را تابع عقل سازند و عقل را برای آن داده بود تا تابع شرع سازند
و ایشان بالعکس آن شرع تابع عقل و عقل را تابع شهوت و غضب ساختند بذنبهم یعنی بسبب گناه ایشان که
ابطال حکمت ترتیب الهی بود هر چند آن فعل از دیگران مانند آنکه شخصی غلام خود را شمشیر دهد که دشمن مرا بکش او رفته
پسر آن شخص را بکشد فسوّیها یعنی پس هلاک برابر کرد آن فرقه را زیرا که در قتل آن ناقه همه یا در بعضی شریک شدند
در حدیث شریف وارد است که هر گاه در زمین گناهی سر زده می شود پس هر که در آن مجلس گناه حاضر شود بدل بیزار و کاره باشد
از آن گناه چنان است که بمسافت دور واقع است هیچ لوث گناه باو نمی رسد و هر که از آن مجلس دور باشد و بدل راضی و خشنود
شود از آن گناه چنان است که در آن مجلس حاضر است و در آن گناه شریک * ولا یخاف عقبیها * یعنی نمی ترسد
خدا تعالی از انجام هلاک آن فرقه زیرا که از انجام کار ترسیدن شان کسی است که اول حسن و قبیح آنرا بالیقین نشناسد و
نادانسته قدم در آن می نهد یا شان کسی است که قدرت او تدارک که بر آن کار بیشتر نکند و وفا نکند و او تعالی علام الغیوب
و قادر بر کمال است و غنی مطلق و را پروای آن نیست که فرقه از آفرینش او کم شود و حسرت آن نیست که من قرنهای دراز
فرقه را پرورده بودم پرورش من ضایع شد و برای کاری که پرورش کرده بودم نیامد نیز اینجا باید دانست که در حدیث صحیح که
در مسند امام احمد و غیره از کتب معتبره واقع است وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کریمه حضرت امیر المؤمنین
علی مرتضی کرم الله وجهه ارشاد فرمودند که هیچ میدانی که بدبخت ترین پیشینیان که بود و بدبخت ترین این امت کیست
ایشان عرض کردند که من نمیدانم فرمودند بدبخت ترین پیشینیان آن مرد سرخ کبود بود یعنی قدار بن سالف که
ناقة الله را پی کرد و بدبخت ترین این امت کسی است که ترا شمشیری بر سر زند تا آنکه ریش تو از خون تو رنگین
شود و از آن ضرب شهید شوی پس در اینجا ضرور است که وجه بدبخت تر شدن قدار از پیشینیان و وجه بدبخت تر شدن
قاتل حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه از این امت بیان کرده شود و بیان آن موقوف بر تمهید چند مقدمه است اول آنکه

شهوت فرج خسیس ترین شهوت‌هاست که آدمی دران حالت کمال دوری از عقل پیدا می‌کند و حرکت جانوران ازو
صادر میگردد و محل قضای این شهوت نیز ملوث بنجاسات و مشحون باقذار است و کشف عورت که ستر آن نزد جمیع طوائف
بنی آدم لازم است در قضای این شهوت ضرور می‌افتد ولهذا جبلی بنی آدم است که قضای این شهوت را بکمال
تستر و اخفا بعمل می‌آرند و نام آن را جز بکنایه و تعریض در محافل و مجالس خود مذکور نمی‌کنند و هر فحشائیکه در عالم
شنیده میشود ماخوذ از افراط و تفریط همین شهوت است دوم آنکه شهوت مطلقا خواه ازین جنس باشد خواه
از جنس دیگر از اکل و شرب و لباس و مسکن و سواری و منظر یعنی باغ و بوستان و سماع و ملاهی و عطریات خوشبو و غیر
ذلک خسیس‌تر از غضب و غیرت است ولهذا در عرف کسانی را که مغلوب این شهوات می‌باشند مثل بادشاهان عیاش
بدتر از کسانی می‌دانند که مغلوب غضب و غیرت باشند مثل بادشاهان سفاک و سر درین آنست که قوت غضبیه مصدر
استیلا و قهر و ریاست قوت شهویه منبع تملق و چاپلوسی و دنائت و قوت فاعلیه بهتر از قوت منفعله است و در اوهان
مردم سیوم شهوت و غضب ایشان مقتضی تلف حقی از حقوق واجبه شوند نزد جمیع بنی آدم معیوب و مطعون میگردند و هر قدر
که آن حق بزرگ باشد و عام عیب و طعن زیاده‌تر لاحق پس بد بخت کسی است که شهوت و غضب را بر حق نفس خود مقدم
دارد و تلف آن حق نماید و ازان بدبخت‌تر کسی است که برای استیفای شهوت و غضب خود حق غیر خود را تلف کند و ازان
بدبخت‌تر کسی است که برای این هردو حق جماعه کثیر را تلف کند با حقوق نیز با هم اختلاف دارند تلف حق دنیوی سهل است
و تلف حق اخروی ازان سخت‌تر چهارم برذمه آدمی سه حق عمده ثابت‌اند اول حق خدا که مالک و منعم اوست و آدمی
در هر آن مشمول احسان او تعالی است و در هر کار محتاج باعانت او سبحانه ولهذا هیچ حق برابری این حق نمی‌کند
دوم حق فرقه خود که در زندگی و مردگی محتاج بایشان است و هر گونه مدد از ایشان متوقع سیوم حق نفس خود
و عمدگی آن حق بر ظاهر است حاجت بیان ندارد پس بدبخت‌ترین بدبختان کسی است که این سه حق را در بدل خسیس‌ترین
شهوت‌ها یکقلم تلف کرد و آن وصف در امم سابقه قدار بن سالف داشت که برای استیفای این اخس الشهوات
هم حق خود را تلف کرد که کافر مرد و کشته و ذبح شد و زندگانی بر باد داد و هم حق قوم خود را تلف کرد که بعذاب الهی
مستاصل و فانی شدند بحدیکه نام و نشان آنها باقی نماند و هم حق خدا را تلف کرد که ناقه را که صورت هدایت او تعالی
بود و عنایت او بجسم آن جانور متجسم شده حکم کعبه پیدا کرده بود پی سپر کرد و قدرین است قائل حضرت امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه را نسبت توضیح این ابهام آنکه چنانکه ناقة الله صورت کمال حضرت صالح بود و شاهد صدق نبوت ایشان
همان عنایت الهی که برای هدایت شود در بعثت حضرت صالح از غیب متوجه شده بود بحسب سوال آن فرقه صورت

ناقه گرفته و خلعت حیوانیت در بر کشیده در ایشان مستقر گردیده تا آنکه تعظیم آن ناقه و ادای حق او بمثابه قبول شریعت حضرت صالح او
قایم مقام ترین بین ایشان در دفع عذاب شده بود گویا نور ولایت حضرت صالح از آن راه جلوه مینمود و قرب و منزلت ایشان عند الله و
استجابت دعای ایشان در آن جناب از آن روزن چهره میگشود همچنان وجود جسمانی امیر المومنین حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه که خاتم
الخلفا است صورت کمال ولایت جناب نبوت گشته و نور هدایت ایشان از آن جلوه میکرد و شعاع قرب معنوی آنجناب از این روزن
نمودار بود و خلافت پیغمبری و جانشینی آنجناب در آن وقت در ذات قابل الصفات آن شاه ولایت منحصر گردیده بود و لهذا در حدیث
شریف چنانکه در حق کعبه فرموده اند که: النظر الی الکعبة عبادة: و در حق مصحف مجید فرموده اند که: النظر الی المصحف عبادة:
همچنان در حق آن شاه ولایت کرم الله وجهه ارشاد شده: النظر الی وجه علی عبادة: گویا وجود شریف ایشان مثل وجود شریف حضرت
نبوت بود که تشنگان امت از آن یک منبع سیراب می شدند و هر حاجت ظاهر و باطن را از ذات ایشان بسبب استجماع کمالات نبوی
کفایت میشد آن بدبخت ترین بدبختان که بتقسیم وجود منور را هلاک کرد هم حق خدا را تلف کرد و هم حق تمام امت را که مثل جاروب بی
مستغرق الکمالات گشته بهیئت وحدانیه خود را گم کرده بودند دیگری قایم مقام ایشان نماند و هم حق خود را که کننده دوزخ شد
و زندگانی خود را برباد داد و این همه بنابر اتباع همین اخس الشهوات بود زیرا که در روایات صحیحه وارد است که قاتل آنجناب که
عبد الرحمن ابن ملجم مرادی است خارجی مذهب بود در کوفه آمد و نظر او بر زنی خوش رو که قطام نام داشت افتاد و دل و جان عاشق
آن زن مفتون شد و آن زن نیز خارجی مذهب بود و پدر و برادرهای او بجنگ نهروان از دست حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه بدار البوار
رسیده بود ابن ملجم را سودای وصال آن زن در سر افتاد و رسل و رسایل در میان آورد آن زن پیغام کرد که اگر یک غرض مرا
سرانجام کنی ترا قبول میکنم و خود را بتو میدهم و آن فرمایش این است که بکشتن جناب شاه ولایت کرم الله وجهه روی خود را سیاه و دین
خود را تباه سازی آن لعین مغلوب شهوت شده سرانجام این مهم را قبول کرد و شمشیری بهزار درم خرید و آنرا بزهر آب داد و از
یاران خود در تمشیت این مهم مشوره میخواست یارانش گفتند که چندان مشکل نیست زیرا که او مردی است که پاسبان ندارد و تنها در وقت
تاریکی بمسجد می رود روز بروز در آن مسجد پنهان باش و این کار بکن نوزدهم شهر رمضان وقت صبح که هنوز زمین تاریک بود
حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه از خانه بمسجد تشریف آوردند این لعین عقب ستون مسجد پنهان شده مستعد این کار بود و عادت
شریف شاه ولایت کرم الله وجهه آن بود که مردم خوابیده را در مسجد باواز تکبیر بلند بیدار می ساختند تا برخاسته مشغول
وضو و طهارت شوند در همین اثنا که از در مسجد درآمدند از عقب ستون این لعین یک ضرب شمشیر بر سر مبارک ایشان زد
و بعد از زدن گریخت مردم از هر جانب برای گرفتن او دویدند و او را محبوس ساختند هر چند زخم چندان نبود اما زهر سرایت
کرد و بعالم جاودان انتقال شاه ولایت کرم الله وجهه شد و شب بیست و یکم بدن مبارک ایشان را در نجف الحیره که موضعی است

متصل کوفه بمسافت یک فرسنگ از مسجد جامع در راه حیرة النعمان واقع است مدفون ساختند و قبر مبارک را بلند نکردند و علامت
نداشتند تا قوم خوارج که در آن زمان در نواح کوفه منتشر بودند بی ادبی نه نمایند و این قصه در سال چهلم از هجرت
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم واقع شده و خلافت نبوت منقطع گشت و مصیبتی عام بر جمیع امت رو داد که قایم مقام نبوت را
گم کردند و این معنی را صحابه کرام علیهم السلام افسوس ها نمودند چنانچه از حضرت عایشه رض مروی است که چون خبر وفات جناب ولایت
مآب شنیدند فرمودند که حالا عرب هر چه خواهند بکنند که کسی نماند که آنها را از افعال ناشایسته منع نماید درینجا باید دانست
که علما و وعاظ بسیار بعد از وفات ایشان در صحابه موجود بودند و مردم را از افعال ناشایسته بی محابا منع کردند و لیکن
جاه و حشم کسی از ملوک بنی امیه و دیگر سرداران آن وقت نداشتند لیکن امر و نهی آنها در رنگ امر و نهی علما و ارشاد اولیا
و پند و نصیحت واعظان بود نه در رنگ حکم پیغمبر ازین جهت حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها این کلمه ارشاد فرمودند
و از همین جا معلوم میشود که وجه تخصیص قاتل حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه باشقی بودن همین است آن است که در آن وقت
ذات ایشان متفرد بکمال یعنی قایم مقام پیغمبر شدن بسبب استجماع کمالاتی که جانشین آنجناب را میباید بخلاف خلفای سابق
که این تفرد نداشتند اگر قاتلان آنها سعی در اطفای این نور کردند سعی بیش نرفت زیرا که هنوز دیگر مستعدان خلافت
کبری موجود بودند و شاه ولایت چون خاتم الخلفا بودند قتل ایشان موجب اطفای نور الهی گشت و مصیبتی رو داد که
تدارکش ممکن نماند و اگر کسی را شبهه بخاطر رسد که بسبب حرکت بدبخت ترین شود تمام فرقه ثمود هلاک شده بسبب حرکت بدبخت
ترین این است بقیه امت را آسیبی نرسید فرق از کجاست جوابش آن است که فرق از دو وجه اول آنکه تمام فرقه ثمود بکشتن ناقه
راضی شدند و ازین امت اکثری اشخاص باین حرکت راضی نشدند بلکه بر آن حرکت کننده نفرین و لعنت فرستادند دوم آنکه بعد از کشتن
ناقه بچه اش غایب شد و بعد از وفات جناب ولایت مآب کرم الله وجهه اولاد کرام ایشان باقی ماندند و آن نور را که جناب ولایت
مآب حامل آن بودند طبقه بعد طبقه حاملی پیدا شد که امام وقت خود میشد و ازین جهت این امت را حرمان از آن نور نصیب نشد و
بآن بدایت مهتدی ماندند گو هیئت وحدانیه کمالات بر هم خورد و آن کمالات متفرق و پراگنده بحسب استعداد در هر فرقه از
فرق خیر منتشر گشت و از سوانح عجیبه که بعد از شهادت ایشان رو داد آن است که در بیت المقدس روز وفات آن جناب هیچ سنگی
نبود مگر آنکه از زیر آن خون می جوشید ⁂ سورة واللیل ⁂
مکی است بیست و یک آیت هفتاد و یک کلمه سه صد و ده حرف است و ربط این سوره با سوره والشمس
آن است که هر دو در ابتدا به قسم ها مناسبت تمام دارند و در آن سوره مذکور را اختلاف نفوس انسانی
است که بعضی را فجور الهام میشود و بعضی را تقوی و بیان حال نیک کسانی که به تزکیه نفس

می پردازند

می‌پردازند و حال بدکسانی که نفس را ذلیل و خوار می‌کنند باتباع شهوت و غضب و درین سوره نیز مذکور اختلاف اعمال
بنی آدم است در سعادت و شقاوت و توفیق دادن بعضی را بسلوک راه آسانی و بعضی را مخذول ساختن و در طریق
شقاوت افکندن و نیز در هر دو سوره ذکر اشقیا است در آن سوره بیان حال اشقی ثمود است و درین سوره بیان حال اشقیا که
در صدد این است بتعذیب بیچو بلال شخصی در ورطه شقاوت افتاد و از انجا که بلال را سرفرازی بخدمت آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم هم رسید مشابهتی با ناقه حضرت صالح هم رسانید و این سوره را سوره + واللیل + از آن جهت نامیده اند که
لیل در لغت عرب شب را گویند و منظور درین سوره اختلاف عملهای آدمیان است در نیکی و بدی و شب عمده اوقات این
اختلاف است شب عابدان با شب دزدان و شب عیاشان و شب دیگر دشمنان و در فراق و هجران و شب وصال محبان باهم صد تفاوت
دارند چنانچه گفته اند + مصرع + شب تنور گذشت و شب سمور گذشت + و در روز هر چند همین قسم اختلاف بکار زنگی است لیکن چون روز زمان
انکشاف و وضوح اسرار است همه مردم بتصنع و تکلف خود را متفق می‌سازند و همرنگ عابد می‌برآیند و فاسق در لباس صالحان
خود را نمودار می‌کند بخلاف شب که بسبب ظلمت حجاب حیا برمی‌خیزد و هر کس بسبب خواهش نفس و مکنون ضمیر خود بی تکلف
و بی حجاب بکاری مشغول میگردد و اتفاق تصنعی صورت زوال می‌پذیرد و سبب نزول این سوره آنست که در مکه
معظمه دو کس از رئیسان مالدار بودند یکی حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه دوم امیه بن خلف هر دو را معامله در خرج کردن
مال مختلف افتاد امیه مال بسیار داشت و ده غلام را ترتیب فرموده هر یک را بکاری مامور ساخته بود و تکثیر مال باین تدبیر
می‌نمود غلامی را بزراعت مامور کرده غلامی دیگر را بر باغات میوه دار موکل ساخته و غلامی را بتجارت جامه‌های منقش
بیش قیمت طرف یمن و شام می‌فرستاد و غلامی را بر مواشی مقرر کرده از شیر و حیوانات و نسل افزونی مال می‌کنانید و علی
هذا القیاس با وصف این ثروت و مالداری یک درم بفقیر نمیداد و اگر غلامی از غلامان او زمال او قدری بمحتاجی می‌داد او را سرزنش
مینمود و از خدمت معزول میکرد و اگر کسی او را میگفت که با وصف این مال چرا ذخیره برای آخرت نمی‌فرستی در جواب میگفت
که اول آخرت کجاست و اگر بالفرض آخرت باشد انقدر مال و اولاد کسب کرده ام که مرا احتیاج بنعیم بهشت اصلا نخواهد بود
من این طمع را که محمد هم فقیر و محتاج میدید و بخود گرویده می‌سازد و استغنای تمام دارم و منجمله غلامان او حضرت بلال
نیز بودند که خادم آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم و مرتبه او در بزرگی باین حد رسیده که آنجناب او را در عالم معاینه
پیش پیش خود در بهشت دیدند و فرمودند که بهشت مشتاق بلال است و در آن وقت که بلال مملوک او بودند پنهان
بشرف اسلام مشرف شده بودند رفته رفته او را باسلام ایشان اطلاع دست داد ایشان را اول از خدمت خود معزول کرده
داروغگی خزانه و بیت خانه که تعلق بایشان داشت بغلامی دیگر تفویض نمود باز ایشان را بحضور خود طلبیده پرسید

که کرا عبادت میکنی بلال گفت خدای محمد را آن لعین گفت که ازین دین بیزار شو والا ترا بسخت ترین عذابی هلاک
کنم بلال گفت مرا روی برگشتن نیست هرچه خواهی بکن مملوک توام آن کافر سفاک اول روز بلال را برهنه کردی و خار
مغیلان در بدن او خلانیدی تا آنکه آن خارها باستخوان می رسیدند و چون روز گرم می شد بلال را بدیگر غلامان خود
می سپرد که این را در آفتاب گرم بر پشت بیندازید و سنگهای گرم تفیده از سرتا پای این بچینید و از گرد و نواح آتش
برافروزید تا حقیقت کار خود معلوم کند و چون روز آخر میشد و آفتاب غروب می نمود بلال را مقید و مغلول کرده در حجره تاریک
محبوس میداشت و نوبت بنوبت غلامان خود را می فرمود که تمام شب او را بتازیانه بگیرید و آواز تازیانه تا صبح منقطع
نشود بلال درین کلفت میگذرانید و آواز بلند احد احد می گفت یعنی خدای من یکی است خدای من یکی است روزی
حضرت ابوبکر صدیق رض هنگام شب گذر در کوچه او افتاد و ناله و زاری از خانه آن لعین بگوش ایشان رسید پرسیدند
که در خانه او چه واقع شده است مردم گفتند که او غلام خود را که بلال نام دارد تعذیب میکند آن غلام میگرید صبح گاه حضرت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه بخانه او رفتند و او را نصیحت آغاز کردند که از خدا بترس و این غلام را ناحق مرنجان و ستم مکن که او دین
حق را قبول کرده است و دوستی خدا حاصل کرده می باید که این غلام را غنیمت دانی و بجای او احسان کنی که فردا در آخرت بکار آید
آن لعین گفت که آخرت کجاست و این دین از کجا بحقیقت موصوف شد و اگر بالفرض آخرت باشد مرا در دنیا چه کمی است که بنعیم
آخرت فریفته شوم نسبت نقد نزد خود میدارم چنانچه تو میدانی که هیچ جنس مال نیست الا بوفور در خزانه و کارخانجات
من است حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه او را باز نصیحت پند می نمودند او گفت که اگر دل تو برین غلام میسوزد تو هم مال
فراوان داری و اعتقاد آخرت میکنی چرا برای تحصیل ثواب آخرت این غلام را از من نمی خری حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه
فرمودند که این عین آرزوی من است بهر چه خواهی او را خریداری میکنم آن کافر بطریق تحجیر گفت که نمی توانی خرید و اگر
ذوق این کار داری نسطاس رومی را که از بندگان ابوبکر رض خیلی لیاقت و قابلیت تجارت داشت و بقدر دو هزار دینار
سرمایه بهم رسانیده بود بمن ده و این غلام را بگیر حضرت ابوبکر بجان و دل قبول کردند بلکه چهل اوقیه دیگر بران افزودند و نزد
او رسانیدند و بلال را دست گرفته از زندان بر آورده همراه خود گرفتند آن کافر می خندید و باصاحبان خود می گفت که این
شخص با کمال زیرکی و عقلی که داشت چقدر در معامله مغبون شد اگر این غلام را کسی بدست من میفروخت او را بدانقی که ششم
حصه درم است نمی خریدم و این شخص این قسم غلام قابل که مالک دو هزار دینار است معاوضه کرد حضرت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه این سخن را شنیده فرمودند که مرتبه این غلام در چشم من بدان مثابه است که اگر تمام بادشاهت یمن را [illegible]
میفروختی من خریدم بعد از ان بلال را پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آورده عرض کردند که یا رسول الله این غلام را [illegible]

خریده ام و گواه باشید که او را برای خدا آزاد کردم آنحضرت کمال بشاشت فرمودند و بلال از آن روز فارغ البال گشته در خدمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم سعادت اندوز گشت حضرت ابوبکر صدیق رض مال خود را در ابتدای اسلام و کمال ضعف و غربت اهل اسلام
در راه خدا بر مصارف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و خلاص کردن مسلمانان از دست کافران و دیگر وجوه خیر خرج کرده ذخیرهٔ آخرت
اندوختند چنانچه در قصهٔ بلال آنچه مبذول نمودند معلوم شد و همین قسم هفت کس را از غلامان و کنیزکان قریش که در دین قدم راسخ داشتند و
مالکان آنها بنابر تعصب کفر هر یکی را به نوعی از عذاب گرفتار کرده بودند خریده آزاد ساختند از جملهٔ آنها عامر بن فهیره است که در وقت هجرت
در رفاقت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود او را از مالکان او که بنی جدعان بود به یک رطل که قریب نیم سیر رائج شاه جهان آباد است
از زر خالص خریده آزاد کردند و او روز بئر معونه شهید شد و از کبار اولیاء امت بود و از جملهٔ آنها زنیره است که کنیزکی بود
در نهایت مرتبهٔ ایمان و صلاح و چون او را گرفته آزاد کرد درد چشم او درد کرده نابینا شد مالکان قدیم او در مقام طعن و
تشنیع روزی با او گفتند که اینک کرشمه لات و عزی را دیدی که چه قسم بینائی ترا سلب کردند او گفت دروغ میگوئید
لات و عزی را این قدرت نیست که بکسی ضرری و نفعی رسانند بدون حکم خدا الله تعالی بر این سخن او مهربان شد همان وقت
چشم او درست گردید و بینائی یافت و از جملهٔ آنها نهدیه و دختر اوست که هر دو مملوک زنی بودند از بنی عبدالدار و آن زن
آنها را بکمال تعذیب ایذا میداد حضرت ابوبکر رض بر آن ماجرا مطلع شده بخانهٔ آن زن رفتند و او را نصیحت کردند
که از ایشان دست بردار شود هرچه در قیمت ایشان خواهی از من بگیر آن زن قیمت گران درخواست کرد ایشان
همان وقت ادا کردند و آن هر دو را که مشغول بسائیدن آرد آن زن بودند بشارت دادند که شما را خریده آزاد کردم حالا
و همراه من بیائید آن هر دو گفتند که یا ابابکر حق صحبت چندین سال این است که ما ازین خدمت فارغ شده آرد را باین
زن رسانیده بیائیم حضرت ابوبکر گفت زهی صبر شما بهتر است همین کار بکنید و از آنجمله است کنیزکی که مملوک بنی مؤمل بود که
فرقه ایست از بنی عدی و حضرت عمر رض الله عنه در آن وقت بشرف اسلام مشرف نبودند آن کنیزک را بابت اسلام تعذیب شدید
میکردند تا آنکه حضرت ابوبکر رض او را خریده نیز آزاد کردند و علی هذا القیاس ام عبیس و دیگر کسان را نیز آزاد کردند و بعد از همه این بذل
و انفاق چهل هزار درهم که سرمایهٔ ایشان بود بر آنحضرت صلعم و بحکم آنحضرت صلعم در مسلمانان صرف فرمودند بقیه پنج هزار
درهم که در عرصهٔ سیزده سال باقی مانده بود در هنگام هجرت در خرید زمین مسجد و دیگر وجوه خیرات بذل داشتند چنانچه
آنحضرت صلعم بارها این کلمه بر زبان خود جاری می فرموده اند که نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابوبکر یعنی مرا نفع نکرده مال
کسی گاهی این قدر که نفع کرده است مرا مال ابی بکر چه ظاهر است که مال حضرت خدیجه رضی الله عنها و ابوطالب و عبد المطلب که در
خرج آنحضرت صلعم آمد محض برای خوراک و پوشاک و صلهٔ رحم و مهمانی اضیاف و خبرگیری محتاجان بود و این مال بسبب ازدیاد

شوکت اسلام و خلاصی مسلمانان از دست کافران و اعانت ضعفائی اہل اسلام بود و درمیان این ہر دو خرج تفاوت آسمان و زمین است
و پس از آنکہ مال حضرت ابوبکر بالکلیہ تمام شد و فقر بر ایشان استیلا یافت روزی گلیمی بجائی کورتہ در گلو انداختہ بخلالی او را باہم مربوط ساختہ
در مجلس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حاضر شدہ بودند حضرت جبرئیل علیہ السلام نازل شدند و پرسیدند کہ یا محمد ابوبکر را با وجود این مالداری
چہ حال شدہ کہ باین لباس فقر نشستہ است آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودند کہ ہمہ مال خود را بر من و در راہ من خرج کردہ مفلس شدہ حضرت
جبرئیل علیہ السلام گفت کہ خدائی تعالی ابوبکر را اسلام فرمودہ است و می پرسد کہ بگو درین فقر از من راضی ہستی یا کدورتی داری حضرت
ابوبکر را بشنیدن این حالتی رو داد کہ بر مثال ارباب وجد بیخود شدہ میگفتند کہ من چہ قسم کدورت با پروردگار خود دارم و بار بار بآواز بلند ہمین
فقرہ را می سرائیدند کہ انا عن ربی راض انا عن ربی راض و حق تعالی درین سورہ این ہر دو معاملہ را یاد می فرماید و معاملہ سائر طاعات و معاصی
و اختلاف ہمت ہای مردم و کوشش ہای ایشان را کہ در تحصیل نیکی و بدی مختلف و رنگا رنگ افتادہ برین ہر دو معاملہ قیاس باید نمود

بسم اللہ الرحمن الرحیم وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ قسم میخورم بشب وقتیکہ می پوشد یعنی نور آفتاب را و تاریک
میکند جہان را و نمونہ عمل اینست کہ نور روح و قلب را بتاریکی خودی می پوشد و نیز وقت بطون و اختفا است و اعمالی کہ بستر و حیا تعلق دارد
در آن وقت بیشتر واقع میشود مثل راز گفتن و پنہان گریختن و دزدی کردن و زنا و مکر و سحر و جادو و تصرفات شیاطین وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ
و قسم میخورم بروز وقتی کہ روشن شود بطلوع آفتاب و زوال ابر و غبار کہ نمونہ عمل نیک است در تنویر روح و قلب و اعمالی کہ تعلق بظہور و تجلی
دارد بیشتر در آن واقع میشود مثل طلب معاش و انتشار خلائق در مکاسب و ملاقات ہم دیگر و افادہ و استفادہ وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنْثَىٰ
و قسم میخورم بآن حکمت الہی کہ پیدا کردہ است نر و مادہ را از اقسام حیوانات تا باہم آمیزند و نسل و شیر و روغن پیدا شود و این پیدائش
نر و مادہ نمونہ اختلاط خیر و شر و کمال و نقصان است در اعمال و سبب تولد نتائج و ثمرات بسیار است کہ در ہر احد خیر و شر و کمال و
نقصان متنوع شود و مضمونی کہ بر آن این ہر سہ قسم خوردہ اند این است کہ إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّىٰ یعنی کوشش شما در اعمال و نتیجہا
بسیار مختلف و رنگا رنگ است ایمان و کفر و صلاح و فسق و جود و بخل و علی ہذا القیاس و اختلاف اعمال نیک و بد
بحدی است کہ ضبط آن نتوان کرد مگر آنکہ اصول اقسام آن از سہ قسم بیرون نیست اول خیر محض دوم شر محض سوم
خیر و شر باہم مختلط چنانچہ بہر سہ قسم باین سہ قسم اشارہ فرمودہ اند خیر محض در اعمال آن است کہ ظاہر و باطن
آن نیک باشد و آن عملی است کہ ہر سہ رکن در آن یافتہ شود صورت او مشروع باشد و نیت خالص
و مبنی بر اعتقاد صحیح و یقین درست و شر محض آن است کہ ہر سہ چیز در آن فوت شود صورت
آن نامشروع و نیت فاسد و مبنی بر اعتقاد ناصواب و آنچہ مختلط از خیر و شر است چند قسم است

اول آنکه صورت آن مشروع باشد و نیت فاسد مثل نماز بازدوم آنکه صورت نامشروع باشد و نیت صحیح مثل رقص و شیون برای تجهیز شهدای کربلا و استماع مزامیر و ملاهی برای برانگیختن شوق الهی سیوم آنکه صورت و نیت هردو صحیح باشند اما مبنی بر اعتقاد درست نباشند مثل عبادات مالی که کافران محض حسبة لله بعمل می آرند و هریک ازین اقسام عرض عریض دارد و انواع و اصناف بی شمار دران می گنجد چنانچه بر صاحب غور پوشیده نیست لیکن جمیع همه آن انواع و اصناف بهمین سه قسم است و این هر سه قسم موجب تفریق در جزا گردیده اند و هریکی ثواب و عقاب را افرادی یا مخلوط بهم دیگر اقتضا می کنند چنانچه تفصیل این اختلاف در مقدمه خرج مال که منظور درین بیان همان است ارشاد می شود فَاَمَّا مَنْ اَعْطٰى یعنی پس آنکس که مال خود را داد وَاتَّقٰى و پرهیز کرد از ریا و سمعه و خرج کردن در معاصی و شهوات و امداد اهل بدعت و معصیت و بعد از دادن نیز پرهیز کرد از منت نهادن و عوض خواستن وَصَدَّقَ بِالْحُسْنٰى و تصدیق کرد شریعت نیک و بجزای نیک که او را در آخرت توقع دارد پس آنکس عملی آورد که بهمه جهت خیر محض است عمل ظاهر او اعطائی مال است که در جمیع شرایع مشروع است و عمل باطن او اتقا از ریا و غیره است که در تصحیح نیت و اتقائی ثمره بذل مال کافی است و اعتقاد او نیز صحیح و درست است که تصدیق بشریعت نیک و پاداش اعمال در آخرت داره و بتوقع آن پاداش بذل مال میکند پس مستحق جزای نیک گشت چنانچه میفرمایند که فَسَنُيَسِّرُهٗ لِلْيُسْرٰى یعنی پس شتاب است که آسان کنیم در نظر او راه آسانی را یعنی او را توفیق جمیع خیرات دنیا و قربات آخرت عطا نمائیم بالسبب آن طاعات و عبادات سهل گردند زیرا که خاصیت اعمال نیک است که چون شخصی مواظبت می نماید در نفس او بلکه لوازمه بهم میرسد که بسبب آن سلوک راه خیر بر او آسان میگردد تا آنکه تکلف او حکم طبع پیدا می کند و بحکم العادة طبیعة ثانیة هیچ کلفت و مشقت او را در سلوک این راه نمی ماند و باز چون هنگام موت و انقطاع ازین عالم میرسد آسانی دیگر نصیب او می شود و بعد از موت نیز در سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب و میزان و عبور پل صراط آسانی بر آسانی او را می دهند و رنج و مشقت او صلا برو درین شدائد نمی ماند وَاَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنٰى یعنی پس کسیکه بخل ورزید بمال خود و مستغنی شد از نعمتهائی اخروی و او را سرمایه بی نیازی خود دانست وَكَذَّبَ بِالْحُسْنٰى و تکذیب کرد شریعت نیک را و جزای نیک پس آنکس عملی آورد که شر محض است زیرا که بخل در جمیع مذاهب و ادیان مذموم و معیوب و استغنا بمال از ثواب آخرت نیست خیر را بالکلیه بهم کرد و بسبب تکذیب شریعت اعتقاد او فاسد شد پس هیچ وجه نه در عمل ظاهر او که بخل است و نه در عمل باطن او که استغنا بمال است از ثواب آخرت و نه در اعتقاد او که تکذیب شریعت حقانی است پس جزای او نیز شر محض باشد چنانچه میفرمایند فَسَنُيَسِّرُهٗ لِلْعُسْرٰى یعنی پس شتاب است که در نظر

او آسان کنیم راه دشواری و سختی را اما آنکه در راه ناحق و اعمال بد مشقت ها می کشد و رنجها می برد و در خواندن دو رکعت
نماز کسل می کند و دل می دزد و چنانچه در جای دیگر در حق این قسم اشخاص فرموده اند: واذا قاموا الی الصلوٰة
قاموا کسالیٰ + و نیز فرموده اند + وانها لکبیرة الا علی الخاشعین + چون هنگام موت در رسد سختی تمام از جهان کند و
و بعد از موت در سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب و میزان و انواع عذاب دوزخ سختی بر سختی ببیند و مالی که برای
این قسم سختیها نگهداشته بود در وقوع آن دانست که در وقت سختی بکار آید و سختی را آسان کند از وی جدا شده بدست وارثان
غارتگر افتد چنانچه می فرمایند وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّىٰ یعنی و هیچ بکار نیاید او را مال او چون هلاک شود
و غیر از کفنی همراه نبرد و درینجا باید دانست که اعمال بنی آدم چنانچه دو قسم بآن اشاره رفت سه قسم اند و در بیان
جزا نیز ذکر جزای دو قسم که خیر محض و شر محض اند اکتفا رفت و ذکر جزای عملی که از مختلط از خیر و شر باشد در میان نیامد
بجهت آنکه عاقل با دنی توجه حکم آن را از حکم این دو قسم می تواند دریافت زیرا که هرگاه خیر و شر مجتمع می شود بحکم +
النتیجة تتبع الاخس الارذل + حکم شر غالب می آید و حکم خیر مغلوب می گردد چنانچه در شریعت مقرر است که هر حیوانی که از
حیوان حلال و حرام مخلوط شده پیدا شود حرام است مثل استر و هر مالی که از مال حلال و حرام مخلوط شده یکسان گردد مثل شیر خیف
با شیر نجسی و یا شیر بینی خود در آب غصبی افتاده شربت شده باشد حرام است پس بر همین قیاس چون در عملی خیر و شر جمع
شوند آن عمل شر گردد و خیریت آن مغلوب شود والله اعلم و بعضی از مفسرین در نکته تخصیص این سه قسم چنین ذکر کرده اند
که چون منظور بیان اختلاف و رنگارنگی اعمال بنی آدم است اول قسم شب و روز آورده که زمان اختلاف اعمال است
شب دزدان و شب عابدان و شب بدکاران و شب پارسایان تفاوتی که دارد ظاهر است و همچنین روز و بعد از آن اصل الاصل
بنی آدم که نر و ماده است نیز با هم اختلاف تمام دارند در اعمال و اقبال و همت و رغبت اعمال مردان دیگر است همتهای
ایشان بلند و اعمال زنان دیگر و همتهای ایشان پست رغبت مردان بتحصیل نام و جاه مصروف است و رغبت زنان
در لباس و پیرایه محصور پس قسم باین هر دو اصل نیز یاد فرمودند تا دلیل اختلاف اعمال و بوقلمونی باهم دواعی بنی آدم
باشد که حکم اصل بر فرع جاری است لهذا + قیل الولد سر لابیه + و حضرت امیر خسرو راست قدس سره بیت در جوانمردی
مرد همی هر که کاری پیش برد + تا جوانمردی بود کز زبان آرد سخن + آنکه او کرد و نگفت او را شمر مرد تمام + وانکه او گرد و نگفت او
زن بود لیک هیچ طن + آنکه نی کرد و نگفت آزادان خر نیم مرد + وانکه نا کرده بگفت از مخنثان خر نیم زن + و حکم زنان
نیز تفسیر براینها می زنان جریان وارد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند + الناس بازمانهم اشبه منهم بابائهم +
و در حدیث شریف وارد است از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که با همراه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

در جنازه

در جنازه شخصی بر آمدیم و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در انتظار تیاری قبر نشستند و ما گرد اگرد ایشان نشستیم
آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که هیچکس از شما نیست مگر که مکان او از بهشت یا از دوزخ در علم الٰهی مقدر است
و در لوح محفوظ مرقوم که تبدیل و تغییر بآن راه نمییابد گفتیم یا رسول الله اگر چنین است پس ما چرا اعتماد بر سرنوشت خود
نکنیم و عمل ترک ننماییم که مشقت بیفایده چرا باید کشید آنچه شدنی است خواهد شد فرمودند عمل کرده روید زیرا که هرکس را
توفیق همان عمل میدهند که برای آن آفریده شده است اگر این کس را نیک بخت آفریده اند اعمال نیکبختان از و میکنانند و اگر
بدبخت آفریده اند اعمال بدبختان از و میکنانند پس همچنان که مکان هرکس از بهشت یا از دوزخ مقرر است همچنان اعمال
نیک و بد نیز برای هرکس مقرر است باز این آیت تلاوت فرمودند که فاما من اعطی واتقی تا آخر خواندن این آیت
درین مقام معنی دیگر فهمیده میشود یعنی کارهای شما در علم الٰهی مختلف و رنگارنگ است کسی صالح و کسی فاسق نوشته اند و بر طبق
آن در دنیا اعمال صلاح و فساد از و صادر میشود پس مراد از اعطی واتقی وصدق بالحسنی آن است که در علم الٰهی این اعمال
از وی مقدر است و مراد از فسنیسره للیسری آن است که توفیق این کارها در دنیا می یابد بالجمله اعمال را در هر مرتبه که بینیم ثمره دارد
در علم الٰهی که اعمال خیر و شر مقدر است ثمره آن حصول توفیق و خذلان است در دنیا زیرا که دنیا ظل عالم تقدیر است و نسبت او
بآن نسبت شیء مصنوع بقالب آن که از آن زیاده و کم نمیتواند شد و اگر آن اعمال را بعد از صدور ملاحظه نمایند ثمره آن جزای اخروی است که آخرت
هنگام درو زراعتی است که در دنیا کاشته رفته اند بیت از مکافات عمل غافل مشو * گندم از گندم بروید جو ز جو * و این چنین
گفته است پیر معنوی * کای برادر هرچه کاری بدروی * و چون درین مظنه شبهه آن است که اگر توفیق نیکی و بدی از جناب
الٰهی است پس چرا همه کس توفیق نیکی نمیدهند و از راه بدی بجبر و کره باز نمیدارند تا همه مردم را راه آسانی میسر شود و هیچکس روی
سختی نه بیند بجواب آن دو مقدمه ارشاد میفرمایند اول آنکه إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ ۞ یعنی بتحقیق بر ماست راه نمودن
و دلالت کردن بطریق وصول به نیکی و بدی و این را نسبت بهرکس مبذول میداریم اول حواس خمسه ظاهری و حواس خمسه باطنی
و قوت عقلیه که در میان خیر و شر تمیز میکند بهرکس داده ایم بعد از آن بفرستادن رسولان و نازل کردن کتابها و بیان شرایع و احکام
و ذکر نعیم بهشت و شداید دوزخ و نصب کردن مرشدان و واعظان و پیدا کردن اسباب تنبیه و عبرت همه را راه راست از
راه کج متمیز و جدا نموده نشان داده ایم نه بجبر و کره در راه نیک روان کردن و از راه بد دور داشتن بر ذمه ما نیست بلکه اختیار
سلوک احد الطرفین را وابسته باراده و داعیه مکلف گذاشتیم و الا امتحان و اختیار متحقق نشود و مطیع از عاصی متمیز نگردد
چه همه در سلوک راه راست درانصورت مجبور و بی اختیار می شدند و فرقی هیچ مهتدی را بر ضال میسر نمیشد بلکه معنی استعداد
اضلال متصور نگشت و آدمی مثل آسمان و ستاره ها و باد و خاک و آب و آتش چاره ناچار در تسخیر و انقیاد میبود و خود صاحب نفس

ف • و انسان را قدرتی که بتحصیل خیر و شر داده اند از تقدیر الٰهی است •

ف • بیان حکمت و الهام نیکی و بدی و ...

انسانی که ازین چیزها انتها از کلی را نخواهند بیکار و معطل است اند ند کرده ناکرده برابر است شد دوم آنکه ؛
وَاِنَّ لَنَا لَلْاٰخِرَةَ وَالْاُوْلٰی ؛ و بتحقیق برای ماست در تصرف است عالم آخرت و عالم پیشین یعنی دنیا پس هر که از ما
طلب آخرت کند او را آخرت دهیم و هر که طلب دنیا کند او را به دنیا رسانیم و هر که هر دو را خواهد هر دو نبوازیم و اگر همه کس نه بجبر
کرده در راه آخرت روان میکردیم عالم دنیا خراب و بیقدر می شد و زخارف و تکلیفات دنیوی همه در پرده عدم مستور
می ماند و هیچکس رغبت به تحصیل آن نمی نمود پس برای تعمیر هر دو جهان همت های مردم را مختلف ساختیم و در دل کسی را
میل کاری که در تعمیر یکی ازین هر دو جهان مطلوب است انداختیم و لنعم ما قیل ملیت هر کسی را بهر کاری ساختند و
میل آن را در دلش انداختند و هر گاه در لفظ فسنیسره للعسری اجمالا بیان سختی که صاحب عمل بد را در پیش مذکور
شده بود حالا از جمله انواع آن سختی آنچه شدید و اشنع است یاد میکنند و از آن می ترسانند فَاَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظّٰی
یعنی پس بترسانم من شما را از آتشی که شعله میزند و زبانه آن بحدی بلند میشود که از دو صد و بیست ساله راه کافر بجوذ میکشد و آن
آتشی است مخصوص برای کافران چنانچه میفرمایند لَا يَصْلٰىهَآ اِلَّا الْاَشْقَى یعنی نخواهد درآمد در آن آتش مگر بدبخت ترین
بدبختان که کافر است و اینجا باید دانست که بدبختی چند نوع است کسی را در امور دنیا بدبخت می سازند که تنگ او مبتلا به تهمت
می باشد و در بلا ها و کسب از تحصیل مال محروم میمانند تا نزد مردم خوار و ذلیل و بیقدر می شود و کسی را در امور اخروی بدبخت
می سازند و آن نیز مراتب دارد و بعضی را باصرار بر صغایر و کسل در طاعات مبتلا می کنند و کسی را با ارتکاب کبایر و عدم
توفیق توبه گرفتار میدارند و کسی را بشرک و کفر که اعلای مراتب بدبختی است نامزد می کنند پس چون امور دنیا فانی و زود زایل است
بدبختی در آن امور قدری و وقعی ندارد و عند الله بدبخت همان است که در امور اخروی بدبخت است و آن امور نیز بعضی از آن قبیل
اند که در برزخ بدبدن آن باید چشیدن انواع عذاب و در مواقف قیامت از حشر و نشر و حساب و میزان بکشیدن رنج و مشقت
و بامداد شفاعت انبیا و صلحا اثر آن زایل خواهد شد مثل گناهان صغیره و کبیره و بعضی از آن قبیل اند که اصلا اثر آن زایل نخواهد شد
و شفاعت کسی در تدارک آن سرکار نخواهد کرد پس کسی که بقسم اول گرفتار است شقی است و کسیکه بقسم دوم گرفتار شد اشقی گشت
ولهذا اشقی را تفسیر فرموده اند باین آیت الَّذِیْ كَذَّبَ وَتَوَلّٰی یعنی آن بدبخت ترین بدبختان است که تکذیب دین کرد و رو
گردان شد از حکم خدا و این تفسیر منطبق نمی شود مگر بر کافر چه مومن هر چند ارتکاب معاصی کند اما تصدیق او دین را
هرگز رخنه نمی پذیرد و هیچ گاه از قبول حکم الهی رو گردان نمی شود باقی ماند درین جا سوالی و آن آن است که چون
بعضی اشقی کافر شد پس حصر درآمدن آتش بر کافر چه لازم است آید چه مومن عاصی را نیز درآمدن در آتش
خواهد بود و جواب ازین سوال آنکه سابق اشاره رفت که مراد از آتش شعله زننده آتشی است که

مخصوص بکافران است و مومن عاصی را هر چند در آمدن در آتش خواهد بود لیکن در آتش دیگر نه درین آتش پس حصر
درست است و بعضی از مفسرین چنین گفته اند که دخول مومن عاصی در دوزخ چون بطریق تشبیه نمائی و تادیب گویا دخول
نیست و دخولی که بعد از ان گاهی خروج متحقق نشود مخصوص بکافر است پس مراد حصر دخول کذائی نه مطلق دخول چنانچه گویند
جنگ نکرد مگر زید و غنیمت نیافت مگر عمرو یعنی جنگ بسیار نکرد مگر زید و غنیمت بسیار نیافت مگر عمرو و چون در آیت آینده
که لفظ ؛ وسیجنبها الاتقی ؛ وارد شده حرف حصر مذکور نیست پس در انجا این شبهه اصلا وارد نمی شود آنچه گفته اند که اگر از ؛ نارا تلظی ؛
آتش مخصوص مراد باشد که نصیب کافران است در دور ماندن از ان آتش همه مومنان شریک اند پس مدح اتقی چه بود گوئیم که
دور ماندن از ان آتش نیز عرض عریض دارد کمال دوری از ان اتقی راست و دیگر مومنان را آن مرتبه دوری نیست نیز
محتمل است که ضمیر ؛ سیجنبها ؛ عاید بمطلق آتش باشد بدلالت آتش مقید مذکور و درین سوره مقید بمدح شود و سیجنبها الاتقی
یعنی و بشتاب است که دور داشته شود از در آمدن آتش کسی که بسیار صاحب اتقی است و تقی در اصطلاح اهل شرع آنست
که از کفر و کبائر و صغائر اجتناب نماید و اگر احیانا گناهی صادر شود زود تدارک آن بتوبه و استغفار و ندامت کند تا اثر آن
گناه در دل رسوخ نگیرد و استحکام نپذیرد و مرتبه اتقی ازین حد بلند تر است و آن آنست که از ترک آداب شریعت و طریقت
نیز احتیاط و پرهیز کند و از خطرات معصیت و نیات فاسده نیز اجتناب نماید و ظاهر و باطن را یکسان دارد و درین معنی
بس عزیز و نایاب است و مراد از اتقی درینجا باجماع مفسرین حضرت ابوبکر صدیق رضی که این سوره در شان ایشان نازل
شده چنانچه مراد از اشقی امیه بن خلف است که شقاوت کفر را بنجل و معاصی و ایذای حضرت بلال و عداوت اسلام جمع کرده
مرتبه اشقی بهم رسانیده بود و اهل سنت و جماعت ببین لفظ تفضیل حضرت ابوبکر بعد از پیغمبران که در هر بحث خارج اند
بر سائر امت تمسک جسته اند و تقریر این تمسک این است که حضرت ابوبکر صدیق رضی را حق تعالی اتقی فرموده و در آیت
دیگر فرموده است ؛ ان اکرمکم عند الله اتقکم ؛ پس بمقتضای مجموع آیتین ثابت شد که حضرت ابوبکر صدیق رضی اکرم
الناس باشند عند الله و همین است معنی افضلیت و فرقه تفضیلیه گویند که مراد از اتقی درین آیت تقی است نه آنکه تقوای
او افزون تر از همه کس باشد زیرا که حضرت ابوبکر صدیق در تقوی کمتر از جناب پیغمبر بوده اند پس اتقی با آن معنی بر ایشان
راست نیاید بلکه این لفظ مخصوص بجناب پیغمبر باشد و چون اتقی بدین معنی باشد دلالت بر افضلیت ایشان نکرد و اهل
سنت جواب میگویند که اتقی را بمعنی تقی گرفتن خلاف لغت عربیه است پس حمل کلام الهی که قرآن عربی است بر آن
درست نباشد ضرورتی که درین حمل بیان کرده اند مندفع است بآنکه کلام در سائر ناس است نه در پیغمبران زیرا که از
شریعت معلوم است که پیغمبران در کرامت و منزلت عند الله ممتاز اند آنها را با سائر ناس و سائر ناس را با آنها قیاس

ف بیان وصف متقی

نزول

نتوان کرد پس عرف شرع در مقام بیان تفاضل و افزونی مراتب این قسم الفاظ را مخصوص بامت می سازد
و تخصیص عرفی از تخصیص ذکری قوی تر است چنانچه هر که گوید نان گندم بهتر است از دیگر نانها هرگز تفضیل
نان گندم بر نان بادام فهمیده نخواهد شد زیرا که استعمال نان بادام معروف است و خارج از بحث است زیرا که بحث
در مثل اینمقام مخصوص بحبوب و غلات است نه فواکه و میوه ها و از بعضی بزرگان اهل سنت شنیده شد که میفرمودند
الاتقی درینجا بمعنی خود است یعنی کسی که افزون باشد در تقوی از کل اعدای خود خواه پیغمبر و خواه امت لیکن مخصوص
بکسانی است که در قید حیات باشند پس حضرت ابوبکر مصداق این کلمه در آخر عمر خود که اوان خلافت ایشان بعد از رحلت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود می توانند شد و حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام چون مرفوع بآسمان اند حکم
اموات دارند و الاتقی را لازم نیست که در هر وقت و نسبت بهر کس از احیا و اموات افزون تر در تقوی باشد والا
هیچکس را اتقی گفتن راست نیاید چه در زمان طفولیت تقوی متصور نیست و در هر منصب محمود شرعی اعتبار باخر عمر است
مثل صلاح و فسق و غوثیت و قطبیت و ولایت و نبوت و لهذا کسانی را که در آخر عمر باین مراتب مشرف شده اند بالفاظ
این مراتب یاد می کنند اگرچه در اول این مراتب بایشان حاصل نبود پس اتقی کسی است که در آخر عمر که وقت اعتبار اعمال است
از دیگر موجودین تقوی افزون باشد ؛ و یثبت المدعی بلا تکلف و لا تاویل ؛ و چون بتقریب ورد ذکر ان اتقی
مذکور الاتقی فرمودند از اوصاف حمیده او که در وقت نزول این سوره مقبول درگاه الٰهی شده بود نیز برخی را یاد میفرمایند
که اَلَّذِیْ یُؤْتِیْ مَالَهٗ یعنی آن صاحب تقوی که میدهد مال خود را در راه خدا چنانچه در خریدن بلال و دیگر غلامان
و کنیزکان که مشرف باسلام شده بودند و در دست کافران بعلت بردگی گرفتار و بعذاب شدید معذب داده و خلاص
کرده آزاد کرد و در حوائج و مصارف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در بیابان هجرت و خرید بقعه زمین برای مسجد نبوی داد
و غرض او از دادن این مال آنست که یَتَزَکّٰی ؛ یعنی خود را پاک میکند و مدام بدادن مال ترقی مینماید و کمال او مثال
نهال پاکیزه که آب و هوای آن میرسد و روز بروز نمو و افزایش دارد زیرا که زکوة دو معنی دارد طهارت و نمو و هر دو معنی او را حاصل
بود وَ مَا لِاَحَدٍ عِنْدَهٗ مِنْ نِّعْمَةٍ تُجْزٰی یعنی و نیست هیچکس را بروی نعمتی و احسانی که بدادن مال مکافات آن کرده شود و چه دادن
مال هم در مکافات و احسان نیز محمود است اما چون اشوب غرض نام و جاه دارد از مرتبه کمال اخلاص فروتر می گردد و در حدیث صحیح
وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که هیچکس را بر من نعمتی و احسانی نیست مگر آنکه مکافات آن نعمت و
احسان کرده ام سوای ابوبکر که او را بر من نعمتی و احسانی است که هرگز بمکافات آن نکرده ام و روز قیامت خدای تعالی
خود متکفل مکافات آن خواهد شد ازینجا قدر ثواب حضرت ابوبکر صدیق را باید شناخت و نیز در حدیث صحیح

وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آخر حیات خود پیش از وفات بچند روز خطبه فرموده‌اند و در آن
خطبه مناقب و مدائح حضرت ابوبکر ارشاد فرموده‌اند از آن جمله آن بود که هیچ کس را منت مالی و حق خدمت بدنی و جانی
بر من آن قدر ثابت نیست که ابوبکر راست دختر خود را بمن نکاح کرده داد و مهر از من نگرفت و بلال را از خالص مال خود
آزاد کرد و مرا بدار الهجرت با اسباب سفر از زاد و راحله برداشته آورد و بجان خود و مال خود در هر وقت با من مواسات نمود
حالا همه دروازه‌ها را ازین مسجد بند کنید غیر از دروازهٔ ابوبکر و از کمال مرتبه حضرت ابوبکر صدیق است که حق تعالی خود
شهادت بر اخلاص وی ایشان می‌دهد و می‌فرماید که این کارها نمیکند إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَىٰ یعنی مگر
برای درخواست رضامندی پروردگار خود که بلندتر از بلند است و بوجه نفسانیت درین بذل و انفاق منظور او نیست
بلکه طمع ثواب و دفع عقاب نیز مقصود ندارد چنانچه در حدیث صحیح است که چون حضرت ابوبکر غلامان و کنیزکان مسلمین را
بمال خطیر خریده آزاد کردند پدر ایشان ابوقحافه ملامت کرد که اگر شما را آزاد کردن غلامان منظور بود می‌بایستی که غلامان
کارآمدنی را که قادر بر کسب و امداد و اعانت شما می‌شدند خریده آزاد می‌کردید این غلامان و کنیزکان ضعیف را که هیچ
کار نمی‌آیند و بعد از آزادی نیز خوراک و پوشاک ایشان را ذمه گرفته‌اید خریدن و آزاد کردن چه فائده دارد حضرت
ابوبکر در جواب پدر خود همین گفتند که مراد من ازین حرکت رضامندی حق تعالی است نه چیز دیگر و در جامع عبد الرزاق
بطریق صحیح مروی است که آنحضرت صلعم فرمودند که مال هیچکس از مسلمانان در حق من نافع‌تر از مال ابوبکر نشده
راوی می‌گوید که آنحضرت صلعم در مال ابوبکر چنان بی‌محابا تصرف می‌فرمودند که در مال خود و اصلا در میان مال خود و مال
ابوبکر فرق و امتیاز نداشتند و در سنن ابن ماجه مذکور است که روزی آنحضرت صلعم می‌فرمودند که هیچ مال مرا آنقدر
نفع نداده است که مال ابوبکر بمن نفع داد حضرت ابوبکر در آنجا حاضر بودند رقت کردند و گریه نمودند و عرض کردند که یا رسول الله
من و مال من همه از آن شماست و امام احمد نیز این قصه را روایت کرده‌اند و نیز از کمال مرتبه حضرت ابوبکر صدیق است که
حق تعالی آنچه در مقام دلجوئی و خاطرداری پیغمبر خود در سوره والضحی وعده فرموده است که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ
رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ مانند آن درین سوره در حق حضرت ابوبکر وعده فرموده است که وَلَسَوْفَ يَرْضَىٰ یعنی البته که
راضی خواهد شد ابوبکر از خدا یا خدا از ابوبکر زیرا که ضمیر یرضی دو احتمال دارد یکی آنکه راجع بحضرت ابوبکر باشد دوم آنکه راجع
بخدا باشد و در هر صورت مدعا حاصل است و لنعم ما قیل بیت بخت اگر مدد کند دامنش آورم بکف گر بکشم زهی طرب ور بکشد
زهی شرف از جابر بن عبد الله مرویست که گفت روزی نزدیک دروازهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با جماعه از مهاجرین
و انصار حاضر بودیم و با هم مذکور فضائل و بزرگیهای می‌نمودیم درین اثنا آوازها بلند شد آنحضرت صلعم از دولتخانه تشریف آورده فرمودند

که ورچه مشغول اند عرض کردیم که فضائل ونزدیکی های مردم آمده اند گو بگلیم ارشاد شد که اگر چنین میگوئید پس خبر بدادی هیچ کس را بر ابوبکر تقدیم نکنید
زیرا که او افضل شما است در دنیا و آخرت داز ابو الدردا ودر دار قطنی بسند صحیح مروی است که گفت روزی من پیش پیش حضرت ابوبکر در راه
میرفتم ناگاه آنحضرت صلعم ملاقات کردند و فرمودند که آیا پیش پیش کسی میروی که از تو بهتر است در دنیا و آخرت والله که آفتاب طلوع و غروب
نکرده است بعد از انبیا و مرسلین بر کسی که بهتر از ابوبکر باشد و ابن السمان در کتاب الموافقه از حضرت امام جعفر صادق رضی بسند صحیح روایت میکند
ایشان از والد بزرگوار خود امام محمد باقر و ایشان از والد بزرگوار خود امام زین العابدین و ایشان از جناب سید الشهداء خامس آل عبا سبط رسول
الثقلین حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنهم و ایشان از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که میفرمودند که من از آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم شنیده ام که آفتاب طلوع و غروب نکرده است بعد از پیغمبران و مرسلان بر کسی که بهتر باشد از ابوبکر و حافظ خطیب البغدادی
از جابر روایت می کند که روزی بخدمت آنحضرت صلعم حاضر بودیم ارشاد فرمودند که حالا شخصی می آید که حق تعالی بعد از
من کسی را بهتر از و پیدا نکرده است و شفاعت او روز قیامت مثل شفاعت پیغمبران باشد جابر گوید که مهلتی نگذشته بود
که حضرت ابوبکر تشریف آوردند پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برخاستند و بر پیشانی ایشان بوسه دادند و در کنار
گرفته ساعتی انس حاصل کردند و از این جا معلوم شد که چنانچه رضامندی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
منحصر در شفاعت امت است همچنین رضامندی حضرت ابوبکر نیز در شفاعت امت است زیرا که رضای ابوبکر
در رضای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فانی بود ۔ سورة والضحی ۔ مکی است

یازده آیت و چهل کلمه و صد و نود و دو حرف است این را سوره والضحی از آن جهت نامیده اند که درین سوره اول
قسم به ضحی که بمعنی چاشت گاه و وقت ارتفاع آفتاب است خورده اند و آمدن این وقت در هر روز بعد از تاریکی
شب دلیل باز آمدن وحی است مرة بعد اخری و همین است مقصود ازین سوره زیرا که سبب نزول آن چنین مذکور
است که چون آنحضرت صلعم در مکه معظمه دعوت اسلام آشکارا فرمودند مردم مکه نزد یهودیان مدینه کس فرستادند که درمیان ما شخصی
چنین پیدا شده دعوی نبوت می نماید شما برای امتحان صدق دعوی او علامتی نشان بدهید زیرا که اهل کتاب اید و از علامات
انبیا کمال واقفیت دارید تا بآن علامت او را امتحان کنیم یهودیان گفتند که او را سه چیز بپرسید قصهٔ ذوالقرنین
و قصهٔ اصحاب کهف و حقیقت روح کافران مکه نزد آنحضرت صلعم آمدند ازین سه چیز پرسیدند آنحضرت صلعم جواب دادند که شما را ازین سه
چیز فردا خبر خواهم داد و کلمه ان شاء الله تعالی بر زبان آنحضرت صلعم در آن وقت نرفت چند روز وحی منقطع شد و بعضی گویند ده روز
و بعضی گویند پانزده روز و بعضی ازین زیاده نیز گفته اند و تا چهل روز این مدت را رسانیده اند آنحضرت را ازین سبب اندوه
بسیار دامن گیر شد و کافران را شماتت طعن و تشنیع شروع کردند تا آنکه ابولهب در مجلس میگفت که ان محمدا ودعه ربه و قلاه یعنی محمد را

۱۲/۱۱/۱۱ دکار

پروردگار او رخصت کرده و ناخوش شده اند و زن ابولهب بحکم فرط وقاحت و خبث طینت و تعریض که در جبلت زنان عرب
بحضور آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت یا محمد ما اری شیطانک الا قد ترکک یعنی گمان می برم که شیطانی که پیش تو
می آمد ترا گذاشته رفت از این کلمات سوخته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را اندوه افزود و با حضرت خدیجه رض این
سر را در میان نهادند درین اثنای این سوره نازل شد و در ابتدای آن قسم یاد به وقت روز و شب و تعاقب نور
و ظلمت در جهان یاد فرمودند تا اشاره باشد بآنکه کار جهان بر یک نسق نیست گاهی روز روشن تمام جهان را نورانی
می سازد و گاهی شب تار رنگ بساط ظلمت می گستراند و چنانچه نور دائم نمی ماند ظلمت نیز دوام ندارد بعد از ظلمت نور
و بعد از نور ظلمت می آید همچنان نزول وحی و انقطاع آن را باید فهمید و اگر چندی فترت شود دلتنگ نباید شد که در آن
فترت نیز حکمتها است چنانچه در آمدن شب حکمتهاست بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ وَالضُّحٰى
قسم می خورم بوقت ضحی یعنی چاشتگاه که وقت ارتفاع آفتاب و ظهور سلطنت اوست زیرا که آفتاب تمام روز و شب دو
حرکت می نماید اول حرکت صاعده که از نیم شب گذشته شروع می شود و تا نیم روز می ماند دوم حرکت هابطه که بعد از زوال شروع
می شود و تا نیم شب گذشته می ماند درین وقت چاشت وقت انتهای حرکت اولی اوست پس مناسبت تمام دارد بوقت
نزول وحی که هنگام کمال ظهور حقائق الهی و کونی است و این وقت خصوصیات دیگر هم دارد یکی آنکه اشتغال اکتساب معاش و تحصیل
علم و هنر بیشتر درهمین وقت می شود دوم آنکه این وقت خالی از فریضه نماز است و فارغ برای عبادت نافله سوم آنکه
این وقتی است که کلام حق تعالی با حضرت موسی علیه السلام درین وقت شده بود چهارم آنکه ساحران فرعون همین وقت بدیدن معجزه
حضرت موسی علیه السلام ایمان آوردند و سجده کردند پس این وقت وقت کمال ظهور نور حق است بر ظلمت باطل که در امت سابقه
اتفاق افتاده پنجم آنکه نماز چاشت نیز درین وقت مقرر است و ادنای آن چهار رکعت است و اعلای آن دوازده رکعت این نماز را
فضائل بسیار است که در حدیث شریف وارد شده و اهل تجربه چنین گفته اند که هر که از فقر بترسد باید که نماز چاشت بگذارد و هر که
از گور بترسد باید که نماز شب بگذارد و در اوراد مشایخ مقرر است که در چهار رکعت نماز چاشت این چهار سوره را می خوانند
والشمس والليل والضحى الم نشرح وَاللَّيْلِ اِذَا سَجٰى یعنی سوگند می خورم بشب وقتی که بپوشد بسبب تاریکی خود چیزها را از
نظر خلائق و پوشیدن شب وقتی می باشد که نور ماه و مشعل و شمع و چراغ در آن نباشد پس این قسم شب نمونه زمان جاهلیت است
و وقت ضحی که وقت کمال نور است نمونه اوان نزول وحی و بعد از انقطاع وحی و وفات شریف صلی الله علیه و آله و سلم و بقای
خلفای راشدین او شب در آمد لیکن شبی که ابتدای آن نور قمر تا انتهای آن موجود است و چنانچه قمر خلیفه آفتاب که روشنی او را
در خود کسب کرده بجای او در روشن کردن جهان می نشیند همچنان خلفای راشدین روشنی سینه پیغمبر را در خود کسب کرده جهان را

بنور خود منور کرده اند و بعد از انقطاع زمان خلافت تاریکی شب بنجوم اند که هر فرقه از طالبان حق بقدر مقدور خود بچراغ و شمع
و مشعل استعانت می جویند و بکار می بندند و از ینجاست که مذاهب مجتهدین و طرق اولیاء الله در اقتباس این نور مختلف و متفاوت
آمده پس وقت چاشت مثال وقت اشراق نور الهی است بر قلب محمدی صلی الله علیه و سلم و شب مثال ظلمت بشری که بنفوس
دارواح بجوم کرده هر چیز از نظر می پوشند و درین جا سخنی هست آن آنست که در سوره + واللیل + اول قسم بشب خورده اند بعد از آن
بروز و درین سوره عکس این ترتیب اختیار فرموده اند سبب این چه باشد مفسرین چنین ذکر کرده اند که شب از حق تعالی بزرگی
از بزرگی مخصوص داشته است که موجب راحت و سکون و آرام و خواب و پرده پوشی است و روز را نیز بنوعی از بزرگی مخصوص
داشته که باعث انتظام امر معاش و ملاقات باهم دیگر و سهولت آمد و شد و غیر ذالک است پس در قسم خوردن گاهی شب را بر روز مقدم
کردند و گاهی روز را بر شب تا بزرگی تقدیم هر دو را نصیبی و بهره باشد و ازین جا معلوم شد که آنچه اسوطوسی در مناظره روز و شب
ذکر کرده است که روز با حق تعالی پیش از شب در قسم یاد فرموده مبنی بر غفلت است از سوره + واللیل + تمام ابیات آن این
بیت بشنو از بخت گفتار شب و روز بهم + سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم + هر دو را خاست جدل از سبب حشمت
فضل + در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم + گفت شب افضل من از روز فزون آید زانکه + روز را کرد زشب ایزد دادار
قدم + قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم + هم بشب گشت جدا لوط زبیداد ستم + قمر چرخ بشب کرد محمد به دو نیم +
سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم + هست در روز نماز دو قامت که منع است نمازه و در نماز همه شب فخر نبی بود و هم +
آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود + وازین آراسته بر شکل یکی باغ ارم + بر مه و سال عرب را عدد از ماه من است +
نیز ماه من است از پی تجبیر بیل قسم + روز که این قصه شنیده شده آشفته و گفت + خامشی کن چه دراز آمدی سخن بس محکم +
مر ترا عیب بلطیفه چه کنی کا ینه و عرش + روز را پیش ز تو کرد ستائیش بقسم + روزه هر خلق که فرا رند پر روز است
مجرم حج به روز است هم از بیت حرم + روز خواهد که بود خاستن خلق بحشر + روز بینی تو چه در همه مرد هنر و عدم + روی
آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت + وید فلق ز من نور فزاید ز تو غم + هر مرا گوشه اسلام و ترا گوشه کفر + هر مرا جامه
شادی و ترا جامه غم + سید خیل نجوم تو چه باشد که پاک + بگریزد چو خورشید من فراحنت علم + گر ز ماه تو شناسند همه
سال عرب + ز آفتاب من شناسند همه سال عجم + ماه تو از ضوء خورشید من افزاید نور + از پی خدمت خورشید کشند
نقش عجم + از فریضه سه نماز است به روز و دو شب + زان نماز تو کم آمد که من هستی کم + آیا یکم بر آن سوره + والیل
را چرا بتقدیم قسم شب تخصیص فرموده اند این عوره است چرا این اسلوب مختص داشته اند نکته درین اینست که سوره واللیل
حضرت ابوبکر صدیق است رضی و ایشان را قبل از نور اسلام ظلمت کفر لاحق بوده این سوره سوره پیغمبر است و لهذا

از ابتدای نور عصمت حاصل بود پس درین سوره اینه ذکر روز کردند که مشابه نور ایمان است و درینجا لطیفه ایست دیگر
که اگر اول شب را ذکر کنند که مناسب حضرت ابوبکر رض است و بازاز ان صعود نمائید محمد صلعم را باید که مشابه روز است
چنانچه بعد از شب روز می آید و اگر روز را اول یاد کنند که مشابه محمد است صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ان نزول نمائید
بلا فاصله حضرت ابوبکر صدیق را باید که لیل است چه بعد از روز بلا فاصله شب می آید و ازین لطیفه رفاقت آمین دو بزرگ
باهم بوجه احسن جلوه گر می گردد چنانچه در قصه غار و اتصال دفن و دیگر صحبتها اثر این رفاقت ظاهر گشته بالجمله در اول این سوره
بروز و شب قسم واقع است باشاره می فرمایند که گاهی ساعات روز را کم میکنیم و ساعات شب را می افزائیم و گاهی
بعکس و این افزائش و کمی نه بنابر محبت و عداوت است بلکه بنابر رعایت حکمت همچنین بقدر رسالت و نزول وحی را باید فهمید که گاهی
حبس است و گاهی فیضان و از لطائف این مقام آنست که کافران عرب بران حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعوی کردند که پروردگارت
ترا جواب داد و رخصت کرده و دشمن شده و بر مدعی شاهد است و بر منکر قسم اول ایشان را گفتند که شاهد بیارید چون آنها عاجز شدند
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را قسم لازم شد پس بروز و شب قسم خورده مدعای آنها را انکار کردند و درین قسم اشاره است که
روز و شب نیز از زیادت و نقصان سالم نمی باشند تا انکه طمع باید داشت که از زبان خلق سالم باشی و نیز شب وقت تنهای
و وحشت است و روز وقت اجتماع و معاش پس گویا چنین فرمودند که خوش باش زیرا که بعد از وحشت انقطاع وحی ترا
با ملائکه دست خواهد داد و نیز روز وقت سرور و اجتماع است و شب وقت غموم و وحشت و از روز وقت چاشت را انتخاب فرمودند
با آن قسم خوردند و در قسم شب تمام آنرا ذکر کردند اشاره بآن شد که غموم دنیا بیشتر از سرور آنست و بعضی از مفسرین همچنین گفته اند
که مراد از ضحی روز ولادت پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم و مراد از لیل شب معراج است و بعضی گویند که مراد از ضحی روی پیغمبر است
صلی الله علیه وآله وسلم و از لیل موی او که در سیاهی بحو شب است و بعضی گویند که مراد از روز روز وفات او ست و از شب
شب مشغولی آنحضرت بعبادت و بعضی گویند که مراد از ضحی نور علمی است که آنجناب را داده بود و بسبب آن پرده های غیب عالم
متجلی و منکشف گشتند و مراد از شب خلق عفو او ست که عیوب امت را پوشید و بعضی گویند مراد از روز علانیه آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم است یعنی احوال ظاهره آنجناب است که خلق بران مطلع شد و مراد از شب سر آنجناب یعنی احوال باطن او که غیر از
علام الغیوب کسی بران مطلع نیست و بعضی گویند که مراد از روز وقت اقبال اسلام است و مراد از شب زمان غربت اسلام چنانچه
در حدیث شریف وارد است که ان الاسلام سیعود غریبا و بعضی گویند که مراد از ضحی زمان زندگانی است
و مراد از شب وقت سکون در قبر والکل محتمل ما ودعک ربک وما قلی یعنی جدا نکرده است ترا پروردگار تو و ترا ناخوش
نداشته است یعنی مدت غیبت وحی که دراز شد از آن جهت نشد که در تربیت او تعالی قصوری هست یا در صفات کمال او

نوری

مقرری راه یافته بلکه بنا بر حکمتی است و عنقریب عود وحی واقع خواهد شد چنانچه روز بعد از شب عنقریب عود می کند و اگر
بسبب حصول ظلمت بشریت بعضی اوقات انقطاع وحی رو دهد باک مدار که آخرها نور حق غالب آید و ظلمت بشریت را
بالکلیه محو سازد و وصال بفراق دست دهد چنانچه میسر باشد وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ یعنی البته هر حالت آخر
بهتر باشد ترا از معاملت اول تا آنکه بشریت ترا اصلاً وجود نماند و غلبه نور حق بر تو علی سبیل الدوام حاصل شود و اگر
آخرت را بمعنی ما بعد الموت حمل نمایند نیز جا دارد زیرا که ظهور سیادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و مراجعت آن
جناب بفیضان جود الهی از منبع ذات ایشان در آن روز بکمال قوت و علو داشته باشد بحدیکه در روز قیامت اولین
و آخرین بشفاعت ایشان محتاج شوند و زیر نشان ایشان سایه یابند و از آب حوض ایشان سیراب گردند و تقسیم قصبات
منازل بهشت از ایشان صورت گیرد و در لفظ لک کمال تسلی است آنجناب را یعنی چه احتمال است که خداوندی که
ترا چندین مرتبه پرورده باشد و انواع تربیت خود در حق تو مبذول ساخته تا آنکه تجلی نور خود را بلا واسطه مرشدی و پیغمبری
بر روح تو انداخته ترا رخصت کند و جواب دهد یعنی از خداوندان مجازی دوری نماید چنانچه مشهور است که نواخته را نباید
انداخت چه جای خداوند حقیقی که بیش از وجود هر چیز استعداد آن را و کردارهای آنها را دانسته هر یک را منصبی و مرتبه مخصوص
می نماید ❊ ولنعم ما قیل ❊ بیت ❊ چون بعلم ازل مرا دیدی ❊ دیدی آنگه بعیب بگزیدی ❊ من بعیب آن و تو بعلم همان ❊
رد مکن آنچه خود پسندیدی ❊ و درینجا باید دانست که هرگاه آقای مهربان قدردان نوکری از نوکران خود را بخدمتی مأمور
سازد و آن نوکر بکمال جد و اجتهاد در آن خدمت مشغول شود و حاسدان و غمازان در پی دلشکنی آن نوکر شوند و اراجیف
بی اصل شایع کنند که فلانی از نظر خاوند خود افتاد و از خدمتی که بدان مأمور بود معزول گشت درین وقت آن خاوند را از راه کمال لطف
و شفقت می باید که آن نوکر را دلداری نماید و او را تسلی دهد و برای رفع اثر کدورت که باستماع آن اراجیف در دل آن نوکر نشسته باشد انعامی
و خلعتی وعده ترقی منصب او در الحضور کند از همین قبیل است این کلام که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی والله بعد ازین ترا
پروردگار آنقدر که راضی شوی عطا بخشید تا بجایی که استعداد تو لبریز گردد و طلبی و تعطشی باقی نماند و این وعده کمال وسعت دارد خصوصاً نظر
بوسعت استعداد مخاطب که پیغمبری چنین عالی قدر بود و توان فهمید که عطایای الهی چه مقدار خواهد بود تا سیر خواهد شد و در شریف آمده که چون آیت
نازل شد آنحضرت صلعم بیاران خود فرمودند که من هرگز راضی نخواهم شد تا آنکه یک کس از امت من در دوزخ باشد [illegible] و عطایای الهی که در جناب
جناب ایشان ابتدای آفرینش روح مبارک ایشان تا انتهای دخول بهشت واقع شده و میشود و خواهد شد بیرون از حیطه قیاس و بیان است مجملی از آن
بیان کرده میشود و باید دانست که چون شخصی یکی را از منسوبان خود محبوب خود می سازد او را بچیزهای بسیار در لباس و سواری و محل
و دیگر احوال ممتاز می گرداند تا محبوبیت او در نظر خاص و عام جلوه گر شود و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

حضوصیاتی که از جناب خداوندی حاصل شده دو قسم است اول آنکه پیغمبران دیگر نیز دران شریک اند لیکن ایشان را
و بیش از همه آن نعمت داده اند و بسبب آن ایشان را ممتاز ساخته و قسمی دیگر آنست که مخصوص بایشان است و دیگری را در آن
نصیب نیست و بجهت اختصار درینجا از هر دو قسم مخلوطا باهم پاره را نشان دهیم تا معنی این آیت در ذهن مستمعان
بوجه احسن جاگیر شود از خصوصیاتی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در بدن مبارکش داده بود که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم از پس پشت خود می دیدند چنانچه از پیش روی خود می دیدند و در شب و در تاریکی چنان میدیدند که بروز در
روشنی و آب دهن ایشان آبهای شور را شیرین میکرد و باطفال شیرخواره یکقطره از لعاب دهن خود می چشانیدند آن
اطفال تمام روز شکم سیر می ماندند و طلب شیر نمیکردند چنانچه در روز عاشورا باطفال اهل بیت تجربه شده و بغل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سفید رنگ براق بود و هیچ موی نداشت و آواز ایشان جائی میرسید که آواز دیگران عشر عشیر آن
نرسد و از دور می شنیدند که دیگران از ان مسافت نمی توانند شنید و در خواب چشم ایشان خواب آلوده میشد و دل
خبردار می ماند و خمیازه دهن هرگز ایشان را در تمام عمر اتفاق نیفتاده و احتلام هرگز واقع نشده و عرق مبارک ایشان
خوشبوتر از مشک بود بحدیکه اگر در کوچه می گذشتند مردم بسبب بوی خوش عرق ایشان که در هوا سرایت کرده باشد
پی می بردند که ازین کوچه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گذشته اند و همچنین اثر فضلات ایشان را [illegible]
زمین بے تکلف فرو می برد و از ان مکان بوی مشک می شمیدند و در وقت تولد مختون پیدا شدند و ناف
بریده و پاک صاف هرگز لوث نجاست به بدن ایشان نبود و چون بر زمین افتادند سجده کنان انگشت خود را بسوی آسمان
برداشته و در وقت تولد ایشان نوری منتشع شد که بسبب آن شهرهای شام را در ایشان نمودار شد و مهد ایشان را ملائکه مے
جنبانیدند و ماهتاب با ایشان در حالت طفولیت که در گهواره بودند حرف میزد و هرگاه اشاره بوی میفرمودند بسوی
ایشان مایل می شد و بارها در حالت گهواره تکلم فرموده اند و همیشه در وقت تمازت گرما ابر ایشان را سایه میداشت و اگر زیر درختی
آمدند سایه درخت بسمت ایشان متوجه می شد و سایه ایشان بر زمین نمی افتاد و بر جامه های ایشان مگس نمی نشست و شپش ایشان را ایذا
نمیداد و اگر بر چارپایی سوار می شدند آن چارپا تا مدت سواری ایشان بول و براز نمی کرد و در عالم ارواح اول کسیکه پیدا شد ایشان بودند و اول
کسیکه در جواب الست بربکم بلی گفت نیز ایشان بودند و معراج مخصوص بایشان است و سواری براق نیز مخصوص بایشان و بالای آسمانها رفتن
و بحد قاب قوسین رسیدن و بدیدار الهی مشرف شدن و ملائکه را فوج فوج همراه ایشان ساختن همراه ایشان باشند لشکریان جنگ و قتال کردند نیز خاصه
ایشان است و شق قمر و دیگر معجزات عجیبه غریبه نیز مخصوص بایشان است و روز قیامت آنچه ایشان را دهند به هیچکس ندهند اول کسیکه از قبر
برآید ایشان باشند و اول کسیکه از بیهوشی افاقه کند ایشان باشند و ایشان را بر براق حشر نمایند

بیان خصوصیات [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله [illegible] بوده

وهفتاد هزار فرشته گرداگرد ایشان جلوه دار باشند و بجانب راست عرش بالای کرسی ایشان را جا دهند و به مقام محمود
مشرف سازند و در دست ایشان لواء الحمد دهند که حضرت آدم و تمام ذریت ایشان زیر آن نشان باشند و همه انبیا
با امتیان خود پس رو ایشان باشند و در دیدار خدا اول ایشان شروع نمایند و شفاعت عظمی ایشان را مخصوص سازند
و اول کسیکه بر پل صراط گذرد ایشان باشند و تمام خلائق حشر را حکم شود که چشمهای خود فرو بندید تا دختر ایشان حضرت فاطمه زهرا
بر پل صراط بگذرد و اول کسیکه دروازه جنت را بکشاید ایشان باشند و در قیامت ایشان را بمرتبه وسیله مشرف سازند
و آن مرتبه ایست نهایت بلند که کسی را از مخلوقات میسر نشده و حقیقت آن آنست که ایشان در آن روز از جناب خداوند
بمنزله وزیر از بادشاه باشند و آنچه در شرایع با آن مخصوص اند چیزهای بسیار است که تعداد آن موجب تطویل است از انجمله
است حلال کردن غنائم کفار و از انجمله است که تمام زمین را در حق امت ایشان حکم مسجد داده اند و خاک زمین را برای
ایشان پاک و مطهر ساخته اند و نماز پنجگانه و وضو باین طریق و اذان و اقامت و سوره فاتحه و آمین و رکوع در جمعه و ساعت اجابت
که در جمعه است و برکات ماه رمضان و شب قدر همه مخصوص با ایشان است این است آنچه بنظر ظاهر دریافت خصوصیات ایشان
میرسد اما خصوصیات ایشان که بحسب مراتب باطنی اند از انوار و تجلیاتی که روز بروز ترقی و تضاعف در احوال و مقاماتی که ایشان
ایشان را بطفیل اتباع ایشان تا قیامت حاصل شده و می شود و علوم و معارفی که بر ایشان فیضان مینماید پس حکم غیر متناهی
دارد و درین آیت بهمه آن چیزها اشاره است ولهذا اعطا را خاص نفرموده اند که چه چیزها خواهند داد و چون آدمی را نعمتی
در زمان مستقبل وعده میکنند آن وعده را بشواهد و دلائل آن نعمت که در زمان ماضی صدور یافته تاکید می نمایند تا نهایت بر بدایت
قیاس کنند و امید او قوی گردد ازین جا است که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بعد ازین وعده نعمتهای گذشته که محض ابتدای
نعمه دبی سابقه خدمتی و بی تقریب سوالی و اصلا توهم آنکه آن نعمتها جزای باشند بیرامون خاطر کسی نمی گردید یاد دهانیدند
و شکر آن نعمتها درخواستند چنانچه میفرمایند اَلَمْ یَجِدْكَ یَتِیْمًا فَاٰوٰى ۝ آیا نیافت ترا یتیم پس جای داد ترا بیان
این نعمت آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در حمل بودند پدر ایشان عبد الله وفات کردند و چون پیدا شدند
قریب شش ساله بودند که مادر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قضا کرد و بعد دو سال از وفات مادر ایشان جد ایشان که
عبد المطلب نام داشت نیز وفات یافت پس بهمه نوع یتیمی که عبارت از بی پدر و مادر و جد است ایشان را حاصل شد و انچه لازمه
منظنه آنست که طفل ضایع شود و بپرورش بخوبی نیابد حضرت حق تعالی از ابتدا صورت پرورش ایشان را چنین الهام
فرمود که بعد از مردن پدر جد ایشان را و مادر ایشان را شفقتی زاید در دل پیدا کرد که آن شفقت قائم مقام شفقت پدر
شده و در هر روز و شب مادر و جد ایشان را کرشمه های محبوبیت در ایشان می نمودند تا عاشق وار در پرورش ایشان میکوشیدند

وازجاهای خود عزیزتر می داشتند وچون جد ایشان قضا کرد عم حقیقی ایشان را که ابوطالب نام داشت سپرده رفت
و نهایت تاکید و تحریص بر خدمت ایشان نمود و ابوطالب بموجب وصیت او در خدمت ایشان باقصی الغایت کوشید و درین
بین تربیت معنوی الهی از حسن اخلاق و رعایت آداب نهان کار خود میکرد تا آنکه بسر حد بلوغ رسیدند و باستجماع اوصاف
کمال فخر قوم خود گشتند وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ یعنی دریافت ترا راه گم کرده پس راه نمود ترا و بیان این راه یافت
و ضلال آنست که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بعد از رسیدن بحد بلوغ بسبب کمال عقل و نقد معلوم شد که عبادت
بتان و رسوم جاهلیت همه هیچ و پوچ است و در پی تفتیش دین حق شدند و از زبان پیران کهنه سال شنیدند که اصل دین ما
دین حضرت ابراهیم است آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این خیال در افتاد که عبادت بتان گذاشته و رسوم جاهلیت را
ترک داده متوجه برب ابراهیم شوم و او را عبادت کنم لیکن چون ملت ابراهیمی کسی را یاد نمانده بود و نه در کتابی مدون بود و نه آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را قدرت خواندن کتاب حاصل ناچار در تلاش احکام این ملت بیتاب و بیقرار بودند و
بقدر معلوم از تسبیحات و تهلیلات و تکبیرات و اعتکاف و غسل از جنابت و ادای مناسک حج و خلوت و دیگر امور از همین قبیل
اشتغال می ورزیدند تا آنکه حق تعالی ایشان را بوحی خود اصول ملت حنفی آگاه ساخت و فروع آن ملت را بخوبترین طریقی
برای ایشان معین فرمود درین وقت تعطشی و بیتابی که بسبب نایافتن شده زائل گشت گویا چیز گم کرده خود را یافتند
وحی خواستند که براهی بروند و آن راه معلوم ایشان نمی شد آن راه را در نظر ایشان ظاهر کرد و بدین اعتبار تعطش و بیتابی و الم
نایافت تعبیر بگم کردن راهی فرمودند و ارباب تفسیر که این معنی را کما ینبغی ندانسته اند در تفسیر این گمراهی دور و دراز رفته اند بعضی
گویند که مراد از ضلال گمراهی ظاهر است که در حالت طفولیت در بعض دره های کوهستان که راه خانه را گم کرده حیران میگشتند
ناگاه ابوجهل بر ناقه سوار در آن جا گذشت و ایشان را برهنه بر ناقه سوار کرده پیش عبدالمطلب آورد و با عبدالمطلب گفت که نمی
دانیم که ازین پسر تو بار چه خواهد رسید عبدالمطلب گفت چرا ابوجهل گفت من این طفل را در فلان کوه حیران و گم کرده راه دیدم او را
سهو داشته اول بر پشت سوار کردم این ناقه هرگز راه نمیرفت و می نشست بر نمی خواست تا آنکه او را پیش خود نشاندم ناقه
برخاست و روان شد و درین قصه مشابهتی است با قصه حضرت موسی علیه السلام که چنانچه ایشان را بدست دشمن ایشان که فرعون بود
پرورش کنانیدند همچنان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بدست دشمن ایشان که ابوجهل بود نزد جد خود رسانیدند و بعضی گویند که
چون دایه ایشان حلیمه برای رسانیدن ایشان نزد عبدالمطلب آورد بر دروازه مکه ایشان را گم کرد و مضطرب شده نزد هبل رفت که
بتی بود کلان در آنجا با آواز بلند شکایت شروع کرد همین که نام آنحضرت صلعم بر زبان راند همه بتان سرنگون افتادند و آوازی از
درون بتان آمد که ای حلیمه نام می بری هلاک ما بدست همین طفل است و درین اثنا آنحضرت صلعم را جبرائیل علیه السلام دست گرفته

نزد

نزد جد ایشان عبد المطلب باشیده بود دایهٔ ایشان حلیمه از تجسانه مایوس شده آهنگ آن کرد که عبد المطلب را از گم شدن ایشان آگاه سازد تا تلاش و تفتیش نماید درینجا که سید ایشان را نزد عبد المطلب می بیند و تعجب میکند پس درین آیت اشاره باین قصه است و بعضی گویند که مراد از ضلال گم کردن سمت هجرت است که کدام طرف باید رفت یا گم کردن قبله یا عدم معرفت جبریل علیه السلام در بار اول بار یا مراد گم کردن راه امور دنیا است که آنحضرت را بسبب فرط اشتغال بعبادت راه و رسم امور دنیا معلوم نبود یا گم کردن راه های آسمانی است که در لیلة المعراج هدایت آن راه واقع شد و بعضی گویند ضلال بمعنی اختلاط است چنانچه در عرب گویند ضل الماء فی اللبن یعنی آب بشیر آنچنان آمیخت که تمیز نتوان کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش از بعثت در میان کفار مختلط و ملتبس بودند و هیچ کس ایشان را ممتاز نمی دانست و بعضی گفته اند که مراد از ضلال محبت و مرتبهٔ عشق است چنانچه پسران حضرت یعقوب علیه السلام فرط عشق ایشان با حضرت یوسف باین لفظ تعبیر کرده اند که انک لفی ضلالک القدیم و مراد از هدایت آنست که طریق وصول محبوب را بنمودند ایشان دادیم بالجمله از همین قماش است سخنان اهل تفسیر درینجا اینقدر بالیقین باید دانست که انبیا قبل از بعثت نیز از ضلال و کفر اصلی و طبعی معصوم و محفوظ اند بلکه از معاصی نیز به تعهد چنانچه در حدیث شریف آمده است که من هیچگاه قصد نکرده ام که کار میکردن آن کارها که اهل جاهلیت می نمودند بعمل آرم مگر دو بار و در هر دو بار لطف الهی آن کار کردن نداد و عصمت او تعالی در میان من و در میان آن کار حایل شد و آن دو کار این است که روزی من نوجوانی را از قریش که همراه من بز ان و گوسفندان را بیرون مکه می چرانید گفتم که امشب این گوسفندان و بزان من خبردار باش تا در شهر مکه بروم و در آنجا چنانچه جوانان نشسته افسانه می گویند من هم افسانه را بشنوم چون باین قصد در مکه داخل شدم در اول خانه که بر راه من افتاد آواز مزامیر و طبل و دیگر ملاهی شنیدم گفتم چیست گفتند فلان کس را با فلان زن امروز شادی می شود من هم در آن خانه درآمدم و خواستم که آن تماشا ببینم همین که نشستم خواب بر من بآن حد مسلط کردند که تا طلوع آفتاب بیدار نشدم بعد از آنکه بیدار شدم مجلس برخاسته بود همین قسم بار دیگر نیز قصد کردم و خواب در میان من و در میان شنیدن افسانه و سماع مزامیر حایل گشت و بعصمت او تعالی محفوظ ماندم و از آن بعد هرگز خیال بد بر من خاطر من نگذشت تا آنکه حق تعالی مرا برسالت خود نواخت و آن عصمت را دو بالا ساخت لیکن ندانستن شرایع و تفاصیل بدون وحی آنها انبیا را قبل از بعثت نیز می باشد و در تلاش راه حق می شوند و این قدر برای استعمال لفظ ضلال کافی است چنانکه گذشت

**وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنٰى** یعنی و یافت ترا عیال دار و بی چیز پس مستغنی گردانید ترا و بیان این نعمت آنست

[illegible]

که او آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بمال خود مستغنی ساختند که او ایشان را بهتر و عزیزتر از جمیع فرزندان خود
فهمیده پیش پیش می کرد بعد از آن بمال ابو طالب که او نیز بموجب وصیت پدر ایشان را بر اولاد خود مقدم میداشت
بعد از آن چون بیست و پنج ساله شدند حضرت خدیجه را که خیلی مالدار بودند در نکاح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
آوردند تا بقدر ضرورت صحبت و خدمت ایشان گردانیدند که تمام مال خود را از نقد و جنس پیش ایشان گذاشتند و زنان
قریش را طلبداشته شاهد کردند که این همه مال از این شخص است اگر خواهد همین دم او را تقسیم کند و اگر خواهد نگهدارد و بعد از آن
که حضرت خدیجه رض درگذشتند بمال ابوبکر صدیق ایشان را مستغنی گردانیدند و آنقدر محبت و وفا حضرت ابوبکر صدیق را
در عشق آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیدا افتاد که چهل هزار درم راس المال خود را در حوائج آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم بذل کردند و بعد از هجرت بمال انصار ایشان را مستغنی کردند و بعد از آن بمالیکه از فتوح کفار و غنایم آن گروه نگونسار
میسر شد بکمال استغنا حاصل شد و هرچند بعضی از این وقایع بعد از نزول این سوره واقع شده لیکن آنچه در علم الهی است
کالواقع است لهذا در مقام امتنان بآن نیز ارشاد فرموده اند و با این همه غنای ظاهری غنای باطنی که عبارت از قناعت
است با این مرتبه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم داده بودند که کان یستوی عنده الحجر والذهب .. بر زبان اهل سیر
دائر و سائر است و اهل تحقیق نوشته اند که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از آن یتیم کردند که مردم تحقیر یتیمان نکنند
و هرگاه یتیمی را ببینند یاد کنند که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم نیز در زمانی یتیم بود باکرام و تعظیم او پیش آیند و لااقل تعظیمی که
جاهلان بدیدن تصویر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعمل می آرند بعمل آرند و نیز تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
قدر یتیمان را بدانند و بر یتیمان مهربانی فرمایند و یاد کنند که الم یتیمی چه قدر گران است و نیز منظور در حق آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بود که از اول عمر خود تا آخر آن بهیچکس سوای خدا اعتماد نداشته باشند و مرتبه توکل اعلی ایشان را نصیب شود
و اینمعنی بدون یتیمی میسر نمیشد و نیز یتیم شدن موافق عادت موجب خلل در روزگاری اطفال و بی ادب برخاستن اینها
و چون در ینحالت بکمال حسن اخلاق و رعایت آداب شخصی پیدا شود بلاشبهه از قبیل معجزات شمارند .
این را دلیل نبوت دارند و عمده در تقریر انتساب استغنا بمال خدیجه و عمر و ابوبکر و انصار و اقصیا به این تقریر آنست که اگر از اول
ایشان را دولتمند میکردند اخلاق دولتمندان که نخوت و ترفع و تفوق و تعلی را میخواهد بحکم عادت الهی در ایشان سرایت
میکرد و یاد دولتمندان شکست در خاست ایشان نمی شد و تواضع و انکسار نفس و التجا الی الله مبهم و لذت بی مائگی
ایشان را بمعلوم نمی شد و نیز در صورتیکه ایشان را از اموال خود دولتمند و مستغنی می ساختند در حق تابعان ایشان گمان بد می آمد
که مبادا از برای طمع و خواهش مال در دور آن شخص صاحب جاه تابع او شده اند و محض اخلاص ایمان و رعایت جانب حق

بیان یتیمی آنحضرت صلعم

دریافت

دریافت یعنی شد تا به این امور ایشان را فقیر و بی مایه پیدا کردند و مردم را بجاذبه محبت ایشان مسخر فرمودند تا خود بخود
مال و جان خود را برایشان نثار کنند و این معنی اول دلیل است بر کمال ایشان که بی سبب ظاهری مردم با ایشان
اینقدر گرویده می شوند درین جا نکته باید دانست و آن آنست که هر کسی از غنی و فقیر در ابتدای حال بی چیز می باشد
و استغنا بمال دیگران می کند اما اگر از طرف خود خواهش و طمع نماید و کسب و تلاش تکثیر مال کند ذلیل و مهان و محتقر می
میگردد و اگر دیگران را بتدبیرات و حیل تسخیر خود آورده انتفاع مال از آنها برگیرد موجب عزت و شوکت او می شود و از همینجا
که پادشاه باوجود آنکه مستغنی با سوال رعایا است و از ایشان جبه باج و خراج می ستانند و مال را طلب می کنند عزیز است و فقیر که
نیز از ابنای جنس خود همین قسم بلکه کمتر از آن درخواست می نماید ذلیل است پس معلوم شد که ابو دربارا استلزم عزت نسبت بود و
آن نسبت موجب حقارت آری مالی که بسبب قناعت و بی پروایی و ترک طمع حاصل شود موجب عزت است و فقری که بسبب طمع و تلاش
و کوشش کاوش باشد موجب ذلت چون آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را استغنا بالاموال دیگران بنهج عزت و غلبه و شوکت
رو داد موجب از دیاد جاه ایشان گشت و اصلا مستلزم سحوق عاری نشد و هرگاه از بیان این سه نعمت فارغ شدند برای
درخواست شکر آن مقرر باید که فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ یعنی پس یتیم را هرگز قهر مکن یعنی مال او را تلف مساز و در
سخن با او درشتی مکن زیرا که تو هم یتیم بوده و ضعف و ناتوانی یتیم را بحق الیقین دانسته که با دل بسبب دل شکسته
می شود و این شکری است در مقابله آن نعمت که أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى ✣ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ یعنی
گدا را آواز سخت مران زیرا که تو هم عیال دار و بی مایه بوده ای و الم احتیاج رسیدنی و این شکری است در مقابله آن
نعمت که وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى ✣ وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی نعمتهای پروردگار خود را بگو و بیان کن زیرا که ترا
نعمتهای فراوان داده است و علوم و معارف بی پایان بر دل تو نازل فرموده شکر این نعمت آنست که دیگران را هم
باین نعمت ها دلالت کنی و بهره بخشی و درین جا لطیفه ایست و آن آنست که در مقام منت نعمت دینی را که هدایت است
بر نعمت دنیوی که اغنا است مقدم فرموده اند و در مقام طلب شکر آنچه بمقابل نعمت دنیوی بود مقدم ساخته اند و آنچه
مقابل نعمت دینی بود موخر آورده اند زیرا که در مقابله نعمت دنیوی شفقت بر خلق الله طلب فرموده اند و در مقابله نعمت
دینی دلالت بطریق تحصیل نعمتهای باطنی و شفقت بر خلق الله مقدم است بر هدایت ایشان زیرا که تا دل مردم از معاش
منتظم نشود و خاطر را فراغ قبول تکالیف و جستن امر معاد میسر نیاید نیز می توان گفت که سائل را با یتیم مناسبتی تمام
است لهذا شکر الهی که متعلق بحق سائل بود مقارن ذکر یتیم آوردند و در تعداد نعمتها نعمت هدایت را مقدم بر نعمت
غنا نموده اند زیرا که غنا وقتی نعمت است که طریق تصرف در اموال معلوم شود و آن بدون هدایت متصور نیست و این

از این

هر سه شکر دلیل بر شفاعت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برای امت روز قیامت میتواند شد زیرا که یتیم ضعیف
ضعیفان است و سعی در تقویت او دلیل کمال تلطف و ترحم است و سائل بیشتر اوقات بسوال بی محل و بی وقت و لجاج و الحاح
ایذا میدهد پس صبر بر ایذای او با وصف این اذیت بجائی او احسان کردن دلیل عفو از معصیت است و کرده را ناکرده انگاشتن است و بیان کردن
نعمتهای الهی در سری میخواهد و تحمل این مشقت برای منفعت امت دلیل تحمل مشقتها عرض و معروض جناب الهی است در استخلاص ایشان از عذاب
و درین لفظ که ❊ و اما بنعمة ربک فحدث ❊ دلیل است بر آن که نعمتهائی خدا را که بر خود و بر اولاد خود باشند بیان کردن از مستحبات است
لیکن وقتی که غرض صحیح درمیان باشد مثل اشاعت شکر پروردگار بزبان یا حصول رقت دل مردم دیگر و اگر شخصی بر جان خود
عجب و تکبر را از بیان نعمت ترسد پس در حق او ستر و اخفا اولی است از عبد الله بن عمر رض منقول است که ایشان احوال
شب بیداری خود و آن که امشب این قدر نماز گذاردم و این قدر قرآن خواندم هر صباح بمردم می گفتند بعضی یاران اعتراض
کردند که این اظهار از قبیل ریا است ایشان گفتند که خدا تعالی میفرماید ❊ و اما بنعمة ربک فحدث ❊ و نزد من هیچ نعمتی برابر
این نعمت نیست که مرا توفیق بر طاعت داده اند پس چرا این نعمت را بیان نکنم و از شکر آن محروم مانم باید دانست که درین سوره
بر سه چیز آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را تاکید بسیار فرموده اند اول مراعات حق یتیم دوم مراعات حق سائل سیوم بیان
نعمتهائی خدا و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم موجب این تاکید درین هر سه چیز بنهایت مرتبه کوشش می فرمودند چنانچه بر
مطلعان سیر نبوی ظاهر و هویدا است در حدیث صحیح وارد است که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که پرورنده یتیم
خواه آن یتیم با او علاقه و قرابت داشته باشد خواه اجنبی باشد با من روز قیامت در بهشت متصل باشد چون دو انگشت دست که باهم متصل اند
و اشاره بانگشتان خود فرمودند و نیز در حدیث است که شخصی نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله
من قساوت قلب بسیار دارم علاج این قهر بفرمایید فرمودند که بر یتیمان شفقت کن و دست بر سر آنها بنه سختی دل تو دور شود و نیز وارد
است که هر که بر سر یتیم از راه شفقت دست بگذارد او را بعدد هر موئی یک نیکی نوشته شود و بزرگان سلف گفته اند که چون یتیم
می گرید عرش در جنبش می آید پس هر که یتیم را بخاطر داری از گریه خاموش کند گویا عرش را از جنبش ساکن کرده باشد و بخشش
آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سائلان را بحدی بود که گاهی لفظ لا بر زبان مبارک جاری نمی شد چنانچه در بخاری
بروایت جابر بن عبد الله مرویست که از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هیچگاه کسی چیزی سوال نکرد که در
جواب آن لا گفته باشند چنانچه فرزدق شاعر این مضمون را بطریق مبالغه درین شعر نظم نموده میگوید ❊ ما قال
لا قط الا فی تشهده ❊ لو لا التشهد کانت لاؤه نعم ❊ و در ترمذی روایت کرده که یکبار نزد آن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم نود هزار درم از جانب بحرین آورده بودند آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن را بر

بوریاهای مسجد خود نموده ساخته بعد از نماز فجر به تقسیم آن متوجه شدند و تا ظهر یک درهم هم باقی نمانده بود و هیچ سائلی
ورین مین نیامد مگر او را دادند اتفاقاً بعد فراغ از تقسیم سائلی دیگر در آن جا وارد شد فرمودند که حالا نزد من چیزی
باقی نمانده لیکن برو از سوداگران بنام من هرچه خواهی خرید کن و بر ذمهٔ من بنویس چون او نزد من بیاید ادا کنم درین
اثنا حضرت عمر رض عرض کردند که یا رسول الله حق تعالی فوق المقدور شما را تکلیف نداده است پس چرا این قدر تحمل
دیون بر خود می کنید آن حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم این سخن خوش نیامد و آثار کراهیت بر چهرهٔ مبارک ظاهر شد
مردی از انصار حاضر بود عرض کرد که: اَنْفِقْ وَلَا تَخْشَ مِنْ ذِی الْعَرْشِ اِقْلَالًا: آن حضرت صلعم خندان شدند و چهرهٔ
مبارک آنحضرت آثار فرحت نمایان گشت و فرمودند که مرا به همین طریق امر فرموده اند بالجمله جود و سخای آن حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بر سائلان بحدی بود که حق تعالی ایشان را حکم میانه روی فرموده از کثرت اتفاق نهی آمد
چنانچه در تفسیر سورهٔ اسری مذکور است که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودند که طفلی آمد و گفت
یا رسول الله مادر من عرض میکند که کورته برای پوشیدن ندارم یک کورته بمن عطا فرمائید فرمودند که بعد
ساعتی بیا خواهم داد آن طفل رفت و باز آمد و عرض کرد که مادر من میگوید که همین کورته که بر بدن مبارک است بمن
عنایت فرمائید آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم به دولت خانه تشریف بردند و آن کورته را از بدن مبارک برآورده
و ته کرده بآن طفل فرستادند که بمادر خود بده و خود برهنه نشستند یاران که منتظر برآمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بودند متنگدل شدند و برخاسته رفتند حق تعالی این آیت نازل فرمود: وَلَا تَبْسُطْهَا کُلَّ الْبَسْطِ: یعنی این قدر فراخ مکن دست
خود را که برهنه در خانه نشینی و با یاران و مصاحبان مخلص که برای استفادهٔ دین بخدمت تو می آیند صحبت فوت شود و در بخاری
وارد است که یکبار زنی چادری بدست خود دوخته و درست کرده در خدمت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گذرانید
و عرض کرد که آرزوی من آن است که این را خود بپوشید که بدست خود دوخته ام و حاشیه مکلف چسپانیده آن حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم نیز محتاج چادر بودند آنرا گرفته پوشیدند و درین بین شخصی وارد شده عرض کرد که این چادر چه خوب است و حاشیه او چه دلچسپ
یا رسول الله این چادر را بمن بخشید آنحضرت صلعم فرمودند بسیار خوب آن چادر را باو بخشیدند بعد از آن که آنحضرت
صلعم از مجلس مبارک برخاستند یاران دیگر آن شخص را ملامت کردند و گفتند که خوب نکردی زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
این چادر را بکمال رغبت و احتیاج پوشیده بودند و تو میدانی که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
هیچ سائل را رد نمی کنند تو چرا سوال کردی او گفت که من برای پوشیدن دنیا این چادر را نه طلبیده ام
بلکه برای کفن خود خواسته ام که این چادر مقبول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و مرغوب دل مبارک ایشان

شده بود

شده بود و بیان نعمتهای الهی که در حق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از حضور جناب خداوندی در دنیا و آخرت بمثال
باران می بارید از روز و شب انا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوقوع می آید و فقره فقره در مقام شکر بیان آنها
فرموده اند چنانچه بر واقفان کتب حدیث پوشیده نیست و از خواص مجربه این سوره آنست که برای گم شده هفت بار
این سوره را خوانده گرد اگرد سر خود انگشت شهادت بگردانند و بعد از تمام هفت بار اصبحت فی امان الله و امسیت فی
جوار الله امسیت فی امان الله و اصبحت فی جوار الله خوانند و ساکت نشیند آن گمشده یافته شود والله اعلم سورة الم نشرح
مکی است هشت آیت است و بیست و هفت کلمه و صد و سی حرف است و این سوره را با سوره والضحی ربطی است کلی که تعداد نعمتهای
خود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در هر دو منظور است و نسق کلام نیز با هم مناسبت تمام دارد و لهذا بعضی از فرق اسلام
یعنی شیعه این هر دو سوره را یک سوره انگاشته اند و هر دو را در یک رکعت خواندن بغیر فصل بسم الله مقرر کرده اند لیکن
اگر تامل کنند نکته را در یابند که بسبب آن حکم بوحدت این سورتین درست نمی شود و هم در لفظ و هم در معنی اما بحسب لفظ پس
بنابر آنکه در سوره اول یعنی والضحی استفهام بصیغه غایب وارد است الم یجدک یتیما فاوی تا آخر و درین بصیغه متکلم و این
فرقی است بظاهر که موجب مباینت است و منافی مناسبت اگر بمحض آنکه درین هر دو سوره تعداد نعمتها بر پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم منظور است هر دو سوره را یک سوره قرار دهیم و بسم الله الرحمن الرحیم را از میان اسقاط کنیم پس این قسم مناسبت
در سوره های بسیار خواهیم یافت بلکه قرآن تمامه در حکم کلام واحد است پس بطرح بسم الله از میانه اکثر سورها لازم خواهد
آمد اما بحسب معنی پس بنابر آنکه نعمتهای الهی بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دو قسم است قسمی آنست که مردم
آنرا بحس مشاهده می کردند و هر عام و خاص آن نعمتها را در ایشان می دید و قسمی دیگر آنست که نظر عوام بلکه خواص نیز
بآن نمی رسد و آن امریست پنهان و مخفی پس هر دو قسم را جدا جدا بیان فرمودن ضرور است قسم اول را در سوره
والضحی تفصیل فرمودند و قسم دوم را درین سوره تا اشتباه و اختلاط حاصل نشود و نیز نعمت هایی که آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بآن مخصوص است دو قسم است اول آنچه تعلق بظاهر ایشان دارد دوم آنچه بباطن ایشان پس در سوره والضحی
بیان قسم اول منظور افتاد و درین سوره بیان قسم ثانی پس گویا یک سوره برای تعداد خصوصیات آنجناب صلی الله علیه
و آله و سلم در ظاهر است و سوره دوم برای تعداد نعمتهای آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم در باطن و در ظاهر و باطن فرقی
که هست هویدا است و در سبب نزول این سوره بعضی از مفسرین چنین ذکر کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روزی
در جناب الهی عرض کردند که الهی پروردگار من تو حضرت ابراهیم را مرتبه خلعت بخشیده ای و حضرت موسی را بخلعت کلیمی نواختی
و حضرت داود را تسخیر کوه و آهن ممتاز ساختی و حضرت سلیمان را بپادشاهت جن و انس و تسخیر باد و آتش مشرف گردانیدی

برای من چه نعمت مخصوص گردانیده در جواب این سوال این سوره نازل شد و ظاهرا وقوع این سوال قبل از قصه معراج شده باشد زیرا که بعد از آن قصه حضوری بیانی که آنجناب را حاصل شد هیچ یک از انبیای اصفیا عشر عشیر آن حاصل نشود

و از نکات سوره الم نشرح آنست که حق تعالی آنحضرت را بی خواست ایشان باین مرتبه شرح صدر فرمود و حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام درخواست آن از جناب الهی کردند که رب اشرح لی صدری باز هم باین مرتبه شرح صدر ایشان میسر نیامد چنانچه در قصه که ایشان را با برادر خود حضرت هارون واقع شده ظاهر گشت و در مقام خود بیاید اشاره باشد بآنکه کاری که بعنایت الهی و بی خواست آدمی سرانجام می شود مرتبه بلند دارد و این سوره را سوره شرح از آنجهت نامیده اند که این سوره بطریق تاکید اتم دلالت میکند بر مقدار کمال محمدی علی صاحبه الصلوات والسلام زیرا که حقیقت آن کمال اتساع صدر معنوی آنجناب است بانوار تجلیات الهیه و از خواص این سوره آنست که هر که سوره را سه بار خوانده وقت خواب بر سینه خود دم کند او را وساوس و خطرات تشویش ندهد و در تدبیرات خطا نکند

بسم الله الرحمن الرحیم الم نشرح یعنی آیا کشاده نساخته ایم لک صدرک

برای تو سینه ترا تا بار وحی را تحمل کند و اسرار الهی در آن سینه پاک گنجایش نمایند و غم دعوت و تبلیغ و غم ابنای دین و غم دنیا و غم آخرت همه در آن قرار گیرند و غل و غش و حقد و حسد و رذائل اخلاق بیرون روند و نور علم و ایمان و حکمت در آن پدید آید و لفظ لک برای آن آورده اند که کشاده ساختن سینه تو مخص برای نفع تست تا کمال اتم حاصل کنی یا گر لفظ لک نمی بود این معنی مفهوم نمی شد و صدر در لغت عرب سینه را گویند و در اصطلاح اهل طریقت صدر عبارتست که قلب را دو دروازه است یک دروازه آنکه بسمت نفس است مسمی بصدر است و یک دروازه که بسمت روح است مسمی بعین الفواد است و صدر مناسبت بآن دروازه بسیار تنگ واقع شده پس چون صدر را کشاده سازند ظاهر است که آن دروازه زیاده تر کشاده گردد و لهذا درینجا لفظ صدر را آوردند نه لفظ قلب زیرا که صدر بمنزله حصن قلب است و شیطان اکثر بسبب افکار دنیوی و حرص بر زخارف آن بهمان جانب از طرف نفس سورش مینماید و تنگ میکند و بسبب تنگی آن قلب نیز تنگ می شود و لذت طاعت و حلاوت ایمان بسبب تنگی دل کم می شود و چون اینجانب قلب منشرح شد قیام بادای عبودیت بخشاط تمام میسر آید و مدعا حاصل شد درینجا باید دانست که شرح صدر یعنی فراخی حوصله است و فراخی حوصله هر کس بقدر وسعت کمال و مرتبه اوست و فراخی حوصله هر مرتبه و هر کمال تا وقتی که بآن مرتبه و آن کمال نرسد هرگز در یافت نمی شود لهذا اکثر عوام الناس خواهند که فراخی حوصله پادشاهان را در یابند و بعلم کمین گفتگو هرگز نمی رسند و از نیجا است که گفته اند لا یعرف الولی الا الولی و لا یعرف النبی الا النبی و علی الخصوص شرح صدر

گر بشرے کما ینبغی تصور تواند کرد زیرا که مرتبۂ کمال او که خاتمیت است ہیچ کس را حاصل نیست ❊ و از ینجا قیل یا صاحب
الجمال و یا سید البشر من وجهك المنیر لقد نور القمر لا یمکن الثناء کما کان حقه ❊ بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر ❊ لیکن شرح
صدری که آنجناب را بمعنے و عصا بوقوع آمده بطریق تمثیل و اجمال درین جا نشان دادن ضرور است شرح صدر معنوی آنجناب را
اگر تصور کنم چنین باید فهمید که تقاضای بی پایانی در سینۂ ایشان واقع است و در آن عمارتی عظیم الغایت وسیع بنیاد نهاده و آن عمارت
مشتمل بر دوازده نشیمن است که بعضی از آن بدنیا تعلق دارد و بعضی از آن بدین و بعضی از آن بالائی دین و دنیا در یک نشیمن تصور باید کرد
که بادشاهی عظیم القدر در آن نشسته و بادشاهان روئ زمین همه بحضور او حاضر آمده از قواعد تدبیر مملکت میپرسند و توقیعات
و توزک تیموری و کلمات طیبات عالمگیری و واقعات بابری و آئین اکبری همه درین جا بر معیار تصحیح و امتحان میگذارند
و حل و عقد ممالک و آداب صلح و جنگ اقالیم مختلفه و بلدان متباعده از و استفاده میکنند و در نشیمن دوم حکیمی نشسته که سیاست
منزلے و تهذیب اخلاق و آراستگی آداب را کما ینبغی بیان فرماید و حکمائی زمان و فیلسوفان جهان از وی این قواعد را
استفاده میکنند و از هر قاعده که او ارشاد میکند ارسطو و نصیر طوسی و ابن مسکویه و ابن سینا وغیره علوم بسیار استخراج می نمایند
و در فنون خود بکار می برند و در نشیمن سوم قاضی بر مسند عدالت نشسته در فصل خصومات و قطع منازعات و راضی کردن
سحر کاریها مینماید و قضاة عالم ارشادات او را دستور العمل خود دانسته چون کاغذ زر می برند و در نشیمن چهارم مفتی بتقریر
افتا متمکن گشته بحر الفتاوی از زبان او جوش میزند و در هر واقعه از وقایع جدیده حکم الهی را از کتاب و سنت بر طبق قواعد اصول استخراج
نموده واضح میسازد و در روایت کشان جهان و فرائض نویسان دوران همه گرد او نشسته بر لفظ او را نقل مے کنند و در جای
خود بکار می برند و در نشیمن پنجم محتسبی بر سر حکومت آمده جلادان بحضور او استاده و ارباب منکرات را پیش او آورده هر یک را
بحد و تعذیر و حبس و تادیب شرعی میرسانند و قواعد احتساب و اقامت حدود و تعذیرات و سیاست اهل بدعت از وی
مردم این کار یاد مے گیرند و او در سد ذرایع منکرات و پیش بندی مداخل شهوات و غضب و تعدی و غضب
موشکافی ها می کند و در نشیمن ششم قاری خوش خوانی طیب الحاسے هفت قرات را با وجوه و روایات از بر کرده
پیش مردم می خواند و قاریان جهان از وی هر وجه و روایت را تحقیق میکنند یکی را قاعدهٔ ادغام ارشاد میکند و
پیش دیگری بحث تخفیف همزه بیان می نماید و سوم را بقاعدهٔ ترقیق و اظهار و اخفا دلالت می کند و علی هذا القیاس
و در نشیمن هفتم عابدی اوراد و حزب اعظم مشغول بوظائف و نوافل گشته دنیا و ما فیها را جواب صاف داده از صبح تا شام و از
شام تا صبح تلاوت قرآن و اذکار نووی و حصن حصین جزری و حزب اعظم ملا علی قاری و اوراد شیخ الشیوخ اشتغال
دارد و بهر جهت که بیت الانوار را اذکار ملائکه علوی و سفلی به مجلس او مستانس شده جوق جوق گرد او گرد او می آیند و

شرح بیان تصور آنحضرت صلی الله علیه وسلم را از ...

بحضور ایشان انسی و بلندی عظیم حاصل شود که دنیا و مافیها را فراموش میکنند و مردمیکه سر این کار دارند از وی
تفتیش این صحبت می نمایند یکی را بکیفیت ادای نوافل روز و شب میفرمایند و دیگری را با دعیه جامه پوشیدن و آب خوردن و
طعام را تناول کردن و ماه را دیدن و غیر ذلک نشان میدهد و اوقات خود را بهدایت او بذکر و ورد معمور میسازند و دیگر
نشیمن هشتم عارفی کامل اسرار ذات و صفات و افعال الهی را که در عالم منتشر و پراگنده اند و علوم بی نهایت را بزبان گوهرافشان
خود ایضاح میکنند و مردم این کار فتوحات مکیه و فصوص الحکم را از زبان او میشنوند و لذتهای عجیب بر میگیرند و در نشیمن نهم
واعظی بر سر منبر نشسته مجلس عام آراسته قلوب را بجنبش و ارواح را بحرکت آورده کسی را بترغیب در ثواب عظیم بر سر راه می آرد و
کسی را بتخویف از عذاب الیم توبه میدهد و وقایع قبر و حشر و نشر و حساب و میزان و عبور بر پل صراط عقوبات دوزخ و مراتب عالیات
بهشت و اعمالی که درین مقامات نافع میشوند یا ضرر میکنند به بیان واضح مردم را نشان میدهد و در مجلس او کافران زنار می شکنند
و عاصیان توبه می نمایند و سخت دلان نرم دل می شوند و ناحق شناسان حقوق الهی می شناسند و در نشیمن دهم رسولی صاحب عزم
که انواع تدبیرات و حیل در استمالت قلوب امت و در براه آوردن ایشان میفرماید و مردمی را که برای این کار با خود رفیق ساخته
بقدر استعداد هر یک برای تبلیغ و دعوت هر جانب میفرستد و معامله هر قوم را با رسول خود می شنود و در تدارک
آن معامله بفکر صائب خود تدبیرات منتج و کارگر القا می نماید و در نشیمن یازدهم مرشدی کامل صاحب طریقه که هزاران
طالب خدائی بر در وی هجوم آورده حل مشکل از و میخواهند و او بقدر استعداد هر یک در ازالة حجاب کثرت می کوشد و طریق وصول
بانشان میدهد و باحوال و مقامات و مراتب و مناصب دلالت میفرماید و در بواطن مستفیدان توجهات و تاثیرات گوناگون میکند
و کارخانه ارشاد و تزکیه را گرم مینماید و در نشیمن دوازدهم محبوب نازنینی مه جبینی بلکه کعبه مثالی که تجلی جمال الهی بدن او را آشیانه
خود ساخته و طور مثالی که انوار حسن ازلی بر آن تافته شان محبوبیت الهی در و جلوه گر شده صید دلها بناز محبت میکند و
هزاران هزار عاشق حسن ازلی دیوانه وار بتوقع منفعت و استفاده کمالی از و در دست بجاذبه کمند او در دیده می آیند و
آستانه او سجدات میکنند و مشتاق لمعه از جمال او میشوند و اینمرتبه از آن مرتبت که هیچکس را از بشر نداده اند مگر بطفیل این محبوب مقبول
برخی از اولیا امت او را شمه از محبوبیت آن نصیب شده و مسجود خلائق و محبوب دلها گشته اند مثل حضرت غوث الاعظم و سلطان المشایخ نظام
الدین اولیا قدس الله تعالی سرهما و اگر کسی را درین مقام زده نشیمن شبهه و شکی بخاطر رسد باید که درین کار راهکند کور رشته تامل نماید که اصل همه این شغل
ازکجاست بالیقین جزم خواهد کرد که اینهمه پرتوی از انوار کمال محمدیت صلعم که بشاخ در شاخ و شعبه در شعبه بر مثال جدول از بحر جدا شده
و بهر طایفه رسیده و آن طایفه را از قرآن خود ممتاز گردانیده و سینه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
فی الحقیقت هیئت مجموعی این کمالات بوده و در هر روز و شب همه این کارها و این اشتغال از آن

ازان جناب فواره صفت جوشش میزد چنانچه بر اهل بصیره که احوال آنجناب را ملاحظه می‌نمایند پوشیده نیست و قاعده حکمت است
که صدور افعال دائمه به یک نسق بدون حصول ملکه آن افعال محال است و هر قدر افعال که در مرتبه کمال انتظام باشند
دلالت بر کمال ملکه می‌نمایند و تشریح صدر حسی آن جناب را بدون تمهید مقدمه فهمانیدن بس مشکل است و آن مقدمه این است
که نسبت عالم غیب بعالم شهادت چون نسبت اصل بفرع است یا نسبت شخص بظل پس هر چیزی را که در عالم شهادت
واقع است اگر در عالم غیب اصلی است فبها و الا چون سراب بی‌اصل و خیال باطل خواهد بود و هر چیز غیبی را اگر در شهادت
مثالی و صورتی نباشد چون درخت بی‌ثمر و لفظ بی‌دلیل خواهد ماند لهذا گفته‌اند که هر چه در عالم ارواح است مقصدست
و هرچه در عالم اجسام هست مظهر است و چون مقدمه دانسته شد پس باید دانست که هرگاه شرح معنوی آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در عالم غیب قرار یافت در عالم حس چهار مرتبه صورت گرفت اول آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در حمل مادر بودند که پدر آن حضرت صلی الله علیه و سلم وفات یافت بعد از آنکه متولد شدند مادر آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم خواست که ایشان را برای پرورش بدایه بسپارد و عرب را عادت آن بود که فرزندان را برای پرورش بدایگان
می‌دادند تا بخانه خود ببرند اتفاقاً در آن ایام چند زن شیردار از قبیله بنی سعد که در نواح شهر طائف سکونت داشتند برای
طلب بچگان در مکه معظمه وارد شدند هیچ دایه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را قبول نکرد از جهت آنکه پدر نداشتند و زنی
حلیمه نام که از جمله آن زنان بود و او را کسی بچه خود برای پرورش نداد که خیلی تهیدست و بی‌مایه بود آن زن چیزی گفت که من
برای گرفتن بچه برای پرورش آمده بودم اگر خالی دست بوطن روم خفت و خجالت می‌کشم ناچار این یتیم را هر چند توقع [illegible]
پرورش او چندان نیست اختیار کنم آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم گرفته روان شد برای سواری خود خری لاغری داشت
که هرگز راه نمی‌توانست رفت بمجرد آنکه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در کنار گرفته بر آن خر سوار شد آنقدر قوی و تیز رفتار
گشت که از همه خران پیش پیش میرفت و مردم قافله ازین تعجب می‌کردند حلیمه چون بخانه رسید گوسفندان خود را که بسیار
و لاغر گذاشته آمده بود دید که همه گوسفندان پر شیر گشتند و فربه شدند بالیقین دانست که این همه از میمنت و برکت این بچه
است بکمال شفقت و آداب پرورش میکرد تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خانه او چهار ساله شدند روزی همراه
پسران دایه خود و دیگر کودکان بازی کرده در چرانیدن گوسفندان مشغول بودند و پسران دایه برای گرفتن نان چاشت از خانه
پیش مادر خود رفته و آنجناب تنها همراه گوسفندان در آن صحرا بودند که ناگاه دو جانور کلان بصورت کرگس که آنرا در زبان
هندی (گده) گویند نمودار شدند یکی مر دیگری را پرسید که این همان شخص است آن دیگر گفت آری پس هر دو متوجه
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شدند و آنحضرت بسبب ترس آن جانوران سر و بگریز ننهادند تا آنکه آن هر دو جانور نزدیک

[illegible]

آنحضرت

آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم گرفته بر پشت بر زمین انداختند و بمنقارهای خود شکم مبارک آنحضرت را چاک کردند و از سینه
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دل مبارک را برآورده نیز چاک کردند و از آن خون بستهٔ سیاه برآورده بر تافتند و
گفتند که این خون بسته مردانه نصیب شیطان است در دل هر آدمی این را از دل او برآوردیم حالا هرگز وسوسهٔ شیطان را
قبول نخواهد کرد بعد از آن مرغ دیگر یکی را گفت که آب برف بیار به آن آب شکم ایشان را شستند بعد از آن آب را طلبیده
بعد از آن گفت سکینه بیار و آن چیزی بود بر مثال ذره و آن را بر دل ایشان افشاندند بعد از آن مرغ دیگر یکی را گفت که
این را بدوز آن را دوخته مهر نبوت مهر کردند و سینهٔ مبارک آنحضرت صلعم را دوخته برابر کردند چنانچه انس بن مالک که خادم
بلازم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود میگفت که من اثر سوزن را در سینهٔ مبارک آنحضرت صلعم میدیدم و درین اثنا
همشیرهٔ ایشان دایه که ناظر آن واقعه گردیده می آمد اینحالت را مشاهده نموده مضطربانه پیش مادر می روند و نیز مضطرب شده
شوهر خود را گرفته زود به صحرا رسیده آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم می بینند که متحیر استاده اند و رنگ مبارک کاهیده
متغیر شده دایه ایشان را در کنار خود گرفت و تسلی داد و از ماجرا پرسید ایشان آنچه دیده بودند بیان فرمودند دایه از آن بار
باحتیاط تمام در خانه نگاه میداشت و بیرون بر آمدن نمیداد تا آنکه شوهر او باز گفت که این طفل از عجائب مخلوقات
و بهر وهی چیزها می گذرد که عقل ما از دریافت آنها عاجز می آید مبادا او را گزندی یا آسیبی برسد بهتر آنست که او را نزد جدش که
عبد المطلب بود برسانیم چنانچه در همین عمر ایشان به جد خود رسانیدند و درین بار که شرح صدر واقع شد منظور آن بود که آنچه
در دل اطفال دیگر از حب ملاعب لهو و عبث و دیگر حرکات ناشائسته می باشد از دل مبارک ایشان صلی الله علیه وآله
وسلم دور کرده شود چنانچه چنین واقع شد که آنجناب را در حالت صغر سن و طفولیت اصلا التفات بملاعب و بازی
و لهو و عبث نبود و با وقار و تمکین نشست و برخواست می فرمودند دوم آنکه ابن حبان و حاکم و ابو نعیم و ابن عساکر و ضیا
و عبد الله بن احمد در زوائد مسند بسند صحیح روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون ده ساله شدند در
صحرا می بودند که دو کس بصورت دو مرد ظاهر شدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرمودند که من مانند چهره های آن
دو شخص هیچگاه چهره بعد از آن ندیده ام و بوی خوش که از آنها می آمد در هیچ عطری نشمیده ام و مانند جامهای آن دو
شخص در نفاست و صفا و درخشندگی هیچ جامه بنظر من نیامده آن هر دو شخص جبرائیل و میکائیل بودند هر دو
بازوی مرا بوجهی گرفتند که اصلا مرا معلوم نشد و بآسانی تمام بر قفا مرا غلطانیدند که هیچ عضو من نشکست
و درد نکرد و باز آنها شکم مرا چاک کردند و اصلا خون بر نیامد و درد نشد و یکی از آنها آب در طشت زرین می آورد و دیگری تمام
درون مرا می شست باز یکی مر دیگری را گفت که دل این را چاک کن و غل و حسد را از وی دور کن خون بسته برآوردند

وبرتافتند باز گفت مهربانگی وشفقت در دل این بنیداز چیزی بصورت تل سیمین آورده در دل من انداختند و دوایی ختنک
بر مثال زر در بالای آن پاشیدند باز سر انگشت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم گرفتم گفتند که برو بسلامت
باش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که من از آن وقت در دل خود شفقت و رحمت بر هر صغیر و کبیری یافتم این بار
آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم چون بسن بلوغ قریب رسیده بود از لوازم جوانی میل شهوت و شورت غضب ست
برای عصمت از گناهانی که تعلق باین دو صفت دارند و بیشتر علیه آنها در جوانی و ما بعد جوانی ست شق صدر مکرر واقع
شد سیوم آنکه چون هنگام بعثت قریب رسید و زمان نزول وحی بر دل مبارک آنحضرت صلعم نزدیک آمد بار دیگر دل
ایشان را برای تنقیه و تقویت چاک کردند و این قصه را بیهقی و ابونعیم در دلایل و ابو داؤد طیالسی و حارث ابن ابی اسامه
در اسانید خود چنین آورده اند بروایت حضرت عائشه صدیقه رض که یکبار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نذر فرموده
بودند که یک ماه را اعتکاف نمایند و حضرت خدیجه رض نیز در آن اعتکاف شریک آنحضرت شدند و اتفاقاً آن ماه
ماه رمضان بود هردو در غار معتکف بودند شبی از شبهای رمضان آنحضرت صلعم برای دیدن وقت و نظر کردن ستاره ها
برآمده ایستاده بودند که آواز آمد السلام علیک آن حضرت صلعم میفرمایند که من چنان گمان کردم که این از قبیل فجاءة جن است
یعنی گذر جنی درین بقعه افتاد من دویده در غار رسیدم و حضرت خدیجه را آگاه کردم و قصه گفتم حضرت خدیجه گفت
که این مژده ست زیرا که سلام علیک علامت امان و موانست ست ترس مکنید باز بار دیگر برآمدم دیدم که جبرئیل علیه السلام بر تخت
آفتاب نشسته یک پر خود را بمشرق رسانیده و پر دیگر را بمغرب من از دیدن حالت باز ترسیده بسمت غار متوجه شدم جبرئیل
علیه السلام مرا فرصت نداد و زود رسیده در میان من و در میان دروازه غار حایل شد تا بدیدن و شنیدن کلام او انس
گرفتم و در آن وقت جبرئیل علیه السلام با من وعده مقرر کرد که فلان وقت باید که تنها حاضر شوی من در آن وقت تنها آمده
منتظر ماندم چون دیر بسیار گذشت خواستم که بخانه مراجعت نمایم ناگاه می بینم که جبرئیل و میکائیل هردو در میان آسمان
و زمین بعظمت تمام می آیند و مرا هردو گرفته بر زمین انداختند و سینه مرا چاک کرده و دل برا بآب زمزم و طشت زرین شسته
چیزی از آن آوردند که هیچ معلومم نشد باز دل را در مکان خود گذاشته سینه را درست کردند و هردو فرشته مرا دست و پا گرفته برگردانیدند
چنانچه آوند را وقت ریختن چیزی ازو منقلب می سازند بعد از آن مهری بر پشت من زدند تا آنکه اثر زدن مهر را در بدن
خود یافتم چهارم شب معراج و این بار شق صدر برای آن بود که دل مبارک آنحضرت صلعم قوت سیر عالم ملکوت بهم رساند و طاقت
دیدن تجلیات بهم رساند و انوار متلالیه پیدا کند و آن قصه مشهور و متواتر ست در ضمن قصه معراج حاجت ذکر کردن آن نیست و در آن
قصه پر کردن دل بحکمت و ایمان نیز مذکور ست چنانچه در مقام خود گذشت بهرحال این شرح صدر حسی نمونه شرح صدر معنوی بود

بیان شق صدر آنحضرت

که باربار بظهور رسید آمد و تشر و تکرار آن نیز در بسط اوی این قصه اشاره کرده شد چنانچه پوشیده نخواهد ماند و چون نعمت اولی
بر آنحضرت صلعم همین بود که سینه استعداد ایشان را باین مرتبه فراخی بخشیده‌اند که گنجایش این کمالات در آن تواند بود و اول این
سوره همین نعمت را بطریق استفهام انکاری که بحکم نفی النفی اثبات بوجه تاکید مفید اثبات می‌شود یاد دهانیدند بعد از آن دو نعمت
دیگر را که از آثار این نعمت اند نیز برای تنبیه آورده‌اند یکی از آنها این است که وَوَضَعْنَا یعنی و دور کردیم و انداختیم بسبب این توسیع
حوصله عَنْكَ وِزْرَكَ یعنی از تو بار ترا چه هر چیز در استعداد روح شخص مهیا شد بحکم جبلت بتحصیل آن میلان میکند و چون قوی
و جوارح تحمل آن چیز نمیتوانند کرد آنچیز بار گران بنظر می‌آید مثلاً صاحب عزمی که بالطبع میلان بتحصیل ریاست و بادشاهت دارد
و را بدون تحمل اکثر جمع فوج عظیم و کشیدن محنت های بدنی و آلام روحانی هرگز این مطلب میسر نمیشود ناچار بر دل او بار گرانی
می افتد چون حوصله هم فراخ باشد مزاحمات و معارضات اسباب مختلفه هر کمال در دل او به تنگی و خفگی تاثیر نکند اثر
آن بار دور می‌شود و سبکی و سهولت تمام حاصل میگردد الَّذِي أَنقَضَ ظَهْرَكَ یعنی آن بار که دوتا کرده بود و قریب بشکستن
رسانیده بود پشت ترا زیرا که همت تو میخواست که جمیع این کمالات را جمع نمایم و دل تو بسبب تشویشات نفسانی تنگی
میکرد چون حوصله فراخ بخشیدیم این همه بر تو آسان شد و ارباب تفسیر در بیان این قدر چپ و راست رفته اند و فی الحقیقت کار کرده
اند بعضی گویند که آن اندوه برون شدن از مکه بود و ازاله آن اندوه برسانیدن در مدینه و بعضی گویند که آن اندوه جفای
کافران بود و ازاله آن تایید و نصرت الهی و بعضی گویند که آن اندوه غم نایافت احکام و شرایع ملت حنیفی بود و ازاله آن اندوه وحی
قرآن و بیان شرایع شد و بعضی گویند که آن اندوه غم امت بود و ازاله آن بداون مقام شفاعت شد و بعضی گویند
آن بار برداری رسالت بود و ازاله آن بهم رسانیدن یاران جان نثار موافق مثل صدیق و فاروق و ذی النورین و
مرتضی شد بهر حال آنچه این بزرگواران ذکر کرده اند قطره‌ایست از همان دریا بر چه ایست از همان شش که گرد و سراز از شرح صدر آن
حضرت این است که وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ یعنی بلند کردیم برای تو ذکر ترا باین مرتبه جامعیت کمالات ترا میسر شد که مثل مرتبه الوهیت
کسی بر این جامعیت منفرد و طاق بر آمدی حالا ترا همراه خدا یاد کنند مثلاً گویند الله و رسوله اعلم و الله و رسوله چنین فرموده که
واجب الاطاعت و علی هذا القیاس و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلعم از حضرت جبرئیل علیه السلام پرسیدند که مراد از رفع ذکر من چیست
فرموده اند حضرت جبرئیل علیه السلام گفت که ذکر تو قرین ذکر خود گردانیده اند در بانگ نماز و اقامت و التحیات و خطبه و در کلمه طیبه و در کلمه شهادت
و در امر باطاعت که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و در حرمت معصیت که من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم خالدین فیها ابدا و بس هر جا که ذکر خدا
آمده ذکر رسول نیز همراه است مگر در سه جا اول آنجا که گفتنی است که فقط لا اله الا الله گفته میشود دوم در عطسه که فقط الحمد لله گفته میشود و سوم وقت ذبح که فقط بسم الله گفته میشود و در
این سه جا نیز وجه‌اش آنست که در مقام خود مذکور می‌شود و چون این نعمت اصلی و فرعی کمالی فرمودند اختصاص آنحضرت من بین الانبیا بکمالی که وانمودند ثابت شد بیان الا

روزی می شود و آن آسانی دادن طاقت تحمل آن سختی است که بسبب آن سختی سهل میگردد و اگر بعد از وقت مصیبت
یا پیش از آن سختی آنرا یاد کنند هرگز طاقت تحمل آن را در خود نیابند و این قسم آسانی آنحضرت را صلی الله علیه
و آله و سلم در سختی تحصیل کمالات بتوسیع صدر و فراخی حوصله عطا شد تا دل تنگ و ملول نشدند و هر کمال را با وجود سنوح
موانع و حدوث مزاحمات متنوعه بانتهامی او رسانند إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا یعنی بتحقیق همراه آن سختی آسانی
دیگر هم است و آن آسانی آسانی رفعت مقام و منزلت است زیرا که هر سختی اگر برای خدا تعالی است پس موجب
رفعت مقام و منزلت نزد او تعالی است و اگر برای بندگان است موجب اثبات حق خدمت و شفقت بر آن بنده می شود و دلالت
ارتفاع مرتبه و مقام آن سختی سهولت و آسانی تمام پیدا می کند چنانچه در ارباب دنیا متحقق و مجرب است و درین تقریر وارد
نشود سوالی که درین مقام مشهور است و آن اینست که لفظ مع در لغت عرب برای مقارنت و مصاحبت است پس
مقتضی اتحاد زمان باشد و اتحاد زمان عسر و یسر ممکن نیست که الضدان لا یجتمعان و توضیح جواب بر طبق قواعد دانشمندی آنست که
اجتماع دو ضد از جهتین متغایرتین ممکن است چنانچه گفته اند مسافر بیادر روزه داشتن اگرچه مشقت روزه است اما بسبب موافقت مسلمانان
آسان میگردد و مصیبت زده را اگرچه مشقت مصیبت است لیکن رسیدن بخشنودی الهی و دریافتن اجر سهولت است و اگر فقیر را
تنگدستی و فقر موجب مشقت دنیا است لیکن خلاصی از حساب دادن جمع و خرج مال در آخرت و مامون بودن از دزدان و قطاعان
طریق و مصادره ظالمان کمال سهولت است پس تواند بود که چیزی در یک زمان بجهتی عسر باشد و بجهتی دیگر یسر و بعضی از
ارباب تفسیر گفته اند که لفظ مع هرچند در اصل لغت برای مقارنت است لیکن چون چیزی پس از چیزی در زمان قریب
حاصل گردد و این اتصال قریب را مانند مقارنت اعتبار کرده این لفظ را در آنجا استعمال می کنند و این مقام از همان
قبیل است که سختی دنیا هرچند دراز و ممتد شود لیکن بسبب کمال اتصال آخرت بدنیا حکم مقارن دارد و تکرار این آیه دو وجه است
اول آنکه در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نزول این آیه شادان و خرم برآمدند و یاران را
فرمودند که خوش وقت شوید حق تعالی به هر سختی دنیا دو آسانی وعده فرموده است یکی در دنیا و یکی در آخرت چنانچه بعضی از
اهل حکمت باین معنی اشاره نموده اند درین بیت: اذا اشتدت بک البلوی ففکر فی الم نشرح فعسر بین یسرین اذا فکرته
فافرح یعنی چون شدت کند بر تو بلای پس تفکر کن در الم نشرح زیرا که یک عسر در میان دو یسر واقع است چون
در آن تفکر کنی پس خوش شو و شادمانی کن و در حدیث صحیح وارد است که لن یغلب عسر یسرین یعنی یک سختی بر دو آسانی
غالب نخواهد گردید اگر درینجا بخاطر کسی بگذرد که چنانچه یسر دو جا مذکور است عسر نیز دو جا مذکور است پس وحدت عسر و تعدد یسر
از کجا فهمیده شود جوابش آنکه اهل عربیت میگویند اگر نکره را بعد از نکره یا معرفه آرند مقتضی مغایرت می شود و اگر معرفه را

بعد از

بعد از نکره یا معرفه آرند مضمون آن اتحادی باشد چنانچه در ﴿ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول﴾ واضح است
و در ﴿جاء فی رجل فقال رجل﴾ نیز ظاهر پس عسر را دو بار معرفه آورده شد هر دو یکی و یسر را دو جا نکره آورده شد دو یسر فهمیده شد
وجه دوم آنکه تکرار برای تاکید است زیرا که در وقت سختی توقع آسانی نمی باشد پس مقام مقام آنست که گرفتاران
سختی حصول آسانی را بعد از آن سختی باور نکنند لهذا احتیاج بتاکید شد تقریر این مضمون گشته اند و هرگاه از تعداد انعامهای
خود بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فارغ شدند شکر این نعمت از آن جناب می خواست میفرمایند ﴿فاذا
فرغت فانصب﴾ یعنی چون فارغ شوی از ادای حقوق هر مرتبه و هر منصب که بتو داده ایم مثل نبوت و رسالت و ارشاد
و معرفت و خلافت کبری و قضا و افتا و احتساب و تعبد و ولایت و غیر ذلک پس رنج کش و محنت نما در یاد کردن خدا ﴿والی
ربک فارغب﴾ یعنی و بسوی پروردگار خود که ترا باین نوع پرورش کرده و بکمالی رسانیده که از کمالات افراد
بشری بالا تر است پس رغبت کن و غیر او را در نظر جا مده و بعضی از مفسرین چنین گفته اند که مراد آنست که چون از نماز
فرض فارغ شوی برای دنیا و آخرت خود دعا کن باقیماند درینجا سوالی که درین سوره اهل عربیت مذکور می کنند
و آن آنست که ﴿الم نشرح﴾ را بصیغه مضارع چرا آورند و معطوفات دیگر را مثل ﴿ووضعنا ورفعنا﴾ بصیغه ماضی
چرا ذکر کردند جوابش در تفسیر اشاره کرده شد که شرح صدر نعمت اولی است استفهام انکاری بر نفی آن متوجه کردند و بصیغه
مضارع آوردند تا دلالت بر تجدد شرح صدر نماید و وضع و رفع نعمت فرعی است که بسبب شرح صدر حاصل شد آنرا
بصیغه که دلالت بر استمرار نکند ادا فرمودند و اشاره باین شد که باین شرح از وضع و رفع فارغ شدیم گویا شرح صدر
که کرده شد وضع و رفع هم رو بعمل آمد چه این وضع و رفع ثمره همان شرح است والله اعلم

## سورة التین

مکی است هشت آیت سی و چهار کلمه صد و پنجاه حرف است و این سوره را سوره تین ازانجهت نامیده اند که تین در لغت
عرب میوه انجیر را گویند و انجیر جامع ترین میوه ها است چنانچه بدن انسان جامع ترین ابدان است و بجهت همین جامعیت مستحق
فیضان وحی گردیده که جامع کمالات است پس مشابهه بالفاظ قرآن که متضمن اسرار جامعه اند و منظور درین سوره اثبات
شرع و معاد بتاکید تمام است لهذا در اول این سوره چهار قسم مذکور است ﴿بسم الله الرحمن الرحیم﴾
﴿والتین﴾ یعنی قسم بانجیر و انجیر را درمیان میوه ها خصوصیتی است ظاهر و خصوصیتی است باطن اما خصوصیت ظاهرش پس
آنست که هم غذا است و هم دوا است و هم میوه است زیرا که او طعامی است لطیف سریع الهضم ملین طبع و سوء هضمها
از درون بدن بطریق عرق بیرون می آرد لهذا با وجود حرارت تب را فائده می کند و بلغم را تحلیل می نماید و گرده و مثانه را
از ریگ پاک می کند و بدن را فربهی می سازد و مسام را تفتیح می کند و در ازاله سده کبد و طحال بی نظیر است و اصحاب اینها

میوه آن است که تمام آن خورده میشود و خسته ندارد که باید انداخت بر مثال قرآن که همه لب است نه قشر تا قشری دارد و نه استخوانی الا حقیقی
در حدیث شریف وارد است که شخصی برای آنحضرت صلعم طبقی پر از انجیر بطریق هدیه پیش آورد و آنحضرت صلعم از آن تناول نمودند
و بیاران نیز ارشاد شد که تناول بکنید ازین میوه و فرمودند که اگر بگویم میوه از بهشت نازل شده است در حق همین میوه توانم گفت
زیرا که این میوه خسته ندارد و میوه های بهشت همچنین است پس بخورید آنرا که قطع ماده بواسیر میکند و از درد نقرس نافع می‌شود
و از حضرت امام علی بن موسی الرضا رض منقول است که مداومت خوردن انجیر بوی بد دهان را دفع می کند و موی سر را دراز
می سازد و از فالج امان می بخشد و نیز از عجایب این میوه آن است که بقدر یک لقمه معتدل او را آفریده اند تا هیچ وجه در خوردن
آن کلفت و مشقت نباشد و اما خصوصیت باطن او پس از انجمله آن است که مشابهت تمام دارد با ارباب کمال زیرا که ظاهر و باطنش
یکسان است خسته ندارد و آخور نمی اندازد بخلاف میوه های دیگر که ظاهر آنها خوردنی و باطن آنها انداختنی است و نیز درخت این میوه
درختی است که کمال خود را قبل از دعوی اظهار میکند اول میوه می آرد و بعد از آن شگوفه بخلاف میوه های دیگر که درختان آنها اول
خود را به برگ و شگوفه آراسته می نمایند و بعد از آن بار می آرند پس این درخت گویا صفت ایثار دارد که اول غیر خود را نفع میرساند بعد از آن
فکر آراستگی خود میکند و درختان دیگر مانند ارباب معاملات اند که اول خود را می آرایند بعد از آن بدیگران نفع میرسانند و نیز فیضی که
این میوه دارد در میوه های دیگر نیست که در یک سال چند بار میوه می آرد و معهذا این میوه را مناسبتی است بانسان زیرا که حضرت
آدم علیه السلام را چون در بهشت بارتکاب معصیت جامه های بهشتی از بر کشیدند برهنه و مکشوف العورت شدند چون نزد هر درخت
برای گرفتن برگ میرسیدند تا شرمگاه خود را بپوشند هر درخت سر میکشید و برگ نمیداد چون نزدیک این درخت رسیدند سر کشیده
برگ بسیار از آن گرفته شرمگاه خود را بپوشیدند و آنچه بعضی ارباب فلاحت گفته اند که درخت کامل آن است که ده چیز را جامع باشد بیخ و شاخ
و برگ و گل و میوه و خسته و صمغ و کیفیت و قشر و عصاره مثل خرما و هر چه ازین ده چیز کمتر داشته باشد ناقص است پس انجیر که خسته ندارد ناقص باشد
جوابش آن است که این نقصان عین کمال است چه استخوان بکار نمی آید انداختنی است پس نبودن آن بهتر از بودن باشد
بهر حال بنظر به جامعیت فوائد و بی ضرری قسم بآن خورده اند و مناسبت آنرا با جامعیت انسان مراعات فرموده .
وَالزَّيْتُوْنِ و قسم بدرخت زیتون که ثمره آن را نیز زیتون گویند و آن نیز جامع فوائد بسیار است هم ظاهر و هم در باطن اما در
ظاهر پس از آن جمله آن است که ثمره او را چون برسد که چهار کرده بکار برند قوت معده دهد و اشتها را افزون سازد و
زیتون پخته را چون در غذا استعمال کنند غذا بسیار دهد و بدن را فربه نماید و قوت مجامعت را زیاده کند و چون
مغز استخوان زیتون را با پیه و آرد بیامیزند و بر برص طلا نمایند برص را دور کنند و عصاره زیتون را چون نطول
نمایند سیلان رحم را نافع شود و نمک آبی که زیتون را در آن انداخته باشند چون بدان مضمضه کنند بن دندان را محکم کند و آنچه در انجیر از

فواید جمع است که هم غذاست و هم فاکهه و هم دوا و در زیتون نیز موجود است مع شی زائد و آن آنست که زیتون باقی ماند
در از نفع میماند باین طریق که آنچه خام از وی می افتد از آن روغن میکشند و آن را زیت الانفاق میگویند و در روشن کردن چراغ
و قنادیل بکار میبرند و روشنی او بغایت صافی و لطیف می باشد که در روغن های دیگر آن قسم نیست و آنچه پخته و رسیده میشود
از آن نیز روغن میکشند و او را زیت الطیب نامند بوی خوش دارد و در منافع بیعدیل است برای گشادن قولنج و سده ها و اسهال
مانند دهن الخروع یعنی روغن بیدانجیر و در طلا و ضماد مثل روغن گل بجهت شری و جمره و جرب و قوبا و صداع و محافظت سیاهی موی و از
درد نقرس و اوجاع مفاصل و ازاله بلغم و رطوبت غلیظ که در اعصاب بهم میرسد بسیار مفید است و بر گزندگی عقرب نیز نهادن آن افاده میدهد
و اما در باطن پس از آنجمله است نورانیت و اشراق عظیم که بعد از روغن ساختن بدان بهم میرسد و بآن خصوصیت باطنی مناسبتی تمام
با رباب کمال دارد که چون بمسود حیات خود را در بوته ریاضت گداخته و در تلطیف روح کوشیده رقتی پیدا میکنند نورانیت و اشراق
عظیم بهم میرسانند و معهذا نور روغنش از امتزاج ظلمت دخانیه خیلی صاف میباشد بر مثال نورانیت ارواح کامله بخلاف روغنهای
دیگر که مثل اصحاب ریاضت باطله ممزوج به ظلمت دخانیه میباشند و نیز مناسب تمام دارد باصحاب فکر و استدلال که مواد معلومات
را در قوت فکریه باختیار صالات داده گداخت می نمایند تا موجب اشراق و نورانیت گشته در مطالع حقایق اشیا چون روشنی چراغ
بکار برند و نیز مناسبت تمام دارد با الفاظ قرآن که هرگاه معانی آن الفاظ را از ملابس لفظیه تجرید نمایند اشراق و نور
حقایق الهی تابش و لمعان نماید و از آن جمله آن است که هیچ درخت در عالم آن قدر عمر دراز ندارد که این درخت دارد و در فلسطین
شهریست معمور و مشهور در اقلیم شام درختهای زیتون نشانده یونانیان تا حال موجود است و یونانیان در عهد سکندر
و دارا آن دیار را و امشده بودند پس هر درختی از آن درختها این تاریخ قریب به دو هزار سال میرسد و از آنجمله آنست
که بیشتر نبت این درخت بلاد شام است که منزل انبیا و مقام اولیاست و از آن جمله آنست که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام
این درخت را دعای برکت کرده اند و از آن جمله آن است که در قرآن مجید آن درخت را شجره مبارکه نامیده اند
و از آن جمله آنست که اهل تعبیر نوشته اند که هر که خود را در خواب ببیند که برگ زیتون را در دست گرفته است او را
بشارت است با آنکه بعروه وثقی تمسک خواهد نمود و مریضی نزد ابن سیرین که رئیس المعبرین بود آمد و گفت که مرا در خواب نموده
اند که از هر دو لا بخور ابن سیرین گفت که از میوه زیتون بخور زیرا که در حق او در قرآن مجید لا شرقیة و لا غربیة وارد شده
و در حدیث شریف است که کلوا الزیت وادهنوا به فانه من شجرة مبارکة یعنی بخورید از روغن زیت و مالش کنید
بآن بدن خود را زیرا که آن روغن گرفته شده است از درخت با برکت بالجمله درین قسم ترقی واقع شد
نسبت بقسم اول زیرا که در قسم اول انجیر را یاد فرمودند که منافع ظاهر دارد و بی نورانیت باطن و درین قسم

قسم زیتون

قسم زیتون را ذکر کردند که بهرهٔ منافع ظاهر نور اینست باطن نیز دارد پس مناسبت او با کمال انسانی بیشتر شد و طور
سینین و قسم کوه درخت ناک باید دانست که طور در لغت کوه را گویند و کوه دو قسم می باشد اول درخت ناک که
بهائی روان دارد و بسبب آن آن کوه درختان بسیار در آن می رویند و از اقسام میوه چهار مغز و حب الملوک که آنرا در لغت هندی
چرونجی نامند و انجیر و زیتون و دیگر اشجار کبار خصوصا درخت سال بسیار در آن خود روی شوند و ادویه و عقاقیر و مصالح مرهم
و جدوار و سموم و اقسام نباتات از نافع و ضار در آن هجوم می کنند و جانوران عجیب مثل گوزن و آهوی مشک و مرغ زرین
و دیگر اقسام بسیار در آن پیدا می شوند و از جنس معادن بلور و شب و دیگر اقسام بسیار شگون می گردند پس جامعیت این قسم
کوه خیلی بمرتبه اعلی می رسد که هم اقسام نباتات دارد و هم اقسام حیوانات و ارواح خبیثه از دیو و پری نیز درین قسم کوه ها
بسیار می باشند و افراد انسانی نیز برای انتفاع باین چیزها در آنجا سکونت می ورزند پس جامعیتی بهم می رسد که در هیچ جا عشر عشیر آن
نشود ازین گذشته لیکن با وصف این جامعیت هر کوه درخت ناک از تجلی الهی خالی است چون درین قسم کوه تجلی الهی نیز حاصل شده
جامعیت اتم بهم رسید و این قسم کوه درخت ناک کوهی است در میان ایله و مدین و مصر که آنرا کوه فلسطین گویند و حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام را در آن کوه تجلی الهی مشرف ساختند و ندای انی انا الله رب العالمین از آن کوه بگوش ایشان رسانیدند و رتبه کلیمی
ایشان را در آن کوه حاصل شد بعد ازین قصه نیز حضرت موسی در آن کوه رفته برای مناجات چله ها کشیده اند و عبادتها نموده
و الواح توریت را از جناب خداوندی در همان کوه یافته پس آن کوه با وجود جامعیت ظاهر اسرار وحی موسوی و انوار عبادات ایشان را
نیز جامع شد و سری و نوری که در آن کوه تجلی فرموده حضرت موسی علیه السلام را بی هوش ساخت آن قدر در آن بقعه مستقر و منضم ماند
که علی مر الدهور و الازمان برای تقرب تابعان حضرت موسی ابدا الآبدین ایشان کافی شد پس مبدأ و منتهای انوار موسوی که تمام
بنی اسرائیل بآن منور و مهذب شدند همان کوه مبارک است و لهذا درین قسم نسبت بقسم سابق ترقی فرمودند زیرا که در زیتون است او
نور عنصری است و نوری که درین کوه تجلی فرموده و اعضای او را ریزه ریزه و پاره پاره ساخت نور الهی بود که علی مر الدهور و الازمان
اثر آن باقی ماند و نهال کمال موسوی را تا به ابد از آن سیراب داشتند دوم کوه خشک که درخت و آب ندارد و آن کوه مشابه جسم مرده
انسان است که بظاهر انسان می نماید و در باطن هیچ کیفیت انسانی ندارد و لهذا قابل قسم نشد برای احتراز از آن لفظ سینین
فرموده و هر چند در اصل لغت طور سینین هر کوه درخت ناک را می توان گفت لیکن در عرف این لفظ خاص بهمان کوه موسوی
که بر وی تجلی الهی واقع شد لفظ سینین از لغت نبط است که مزارعان اقلیم شام اند و این لفظ را عربان بانواع تصرف
استعمال کنند گاه سینین گویند و گاهی سینا بفتح سین چنانچه در سوره قد افلح واقع است و گاهی سینا بکسر سین چنانچه
ابو عمرو و نافع و ابن کثیر می خوانند و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از تین مسجد اصحاب کهف است که در حوالی آن درخت انجیر

دوم از اقسام معادن

بسیار است و مراد از زیتون مسجد بیت المقدس است که در حوالی آن این درخت بسیار است و بعضی گفته اند که مراد از زیتون
طور زیتا است که کوهی است بر شرقی بیت المقدس مشرف بر مسجد اقصی و در حدیث شریف وارد است که چون حضرت
صفیه رضی الله عنها زوجه مطهره آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم برای زیارت بیت المقدس تشریف بردند و از نماز در
مسجد الاقصی فارغ شدند از آن مسجد برآمده بر کوه طور زیتا صعود فرمودند و در آنجا نیز نماز گزاردند و بر کناره آن کوه
استاده ارشاد کردند که از همین جا بروز قیامت مردم متفرق شوند پاره به بهشت روند و پاره به دوزخ و این همان کوهی
است که حضرت عیسی را از اینجا به آسمان بردند و آن مکان را نصاری تعظیم بسیار میکردند و میکنند و بر سر آن کوه هیلانه
نام فرنگی زنی کنیسه بنا کرده بود و در میان آن کنیسه قبه ساخته که آن را مصعد عیسی علیه السلام می گفتند رفته رفته آن کنیسه
منهدم شد لیکن بالفعل در آن کوه درخت خرنوب نبطی است که متصل آن مسجد می ساخته اند و بانی آن مسجد بخاری است
بعضی مردم بسیار برای زیارت آن مکان می روند و آن درخت را شجرة العشره میگویند و چون سلطان صلاح الدین بیت المقدس را
از دست فرنگیان فتح کرده استخلاص نمود تمام زمین طور زیتا را به شیخ علی هکاری یا بسویه تقسیم نموده وقف نمود و این قصه در ماه
ذی الحجه سال پانصد و هشتاد و چهار واقع شد و آن زمین تا حال در دست ذریات شیخین مذکورین است پس به منصوبیت قسم موسوی
یاد کردند که محل انوار ولایت اصحاب کهف است که آن مردم اول گروه اولیا اند که راه فنا پیموده اند بعد از آن از نبوت عیسوی
قسم خوردند بعد از آن بمحل انوار موسوی قسم یاد کردند بعد از آن میفرمایند وَهٰذَا الْبَلَدِ الْاَمِیْنِ یعنی قسم باین
شهر با امانت یا امن مراد از این شهر مکه معظمه است که در جامعیت بنهایت رسیده زیرا که در این شهر انواع مردم از سپاهی
و تاجر و اهل حرفه و غنی و فقیر و زن و مرد و دیگر اصناف جامع می باشند و بادشاه و حاکم و مکانات متبرکه از منشا بعضی و مولد
اولیا و انبیا و معابد بزرگان و مساجد خیر نیز موجود می باشند و اقسام نباتات و انواع جانوران از طیور و بهائم در آن بدوره
می باشند لیکن در هیچ شهر خانه خدا که مهبط تجلی دائمی مستقر باشد و قبله عبادت خلائق افتد نیست دیگر این شهر یعنی مکه معظمه که
این معنی او را نیز نصیب شده و باین سبب او را جامعیت اتم میسر آمده و با این همه مولد و مبعث خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم
است پس جامع اسرار وحی محمدی است و انوار نبوت و ولایت آنجناب به آن بلد لمعان و تابش دارند و آن نبوت و ولایت
جامع ترین نبوات و ولایات است پس در این قسم ترقی عظیم واقع شد در بیان جمعیت نسبت قسمهای سابق گویا این قسم جمعیت
جمعیتی است که اسرار عالم اسفل و عالم اعلی را خود فرو گرفته و در حقایق و خلق آمیختگی و امتزاج داده و این شهر که شهری است
مستطیل که طول او از عرض زیاده تر دارد و کوه ها برگرد اگرد او مانند قلعه واقع شده اند و باوجود این حالت کوه ها
طرف دیوار شهر پناه نیز برای آن شهر ساخته شده است دیواری که جانب شرق است معروف به دیوار باب معلات است

که اکنون شهر بند آن شهر است و دیواری که در جهت مغرب و پاره از شمال مقابل مدینه مقدسه نبویه است آن را سور
باب الشبیکه گویند و دیواری که در جانب یمن است آن را سور باب الیمن و سور باب الماجن نیز نامند و تعمیر این هر سه
دیوار در سنه هشتصد و شانزده بحکم شریف آنجا که سید حسن بن عجلان بود واقع شده و طول و عرض آن شهر این است
که از باب معلات تا باب ماجن چهار هزار و چهارصد و هفتاد و دو ذراع است و از باب معلات تا باب شبیکه نیز بهمین مقدار با زیادت دو صد و بیست
ذراع است و کوههای که محیط این شهر اند دو کوه است یکی را ابوقبیس گویند و دیگری که به سنگ سرخ دارد و مقابل ابوقبیس است قعیقعان نامند و این
هر دو کوه را اخشبین گویند ابوقبیس را اخشب شرقی و قعیقعان را اخشب غربی گویند و در مکه معظمه بناهای بسیار و چشمه های جاری
و چاه های سبیل و حوضهای وقفی و حمامها نیز بسیار است و در زمان فاکهی که مورخ آن مقام است شانزده حمام گرم می شد و آن
شهر را دو قسم کرده اند معلات و مسفله و دار الخیزران نزدیک کوه صفا که بجانب یمین مکه است حد معلات است و دار العجله
که بجانب چپ مکه است علامت حد مسفله است و این شهر معظم و مکرم داخل ولایت حجاز است که در میان ولایت شام و
عراق و مصر و یمن واقع است و آن ولایت مشتمل است بر چند شهر که از آن جمله این شهر است و از آن جمله است مدینه منوره و از آن
جمله است یمامه و دیگر دیهات بسیار که باین هر سه شهر تعلق دارند و حد مکه معظمه از بعضی جوانب تا مسافت ده روز است خصوصا از جانب
یمن سرحدی که واقع است آن را صنکان (?) گویند و آن مسافت ده روزه است از مکه و از بعضی جوانب دیگر کمتر از آنست چنانچه از طرف راه
مدینه سرحد آن بقعه مبارکه موضعی است که او را خباده (?) بن ... نامند و آن جهی است در میان عسفان و مر که بمسافت یک و نیم
روز است و از جانب عراق موضعی است که او را عمیر (?) گویند و آن نیز بهمین قدر مسافت دارد و گرداگرد مکه معظمه حد حرم است
که در آنجا شکار کردن و درخت را بریدن درست نیست و اگر احیانا از کسی شکار یا بریدن درخت در آن مکان واقع شود بر وی
کفاره می آید و حد حرم از دیوار باب مسجد الحرام که معروف بباب بنی شیبه است تا دو مناره که به سمت عرفه بر حد حرم
منصوب ساخته اند سی و هفت هزار و دو صد و ده ذراع است و از باب المعلات تا همان دو مناره سی و پنج هزار و هشتاد
و سه ذراع است و در جانب عراق تا دو مناره که بر راه وادی نخله بنا نموده اند بست و هفت هزار و یک صد و پنجاه و دو
ذراع است و از باب المعلات تا هر دو مناره مذکوره بست و پنج هزار و بست و پنج ذراع است و از جانب تنعیم که به سمت مدینه
منوره واقع است حد حرم دوازده هزار و چهارصد و بست ذراع است و از جانب یمن از دیوار باب ابراهیم تا علامات
که در آن جهت که نیز سمت یمن است بست و دو هزار و هشتصد و هفتاد و شش ذراع است و به حساب کرده اند و در حرم را ...
نوشته اند والله اعلم و از خصوصیات حرم آنست که مذکور شد یعنی جانوران شکاری را در آنجا شکار کردن حرام است و نه از سایه
آب که می رانند (?) و درخت و نبات آنجا بریدن و کندن برگ کندن جایز نیست مگر اذخر و سنا که بنابر ضرورت آن را جایز داشته اند و نیز آدمی را ...

ف: بعض خصوصیات حرم شریف

در آن بقعه مواخذه میشود بخلاف مکانات دیگر و طاعات و عبادات در آن مکان مضاعف میشوند چنانچه از حسن بصری
رضی الله عنه منقول است که روزه یکروز در مکه برابر صد هزار روزه است و یک درهم تصدق کسی در آن بقعه مبارکه
برابر صد هزار درهم است و در مستدرک حاکم از ابن عباس نقل کرده که حسنات الحرم کل حسنة بمائة الف حسنة یعنی
نیکی که در حرم کرده شود برابر صد هزار نیکی است و نیز هر که در مکه بمیرد شرف و بزرگی او را حاصل شود چنانچه در حدیث شریف
واقع شده که من مات بمکة بعثه الله تعالی فی الآمنین یوم القیمة و نیز در حدیث ابن عمر واقع است که من مات بمکة فکانما مات فی السماء
الدنیا و نیز از آیات عظام که در آن بقعه محسوس و مشاهده است آن است که اگر درنده مثل گرگ و پلنگ در پی جانوری میدود
و آن جانور داخل حد حرم میشود درنده باز گشته میرود و درنده اصلا داخل حد حرم نمیشود و نیز میان حرم مردم آهوان و سباع درنده
را باهم مختلط و مستأنس دیده اند و نیز جانوران پرنده چون در پریدن مقابل خانه کعبه میرسند به راست و چپ منحرف میشوند
بالای آن خانه نمیگذرند و این آیت همیشه در نظر مردم جلوه گر است و نیز آب چاه زمزم در شب برات بحدی میجوشد
که قریب بلب چاه میرسد و نیز آب زمزم را خاصیتی است که شکم مردم را سیر میکند و بجای طعام قایم مے شود و بالجمله
این شهر مبارک بسبب کمال خاصیت به نهایت مرتبه علو شان رسیده است لهذا قسم یاد در ین سوره باین شهر ختم
فرموده مطلب بیان میفرمایند که ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾ یعنی قسم باین چهار چیز بزرگ مدعا است که هر آئینه
ما پیدا کرده ایم انسان را در بهترین صورتے و ترکیبی چه اگر صورت ظاهر او را به بینید بکمال حسن و جمال موصوف است هم
از راه استقامت قامت و هم از راه خوبی اعضا و تناسب اجزا که دنش نه چون گردن شتر دراز و نه چون گردن سگ
پشت کوتاه و بینی اش نه چون خرطوم فیل دراز و نه چون بینی دیگر جانوران بهائم معدوم و تمامے علی هذا القیاس در جمیع اعضا
تامل باید کرد و خوبی و حسن و جمال او را قیاس میباید کرد لهذا در وقت امام شافعی رحمة الله علیه که شخصی بزن خود گفته بود که
ان لم تکونی احسن من القمر فانت طالق یعنی اگر نباشی تو بهتر از ماه تو را طلاق داده ام و علمای زمانه متحیر شدند و بوقوع طلاق حکم
کردند و چون استفتا پیش حضرت امام شافعی رح رسید فرمودند که طلاق واقع نمیشود زیرا که زن او از جنس انسان است و انسان را حق جل و
علی فرموده است که من او را در حسن صورت پیدا کرده ام اگر ماه صورتی بهتر ازین میداشت او را جز احسن تقویم وصف میفرمود و نعم
ما قیل ما انت یا وجها یامن تشبیهها بالشمس و البدر لابل انت احسنها من این للشمس خال فوق وجنتها و مضحک من نظام الدر فیها من این
للبدر اجفان مکحلة بالسحر و التیه یجری فی محاجرها و ظاهر است که در [illegible] تا دستی چیزی نگرفت و در ین نسخه جامع دقایق التصویر و تشکیلات
مندرج و منطوی است چنانچه گفته اند من ماه ندیده ام کله دار من سرو ندیده ام قبا پوش و هم از آن جهت که هیچ صورت
در دنیا قابل عبادات کثیره نیست مثل صورت آدمی قیام و رکوع و سجود همه از وی توانند شد و اگر در بستان

حسن داد

بیان بعضی از صفات مکه معظمه

حسن و تفصیل آن پرداخته شود از عالم تشریح مجلدات نقل باید کرد لهذا ازین صوب عنان قلم را معطوف داشتن صواب است
و اکتفا باین اجمال کنند که عالم انسانی نسخهٔ جامعه مشتمل و پیچیده شده است عالم شهوت و عالم غضب و عالم وهم و عالم خیال و برین چهار
عالم را زیر حکم حاکم غیبی که عقل است مسخر ساخته و آن حاکم را روشنائی بصارت مشعل نورانی شرع بخشیده تا نیک و بد او خیر
و شر را بآن نور دریافت نماید و هرگاه حکم آن حاکم برین چهار عالم غالب باشد باعلای مراتب کمال و جامعیت میرسد و آنچه از
هیچ یک از عوالم منفرده حصول آن متوقع نبود ازین نسخهٔ جامعه حاصل شود مثل خاصیت معجون مرکب که از هر مفردات آن مرکب متوقع
الحصول نمی‌باشد لیکن غلبهٔ این حاکم محض بتائید غیبی و توفیق آسمانی است و لهذا هر کس را میسر نیست چنانچه میفرمایند

ثُمَّ رَدَدْنَاهُ پس باز گردانیدیم او را یعنی این قسم مخلوق عجیب را که باین مرتبه نواختیم از جهت قصور او در انتظام
کارخانهٔ عقل و دیگر رعایای او از شهوت و غضب و وهم و خیال أَسْفَلَ سَافِلِينَ یعنی پست‌ترین پستیان که از بهائم نیز در می
گذرد و آن قسم در دام شهوت و غضب گرفتار میگردد و در بند وهم و خیال مقید میشود و کمتر شده از همه مخلوقات [illegible]
دیگر را اگرچه استعداد تحصیل کمالات نیست اما مواخذه و عقاب نیز نیست و این مخلوق را با وجود استعداد تحصیل کمالات در
صورت حرمان مواخذهٔ ابدی و عقاب جاودانی در پیش است إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا یعنی مگر کسانیکه ایمان آوردند و عقل خود را
بر خیالات و اوهام خود غالب کردند وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ یعنی و عملهای صالح کردند و عقل خود را بر شهوت و غضب
غالب ساختند و مجاهدهٔ عظیم نمودند فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ یعنی پس ایشان راست اجری غیر منقطع اگرچه بظاهر مجاهدهٔ
ایشان بسبب بیماری و پیری و موت منقطع شود اما کیفیتی که در روح ایشان بسبب استقامت قوی بهم رسیده است روز بروز در
ترقی است و دم بدم ثواب خطیر در مقابلهٔ آن ترقی خواهند یافت چنانچه در حدیث شریف وارد است که بندهٔ مومن چون طریقهٔ
نیک داشته باشد در دین و آن طریقه از وی بسبب پیری یا مسافری یا بیماری فوت شود حق تعالی فرشتگان کاتب الحسنات را
میفرماید که در جریدهٔ اعمال این شخص ثواب آن طاعات و نیکیها که پیشتر می‌کرد بنویسید و ثواب او را ازو باز ندارید بلکه در بعضی
روایات وارد است که بعد مردن نیز فرشتگان را میفرمایند که نزد گور او به تسبیح و تکبیر و تحمید مشغول باشید و آن همه را بنام
آن بنده بنویسید تا آنکه روز جزا است از قبر برخیزد و این خزانهٔ وافر را تصرف نماید و بعضی مفسرین آیت ثم رددناه اسفل سافلین
را بر حالت شیخوخت و خرافت حمل نموده اند که در آنحالت انسان متبدل الصورت و مختل القوی میگردد و پشتش چون کمان
دوتا می‌گردد و استقامت قامت بهم میشود و موی سر و بدن او سفید شده صورت مبروص می‌نماید و شکن‌هائی که در روی
می افتند در کمال قبح نمودار میگردد و دندان افتاده صورت دهان بد نظر می آید لیکن برین معنی را استثنای إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مناسب نیست مگر آنکه استثنا را منقطع انگارند و در آن تکلف است و چون ازین آیات معلوم شد که حقیقت

غالب کردن عقل بر بنا بر قوتست از شهوت و غضب و وهم و خیال و عقل را بنور شرع منور کردن پس در تکذیب دین
وجهی نماند چه حسن صورت معنوی انسان عین دین است و آن حسن هر کسی را مطلوب و مرغوب لهذا در مقام رد این تکذیب
میفرمایند که فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ یعنی پس چه چیز باعث تکذیب تو می شود ای آدمی بعد از وضوح این مقدمات
بدین حاصل آنکه چون حقیقت صورت معنوی خود را دریافتی و دانستی که حسن آن صورت موقوف بر این است که اول عقل را
بنور شرع منور سازی بعد از آن او را به قوای خود حاکم کنی پس وجهی در تکذیب دین نماند زیرا که نور دین است که بآن عقل مستعد
میشود چه عقل بمنزله بصر است و نور دین بمثابه شعاع آفتاب اگر شعاع آفتاب در میان نباشد بصر آدمی هیچ کار نکشاید پس نور دین از
ضروریات کمال صورت معنوی انسان است و همچنان که انسان بسبب اختلال صورت حسی از انسانیت می برآید و بصورت
حیوانات مسخ میشود همچنان باختلال صورت معنوی از آن هم برآید و مسخ معنوی میگردد و هرکه خروج خود را از انسانیت
و دخول خود را در حیوانیت روا دارد و اگر از راه فساد مزاج کسی خواهد که رغبت بصورت حیوانیت نماید او را باین مقدمه توان
فهمانید که أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ آیا نیست خدا تعالی حکم کننده تر حاکمان و چون حاکمان دیگر رعایای خود نمی پسندند که
از فرقه بفرقه دیگر انتقال نمایند یا از مرتبه اعلی بمرتبه اسفل تنزل کنند حق تعالی چرا این حرکت را خواهد پسندید که خلاف حکمت است
و محتمل است که دین را بمعنی جزا بگیریم و در آن صورت ربط این آیات و ما سبق باین طریق توان فهمید که سوای قدرت حق تعالی
بتحویل احوال از ابتدای خلقت انسان که نطفه بود تا آنکه در خلقت بکمال اعتدال و حسن صورت رسید و حسن معنوی بداد عقل
و تنویر آن بنور شرع یافته بخشید باز یکبار بعضی افراد او را آنقدر تنزل فاحش داد که بدتر از بهایم آدمی ظاهر گشت
پس دادن جزا در روز قیامت و زنده کردن مردگان و تقلیب احوال که سرکشان و بدکاران را بسبب جزا این بدکاران مرتبه بلند رسانیدن
چه بعید باشد و این قدر که مذکور شد در تجویز وقوع جزا نظر بقدرت او تعالی کافی نیست اگر نظر بحکمت و عدالت او نمائید
و بدانید که جزای نیک به نیکان رسانیدن و فرق در میان نیکوکار و بدکار نمودن در عالم حکمت و عدالت از واجبات است پس جزا
نیز بسیار ضروری ست چنانچه أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ اشاره بهمین مقدمه است پس امر جزا نظر بقدرت ممکن الوقوع است
و نظر بحکمت و عدالت واجب الوقوع و در حدیث شریف آمده است که هر که سوره التین بخواند و باین آیت برسد که أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ
باید بگوید بَلَى وَأَنَا عَلَى ذَلِكَ مِنَ الشَّاهِدِينَ یعنی آری تو حاکم ترین حاکمانی و من نیز برین از گواهانم و در حدیث
شریف است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در نماز عشا این سوره را بارها خوانده اند و حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی
نیز این سوره را در مواجهه کعبه در نماز فریضه می خواندند تا اشاره باشد به بزرگی حرم که بآن درین سوره قسم خورده اند والله اعلم
بالصواب سوره اقرا مکی است نوزده آیت هفتاد و دو کلمه صد و [illegible] و هشتاد حرف است و این سوره را سوره علق

نیز نامند زیرا که درین سوره مذکور است که آدمی را از علق یعنی خون بسته و منجمد شده آفریده اند و این مذکور دلالت میکند
که حق تعالی برحمت خود ذلیل را عزیز میسازد چنانچه خون بسته را که در نهایت مرتبهٔ ذلت واقع است بصورت انسان و بنفخ
روح انسانی در دو کمال عزت داده است همچنین آدمی را با وجود کمال ذلت و افتقار بانزال قرآن و تعلیم وحی عزت میدهد
و استبعادی که کافران را درین امر دغدغه میکرد بملاحظهٔ ابتدای خلقت انسان از خون دفع می گردد و این سوره را
اکثر مفسرین ❊ اول ما نزل من القرآن ❊ گفته اند و آنچه از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است که
اول ما نزل من القرآن ❊ فاتحة الکتاب است و آنچه از جابر بن عبد الله مروی است که اول ما نزل سوره مدثر است بظاهر
مخالف این می‌نماید لیکن تطبیق هر سه قول باین طریق است اول حقیقی پنج آیت ازین سوره است بعد از ان برای تعلیم نماز
سوره فاتحه نازل شد و بعد از فترت وحی اول چیزی که نازل شد سوره مدثر بود من بعد نزول قرآن علی سبیل التواتر واقع
گشت پس کسی که سوره مدثر اول ما نزل گفته است گویا اول نزول متصل و متواتر مراد داشته است و نزول این سوره
برای تمهید نزول باقی قرآن گردانیده و نزول سوره فاتحه را برای تعلیم مناجات قرار داده و تبلیغ را از نزول سوره مدثر
آغاز نهاده و هر که سوره فاتحه را اول ما نزل گفته باین معنی گفته که اول چیزی که تقرب بآن و تعبد بتلاوت آن واقع شد
همین سوره بود و سوره اقرأ مخصوص برای تعلیم شیوهٔ قرائت و آموختن و ورزش تلاوت نزول یافته بود و کیفیت نزول این سوره
آن است که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را اول چیزی که از علامات وحی پیدا شد خوابهای راست بود که هر چه بشب
در خواب میدیدند در روز بعینه واقع می شد بعد از آن حب خلوت و گوشه نشینی بر خاطر مبارک ایشان غالب آمد و بکوه حرا که
متصل شهر مکه معظمه است تشریف برده غاری را برای خلوت خود مقرر فرمودند و در آن غار آذوقه چند روزه همراه گرفته
تنها می نشستند و حمد و ثنا و تسبیح و تهلیل حق تعالی می فرمودند تا آنکه آذوقه تمام میشد باز بدولتخانه مراجعت میفرمودند و یکدو روز
در خانه توقف نموده حقوق اهل و عیال ادا کرده آذوقه دیگر همراه گرفته در همان غار باز داخل میشدند و مدت اقامت آنحضرت در آن غار گاهی کمتر
از یک ماه میشد و گاهی علی سبیل الندرت تا یکماه نیز در همان جا گذرانیده اند روزی در ایام خلوت از آن غار برآمده برای شست و شوی
بدن و دست و پا بر لب آبی ایستاده بودند که ناگاه حضرت جبرائیل علیه السلام از هوا ندا کردند که یا محمد صلعم آنحضرت بسوی بالا نگاه کردند
هیچکس را ندیدند بار دوم و سوم نیز همین قسم آواز آمد و ایشان متحیر شده بچپ و راست نگاه میکردند که یکبار شخصی نورانی چون آفتاب روشن تاجی
از نور بر سر نهاده و حله سبز براق پوشیده بصورت آدمی در آنحضرت صلعم رسیده و آن حضرت را گفت که بخوان و در بعضی روایات آمده که در دست آن
بزرگ قطعهٔ از حریر سبز بود که در وی چیزی نوشته بود آن قطعه را بآنحضرت نمود و گفت بخوان آنحضرت فرمودند من صورت حرف را نمی شناسم خواندن نتوانم آن بزرگ
باز گفت که بخوان و آنحضرت را در بر گرفت و بقوت تمام افشرد تا آنکه حضرت را مشقت عظیم بسبب افشردن او لاحق گشت و عرق کردند بار دیگر همچنین ...

اقرأ باسم ربک الذی خلق تا ما لم یعلم این آیات شد و ذہن آنحضرت صلعم نشست انہارا یاد گرفتند و در بعضی روایات آمده که ہمان روز بزرگ
بعد از تعلیم این آیات پای خود را بر زمین زد و چشمه از آب روان پیدا شد آنحضرت را طریق طہارت و وضو و استنجا ہمه آموخت و دو
رکعت نماز تعلیم کرده سورهٔ فاتحه نیز آموخت تا در نماز میخوانده باشند بعد ازین واقعه آنحضرت صلعم از ہول این صدمه لرزان بخانه خود باز
گشتند و با حضرت خدیجه رضی الله عنها که در آن وقت منکوحه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود فرمودند که بالاپوش بر من بپیچید از بید
تا لرزه من دفع شود حضرت خدیجه از کیفیت حال پرسیدند آنحضرت تمام ماجرا را با ایشان بیان کرده فرمودند که من بر جان
خود میترسم که مبادا ازین صدمه سخت ہلاک شوم حضرت خدیجه رضی الله عنها عرض کردند که اصلا ترس نباید کرد زیرا که حق تعالی
در شما صفات رحمت خود را بوفور ظاہر فرموده است بر ضعیفان رحم میکنید و نزدیکان خود را باحسان و سلوک عزیز میدارید
و مہمانان را ضیافت مینمائید و مردم محتاج را در کارہا یاری میدہید کسی که باین مرتبه بر خلق الله رحم نماید مستحق رحمت الہی میگردد نه مستوجب غضب بعد
از آن حضرت خدیجه رضی الله عنها آنحضرت صلعم را پیش ورقه بن نوفل که عم زاده حضرت خدیجه بود و دین حضرت عیسی علیه السلام داشت و بر کتب عبرانی
و توریت و انجیل وقوف تمام داشت و ہم بزبان عربی ترجمه آنہا می نوشت بردند و گفتند ای برادر من از برادرزاده خود بشنو که چه حال بیان میکنند ورقه
بعد از شنیدن تمام قصه گفت که این شخص ناموس اکبر بوده است یعنی حضرت جبرئیل علیه السلام که در اصطلاح اہل کتاب ایشان را ناموس اکبر گویند و
ہمان ناموس است که از جانب خدا بر پیغمبران وحی می آرد و بر موسی ہم نیز نازل میشد پس شما شادمان باشید و ہیچ ترس بخاطر خود راه مدہید لیکن قدر این نعمت را
قوم تو نشناسند و ترا ایذا رسانند تا آنکه ازین شہر ترا برآورند کاش در آن وقت من زنده باشم که ترا امداد و نصرت نمایم و سعادت دو جہانی حاصل کنم بعد از آن
بچند روز ورقه فوت شد آنحضرت صلعم او را در خواب دیدند که جامہای سفید داشت و تعبیر نمودند که این بہشتی بود و درین قصه چند نکته است دریافت باید
کرد اول آنکه عادت تربیت در بنی آدم تدریج را اقتضا میکند پس اگر اول وہله آنحضرت صلعم را بوحی قرآن مشرف میساختند تحمل آن بطاقت نمی آمد لہذا به جا
اول در خواب که حالت غفلت ازین عالم است القای علوم جزئیه شروع فرمودند تا بمرور بعادت تلقی علوم از عالم غیب مانوس شوند و آہسته آہسته باین تعلیم خوگر
شوند دوم آنکه حق است که ایشان را در حالت یقظه و ہوشیاری انقطاع از زن و فرزند و خانمان بہم رسد تا بکلی متوجه بعالم غیب گردند این وقت ایشان را حب
خلوت و عزلت در خاطر افتاد و مکانی را برای ایشان تجویز کرد که در آن جا از خبث شر بیگانه باشند تا در وقت نزول وحی کسی بایشان گمان تہمت و تخمین بخاطر نگذراند
وقت نزول وحی صدمه شدید و لرزه و ترس در دل ایشان افگندند تا توہم تلبیس و تصنع کسی را پیدا نشود سوم آنکه تاثیر حضرت جبرئیل علیه السلام در روح ایشان بواسطه فشردن
و در بر گرفتن بنہایت مرتبه کمال ثابت و راسخ گردید زیرا که انواع تاثیر کاملان بغیر خود که آنرا در عرف اہل طریقت توجه نامند آن بچہار قسم منقسم است اول تاثیر انعکاسی که بمنزله
آنکه شخصی عطر خوب مالیده در مجلسی بیاید و بوی آن عطر در مشام ہمنشینان او تاثیر کند و بآن متلذذ شوند و این نوع اضعف انواع تاثیر است زیرا که اثر
آن تا مدت صحبت باقی است و بعد از آن ہیچ نمی ماند و دوم تاثیر القایی بمنزله آنکه شخصی فتیله و روغن در سکوره
مہیا کرده بیارد و شخصی دیگر آتش دارد آن فتیله را روشن کرده و در پس چراغ درست شود و این نوع تاثیر قوی

قوتی دارد

قوت دارد که بعد از صحبت افاده و استفاده نیز اثر آن باقی می ماند لیکن اگر مانعی قوی مثل باد تند و باران و غیر ذالک
طاری گردد اثر آن زایل شود و نیز تهذیب نفس و لطائف آن درین نوع تاثیر صورت نمی گیرد چنانچه ما کارگیرد و غیر فتیله و سکوره را
نقطه شعله اصلاح نمی تواند کرد سیوم تاثیر اصلاحی بمنزله آنکه آب را از دریا یا از چاه در خزانه جمع کنند و راه آن خزانه تا فواره
حوض از خس و خاشاک صاف نمایند و آب را بقوت تمام دران راه روان سازند تا فواره بجوش شود و اثر این قوی است از اثر
دو تاثیر سابق که اصلاح نفس و تهذیب لطائف نیز درین می باشد لیکن بقدر استعداد خزانه و مسافت راه فیضان می شود
نه بقدر چاه و دریا و معهذا اگر در خزانه آفتی میرسد از آن نقصان می پذیرد چهارم تاثیر اتحادی که شیخ روح خود را که حامل
کمالی است با روح مستفید بقوت تمام متحد سازد تا کمال روح شیخ بروح مستفید انتقال نماید و این قوی ترین انواع تاثیر است
چه ظاهر است که بحکم اتحاد و عینیت هر چه در روح شیخ است بروح تلمیذ میرسد و باز با حاجت استفاده نمی ماند و در اولیاء الله این قسم
تاثیر بندرت واقع شده از حضرت خواجه باقی بالله قدس سره منقول است که روزی در خانه ایشان چندکس مهمان شدند و ما حضر چیزی
موجود نبود اوقات حضرت خواجه در فکر ضیافت مهمانان مشوش شد و در تلاش ما حضر شدند اتفاقاً نانوائی متصل خانه ایشان
دوکان داشت ازین تشویش مطلع شده یک تغار نان خوب پخته با نهاری بتکلف در غین بخدمت ایشان آورد حضرت ایشان
باین سلوک او بسیار خوش شد فرمودند بخواه چه میخواهی او عرض کرد که مرا مثل خود سازید فرمودند تحمل این حالت نمی توانی کرد
چیزی دیگر بخواه او بر همین سوال اصرار داشت و خواجه اعراض میفرمودند تا آنکه الحاح او بسیار شد ناچار او را در حجره بردند و تاثیر اتحادی
بروی کردند چون از حجره برآمدند در میان خواجه و در میان نانوائی در صورت و شکل هیچ فرق نمانده بود مردم را امتیاز مشکل افتاد
اینقدر بود که حضرت هوشیار بودند و آن نانوائی بیهوش و بیخود آخر بعد سه روز در همین حالت سکر و بیهوشی بمرد رحمة الله علیه بالجمله تاثیر
حضرت جبرئیل علیه السلام درین فشردن تاثیر اتحادی بود که روح لطیف خود را از راه مسام بدن در بدن آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم داخل فرموده با روح مبارک متحد ساختند و چون شیر و شکر بهم آمیختند و حالتی عجیب در میان بشریت و ملکیت
پیدا شد که در بیان نمی آید سوم آنکه ورقه بن نوفل را که تسلی بخش آنجناب شده بود و شهادت بر نزول وحی داده جبرئیل
علیه السلام را شناخته و کمر همت بنصرت و امداد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بسته بود و از جهان برفتند تا کسی را گمان
نشود که این همه قصص و احوال دیگر از تواریخ آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم او تلقین نموده و یاد داده باشد و صحبت آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم با وی بعد ازین واقعه مستمر نماند و گنجائش این احتمال مطلق مسدود گردد و نیز امداد و نصرت آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم درین سه قوت برای اوایل کتاب استفاضات از ادیان سابقه نشود بهر وجه باستقلال بسر خود بیابند
بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربک یعنی بخوان کلام پروردگار خود را آید دگر بنام

بپروردگار

پروردگار خود زیرا که کلام قدیم الهی را آدمی بنفس خود نمی تواند خواند و در تخصیص لفظ رب باعتبار آنست که تربیت او تعالی
ترا ظاهر و هویداست و از سایر خلایق در تربیت ممتاز و مستثنائی بهمان اسمای الهی که در تربیت تو متصرف اند و در قرائت
کلام قدیم استمداد کن و اگر ترا دغدغه بخاطر رسد که کلام قدیم را چه قسم توان خواند زیرا که خواندن ما حادث و نو پیدا است
و آن قدیم و ازلی پس دیگر یک صفت پروردگار خود را ملاحظه کن که ﴿الَّذِي خَلَقَ﴾ یعنی آن پروردگار است که
پیدا کرده است اشیا را صور اسمای خود پس از وی چه بعید است که کلام قدیم را متصور بصور حروف کرده در خیال تو اندازد و آنها
بر زبان تو جاری نماید زیرا که خلقت اشیا همه همین قبیل است که اسمائی قدیمه را بصور حادثه جلوه داده اند و اگر باز دغدغه
بخاطر تو رسد که کلام قدیم الهی در نهایت مرتبه عزیز است و آدمی در نهایت مرتبه ذلیل این قسم عزیز را در مقام ذلیل
فرود آوردن بعیدی نماید صفت دیگر را از صفت پروردگار خود ملاحظه کن که ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ﴾ یعنی پیدا
کرده است انسان را و کمال عزت داده است او را بروحی که حامل اسرار الهی است و متکثر گردانیده است او را باعضای مختلفه که
افعال الهی از آن اعضا ظهور میکند و رابطه داده است روح لطیف او را با جسم کثیف او و بنحوی که لطایف روح بمقام حدود است
و کثافت جسم در جای خود و روح از کثافت جسم کثیف گردد و نه جسم از لطافت روح از هم می پاشد و این همه از یک ماده است
که سراسر نجاست و ذلت دارد چنانچه فرموده اند ﴿مِنْ عَلَقٍ﴾ یعنی از خون بسته که در حکم شرع و حکمت نجس و ذلیل است
پس چه عجیب است که کلام قدسی قدیم را با الفاظ قدیم جمع ساخته و ترتیب داده در قوای تخیله و آلات ناطقه القا نمایند و آن کلام
بر صرافت نزاهت خود باشد بی تغیر در اینجا باید دانست که خلقت آدمی از خون بسته در صورت توالد ظاهر است که نطفه چون
در شکم مادر قرار میگیرد و بقوت جاذبه که در وی داده اند خونهای بسیار از بدن مادر بخود می کشد و بقوت عاقده بمنزله پنیر مایه آن خون منجمد
میسازد تا آنکه بصورت استخوان و گوشت برمی آید و بهم میرساند اما در صورت تولد نسل حضرت آدم علیه السلام پس خلقت از علق باین معنی که
اعضای انسان از غذا بدل ما یتحلل میگیرند و غذا بعد از طی مراتب هضم خون منجمد گشته منقلب باعضا میشود بلکه در صورت
توالد نیز بعد از انفصال جنین از بطن ام همین طریق خلقت انسان واقع می شود و لهذا آنچه در خلقت انسانی در اینجا مذکور
علق فرموده اند که این ماده در هر وقت همین است در کار است بخلاف تراب و طین و نطفه و غیر ذلک که در ابتدا در کار
می باشد و در بقا در کار نیست حاصل تامل باید کرد که یک ماده واحده که خون بسته است بصورت روح میگردد و حامل قوای
بدن که محرک میگردد و بصورت اعضا می پوشد و استخوان و مغز و گوشت و پوست می شود و روح مجرد را با اعضای کثیف
جنس کثیف پیدا شده از حیثیان اتحاد و یگانگت بهم میرساند بجائی بنزول معانی ذات دستغنا در مجاری خیال
و آلات نطق تو ان پیدا نیز باید دانست که لفظ اقرأ که در سر کلام واقع است اکثر عوام از آن شبهه می اندازد در خیال

منتغیر

می گفتند که این لفظ می باید که داخل قرآن نباشد چه این لفظ فرمودن بقرأت قرآن است در عین قرآن چرا باید نوشت
بلکه هر لفظ قل که در صدر پنج سوره واقع است قل اوحی و قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس
نیز این شبهه وارد می کنند و لهذا بعضی از صحابه لفظ قل را از سورتین موقوف کرده بودند لیکن وجه غلط درین شبهه آنست
که اقرأ و همچنین لفظ قل حرف داخل کلام الهی است که با آن پیغمبر را خطاب ساخته اند و بر مثال دیگر اوامر و نواهی وارد شده چرا
داخل قرآن نباشد پس این لفظ را از آن قبیل مطالبه باید که در صدر خطوط می نویسند باید شناخت و در فرمان بادشاهی هم اند
نشناسند نیز از همین قبیل می باشد و اگر کسی خواهد که تمام فرمان بعینه دیگری بخواند و تبلیغ نماید با تمام خطاب الکسی نشان و ایضاً خواند
این الفاظ ناگزیر است آمدیم بر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم امی محض بود ایشان را فرمودن که بخوان بمنزله آنست
که کور را بدیدن و لال را بگفتن فرمایند که تکلیف ما لا یطاق است یعنی تکلیف بچیزی است که نمی توانند شد و تکلیف ما لا یطاق واقع
نمی شود قال الله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها جواب این خدشه آنست که این امر امر تلقینی نیست بلکه امر تکلیفی است
چنانچه طفل را که اول بمکتب می برند استاد می فرماید بخوان اگرچه آن طفل در آن وقت خواندن نمی داند اما مراد استاد آنست
که من خواهم خواند تو خوانده مرا تلقین کن مستعد و آماده خواندن شو و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استبعاد از آن کرد که من
امی ام از من خواندن چه قسم آید برای تاکید بار دوم فرمودند اقرأ یعنی بخوان و بعضی از مفسرین گفته اند که اول بار اقرأ گفتند و مراد
آنست که قرائت قرآن برای ثواب نفس خود کن و بار دوم اقرأ گفتند و مراد آنست که تبلیغ کن قرآن را بمردم دیگر و چنانچه
است قرائت برای ثواب خود ضرور است نبی را برای تبلیغ نیز ضرور است زیرا که اگر او تبلیغ نکند امت از قرائت قرآن چه قسم
میسر شود و بعضی گفته اند که اقرأ اول در نماز است و اقرأ ثانی خارج نماز و بعضی گفته اند که اول برای تعلم و ثانی برای تعلیم و بعضی
گفته اند که مراد از اول آنست که قاری شو لیکن چیزی را برای قرائت متعین نمی کنند و دوم متعلق است به اسم ربک که متقدم مذکور
گذشت یعنی نام پروردگار خود را بخوان لا برای ازاله مانع امیت که بار بار بخاطر مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم میگذشت و خیال
میفرمودند که امی را طریق حصول علم خصوصا علمی که متعلق بصفات الهی و کلام قدسی و احکام مرده او باشد چه قسم حاصل تواند شد مقصد
دیگر ارشاد می فرمایند که از آن مقصد طریق حصول علم غیبی بر دم مفتوح می گردد و ربک الاکرم یعنی پروردگار تو بسیار کریم است امی را دانا
کردن و جاهل را عالم ساختن نزد او سهل کاری است ایکه امی را اگر مانعی هست همین که سبب تحصیل علم ندارد و مثل این مانع در حق جمیع
افراد انسانی نسبت بعضی علوم موجود است و معهذا آن علوم را حق تعالی بواسطه بعضی مخلوقات بآنها می رساند چنانچه فرموده است
الذی علم بالقلم یعنی آن پروردگار است که تعلیم فرموده است و سپاهی بواسطه قلم آنچه بحواس و عقل و فکر دریافت نمی
توانند کرد بسبب زبان مثل احوال امم سابقه و قرون ماضیه و پادشاهان گذشته و انبیا و اولیا متقدمین با بسیط نمکان

دریافته می‌شود و عالم انجم نیز در آن دخل دارد و از انجمله است کارخانه قوش خانه و اصطبل و کبوترخانه و بازدارخانه و تفصیل اینها
از علوم حیوانات که کتاب حیوة الحیوان در آن مدون شده است توان دریافت و از انجمله است دواخانه که تفصیل آن
از مفردات ابن بیطار و جامع بغدادی و قرابادینات کبار توان شناخت و از انجمله است جواهرخانه و تفصیل آن از علم
معادن و احجار که کتب بسیار در آن مدون است می‌توان فهمید و از انجمله است دارالضرب و خزانهٔ عامره و آن از علم حساب
و مناظره و علم صنعت توان حاصل کرد و از انجمله است کارخانهٔ زینه‌داران جاگیرداران ملکیان و آن از مجموع دفاتر
پادشاهان اقالیم سبعه توان شناخت بالجمله آنچه مذکور شد نمونه ایست اندک برای وسعت علم قلم از هیچ جا بکمال افاضه علوم که بوساطت
قلم واقع شده پی توان برد و قلم روایت کتاب و مفتیان سبب دریافت احکام الهی است در معاملات و عبادات و قلم اهل فرائض سبب
تحصیل علم باشیای هر یک از وارثان بمیراث است و قلم ارباب تاریخ گویا این عرض حالات جمیع ازمنه سابقه است و مخبر وقایع
آن جناب والا است اگر قلم تقدیر را نیز ملاحظه کنیم و افاضه علوم را که بوساطت او باسمانیان و زمینیان رسیده است نیز در نظر
آریم عقل خیره و وهم حیران میگردد و چون صورت تعلیم بقلم آنست که اول معانی در ذهن متشخص میشوند بعد از آن بخیال کسوت الفاظ
مناسبه می‌پوشند بعد از ان بوساطت قلم آن الفاظ بصورت نقوش خطیه ظهور می‌نمایند بعد از آن دست ادراک هر خواننده
بآنها میرسد و این صورت کمال مشابهت بوحی و انزال قرآن دارد زیرا که اول کلام قدسی در لوح صورت الفاظ پوشیده بعد
از آن بوساطت حضرت جبرئیل علیه السلام بر لوح متخیله پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم منقش گردید و از زبان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بهر خاص و عام
رسید این نعمت و اثبات امکان وحی آورد و بکمال مناسبت پیدا شد و چنانچه بسبب قلم چیزهائی را که هرگز قوت کسب
نمی‌تواند حاصل کرد حاصل می‌کند همچنان بسبب وحی معلومات غیر ممکنة التحصیل حاصل می‌شوند چنانچه فرمودند علم الانسان
ما لم یعلم یعنی تعلیم کرده است آدمی را آنچه نمی‌دانست زیرا که اسباب علم در آدمی سه چیز است اول حواس
سلیمهٔ ظاهره و باطنه که بسبب آنها آنچه در خود و در انفصال خود می‌یابند از قبیل جوع و عطش و رضا و غضب و خوف و امن و رنگ و بو
و مزه و آواز و گرمی و سردی و غیر ذلک ادراک می‌کنند دوم عقل که بسبب آن اشیائی غائبه را از حواس ظاهره و باطنه ادراک میکنند
و طریق ادراک عقلی از قسم سیر دون نیست زیرا که آنچه ادراک و منظور دارند و با سبب آن بحواس دریافته است پس بهمان
ترکیب خواهد داد مثلا می‌خواهد که بودن دود در اندرخانه معلوم نماید و افروختن آتش را در آنخانه معلوم کرده باشد از آنجا پی
خواهد برد که البته دود در خانه خواهد بود زیرا که آتش سبب دود است و سبب بدون مسبب نمی‌ماند یا سبب را از دریافته حکم بوجود آن
می‌کنند و ترکیب دلیل انی می‌نماید مثلا دود را از خانه برآمده دریافت پی برد که در آنجا آتش هم خواهد بود زیرا که وجود دود
بدون آتش محال است یا از سببی بسببی دیگر انتقال خواهد کرد و این برهان را مرکب از لم و ان درست خواهد ساخت زیرا که

وجود مسبب بدون سبب محال است و وجود سبب بعلت وجود مسبب دیگر مثلاً در جائی دود را دریافت بگرمی آتش که در آن
مکان است پی برده یقین شود که آن مکان گرم خواهد بود زیرا که دود بدون آتش یافته نمی باشد و چون آتش در آنجا موجود شد گرمی نیز موجود
خواهد بود لیکن درین دو سبب قصوری هست و آن آنست که حواس هر کس بهر چیز نمی رسد و عقل نیز مختلف و متفاوت است
و بسیاری آنچه از اسباب و مسببات از نظر عقل پوشیده شود تا طریق استدلال بآن ممکن نیست لهذا سببی دیگر نیز برای تحصیل
علم داده اند و سیوم آنست یعنی خبر صادق که از ابنای نوع خود محسوسات و معقولات آنها را شنیده باور کنند و در دریافت
مطالب بکار برند و چون مخبر از بنی نوع نیز درین رنگ این کس در دام حواس و عقل گرفتار است چیزهایی که از حد حواس و عقل نوع
بالاتر است خارج از احاطه انسانی ماند ابرا بانزال وحی تعلیم فرمودند که وحی الهام الهی بتوسط ملائکه عظام بنوع انسان برسد
و بکار رسانید و الهام و کشف و تنفس هواتف و تمثل امور غیبیه که بعض اولیا را بتوسط ارواح انبیا علیهم السلام و طفیل اقتدای
آنها حاصل میشود همه از توابع وحی است و چون معنی بالقلم التعلیم آنست که در قوت بشری تحصیل علم بآن ممکن بود و شبهه
معنویه ذکر بالقلم التعلیم زایل گشت و الا بظاهر مشکل می نماید زیرا که تعلیم نمی شود و تعلیم معلوم را لیس پس ذکر بالقلم التعلیم ضرور است

کلا باید دانست که حرف کلا برای زجر و توبیخ و بلغت عرب استعمال می شود پس قبل ازین کلامی می باید که بسوی
آن زجر و توبیخ متوجه شود و درینجا کلامی که قابل رد و ابطال باشد بظاهر مذکور نیست و لهذا بعضی از علما گفته اند که کلا درینجا
بمعنی حقا است زیرا که در صورت زجر نیز اثبات خلاف آن تاکید و تقریر باین کلمه کرده می آید پس مفهوم این کلمه مرکب از
ابطال ما سبق و تحقیق ما لحق است و بنا بر تجرید اگر برای محض تحقیق استعمال کنند نیز رواست لیکن حق آنست که قبل ازین
کلامی است مضمر که ذهن هر کس بآن می رسد و منظور از ایراد کلا ابطال و رد آن کلام است و توضیح این اینکه آنکه چون اکرمیت حق تعالی
نسبت به بندگان بیان فرمودند و ارشاد کردند که کرم بسیار او در صدد تربیت و تکمیل هر نوع متوجه است تا آنکه تعلیم آنچه در مقدور انسان نیست
نمود بواسطه قلم بانسان فرمودند و بر کارخانه های الوهیت ایشان را بین تدبیر آگاه ساختند تا بحکم خلافت کبری شدند با فعال ربوبیت
نمائیند و در مخلوقات تصرف کنند و ظل تصرف الهی در ایشان متحقق گردد و بجای آن بود که شبهه بخاطر سامع این کلام بگذرد و بگوید
که چون انسان باین مرتبه عزیز و مکرم جناب خداوندی است پس چرا او را در ربط افتقار و احتیاج گرفتار ساخته اند و بهر مخلوق او را
ملتجی گردانیده و آن قدر او را از وجوه احتیاج داده اند که عشر عشیر آن را بدیگر حیوانات و مخلوقات نداده چنانچه در خوردن و نوشیدن محتاج
بآتش و آسیا و دیگر آلات است و در مرض خود بدوا و طبیب و عطار و جراح و فصاد و کحال است و علی هذا القیاس در پوشیدن
و سکونت و رفتن براه احتیاجی که دارد بر ظاهر است و حیوانات دیگر را اصلا این نوع احتیاج نیست پس اگر تقاضای این واکرمیت
معامله نمی کنند اگر کرم بسیار برین مخلوق منظور بود اول بایستی این را از احتیاج دور می داشتند مثل ملائکه مقربین تا اگر نیا جهت

السیا

یک روزه بدست آمدن دولت میسر را سلامت جان و مال و خانه و اهل و عیال همه درکار است پس وجوه احتیاج او بیشتر از وجوه احتیاج
فقیر است و در اینجا اکثری را بخاطر می گذرد که اگر مال سبب طغیان می بود کبرای صحابه که کثیر المال بودند مثل عبد الرحمن بن عوف
و حضرت امیر المؤمنین عثمان ذی النورین رضی الله عنهما چرا باین سبب طغیان ملوث می گشتند بلکه حضرت سلیمان را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
چرا این قدر وسعت و مکنت در مال دنیا می دادند که در و دیوار بیت المقدس را بزر و جواهر مرصع و مزین نمودند و اسباب و آلات بسیار بهم
رسانیدند دفع این شبهه آنست که در این آیت مال را مطلقاً سبب طغیان نفرموده اند بلکه خود را بمال مستغنی دیدن و از احتیاج که بجناب خدا دارد
فراموش نمودن و در حال احتیاج غافل شدن و دیدن حصول مال را بجهد و کد خود نسبت کردن و از فضل و عنایت الهی ندانستن موجب سرکشی است
و حضرت سلیمان و کبرای صحابه را هرچند کثرت مال بود اما این اعتقاد اصلا نبود بلکه هر که سیرت این بزرگان را مطالعه نماید یقین داند که همه
مجالست مساکین و ابنای فقرا که از ایشان بصد و بیست درجه از دیگران نمی شد گویا بر یافت سبب مال را این جا قرار داده نه باید و صد آن می گفتند
و لهذا در حدیث شریف وارد است که «نعم المال الصالح للرجل الصالح» و هرگاه ثابت گردید که کثرت احتیاج آدمی معین است
که در صورت بی احتیاجی سرکشی و طغیان می کند و از منعم حقیقی غافل شده در ملاحظه نعمت مستغرق می شود و منظور این شد که کسی بطریق تمثیل حال
یکی را از مستغنیان بپرسد که او را استغنا موجب سرکشی چه قسم شده است برای بیان مثال میفرمایند که أَرَأَیْتَ الَّذِی یَنْهٰی آیا دیدی
آن شخص را که منع می کند و باز می دارد عَبْدًا اِذَا صَلّٰی بنده را چون بخواهد که نماز گذارد حالانکه حق بنده
آنست که پروردگار خود را بدل و زبان و دست و پا عبادت نماید و این چنین عبادت جامع غیر از نماز نیست و حق خدا آنست که مستوجب
همه عبادات است پس این کس هم حق بنده را تلف می کند و هم حق خدا را پس سرکشی او بر خدا و بر بندگان
خدا ثابت شده این شخص ابوجهل لعین بود که بار بار آن حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از نماز در
مسجد الحرام منع می کرد و میگفت که اگر ترا خواهم دید که جبهه خود را بزمین رسانیده سجده کردی گردن ترا خواهم برید
و هرچند نزول این آیت در حق آن لعین است لیکن هر که از طاعت خدا منع کند و باز دارد
در این وعید و مذمت شریک است و آنچه فقها نوشته اند که در خانه غصبی از نماز منع باید کرد
و در اوقات مکروهه یعنی پنج وقت اول حین طلوع آفتاب دوم حین غروب آن سوم
حین استوای آن چهارم بعد از خواندن نماز عصر تا مغرب پنجم بعد از خواندن فجر تا طلوع
نیز منع باید کرد و آنکه مالک غلام و کنیزک خود را از تهجد منع کند بنابر آنکه بسبب بیداری شب در خدمت
قصور خواهد کرد و در او می رسد و هم چنین در وقت خدمت آن نماز نفل مانع می تواند شد و زن را شوهر او از اعتکاف
منع می تواند که و از روزه نفل نیز زیرا که در حالت روزه منفعت جماع و دیگر تلذذات از وی فوت خواهد شد

پس بنا بر آنست که این منع چون برای مصالح دیگر است باذن الهی است و در حقیقت منع از عبادت نیست بلکه نقل از عبادت
بعبادت دیگر است و بعضی از کبار صحابه مراعات ادب از این منع هم احتراز کرده اند در حدیث شریف آمده است که حضرت امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه در عیدگاه تشریف برده بودند و دیدند که جماعه پیش از نماز عید نوافل میخوانند فرمودند که باینها
برسانید که من آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم ندیده ام که درین مقام نوافل خوانده باشند آن جماعه باین اشاره از کار
ممتنع نشدند مردم عرض کردند که یا امیر المؤمنین اینها را زجر و توبیخ منع باید کرد فرمودند که من از این آیت می ترسم که
ارایت الذی ینهی عبدا اذا صلی لیکن رعایت این ادب هم درین قسم جاها باید کرد که صریح نهی در آن وارد نشده و الا
فالامر فوق الادب ✥ و هرگاه بیان مثال سرکشی همه آدمی بسبب حصول استغنا بیان فرمودند بطریق علاج این مرض
نیز دلالت ارشاد کردند که ارایت ان کان علی الهدی او امر بالتقوی آیا دیدی این سرکش را که اگر می شد
هدایت یابی و میفرمود مردم را بتقوی یعنی اگر علاج سرکشی خود می کرد جمعیت روحانی حاصل می نمود و از این مرتبه هم ترقی نموده
بمرتبه تکمیل و ارشاد میرسید و بجای منع از نماز مردم را بتقوی و صلاح میفرمود ارایت ان کذب و تولی
آیا دیدی همان سرکش را که اگر تکذیب کرد دین پیغمبر را و رو گردان شد از سلوک راه حق بهر دو حالت جزا خواهد یافت در اول
جزای نیک و در حالت دوم جزای بد و ملاحظه جزا علاج سرکشی و طغیان است و اگر او را در وقوع جزا تردد می باشد برای
فهمانیدن او این قدر کافی است که الم یعلم بان الله یری آیا نمیداند که حق تعالی می بیند و دیدن کسی که قادر
بر جزا باشد و حکمت او ظاهرتر از شمس در هر ذره از ذرات عالم هویدا است در اعتقاد جزا کفایت میکند زیرا که قدرت جواز جزا را
میخواهد و حکمت و عدالت وجوب آنرا تقاضا میکند و دیدن هر عمل خیر و شر برای امتیاز محسن و مسیء کافی است پس هر که دیده و دانسته
با وجود قدرت در میان نیکوکار و بدکار فرق نکند و سزای هر کس باو نرساند قابل ربوبیت یک خانه هم نمی تواند شد چه جای
خدائی و از بسکه قدرت و حکمت او تعالی بر هر کس ظاهر است و آنچه پوشیده است اطلاع او بر اعمال خیر و شر بنی آدم است
که پرده های شهوت و غضب و جهل مرکب بر بصیرت آدمی تراکم نموده او را از این اطلاع غافل میسازند ناچار بذکر همین
اطلاع اکتفا فرموده شد کلا مقتضی چنین نیست که او را مهمل گذاشته شود و از سرکشی و طغیان او و ملاحظه عزت
و جاه دنیوی درگذشته آید بلکه لئن لم ینته یعنی اگر باین زجر و توبیخ از سرکشی باز نیاید لنسفعا بالناصیة
هر آئینه بکشانیم او را بسوی موی پیشانی او که ناصیت تذلیل و تحقیر است چه پیشانی اشرف اجزای بدن انسانی است و لهذا در مقام
تعظیم و تسلیم سر را [illegible] می نهند و [illegible] چون آنرا باین مرتبه ذلیل کنند کمال حقارت باشد
و در تخصیص [illegible] است [illegible] سرکشی [illegible] آدمی بهمین [illegible] حواله نموده اند زیرا که [illegible]

ظاهر

ظاهری زدهم وخیال که سرمایهٔ تکبر وگردن کشی ست در همین عضو ودیعت است ولفظ سرکشی نیز از این عضو
مشعر است بهمین عضو او را سیاست سیطره نمایند چنانچه دزد را بدست بریدن سیاست مقرر ست زیرا که آن دزدی بها ست
نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ آن پیشانی که دروغ گوینده وخطا کننده است یعنی در حالت سرکشی باجزا واعضاء این
پیشانی وبتوی که درین پیشانی ودیعت است لافهای دروغ میزد وگناههای بی صرفه مینمود گاهی بچشم منظر حقارت بمسکینان
وعاجزان می دید گاهی در حرکتی که مخالف مرضی او می بود جبین پر شکن کرده ترش رو می نشست وگاهی در مقام استغفار وتمسخر سر می جنبانید
پس این پیشانی لائق همین ست که او را بهمین مرتبه ذلیل کنند وموی پیشانی را که خیلی باب وتاب می داشت دهقانه می کرد وعنبر
خوشبوی می مالید گرفته بخاک آمیخته بکشند ومفسرین نوشته اند که خاطی بدتر از مخطی است زیرا که خاطی در لغت عرب کسی را گویند
که بقصد گناه کند ومخطی کسی که بی تعمد ارتکاب معصیت نماید لهذا خاطی را در قرآن مجید باشد عذاب موعود ساخته اند وآن خوردن غسلین است
وغسلین آب دوزخیان است که بسبب گرمی سوختن لحم وشحم ایشان گداخته سیلان خواهد کرد * قال الله تعالی من غسلين
لا ياكله الا الخاطئون * ومخطی را وعده عفو وتجاوز است * ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطأنا * ودر حدیث شریف وارد شده
که چون این آیات نازل شدند وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنها را بحضور مردمان تلاوت فرمودند رفته رفته بابوجهل لعین رسید او
در مقام خشم آمده با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خشونت آغاز کرد وگفت که هیچ می فهمی ای نادان که گرامی ترسانی اگر خواهم
تمام این صحرا را پر از سوار وپیاده نمایم لیکن ترا وقوم ترا فقط مردمانی که هر روز صبح وشام در کار بار مجلس من حاضر می باشند کفایت
می کنند اگر ایشان را می خواهم حقیقت کار بر تو واضح می شود در جواب این تکبران ملعون آیتی دیگر آمد که فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ
پس باید که بخواند مجلس خود را یعنی مردمانی را که در مجلس او صبح وشام حاضر می باشند برای دفع سوت مقابله فابعد الارواح استعانت
نفوج وحشم خود نماید زیرا که ما نیز در مقابله او بندگان حقیر خود را خواهیم فرستاد چنانچه فرمودند سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ
شتاب است که بخوانیم زبانیه را در اصل لغت عرب پیادگان زنده را گویند که مردم را الکتف بسته وکرده در زندان اندازند
درین جا مراد فرشتگان اند که بر دوزخ موکل اند مردم را دست بسته در دوزخ خواهند انداخت واین ابوجهل لعین را
بر طبق این وعید اتفاق افتاد که روز بدر کشته شد ومسلمانان او را بحکم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوی پیشانی کشیده
در چاه ناپاکی انداختند وگوش او را سوراخ کرده در وی ریسمان ریخته از قعلتش تا بجا کشیده بردند وروح او را مجرد سوخته
موکلان دوزخ کشیده بدار البوار جهنم رسانیدند وهیچکس از رفقا واهل مجلس او درین واقعه صعب بکارش نیامدند وآنچه
در عدد زبانیه در قرآن مجید در جای دیگر آمده است آن ست که برای هر کس از کافران نوزده تن مقرر اند واگر فته بدوزخ
اندازند ووجه تخصیص نوزده در تفسیر سوره مدثر مذکور است ودر بعضی آیات وارد شده که جمله آنها آن قدر بهم در راست

که پاهای آنها در زمین و سر آنها با آسمان میرسد و بر دارایشان مالک نام دارد و هژده دیگر اند که چشمان آنها مثل برق میدرخشند
و دندانهای آنها مثل شاخ گوزن پیچ در پیچ و موی های بدن ایشان بحدی دراز است که بر زمین کشیده میروند و شعله های
آتشین از دهان ایشان بر می آید و درمیان هر دو شانه ایشان مسافت یکساله راه است و کف دست ایشان هر یک گنجایش
هفتاد و هفتاد هزار کس دارد و در تحقیق لفظ زبانیه اختلاف است بعضی گویند که این جمع است مفرد ندارد و بعضی گویند که مفرد آن زبنیت است مثل
عفریت و مشتق از زبن است بمعنی دفع و زبنیت هر متمرد را گویند خواه از انس باشد خواه از جن و چون از بیان حال ما
آن سرکش فارغ شدند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را دلیر ساختند بر جا لقای آن لعین و فرمودند **کلا** یعنی مترس از و
از ترسانیدن او و حسابی برمدار **لا تطعه** یعنی اطاعت او مکن **واسجد** و سجده کن برای خدای و تقرب حاصل
کن بجناب او بعبادت سجده و هر چند آن لعین از تمام نماز مانع شده بود لیکن بیشتر خشونت او بر سجده بود زیرا که سجده از جمله ارکان
نماز خیلی منافی تکبر و سرکشی است و بر مزاج او این خلق بدبها است غلبه داشت لهذا این حرکت هرگز لایم طبع نمی افتاد خود کردن چه
از دیگران نیز نمی توانست دید بنا بر آن در مقام مخالفت او سجده امر فرمودند تا رغم انف او باشد و نیز چون آن لعین را کشیدن ناصیه که موی
پیشانی است در جزای تکبر و سرکشی ترسانیدند آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بطریق اشاره دلالت بر آن کردند که تو پیشانی خود را هم
برای انجا که بحال که پیشانی دشمن است برای انتقام تو بسجاک بالیده هم و نیز چون سجده از بواعث تقرب است آنحضرت را صلعم تا آن امر فرمودند
و ارشاد شد که تو مشغول سجده شو تا تقرب تام در بارگاه الهی ترا حاصل شود و کمال تو اعلا پذیرد و دشمن تو خود بخود مقهور و ذلیل گردد
زیرا که هر قدر قرب تو در جناب الهی افزاید مقهوریت اعدای تو شود و وجه زیادتی تقرب بحالت سجده آن است که آدمی در حالت متوجه با صل
خود که خاک است میگردد و هر قدر توجه با صل خود زیاده باشد قرب الهی بیشتر حاصل میگردد زیرا که فیض وجود تمام جناب الهی را رسیده است خود را
بار بیرامان در گاه از آن آمده بود میرساند و رجوع باسب راجع الی الله مینماید و لهذا در حدیث شریف وارد است که اقرب ما یکون العبد من ربه
و هو ساجد فاکثروا فیه من الدعاء یعنی بنده را در حالت سجود با پروردگار خود کمال نزدیکی و قرب حاصل میشود پس در آن حالت دعا بسیار باید
کرد تا اجابت مقرون گردد و این آیت از آیات سجده تلاوت است بخواندن این سوره خواننده و شنونده سجده واجب میشود و در حدیث صحیح وارد
است که ابوجهل مردم را گفته بود که بنگاه محمد صلعم در پیش خانه کعبه آید چهره خود را در خاک آلوده کند مرا خبر کنید تا آن وقت پا بر گردن او نهم و گردن او را بشکنم روزی آنحضرت
صلعم در پیش خانه کعبه بنماز ایستاده بودند او را خبر رسانیدند او موافق وعده متوجه شد چون نزدیک آنحضرت صلعم رسید بر عقب برگشت و هر دو دست خود را
سپر کرد گویا از چیزی می ترسد و محافظت میکند تا اکه دو دست بار همین پیش آمد و باز گشت مردمانیکه برای دیدن این واقعه جمع شده بودند از وی پرسیدند که ترا
چه شد که باز گشتی گفت میان من و محمد صلعم خندقی پیدا شده بود پر از آتش و بر کنار آن خندق پرهای فرشتگان بنظر می آمدند و بیرون آن بسیار هولناکی بعض
و اژدهای بزرگ قصد من میکرد و اگر باز نمی گشتم و اژدها مرا هلاک میکرد ناچار برگشتم مردم پرسیدند پس چه حالت بود او گفت آن

شخص ساحری ست نزد همه باو بر نمی آیم و نیز در حدیث ست که آن حضرت صلعم بعد ازین واقعه فرمودند که اگر این لعین نزدیک من
می آمد فرشتگان او را لخت لخت کرده میبردند و هرگز جان بسلامت نمیبرد و آنچه از فوائد و نکات باین سوره متعلق ست آنست که
پنج آیت ازین سوره در ابتدائی نزول قرآن نازل شده و باقی در حق ابوجهل بفاصله بسیار نزول یافته لیکن بحکم ربانی این آیات را
با آیات سابقه یکجا کردند و وجه مناسبت در تفسیر مذکور کرده شد و نیز درین سوره اشارتست باثبات علوم سمعیه که موقوف بر نقل و
کتابت اند و نیز درین سوره نکته عجیبه است زیرا که اول این سوره دلالت بر فضیلت علم میکند و باقیش دلالت بر مذمت مال پس ازینجا پی
باید برد که علم چیز نیست مرغوب فیه و مال دنیا قابل نفرت و بی رغبتی است و نیز درین سوره که نعمت تعلیم علم و خط مذکور کرده اند خود را باکرم
وصف فرموده که ربک الاکرم و در سوره انفطار که نعمت اعتدال خلقت و اعتدال اعضای ظاهر و باطن مذکور فرموده اند خود را بکریم وصف
نموده اند که ما غرک بربک الکریم الذی خلقک فسوّیک فعدلک فی ای صورة ما شاء رکبک و ظاهرست که اکرم بسیار کریم را گویند و کریم محض کرم را
میکنند ازینجا معلوم شد که نعمت علم از نعمت صحت و حسن و جمال بسیار زیادتی دارد و نیز درین سوره در حق ابوجهل که فرعون این امت بود لیطغی ارشاد شد که موکد بلام
تاکید است و صیغه اش صیغه استمرار تجددی و در حق فرعون حضرت موسی علیه السلام با وجود کمال سلطنت و شجاعت او در جای دیگر لفظ طغی بتاکید استمرار فرموده اند شاید بالفعل فرعون با وجود
این همه کمال اعتقاد حضرت موسی علیه السلام را رنج نمی داد مگر سخن و کلام ظاهر و این لعین با وجود قلت جاه خود بارها قصد قتل آنحضرت صلعم نموده در
پی ایذای آنجناب صلعم بود و نیز فرعون در ابتدای عمر با حضرت موسی علیه السلام سلوک نیک کرده بود و در آخر هم از زبان او این کلمه برآمد
که لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل و نوعی از تکبر او فرو شد بخلاف ابوجهل که در حالت صغر سن آن حضرت صلعم بر ایشان حسد می برد
و در آخر دم نیز الفاظ تکبر گفت رفت که لو غیر اکار قتلنی یعنی کاش من این نبود که بدست مزارعان کشته شوم و نیز وقتیکه ابن مسعود رضی الله
عنه برای سر بریدنش بر سینه او نشست از راه تکبر گفت که یا رویعی الغنم لقد ارتقیت مرتقی صعبا یعنی ای چرانندهٔ بزان بر مقام بس بلند نشستی و نیز
گفت که هل اعمد من رجل قتلتموه یعنی بالاتر از من شخصی که او را کشته آید در عالم کسی هست پس باین جهات سرکشی و تکبر او زیاده تر از فرعون
اند و مستحق این تغلیظ تاکید شد والله اعلم **سورة القدر** مشهور آنست که مکی است لیکن در سبب نزول او وقایعی که بیان میکنند دلالت دارد
که مدنی خواهد بود زیرا که قصص بنی اسرائیل در مدینه مذکور میشد و منبر هم در همان بلده مکرمه ساخته شد و درین سوره پنج آیت و سی کلمه و صد و دوازده
حرفست و سبب نزول آن چند چیز است اول آنکه روزی آنحضرت صلعم از احوال بنی اسرائیل نزد صحابه کرام مذکور میفرمودند در آن میان حال شمعون
نام یا سمعون نام مرد عابدی که در بنی اسرائیل گذشته است و در کثرت عبادت ضرب المثل است نیز مذکور شد که او هزار ماه در عبادت مشغول ماند و روزها
روزه میداشت و با کافران جهاد میکرد و شب ها نماز میگذارد و صحابه کرام گفتند که یا رسول الله ما چه قسم ثواب این چنین کس یابیم که عمرهای ما از شصت تا هفتاد
میباشد و پاره از آن عمر که بقدر سوم حصه آن باشد در خواب می گذرانیم و پاره دیگر در اسباب معاش خود و از خوردن و آشامیدن
و حاجات دیگر صرف میشود و پاره دیگر در اسقام و امراض و سستی و کسالت ضایع میگردد و برای عبادت و طاعت چه مقدار میماند آن حضرت

صلی الله علیه

صلی الله علیه وآله وسلم نیز شنیدن این سخن محزون و اندوهناک شدند حق تعالی این سوره فرستاد یعنی هر چند عمرهای
شما کوتاه است اما شما را یک شب داده ایم که عبادت آن شب از عبادت هزار ماه بهتر است دوم آنکه آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم روزی عمرهای امت ایشان نموده شد و بیشتر ما بین شصت و هفتاد بود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم غمناک شده
فرمودند که درین قدر عمر امت من چکار خواهند شد مبادا روز قیامت که پیشینیان ثواب عبادت های عمر دراز خواهند
است من از عبادات قلیله خود شرمنده شود حق تعالی برای تسلی خاطر مبارک این سوره فرستاد سیوم آنکه حضرت
امام حسن علیه السلام فرموده اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب نمودند که ظالمان بنی امیه بر منبر شما یکی بعد
دیگری بر مثل بوزنه ها جست کرده می نشینند و بر رعایا ظلم و ستم نمایند این امر بر آن حضرت بسیار شاق آمد برای تسلی خاطر
ایشان این سوره نازل شد و مراد از هزار ماه مدت سلطنت بنی امیه است که زمان پادشاهیت ایشان همینقدر بود و این سوره را
سوره قدر نامیده اند زیرا که در وی مذکور لیلة القدر است و لیلة القدر را که باین اسم می خوانند دو وجه دارد اول آنکه
قدر بمعنی مقدار و رتبه است و درین شب مقدار و رتبه هر کس از صلحا و عابدان بنی آدم ظاهر می شود و مراتب منسوبه ایشان
در قرب و منزلت عند الله ثابت می گردد و گویا ثمره عبادت تمام سال ظهور می یابد و ملایکه و ارواح قدر و منصب هر کس را درین
یابند و مطلع می شوند دوم آنکه قدر بمعنی بزرگی است چنانچه گویند فلان ذو القدر است یعنی صاحب شرف است و این شب
بجهات چند شرف و مرتبه بر شبهای دیگر دارد اول آنکه تجلی الهی از شام تا صبح درین شب متوجه حال بندگان می باشد
و قرب معنوی با جناب تعالی ایشان را حاصل می شود دوم آنکه عالم ملایکه و عالم ارواح برای ملاقات صالحان و عبادت کنندگان
از آسمان به زمین فرود می آیند و بسبب اجتماع حضور ایشان کیفیت عبادات و حلاوت طاعات هزاران چند افزون تر از
کیفیات عبادات شبهای دیگر می گردد سیوم آنکه نزول قرآن مجید درین شب واقع است و این شرفی است که نهایت ندارد
چهارم آنکه خلقت فرشتگان نیز درین شب است پنجم آنکه نهال کردن باغ بهشت نیز درین شب است ششم آنکه جمع فرمودن ماده
خلقت حضرت آدم هم نیز درین شب است و در روایت صحیح آمده که عثمان بن ابی العاص را غلامی بود که سالها در ملاحی جهازها
گذرانیده بود روزی با ایشان گفت که من از عجائب دریا یک چیز عجیب دارم که عقل من در آن حیران است آب دریای
شور در یک شب از شبهای سال شیرین می شود عثمان بن ابی العاص با او گفتند که هرگاه آن شب بیاید مرا مطلع کن
تا ببینیم که آن کدام شب است و چه بزرگی دارد آن غلام شب بیست و هفتم شهر رمضان با ایشان گفت که این شب همان شب
است بالجمله از مضمون این سوره معلوم می شود که عبادات و طاعات درین شب رتبه ثواب نیک و مکافات بزرگ و حضور و اجتماع
صالحان دارند از جانب ثواب بیشمار برکات و انوار نتیجه عظیم حاصل می شود و نیز معلوم می گردد که طاعات و عبادات ما را

ف: وجه تسمیه لیلة القدر

ف: بیان فضائل شب قدر

بر قدر

بقدر مشقت در هیچ اجر و ثواب نهاد نیز صوری است که باعتبار این مزیت مساوی باشند چنانچه فرموده اند که اجرک علی قدر نصبک اما چون باین مزیت تفاوت حاصل می شود پس هر طاعات برقدر رنج و مشقت نیست بسا طاعات قلیل در وقت فاضل و مکانات متبرک و جمعیت پر نورتر از طاعات کثیر بهتر و با نورتر می گردد و نیز باید دانست که لیلة القدر را با وجود این عظمت و شرف از وانست مردم مخفی داشته اند چنانچه ساعت اجابت دعا در روز جمعه و صلوة وسطی در میان پنج نماز و اسم اعظم در میان اسماء الهی و طاعت مقبوله در میان طاعتها و ولی در میان مردمان تا مردان در جستجو باشند و همه شبها و همه طاعتها و همه نمازها و همه اسماء الهی و همه طاعات و همه مردم نیک را رعایت کنند و نیز حکمت در اخفای این شب متبرک مانند حکمت در اخفای وقت مرگ است و در قیامت است تا مکلفین در جد و جهد و قصور نکنند و تکیه و اعتماد نه نمایند و غفلت و کسل جایز نشمارند و نیز گفته اند که اگر شب قدر بر عامه مردم ظاهر میشد بسیاری از آن شب را در طاعت میگذرانیدند و کسب ثواب هزار ماه می نمودند و بعضی بحکم شهوت در عصیان بسر می بردند و عذاب هزار ماه حاصل می نمودند رحمت الهی تقاضا فرمود که آن شب را مردم ندانند تا معصیت که دیده و دانسته در آن شب نمایند از عقاب مضاعف سالم مانند و هر چند ثواب عظیم در این شب نصیب بعضی مردم می شد اما دفع ضرر اولی از جلب نفع است و نیز باید دانست که بعضی از مفسرین قدر را بمعنی تقدیر گرفته اند و گفته اند که در این شب ارزاق و آجال و مصائب امراض و اعمال و دیگر حوادث عالم کون و فساد مقدر می شود و از لوح محفوظ ملائکه نسخها ای امور متعلقه بآنها نقل کرده الیه می گردد تا بر طبق آن تمام سال عمل نمایند لیکن صحیح آنست که این تقدیر در شب نصف شعبان است که آنرا شب برات نامند و بعضی از تابعین چنین گفته اند که نقل نسخها در آن شب شروع می شود و در شب قدر بمقصد این تسلیم می نمایند پس ابتدای تقدیر در شب برات است و انتهای آن در این شب و تحقیق همان است که مذکور شد و در تعیین شب قدر اختلاف بسیار است آنچه از قرآن مجید معلوم می شود همین قدر است که آن شب متبرک در ماه رمضان است زیرا که در بیان نزول قرآن در آن شب فرموده اند و در این شب قدر عبادت طاعات و منصب مرتبه متقرب الی الله بعالم ملائکه و ارواح ظاهر می گردد و همین جهت این شب را لیلة القدر نامیده اند و در سوره بقره در سیپاره دوم فرموده اند که در ماه رمضان نزول قرآن است پس از مجموع این هر دو فرموده این قدر ثابت می شود و احتمال آنکه شب قدر در تمام سال دایر باشد و در سال نزول قرآن اتفاقا در ماه رمضان واقع شده باشد نهایت بعید است اما از روی احادیث صحیح مشهوره به ثبوت پیوسته که آن شب در دهه آخر ماه رمضان در شبهای طاق است پس هیچ شب در تمام سال احتمال آن ندارد که شب قدر باشد بیست یکم و بیست سوم و بیست پنجم و بیست نهم و اصح آنست که شبی از این شبها شب قدر می باشد بی تعیین پس در سالی بیست و یکم و در سالی دیگر بیست سوم و علی هذا القیاس و آنچه مشهور است که شب بیست هفتم است بنا بر آن است که اکثر وقوع آن شب در بیست و هفتم می باشد و لهذا ابن عباس رض فرموده اند که لیلة القدر

و بیست و هفتم

نزوف

نه حرف است و این لفظ درین سوره سه بار مذکور است و چون سه را در نه ضرب کنند بست و هفت باشد و نیز بعضی از علما گفته اند که این سوره
سی کلمه است و کلمه بست و هفتم از آن لفظ هی است که عائد بشب قدر است و این اشارت است بعدد لیلت بست و هفت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ یعنی بتحقیق ما نازل کردیم قرآن را از لوح محفوظ بسماء دنیا در شب قدر یعنی شبی که در وی قدر و مرتبه عبادت
کنندگان ظاهر میشود و مراتب و لیاقت آنها نزد عالم ملکوت و عالم ارواح واضح میگردد و منصب قطبیت و غوثیت و ابدالیت و اوتادیت
در آن شب برای مستحقان آن مناصب معین و مقرر میکنند و این واقعه را تخصیص بشب از آن کردند که روز وقت ظهور است پس مشابه بعالم
شهادت است و شب وقت کمون و اختفاست پس مشابهت تمام دارد بعالم غیب و نیز این شب موافق آنچه بعضی از عرفا را معلوم شده است آنست
که این شب وقت وصل است و صورت وصل درین شب باین رنگ جلوه میفرماید که تجلی جمال الهی متوجه بحال بندگان مشتاق خود میگردد و در
مدارک و ادراکات ایشان بسطی پیدا میشود و قوت جذب الیه خدمت بر کو میشود و آن تجلی عالمی را از ملائکه و ارواح که در مقام قدس
مستقر و متمکن اند همراه خود می آرد و ملاقات عالم غیب با عالم شهادت و امتزاج کمالات علویان با کمالات سفلیان و تراکم انوار فریقین و اقتباس
هر یک از این دو عالم از اشعه و لمعات دیگر رو میدهد و حالتی در عالم روحانی پیدا میشود که ایضاح آن خیلی دشوار است مگر بتمثیل ناقص اینقدر
بیان کرده میشود که مثل آمدن موسم بهار است که بسبب باریدن باران از آسمان و تاثیر قرب آفتاب در قوای نامیه زمین هیجان آثار صور نوعیه که در
هر تخم و هر دانه کامن و مختفی است گلهای رنگارنگ و سبزهای خوش نما ظاهر میشود و عالم را رونقی و زینتی و کمال و حسنی حاصل میگردد و باقی ماند درین
جا شبهه این است که نزول قرآن در مدت بست و سه سال است و ابتدای نزول آن در ماه ربیع الاول در سال چهلم از عمر شریف نبوی علی صاحبه
الصلوة والسلام بوده و در قرآن مجید نزول قرآن را مورخ فرموده اند بوقت شهر رمضان و شب قدر و شب مبارک که نزد اکثر علما عبارت از
شب برات است که پانزدهم شعبان است پس تطبیق درین امور و توفیق این تعبیرات متخالفه چگونه درست آید آنچه بعد از تنقیح معلوم شده آن است که نزول
قرآن از لوح محفوظ در مقام بیت العزت که بقعه ایست از آسمان دنیا محفوف بملائکه ذی قدر در شب قدر است که در ماه رمضان واقع است و
تقدیر نزول آن و حکم فرمودن حافظان لوح را که نسخه آن را نقل کرده باسمان دنیا رسانند در شب برات همان سال بود و بدین سبب تعبیر در بعض آیات
و نزول حقیقی در شب قدر از ماه رمضان واقع شده و نزول تقدیری پیش از آن در شب برات و نزول قرآن بر زبان پیغمبر صلعم ابتدای
آن در ماه ربیع الاول در سال چهلم است و اتمام نزول آن در بقیه العمر پس تعارضی نماند وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ و چه میداند ترا که چیست بزرگی
شب قدر یعنی هر چند عارف وسیع المعرفت جلیل الهمت باشد اما حقیقت این تجلی الهی که عالم گوناگون همراه دارد و تاثیرات رنگارنگ
مختلف بحسب استعدادات قوابل ظاهر میکنند کما ینبغی نمیتواند دانست زیرا که شرط این دانستن احاطه است بجمیع آن عوالم و جمیع استعدادات افراد این
معنی تفصیلا از مقدور بشر خارج است پس قصور کرده از اظهار عظمت این شب مجمل است بیان میفرمایند که لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ یعنی شب قدر
بهتر از هزار ماه است که در آن شب قدر نباشد و مدعا آنکه هر ماه مشتمل بر روزها و شبهاست و هر روز و هر شب بحکم إن لله في أيام دهركم نفحات ألا فتعرضوا لها

متضمن تجلیات غیبیه و شهودیه میباشد اما تجلی که درین شب واقع میشود با ان تجلیات نسبت دریا بقطره دارد و بجهت عموم و شیوع
و بجهت علو اسمای الهی که ماده آن تجلی اند و تخصیص عدد هزار باین جهت است که در لغت عرب اسمای عدد باین مرتبه منتهی میشوند و مابعد از هزار را
در لغت آن ها نامی نیست پس اشعار فرمودند بمنتهای عدد و تخصیص ماه از آن جهت است که هرچند سال مشتمل بر روزها و شبها نیز است
لیکن سال عربی که از دوره قمر میگیرند تکرار ماه هاست و سال شمسی امریست تحقیقی و مخصوص نه و بخلاف ماه که خصوصیت بشب دارد و معهذا ماه را
مناسبتی زائد باین مقام متحقق است زیرا که طلوع ماه از مرتبه هلال تا بدریت در وقت شب واقع میشود پس تمثال ظهور نور تجلی در ظلمت
کده دنیاست و از آنجا که تجلی الهی درین شب باین عظمت و بزرگی واقع میشود ثواب عبادت این شب بهتر از ثواب عبادت هزار ماه باشد
و نیز از بیان عظمت او میفرمایند که تَنَزَّلُ الْمَلٰٓئِكَةُ وَالرُّوحُ یعنی فرود می آیند ملائکه از آسمانها و ارواح از مقام علیین درآن شب برای
ملاقات اهل کمال و اقتباس انوار اعمال بنی آدم و تلذذ بادراک کیفیاتی که در نفوس ارضیان بنسبت محبوب و مسجود حاصل شده و این نزول
ایشان هم برای مزید نور حضور مینیان است و هم برای آن که آسمانیان از کیفیات ارضیان بطریق انعکاس حاصل کنند پس کمالات علوی و کمالات
سفلی در هر دو فریق بطریق انعکاس انوار جلوه فرماید و هیئتی مرکب از هر دو نوع کمال صورت پذیرد و آنچه در هر فرد از افراد کمالات منتج نبود
بود بسبب اجتماع و حصول هیئت وحدانی که شبیه بمزاج ممتزج است رنگ دیگر نماید چنانچه مزاج معجون مرکب از اجزای مختلفة الکیفیات که در تاثیر
هر هر فرد تاثیر دیگر پیدا میکند و این طلسمیست از طلسمات الهی ناقص را باین طریق حساب کامل میگیرند و بهمین سر نماز جماعت را
بهتر از نماز تنها گردانیده اند و هر قدر جماعت در مراتب کثرت افزون باشد در تنویر قلب و مقبولیت عند الله زیاده تر تاثیر میکند و چون
نزول ملائکه و ارواح بنا بر تمشیت امور متعلقه بملائکه و حصول مناسبتی که بعضی از اهل کمال را با ارواح علویه نیز گاهی میباشد   لهذا کلمه دیگر ارشاد
فرموده اند که این نزول از آن قبیل نیست بلکه این نزول است بِاِذْنِ رَبِّهِمْ یعنی بحکم پروردگار ایشان غرض آنکه تجلی واحد جمیع ملائکه و ارواح را
استتباع نموده برای کاری که حصول هیئت وحدانیه کمالات مختلفة المبدا است فرود آورده پس بلاتشبیه نزول ملائکه و ارواح در غیر این
وقت بمثابه آن است که مستعدیان و امیران بادشاه بجای کسی بنا بر حق آشنائی خود یا تقریبی بیایند و نزول ملائکه و ارواح درین وقت
بلاتشبیه بمنزله آنکه بحکم بادشاه یا همراهی او در خانه آن کس جمع شوند ظاهر است که تفاوت درین دو حالت بسی روشن است مِنْ كُلِّ
اَمْرٍ بیان ملائکه و ارواح است یعنی ملائکه هر امر و ارواح هر امر که مستحق تقرب بکمال است نزول میفرمایند هرچند جمیع اشخاص نزول علیهم
مستعد آن قرب و کمال نباشند زیرا که منظور احداث هیئت وحدانیه و جبر نقصان ناقصان است و چون از بیان عظمت این شب مبارک فارغ
شدند حالا خاصه دیگر از خواص آن شب بیان میفرمایند که سَلٰمٌ هِيَ حَتّٰى یعنی سلامتی است آن شب از شر نفس و شیطان که بتغیر
امتزاج شر درین اطلاعات موجب و طاعات میگردد پس درین شب بسبب اشراق انوار تجلی و حضور ملائکه و ارواح
تاثیر حوادث نفسانیه و خطرات شیطانی بالکلیه زائل میشود و از هنگام غروب آفتاب تا طلوع صبح صادق یکسان است این

آفات امور اطمینان می باشد بخلاف شبهای دیگر که در ثلث اول آن انتشار شیاطین و هجوم وساوس و خطرات آنها خاطر
اہل عبادت و طاعت را مکدر می سازد و لہذا درین ثلث نماز فرض را مقرر نموده اند و در ثلث دوم غفلت و خواب و خیالات فاسد
و منامات مشوشه بیشتر از عادات و هواجس نفسانی بسبب سیری ذہن تباه می کنند و از دریافت لذت حضور و مناجات غافل
میسازد و ثلث سوم که ازین ہر دو علت سالم است برای تهجد و دعا و التجا بجناب الہی و دریافت حلاوت مناجات او تعالی اند
مقرر است و درین جا باید دانست که علما را اختلاف است در آنکه مراد از ملائکه و ارواح جمیع ملائکه و ارواح
چنانچه ظاہر لفظ قرآن بر آن دلالت دارد یا ملائکه و ارواحی که در سدرة المنتهی مقام و مقر ایشان است چنانچه در بعضی احادیث مذکور
است و بہر حال نزول حضرت جبرائیل علیه السلام که مقام او در وسط سدرة المنتهی است متفق علیه است و ہمراه جبرائیل علیه السلام جمیع
ملائکه و ارواح نزول می کنند و با ہر عبادت کننده جبرائیل علیه السلام مصافحه می نماید و علامت مصافحه جبرائیل علیه السلام آن ست که در حالت
اشتغال بعبادت مو بر بدن برخیزد و در دل رقتی پیدا شود و اشک از چشم فرو ریزد و لذت عظیم در آن عبادت حاصل آید
و از خواص این شب آن است که دعا در وی مستجاب می شود پس باید که دعای جامع در آن وقت اختیار نماید و در حدیث صحیح آمده
که حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که اگر من شب قدر را دریابم چه دعا کنم فرمودند بگو اللهم
انک عفو تحب العفو فاعف عنی و در حدیث وارد است که من قام لیلة القدر ایمانا و احتسابا غفر له یعنی ہر که زنده دارد شب قدر را
بنماز و عبادت از جهت ایمان و طلب اجر گناہان گذشته او آمرزیده شوند و بعضی از علما گفته اند که معنی سلام هی حتی
مطلع الفجر آنست که ملائکه و ارواح در آن شب بجمیع مومنان سلام میگویند و با اہل کمال مصافحه می نمایند پس این آیت
بیان کیفیت ملاقات آنها است بعد از بیان نزول آنها **سورة بینة** مکی است ہشت آیت و نود و چهار
کلمه و سه صد و نود و شش حرف و بینه در لغت چیزی روشن و ظاہر را گویند که بعد از دیدن آن چیز حقیقت کار واضح گردد و ہیچ
شبهه و شک در آن نماند و شمول تنها این معتبر در دعوی و این سوره را از آن جهت بینه نامیده اند که دلالت می کند بر آنکه وجود
باجود پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم فی حد ذاته نشانه روشن است بر نبوت خود بحدی که محتاج به دلیل دیگر نیست و ہر که از اوضاع
و احوال و افعال و اقوال و اخلاق آن ذات مقدس مطلع شود بالیقین رسیده اند که این قسم ذات مقدس بلا شبهه لیاقت
پیغمبری دارد و در موضعی دیگر ازینجا گنجایش ندارد و تفصیل این اجمال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با وجود یتیمی که پدر و جد
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حالت صغر سن در گذشته بودند و برادران و خویشاوندان آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم ہمه در جہل مرکب گرفتار و از آداب مستحسنه و اوضاع پسندیده بیگانه بودند در کمال حسن اخلاق و نهایت رعایت آداب
پیدا شدند و با وجود آنکه امی محض بودند و در مکتب ننشسته علوم دقیقه را بیان و تعلیم ارشاد می فرمودند و الفاظ معجزه را بکمال

فصاحت

فصاحت ادا نمیود ند و هیچ گاه چیزی که خلاف عقل و مروت باشد از ایشان سر نزد و در تدبیرات ملکی و مهمات جنگ
و صلح همه امور ایشان بر قواعد حکمت جاری ماند پس با وجود فقدان تعلیم و تعلم باین مرتبه از کمالات رسیدن بدون امداد غیبی
و تعلیم الهی ممکن نیست و همین است معنی پیغمبر ﴿بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ لَمْ يَكُنِ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا
مِنْ اَهْلِ الْكِتٰبِ وَالْمُشْرِكِيْنَ مُنْفَكِّيْنَ حَتّٰى تَاْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ﴾ یعنی نبودند کسانیکه کافر شدند از اهل
کتاب و مشرکان جدا شونده و دور کننده از وضع و آئین خود تا آنکه بیاید بایشان نشانه روشن حاصل این آیت آن است که قبل از
بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بلاد عرب مردم دو قسم بودند قسم اول مشرکین که بعضی ازیشان مثل صابئین و مجوس
روحانیات کواکب و آتش را می پرستیدند و بعضی ازیشان مثل قریش و دیگر جهال عرب صورتهای بزرگان صالح را معبود خود
ساخته و انها را بجهت اعتقاد کمال تقرب در جناب الهی وسیله امور دنیا و آخرت می انگاشتند قسم دوم اهل کتاب
که خود را تابع کتاب الهی می دانستند بعضی تورات و زبور را پیشوای خود قرار می دادند و بعضی انجیل را نیز متبوع میدانستند و
همه این فرقه ها در بدعات قبیحه و رسوم فاسده و عقائد باطله قسمی منهمک و فرو رفته بودند که به پند و نصیحت و وعظ و ارشاد و اقامت
دلائل عقلی و فهمانیدن قرائن و امارات اصلا اصلاح پذیر نمی شدند و همه می گفتند که با اوضاع قدیمه خود و را او دیان قدیمه
خود را نمی گذاریم تا آنکه معجزه ظاهر و حجت قاهره نه بینیم و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم که نعت او را از کتب آسمانی شنوانید دریافته
نبودیم و از انبیای پیشین شنیده مبعوث نشود و ما را بر حقیقت کار او آگاهی ندهد از وضع و آئین خود دست نمی گذاریم و این حالت ایشان
مثل حالت فرقه های مختلف از امت پیغمبر ماست درین زمانه که طایفه خود را صوفی قرار داده به بدعات منهمک گشته اند و طایفه
ملاحده و بی قیدان خود را تارک دنیا قرار داده از حد انسانیت بیرون رفته و جماعه خود را شیعه اهل بیت نامیده در عقائد
باطله گرفتار اند و برخی خود را از زمره علمای اهل سنت قیدید و بمکر و حیله های شرعی بر می آیند و روایات نادره غریبه مخالف اصول
برای طمع دنیا بمردم نشان می دهند و همه این طوایف را چند با دله عقلیه و نقلیه فهمانیده شود که بر جاده مستقیمه محمدیه مستقیم شوند
و بدعات موروثه خود را ترک نمایند اصلا ممکن نیست جواب همه این طوائف ضاله در مقابله وعظ و نصیحتهای یک حرفست
که این وضع و آئین قدیم خود را بدون دیدن حجت ظاهر و خروج حضرت امام مهدی علیه السلام و بیان شافی ایشان ترک
نمی کنیم پس مثل این حالت که قبل از بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم در عالم بود حکمت الهی تقاضا نمود که پیغمبر بیاید که
خود حجت ظاهر باشد و بیان شافی او از مرض جهالت همگنان را نجات بخشد چنانچه بیانش می فرمایند ﴿رَسُوْلٌ
مِّنَ اللّٰهِ يَتْلُوْا صُحُفًا مُّطَهَّرَةً فِيْهَا كُتُبٌ قَيِّمَةٌ﴾ یعنی بیاید پیغمبری که تلاوت کند صحیفه های پاک را که در آن صحیفه ها
نوشته ها باشند کتابهای استوار و تفصیل این اجمال آنست که سه چیز در ارشاد و نصیحت نهایت عالی مرتبه است اول کسیکه

فرستاده خدا باشند و از روی معجزات و اجتماع کمالات رسالت او از جانب خدا متیقن گردد و این معنی در آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بوجه اتم متحقق بود زیرا که شرائط رسالت و رسیدن باقصی غایات کمالات انسانیه با وجود امیت در ایشان محسوس
و مشاهد بود دوم کلام منزل از غیب که لوامع اعجاز بر آن تابیده باشند و برکات و انوار در تلاوت آن محسوس اذکیا گردد و از
عیوب کلام که هزل و کذب و تناقض است پاک و مبرا باشند و این معنی در حضرت قرآن مجید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با وجود امیت
آنرا تلاوت می فرمودند ظاهر و باهر گشت سیوم آنکه کتابی که در وی کتب سابقه مندرج باشند و مضامین متفرقه آنها در عبارات معجزه
این کتاب منطوی گردند و آن معنی و مضامین را که بمعلومه المصدق اند و تقریرات فصیح در عبارات ذهن نشین ادا نموده آید و این چیز نیز در حضرت
قرآن باستیفای تمام موجود است بلکه خاصه جمیع علوم و فنون از خرج در آن صریحا یا اشارة مذکور و لهذا از ابتدای نزول این کلام شریف
تا این وقت که زیاده بر یکهزار و صد سال گذشته است علما از فنون مختلفه در عبارات و معنی آن توغل می نمایند و فائق مخفیه را
بقدر حوصله و استعداد خود از آن استخراج می کنند و لهم ما قیل و کل العلم فی القرآن لکن تقاصر عنه افهام الرجال چهارم آنکه این هر سه
چیز در یکجا جمع شود و قرار دهد هدایت اعلی مراتب حاصل گردد و بایست که همه طوائف مختلفه از بعثت چنین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و نزول چنین کلام مبارک جمع و امین گذاشته یک رو و یک جهت شده اتباع این دین را پیش میگرفتند و هیچ جا اختلاف
و تفرق را روا نمی داشتند لیکن بحکم غلبه نفس و شیطان باز در همان مرض تفرق و اختلاف گرفتار شده اند چنانچه می فرمایند
وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِن بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَةُ و متفرق نشدند کسانیکه داده شده بودند کتاب یعنی
یهود و نصاری مگر بعد از آنکه آمد بایشان نشانه روشن یعنی در وقت حضرت عیسی عم نیز یهود پابند بدعات قبیحه و اعتقادات فاسده
و اقوال دروغ و اخبار بی فروغ از راه تحریف تراشیده و در آنها گرفتار بودند حضرت حق تعالی حضرت عیسی علیه السلام را برای
هدایت ایشان با معجزات روشن مثل زنده کردن مردگان و بینا کردن کوران مادرزاد و شفا دادن مبروصان بایشان
فرستاد و ایشان بعد از آمدن حضرت عیسی عم اختلاف شدید پیدا کردند طائفه خود را اتباع حضرت موسی عم قرار داده بمخالفت
حضرت عیسی عم برخاستند و در پی قتل و ایذای ایشان شدند و جمعی خود را نصاری لقب داده بزعم خود در حضرت دین عیسی عم پیش گرفتند
و باهم کشتی و نهب و غارت و طعن و لعن در میان آمد و فرقهای بیشمار در قتال و جدال گذشت و مدعا ازین آیت آنست که آمدن
پیغمبر و نزول کتاب الهی بی اراده او تعالی و توفیق او سبب هدایت و اصلاح و ارشاد کافی نیست یا نیستی که این هر دو سبب باستقلال هدایت ایشان
نمی بودند و لهذا محققین گفته اند که قرآن و پیغمبر مثل غذای صالح است که در بدن صحیح موجب کمال قوت و جودت افعال طبیعی و حیوانی و نفسانی میگردد
و در بدن مریض همان غذا بعینه موجب ایذا یا سبب مرض و شدت عوارض می شود پس اول در تصحیح مزاج مریض باید کوشید و از اخلاط فاسده
تعصبات و شبهه و هم و ضلالات و خیالات تنقیه باید کرد بعد از آن باین غذای صالح تقویت باید نمود محتمل است که در این آیت بیان

تفرق و اختلافی که بعد از بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم رو داد و طایفه از یهود و نصاری با انکار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قتال و
جدال تابعان ایشان برخاستند و جماعه دیگر راه متابعت پیمودند و نصرت دین آنجناب تعالی نمودند منظور باشد و درین سوره اکتفا
به ذکر تفرق اهل کتاب و سکوت از ذکر اختلاف مشرکین بنابر آنست که این معنی از اهل کتاب که خود را عالم و دانا می گفتند و از اوضاع
انبیاء و از نشان کتب الهی نیک واقف و شناسا بودند بعقل مستبعد و مستغرب می نماید بخلاف مشرکین که چون از هیچ چیز آگاه نبودند اگر اختلاف
کنند دور نیست و چون این ماجرا مفصل بیان شد درینجا مظنه شبهه بود از انرا نیز دفع فرمودند تقریر شبهه آنست که هرچند معجزات ظاهر و علامات
روشن بر حقیقت شخصی گواهی دهد لیکن چون آن شخص خلاف شرایع سابقه که اجماع انبیا بر آنها شده رفته است امر و نهی
نماید و آن شرایع را برهم زند قبول قول آن شخص روا نباشد و آن همه معجزات و علامات را بر اقبال و نیکوئی یا بر اتفاق یا بر استدراج حمل باید نمود
و تقریر دفع این شبهه درین آیت است وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا
الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَذَٰلِكَ دِيْنُ الْقَيِّمَةِ یعنی امر کرده نشده اند در شریعت این پیغمبر مگر برای عبادت خدا خالص کنان برای او دین را بی خصوصیتی
و کیفیتی که در عبادات بیان کنند که در شریعت سابقه آن خصوصیت و کیفیت نباشد بهر توطیه و تمهید وصول الی الله بمعنا تاکید اخلاص و رفع حجاب
از و تعالی است و نیز تا باشند حنفا و حنیف کسی است که از توجه بغیر خدا اعراض کرده و در هر چیز با اهل یکجا گشته باشند و نیز برپا کنند نماز را و بدهند زکوة را
هرچند کیفیت نماز و زکوة مختلف باشد و همین است دین ملت قیمه که از وقت حضرت آدم تا این دم انبیای سابقین و حکما و علمای متقدمین بشرح
و بسط آن گذشته اند و حاصل دفع این شبهه آنست که مقاصد اصلیه این شریعت با شرایع سابقه مطابقت کلی است و در خصوصیات و کیفیات مقتضای وقت
خلاف واقع شده باشد و مطابقت مقاصد اصلی کفایت میکند در حقیقت چنانچه در هر فن و صنعت همین قسم واقع است مثلا اطبای یونانی از عصر بقراط و جالینوس تا زمان بوعلی
ابن سینا و محمد زکریا و مسیحی نسبت یک نگاه است یعنی که حصول مقصود اطبای یونانی در زمان ما محفوظ است در آن تغییر نیست چنانچه همه میگویند که مسهل بعد از نضج باید داد
و در روز بحران تحریک نباید کرد و مرض را بضد آن دفع باید نمود و صحت را بمثل آن نگاه باید داشت الی غیر ذلک لیکن کتب متاخرین اطبا را ملاحظه نماید و اصول
مقاصد آنها را مطابق اصول مقاصد متقدمین بیابد لیکن بحسب تجارب و خصوصیات کیفیات که فی الجمله از سابقین تفاوت دارد و در کتب آنها دریافت نماید بلکه اگر
تأمل واقعی بکار برد و رعایت دقایق حکمت که در آن خصوصیات ملحوظ شده ملاحظه کند قائل بفضیلت متاخران گردد و مضمون الصناعات تتکامل بتلاحق الافکار
جزم نماید و چون حال مختلفان اهل کتاب بیان کرده شد تفصیل هر فرقه را با عقبات ایشان میفرمایند که سزاوار عقاب است بیان میفرمایند إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ
الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ یعنی کسانی که کافر شدند از اهل کتاب و مشرکان در حکم آخرت شریک اند و بزرگی و نسب ایشان درینجا هیچ بکار نمی آید زیرا که ایشان فِي نَارِ
جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا در آتش دوزخ باشند همیشه ماندگان و رومی و اگر ایشان گویند که ما از زمره انسانیم و انسان بهترین
مخلوقات است دیگر مخلوقات را عذاب دائمی در دنیا و آخرت نیست ما را چرا باشد در جواب میفرمایند أُولَٰئِكَ هُمْ
شَرُّ الْبَرِيَّةِ این گروه ایشان اند بدترین مخلوقات زیرا که چون انکار حکم الهی کردند

ورسولان او را استکبار شدند پس خواهش نفس خود را بر حکم الهی ترجیح دادند و این قباحت در مخلوقات دیگر نیست و لهذا در سوره
فرقان فرموده اند اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا (۱۹) (۲) اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ
هر آینه کسانیکه ایمان آوردند بجمیع انبیا تا پیغمبر وقت خود و اعمال شایسته کردند اُولٰٓئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ این
گروه ایشانند بهترین مخلوقات زیرا که از فرشتگان نیز ترقی نمودند و حکمت خدا را در هر عصر فهمیدند با وجود کشش خواهش نفس
حکم الهی را بر آن ترجیح دادند و با وجود مخالفت وهم عقل را برو مسلط ساختند تا شبهات و شکوک در میان نیاید و این
معنی در فرشتگان نیست ایشان حکم های خبریه را در می یابند و وهم و نفس ندارند تا در عقاید و اعمال ایشان مزاحمت واقع شود لیکن
این معنی بنسبت عوام ملائکه است اما خواص ملائکه مثل حضرت جبرائیل و حضرت میکائیل علیهما السلام پس تنبه ایشان بنهایت
علو مرتبه است و ایشان را احتیاط تمام باسرار حکمت الهی در عوالم غیر متناهی حاصل است و عرفان تمام دارند و چون نفس و وهم
در ایشان هرچند بظاهر موجب نقصان ثواب ایشان می نماید لیکن چون ثواب عمل کنندگان بنی آدم شعبه ایست از شعبه های فیوض
ایشان این مرتبه در برابری نتوانند شد و در عقیده مولانا حافظ الدین نسفی واقع است ۱۰ و خواص بنی آدم وهم المرسلون افضل من
جملة الملائکة و عوام بنی آدم وهم الاولیاء الزهاد افضل من عوام الملائکة و خواص الملائکة افضل من عوام بنی آدم انتهی و آنچه از ابو هریره رض
منقول است که ۱۰ المؤمن اکرم علی الله من بعض الملائکة الذین عنده ۱۰ محمول بر غیر خواص ملائکه است جَزَآؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ
جَنّٰتُ عَدْنٍ جزای ایشان نزد پروردگار ایشان بهشت های جاوید بودن است زیرا که ایشان نیز در اطوار مختلفه و شرایع متفاوته بر ملاحظه
امر حق و حکمت او تعالی اقامت دائمی نموده اند تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ جاری باشند زیر آن باغ ها نهرها زیرا که ایشان
از معارف و عقاید خود نهرها و اعمال بر قوی و جوارح خود جاری کردند و انوار آن اعمال تا حال در سلسله های ایشان و اولاد و
اتباع ایشان جاری ماند خٰلِدِیْنَ فِیْهَآ اَبَدًا همیشه باشندگان اند در آن بهشت ها تا ابد الآباد زیرا که نیت اقامت
بر حق تا ابد الآباد در قلوب ایشان جاگرفته بود گو عمر قلیل یافتند رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ راضی شد خدا از ایشان زیرا که ایشان
در هیچ طور و هیچ شان محمود انکار او نکردند وَرَضُوْا عَنْهُ و ایشان نیز راضی شدند از و زیرا که بسبب ایمان بشرایع
مختلفه ثواب آن همه را یافتند و لذتی که در انوار هر شریعت بود نصیب ایشان پیمانه طبع ایشان پر گردید و گنجایش طلب نماند
ذٰلِکَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهٗ این بیان واضح برای کسی است که بترسد از پروردگار خود و در هیچ طور انکار حکمت و شان او
ننماید و حکم او تعالی را بسبب ترس بر خواهش نفس و تهمت وهم مقدم دارد و درین سورت در مقام بیان حال کافران جزای
ایشان مقدم فرموده بودند از آن گفتند ۱۰ اولئک هم شر البریة ۱۰ و درینجا اکتفا بر جزای مومنین نمودند و جزای کافرین را ذکر
نکردند بجهت آنکه عاقل را از لفظ ۱۰ شر البریة ۱۰ بال حال ایشان واضح می گردد و نیز بحکم صنعت از بیان جزای مومنین

بر تفضیل جزای آنها سبب می شود و العاقل تکفیه الاشارة + و بعد از آن گفتند + اولئک هم شر البریه + و در مقام بیان
حال مومنان اول فرمودند اولئک هم خیر البریه + بعد از آن جزا ذکر کردند و نکته در تغیر این اسلوب آنست که کافران بعد از
وصول جزای شدید با ایشان منصب + شر البریه + حاصل کرده اند و الا در دار دنیا از بهترین مخلوقات خوشتر گذرانیده اند و مومنان
بمجرد فتح باب معرفت و تهذیب نفس باعمال صالحه مرتبه خیریت حاصل نموده اند و وصول جزای مذکوره با ایشان شعبه ایست
از شعبهای خیریت ایشان و نیز درینجا شبهه می آید که اضافت اسم تفضیل تقاضا می کند که مضاف الیه را نصیبی از اصل
صفت باشد گو موصوف باسم تفضیل بران زائد بود و درینجا که مومنان صالح را بهترین مخلوقات گفته اند باید که همه خلائق بجمله
بهی [illegible] باشند حالانکه کافران و شیاطین اصلا روی بهی ندیده اند جواب این شبهه آنست که این تقاضا وقتی می باشد
که اضافت اسم تفضیل برای زیادت بر مضاف الیه باشد و درینجا مراد زیادت مطلقه است و اضافت برای مجرد توضیح
چنانچه + یوسف احسن اخوته + قرار داده اند و درین صورت وجود اصل صفت در مضاف الیه درکار نیست والله اعلم سورة
زلزلت مکی است هشت آیت پنجاه و سه کلمه و صد و چهل و نه حرف است نزول این سوره در جواب منکران قیامت است
که می پرسیدند قیامت کی خواهد شد و در تفاسیر مذکور است که یک پاس شب گذشته بود که این سوره نازل شد آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم تا صبح خفتن ندادند همان دم بر آمدند و مردم را تبلیغ فرمودند و درین سوره آیتی است که گویا خلاصه تمام قرآن جامع
جمیع احکام شریعت است و آن آیت آخرین است که دلالت بر جزای هر عمل میکند از خیر و شر و در حدیث صحیح است که این سوره
برابر ربع قرآن است و این سوره را سورة الزلزال از آن نامیده اند که دلالت میکند بر وقوع زلزله عظیم روز قیامت و سبب آن
زلزله چیز است اول بزرگی تجلی الهی که بر زمین واقع شود و اشراق نور او تعالی بر وی و سبب آن تجلی اجزای زمین بهم پاشد
و درهم برهم شود چنانچه نمونه آن بر کوه طور واقع شده قال الله تعالی و اشرقت الارض بنور ربها و ایضا قال الله تعالی فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا + دوم ثوران غضب الهی بر اهل معصیت و ظهور شان انتقام بصورت برانگیختن مردگان و این معنی بدون جنبانیدن
زمین و افشاندن آن تا اجزای بدن هر مرده جدا جدا متمیز شوند و مستعد صورت پذیرفتن شوند که وقت نفخه ثانیه که موجب تموج هوای شدید دخول
آن هوا بالعنف تمام در مسام و منافذ زمین و حدوث زلزله بسبب آن و چون این زلزله واقعه ایست عظیم از وقایع روز حشر و مقدمه کار عظیم(?)
است این سوره را بآن مسمی فرموده اند بسم الله الرحمن الرحیم اذا زلزلت الارض زلزالها
وقتیکه جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که ممکن است آن زمین را یعنی در جنبانیدن زمین مبالغه تمام شود و آنقدر که طاقت تحمل آن
می کنند(?) جنبانیده شود و بر روی زمین هیچ عمارتی و کوهی باقی نماند و بلندی ها و پستی ها همه هموار شوند و صورت زمین مبدل گردد
و این واقعه نزدیک نفخه ثانیه باشد و اخرجت الارض اثقالها و بر آرد زمین بارهای

گران خود را یعنی بسبب زلزله عظیم آنچه در شکم زمین از مرده‌ها و گنجها و دانه‌ها و تخم‌ها و کانها است همه بیرون افگند و بسبب این
مردها تعلقی که ارواح را با باطن زمین بود که مقر اجساد آن ارواح بود منقطع گردد وَقَالَ الْإِنْسَانُ و گوید آدمی یعنی ارواح آدمیان بعد
زندگی و دیدن آثار آن زلزله مَا لَهَا چه شده است این زمین را يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا آن روز باوجود تشدید زلزله و کمال بیتابی
و بی‌قراری سخن گوید زمین از خبرهای خود یعنی اعمال بنی آدم را اظهار کند و بگوید که فلان کس بر من نماز گذارد و روزه داشت و کارهای نیک
کرد و فلان کس خون ناحق کرد و زنا بعمل آورد و دزدی نمود و این سخن گفتن زمین برای دو حکمت است اول آنکه شاهدی باشد بر مردمان
تا ایشان را جای انکار نماند و لهذا آسمان روز و شب و ستاره‌ها و دست و پای مردمان همه در آن روز گواهی دهند و کردارهای نیک و بد را اظهار نمایند
دوم آنکه مردم بدکار بسبب خبر کردن زمین فضیحت و رسوا شوند و مردم نیک را ثنا و صفت ثابت گردد و در اینجا بعضی مردم را شبهه بخاطر می‌رسد که زمین که
جماد لا یعقل است چگونه گواهی دهد و سخن گوید و جواب تحقیقی ازین شبهه آنست که هر یک از مخلوقات روحی دارد و ارواح حیوانات تعلق تدبیر و
تصرف نیز در ابدان خود دارند و دائما در تغذیه و تنمیه و احساس و حرکت مشغول اند و ارواح مخلوقات دیگر تعلق تدبیر و تصرف ندارند و
احساس و حرکت اختیاری در ابدان آنها دائمی نیست ازین جهت تعلق ارواح آنها از نظر عوام پوشیده مانده و معهذا بطریق خرق عادت گاه گاه
ظهور میکند چنانچه در احادیث صحیحه بتواتر این معنی ثابت است سخن گفتن سنگها و درختها و نعره کردن ستون حنانه و ندا کردن کوه بر کوه دیگر را
هل مر بک احد یذکر الله * و از همین عالم است در قرآن مجید بودن ارواح جمیع مخلوقات را در آخر سوره یس مذکور شده * فسبحان الذی
بیده ملکوت کل شیء * و نیز در سوره اسرا مذکور است که * وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ * و گریستن زمین بجای نمازگاه
بر کسی مسلمان نیز در حدیث ثابت است و گواهی دادن زمین و سنگ و درخت برای موذنان که در بانگ نماز آواز بلند کنند نیز ثابت شده
در مثنوی مولوی قدس سره ذیل این مضمون مسطور است * هستی کوه هست مخفی از خرد * هستی بیچون حرکی پی برد * باد را بی چشم گر بینش نداد
فرق چون می‌کرد اندر قوم عاد * آتش نمرود را گر چشم نیست * با خلیلش چون ترحم کرد نیست * گر نبودی نیل را آن نور دید * از چه کافر
را ز مومن برگزید * گر نه کوه و سنگ با دیدار شد * پس چرا داؤد را او یار شد * این زمین را گر نبودی چشم جان * از چه قارون را فرو خورد آنچنان
* گر نبودی چشم دل حنانه را * چون بدیدی هجر آن فرزانه را * در قیامت این زمین بر نیک و بد * کز نادیده گواهی ها دهد * و چون بیان شده
که زمین آن روز اعمال مردمان را اظهار نماید و بر کردارهای نیک و بد گواهی دهد و در این اظهار و گواهی احتمال دروغ نیز می‌باشد برای نفی این احتمال
حیله دیگر ارشاد شد که بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا * یعنی این سخن گفتن بسبب آن است که پروردگار تو وحی فرموده است زمین را
یعنی این اظهار نه برای عداوتی است که با بنی آدم دارد تا احتمال دروغ در آن گنجایش داشته باشد زیرا که بنی آدم همه فرزندان زمین اند و با فرزندان
عداوت ممکن نیست و از خواهش نفس نیست که زمین نفس ندارد پس نیست الا بحکم او تعالی و آنچه بحکم مالک باشد در آن دروغ
گنجایش ندارد و چون این قدر مبین شد که روز قیامت اعمال بنی آدم که از یک دیگر می‌پوشیدند

باظهار زمین بهمگنان ظاهر گردد پس نیکوکاران سرخرو و بدکاران رسوا شوند حالا بیان میفرمایند که بر این قدر اکتفا نخواهد شد بلکه
یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا یعنی در آن روز برگردند مردمان از قبور خود بموقف حشر متفرق شده گروهی میخواران گروهی
زانیان و گروهی ظالمان و گروهی دزدان و غیر ذلک لِیُرَوْا أَعْمَالَهُمْ تا نموده شوند اعمال خود را یعنی در حشرگاه فضیحتی دیگر بدکاران را
و سرخروئی دیگر نیکوکاران را نصیب شود تا آنکه نامهای اعمال ایشان برکشایند و میزان نصب شود و هر عمل ایشان را از نیک و بد علی رؤس الاشهاد
بخوانند و سنجند پس ظهور تمام و شیوع مالا کلام حاصل گردد چنانچه تفصیل آن فرمود و آیه است فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
خَیْرًا یَرَهُ پس هر که کند هموزن ذره از نیکی ببیند اثر آن یعنی در صحیفه اعمال خود و میزان خود ذره و معنی وار در سوره چه بود و دوانه غبار که
در تابش آفتاب در مکان تاریک نمودار می شود وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ و هر که بکند هموزن ذره از بدی ببیند آن را لیکن
و بیان نفعه بخاطر میرسد که نیکی کافر موجب جزا نخواهد بود پس دیدن آن چه فایده دارد و بدی مومن عفو شدنی است پس دیدن آن نیز مخالف عفو است
جواب آنست که نیکی کافر هر چند موجب خلاصی از عذاب ابدی نیست اما اثر تخفیف عذاب است پس دیدن آن فایده دارد و همچنین بدی مومن هر چند
از آن عفو شده باشد خالی از تاثیری نمی باشد اگر چه در نقصان درجه بود و از همین آن بدی که از وی توبه و ندامت کرده است از صحیفه عمل دور شود
و کاتبان اعمال هم آن را فراموش کرده پس لفظ من یعمل مخصوص بغیر آن باشد یا گویند که هیچ تلخی و ندامت بر آن بدی واقع شد و توبه و ندامت
حسنه ایست از حسنات عمده پس دیدن آن بدی یا دیدن توبه و ندامت از آن بدی موجب نقصانی نخواهد بود و لهذا در حق تائبان
فرموده اند فَأُولَئِكَ یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ یعنی بدیهای تائبان را بجهت توبه های ایشان بایشان بنمایند پس آن بدیها صورت نیکی گیرد والله اعلم و در
حدیث شریف آمده است که مردی پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا قرآن بیاموزید آنحضرت صلعم امیر المومنین علی مرتضی
کرم الله وجهه را فرمودند تا او را قرآن بیاموزند امیر المومنین او را سوره اذا زلزلت آموختند چون باین آیت رسید گفت
حسبی حسبی لا ابالی ان لا اسمع غیرها یعنی همین آیت بسنده است مرا پروائی آن ندارم که چیزی دیگر بیاموزم
امیر المومنین این قصه را بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض نمودند آنحضرت فرمودند دعه فقد فقه الرجل یعنی بگذار
او را زیرا که مرد فقیه و دانا است و نیز در حدیث آمده است که از این آیت دو کس از اهل مدینه عبرت گرفتند یکی از آنها
شخصی بود که صدقه نداده می گفتی که من چیز بسیار ندارم و چیز اندک را برای خدا دادن بی ادبی میدانم و دوم شخصی بود که گناهان
خود را بخاطر نیاوردی مثل کلمه بی فایده و نظر غیر محل و گمان بر وجهی که بر این قبیل چیزها گرفت و گیر نخواهد شد بدین
بدگمان این هر دو این آیت کافی شد سوره عادیات مکی است یازده آیت و چهل کلمه و صد و شصت و سه حرف و عادیات
در لغت عرب اسپان دونده را گویند مشتق از عدو است بمعنی دویدن و این سوره را از آن جهت بسوره عادیات
نامیده اند که اسپان غازیان بصورت سرعت غضب الهی اند به کافران ناسپاس و ظهور انتقام او تعالی بر نا

برپا فرمان برداران بصورت اسپان دونده ورد بیا می شود پس گویا نمونه حشر و نشر است و لهذا السبب آمدن فوج مخالف و
شکست گروه موافق انقلابی که در شهر و ملک واقع می شود و مردم عزیز ذلیل می شوند و پرده نشینان بی پرده می گردند و
اموال و امتعه و اقمشه که در قرون طویله اندوخته می شوند بیک لحظه همه برباد می رود نمونه قیامت می باشد و چون این حالت بذکر قیامت
است بآن قسم خورده اند و سوره را بآن مسمی ساخته و در سبب نزول این سوره موافق گفته مفسرین آن است که آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم منذر بن عمرو انصاری را با جماعه از سواران بر قبیله از بنی کنانه که در کفر شدت داشتند تعیین فرمودند و ارشاد کردند که
فلان روز بوقت صبح باید که بایشان برسید و غارت کنید و فلان روز باز آئید اینها در راه به سیلابی رسیدند که گذر از آن
دشوار بود بگیر و در مقام اتفاق افتادند تا آب آن سیلاب کم شد و از آن گذشتند و مطابق فرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم عمل آوردند چون روز وعده رجعت رسید ایشان بسبب توقفی که در راه شده بود باز نگشتند منافقان خبرها می بر افاشت
کردند و گفتند که تمام لشکر همه تلف شدند و مسلمانان باین خبر رنجیده و اندوهناک شدند حق تعالی این سوره فرستاده و ذکر اسپان
ایشان و در آمدن اینها در جماعه دشمنان درین سوره مذکور فرمود تا تسلی خاطر مسلمانان حاصل شود و لیکن درین سبب نزول
تقد شده است زیرا که این سوره مکی است و این واقعه یعنی فرستادن لشکرها در مدینه بود پس سبب نزول این سوره نمی تواند
شد و اصح آنست که حق تعالی چون می خواست که درین دین رسم جهاد مستقر فرماید اشاره بآن رسم درین سوره بطور ارشاد
تا بشارت باشد مومنان را بآنکه ایشان را قدرت جهاد و اسپان و فوج و حشم خواهند داد و تا انتقام و اجنبی از اعدای الله
بگیرند و جمعیت ایشان را پراگنده سازند و ملک و مال آنها را تصرف نمایند + بسم الله الرحمن الرحیم
والعادیات ضبحا قسم باسپان دونده که در وقت دویدن از شکم آواز می برآرند و قاعده جانوران است
که در وقت کمال دویدن از شکم اینها آوازی می آید که در لغت هندی آنرا (هانپ) می گویند فالموریات قدحا
پس قسم بآن اسپان است که آتش می برآرند بجهاق زدن یعنی در کوهستان ها و سنگلاخ ها سم آهنی اسپان بسنگ می رسد
و شعلها بر می آید چنانچه در زدن چقماق و سنگ آتش عیان در شب می باشد و در روز روشنی آن محسوس نمی گردد و درین
قسم اشارت باشد بآنکه اسپان غازیان در شب دویده خواهند رفت فالمغیرات صبحا پس قسم بآن اسپان
است که غارت می کنند وقت صبح یعنی شبگیر کرده وقت صبح که وقت غفلت است بدشمن میرسند و مال و ملک را غارت
می کنند فاثرن به نقعا پس برداشتند وقت صبح آن اسپان غباری را و این معطوف بر فعلی است که از مغیرات
مفهوم می شود یعنی فاغرن صبحا + و وجه عدول از اسم سوی فعل آن است که برداشتن غبار در وقت نزدیک شدن از
مقام اعدا است پس ساعتی مانده گذشت بخلاف اغاره و ایرا چه و که مستمر است و تقیید برداشتن غبار بوقت صبح برای

آنست تا قوت سم آن اسپان زیاده تر واضح گردد زیرا که در وقت صبح بسبب سردی آخر شب و رطوبت شبنم زمین
و ملتزق می گردد پس برخاستن غبار در آن وقت حرکتی عنیفی می خواهد بخلاف آخر روز که بسبب حرارت آفتاب و یبوست
شعاع آن اجزای زمین متخلخل می گردد و با دنی حرکت غبار برمیخیزد و لهذا وقت برخاستن گرد باد ها آخر روز است
**فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا** پس در آمدند آن اسپان در آن وقت در غول اعدا و انبوه آنها را متفرق کردند و اینجا باید
دانست که صورت قهر الهی در مقابله معاصی کمال مشابهت دارد بحرکت این اسپان زیرا که سبب آن توجه غضب است
که نمونه آن درینجا دویدن اسپان است به نفس شدید که در وقت غضب می باشد و برافروختن آتش از سم نمونه زبانه دوزخ
است که آتش دوزخ را بر اجزای عاصیان می افروزند و غارت کردن نمونه نفرت بانیه است و گزیدن حیات و عقارب و
سوختن پوست بدن و لحوم و شحوم است و برخاستن غبار نمونه القای حجاب است بر چشم ناسپاسان که رحمت الهی از آن حجاب محجوب
می گردد و در آمدن در غول اعدا نمونه نفوذ نار غضب الهی در افئده و قلوب است و برهم زدن انتظام بدن پس باین نمونه قهر الهی
قسم خورده اند برانکه **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ** یعنی بتحقیق انسان پروردگار خود را ناسپاس است یعنی کفران نعمتهای
او می کند و این کفران نعمت بچند نوع می باشد اول آنکه نعمت را از وی نداند و بدیگری نسبت کند دوم آنکه فایده که از آن نعمت
است بر ندارد بلکه در ضد آن صرف کند سیوم مشغول شود بنعمت از منعم و آنقدر حب نعمت بر دل او غالب آید که در آن مستغرق
شود و منعم را فراموش سازد **وَإِنَّهُ عَلَى ذَلِكَ لَشَهِيدٌ** و هر آینه آدمی بر ناسپاسی خود گواه است یعنی خود اقرار میکند
که من ناسپاسم و این اقرار در عالم باین صورت واقع می شود که یکی مر دیگری را می گوید که فلانی شکر این نعمت نمی گذارد و حالانکه
خود نیز شکر آن نعمت نمیگذارد پس طعن او بر دیگران گویا اقرار است بآنکه من نیز مطعونم **وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ**
و هر آینه او بر دوستی مال بسیار سخت و قوی است یعنی آنقدر در دوستی نعمت فرو رفته است که دوستی منعم را در دل او گنجایش
نمانده و اگر کسی گوید که من ناشناس نیستم و حب مال ندارم پس این انکار نزد خدا پیش نمیرود چنانچه فرموده اند **أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا
بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ** آیا این نمیداند که وقتی برانگیخته شود آنچه در قبرها است یعنی مرده ها زنده شوند و آنچه در باطن زمین بود
بر ظاهر آن بیاید و ابتدای توجه بظهور بطون بظهور آغاز شود تا آنکه منتهی بظهور اخلاق و نیات و عقاید خفیه انجامد چنانچه فرموده اند
**وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ** یعنی موجود کرده شود آنچه در سینه ها است پس اخلاق و اعمال را متصور بصورت ظاهر کرده
پیش آرند تا تمام خلایق را علم مکنونات ضمایر یکدیگر حاصل گردد و در آنوقت هر کس بداند **إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ**
که بتحقیق پروردگار ایشان با ایشان در آن روز البته خبردار است و انکار بحضور او پیش نمیرود و هر چند علم الهی در هر وقت بظاهر
و باطن بنده محیط است اما در آن روز علم او بر همه کس ظاهر گردد و جای انکار نباشد و این جمله یعنی ان ربهم الخ در محل مفعول

افلا یعلم

افلا یعلم . واقع شده لیکن بواسطه لام که در خبر آورده اند در لفظ اعلم عمل نکرده والّا آن را فتح همزه میخواندند و این را نحویان تعلیق نام
گویند و از خصائص افعال قلوب است و در حدیث شریف آمده که مردم از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم معنی الهٰکم التکاثر پرسیدند
فرمودند که آنکه تنها خورد و بنده را بزند و عیال خود را گرسنه دارد و عطای خود را بکسی ندهد و در سوم نوائب قبیله خود را رعایت نکند .

سورهٔ القارعة مکی است یازده آیت و سی و شش کلمه و یک صد و پنجاه حرف است و این سوره را سورهٔ قارعه از آن جهت
نامیده اند که دلالت میکند بر حادثهٔ سخت که روز قیامت واقع شود و کوفت عظیم بدلها رساند و از تاثیر آن حادثه اجسام ثقیل سبک شوند
و اجسام سخت ریزه ریزه گردند و اتصال و تماسک میان اجزای آنها دور گردد پس و هیچ چیز ثقل که موجب قطع نشی در میان خود است باقی نماند
و صلابت که موجب اجتماع اجزا است و چون ثقل و خفت احتیاج و تفرق که موافق قاعدهٔ دنیا بود بهم شد ثقل و خفت دیگر و اجتماع و تفرق دیگر در
عالم برنگ دیگر ظهور نماید پس ثقیل موجب صعود و درجات بهشت گردد و خفیف باعث سقوط در عمق دوزخ شود بخلاف آنچه در دنیا معهود است
که ثقل موجب پستی و خفت موجب بلندی است از قسم انقلاب عظیم رسانیدن مقصود این است از مقاصد قرآن بسم الله الرحمن الرحیم
اَلْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ حادثه که کوبنده است چیست آن حادثه کوبنده یعنی قیامت که دلها را
کوفت عظیم رساند و بلند را پست سازد الّا حقیقت آن چیست که سبب این انقلاب میشود خواهد شد وَمَا أَدْرٰكَ
مَا الْقَارِعَةُ و چه چیز دانا کرد ترا که چیست حقیقت آن حادثه کوبنده و چون دانستن آن بهیچ چیز ممکن نیست از امور ما بعد قیام قیامت
که عمده آنها تجلی قهری الهی است بر تمام عالم یعنی معلوم هیچ بشر نیست لهذا در مقام بیان آن اکتفا بر بعض تاثیرات آن کرده میفرمایند یَوْمَ
یَكُوْنُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوْثِ آن حادثه روزی خواهد که باشند مردمان مثل پروانها پراکنده که هر یک بسمت میرود و درین بیان اجسام حیوانیه
مرکب است از دو حالت و قسم ضعف حرکت و سوم بی انتظامی حرکت که گاهی پس پیش گاهی رنگی و از چهارم عدم تعیین جهت حرکت که گاهی پیش و گاهی
پس و گاهی راست باشند در بیجا باید دانست که ثقل در جسم دو قسم است قسم اول که اعلی و اولی است که بسبب وقار و تمکین پیدا میشود و این معنی
مخصوص با جسامی است که تعلق روح کامل با آنها شده است لهذا جن و انس را ثقلین نامیده اند و حادثه که تاثیر عظیم در روح نماید وقار را بسیار از این
ثقل را زائل میکند و لهذا صاحب وقار و تمکین در وقت اضطراب و فزع حرکات بی اختیار بیگانه سر میزنند زیرا که روح او بسبب دهشت حادثه
از محافظت جسم غافل میگردد و دواعی و ارادات گوناگون موجب بی انتظامی حرکات او میشود در این آیت بیان انقلاب این ثقل است قسم دوم
که نزدیک عوام ظاهر است ثقل طبعی است که در اجسام سخت بسبب اجتماع و کثافت اجزای آنها بهم میرسد و درین قسم ثقل کوه ها ضرب المثل اند
و انقلاب این قسم را آیت دیگر بیان فرموده اند وَتَكُوْنُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوْشِ یعنی و باشند کوه ها مثل پشم رنگین که مختلف
کنند و فتراکها را چند ذره ذره ریزه ریزه ساخته و در هوا پریده باشند حالانکه تاثیر این حادثه در سخت ترین اجسام که کوه است تا بچه جا رسیده که اجزای
آنها همه متفرق شده اند و از مکانات خود متحرک شده در هوا منتشر و پراگنده اند و تشبیه بارنگین از آن جهت اعتبار فرموده که پشم

رنگین نیست و ضعیف تر از پشم بی رنگ می باشد و اختلاف رنگها از آن جهت تشبیه مذکور شده که کوه ها در رنگها مختلف اند بعضی سفید
مثل مرمر بعضی سرخ و آن هم مختلف در مراتب سرخی مثل سنگ سرخ و سنگ یاقوتی و بعضی سیاه و آنهم مختلف در مراتب سیاهی مثل
سنگ موسی و سنگ خارا و بعضی مایل بسبزی و چون همه سنگها متفرق الاجزا گردند رنگ یکی با دیگری مختلف شده چیزی بوقلمون در نمود
نمودار شود و چون تاثیر آن حادثه توجها اجمال بیان فرمودند حالا تفصیل آن اجمال میفرمایند فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ
یعنی پس آنکس که گران شد وزن اعمال او و این گرانی بسبب ثقل خفی است که در آن اعمال مخفی بود در دنیا ظاهر شود در آن روز
ظاهر گردد و حقیقت آن ثقل رجحان آن اعمال است نزد خدای تعالی و بسبب آن ثقل حفظ آن اعمال در صحیفه سینه صورت میگیرد
و نیز هر عمل خیر در دنیا بر نفس بسیار شاق و ثقیل می باشد و بنده تحمل مشقت و ثقل آن برای فرمان برداری حکم الهی
می کند و این ثقل نیز در آن روز ظاهر خواهد شد و بسبب آن بنده را ترقی حاصل خواهد شد چنانچه بیان فرموده اند
فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ یعنی پس آن کس در عیشی خواهد بود پسندیده و لذت دیده وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ
یعنی آن کس که سبک شد وزن اعمال او و این سبکی بسبب آن است که آن اعمال نزد خدای تعالی قدری نداشتند و نیز چون موافق خواهش
نفس بودند بر نفس هیچ شاق و گران نشدند پس در روز قیامت این سبکی موجب آن شد که آن اعمال محفوظ نماند و از هم پاشید و این کس را موجب
تنزل فاحش و سقوط در چاه ظلمات گشت چنانچه بیان میفرمایند که فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ یعنی پس جای در آن کس طبقه پایین
دوزخ است ماوای او و از آن روی تعبیر بمادر فرموده اند که طفل را در حالت بی تکلفی و احتیاج بامر طبیعی رجوع بمادر میشود و چون در آن روز
تکلف و تصنعی که در دنیا مردم بر ایمان میکردند بکلی زایل گردد و بی اختیار بآن طبقه دوزخ رجوع کنند گویا میل طبیعی بآن دارند
و آن طبقه مانند مادر ایشان را بخود می کشد و جای میدهد وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَهْ و چه میدانی تو که چیست آن هاویه یعنی
عذابی که در آن طبقه است هیچ معلوم نشد نمی توانند شد و های ساکنه در ماهیه برای وقف است و این را در لغت عرب های سکت گویند
ولا اصل کلمه ماهی است بدون ها نَارٌ حَامِيَةٌ آتشی است نهایت گرم یعنی در بیان آن طبقه که هاویه نام دارد غیر از این
قدر ممکن نیست که آتشی است نهایت گرم بحدیکه بمقابل آن آتش های دیگر را گرم نتوان گفت و طبقات دیگر را از دوزخ و حیث
گرم نتوان فهمید اعاذنا الله منها و من سایر وجوه العذاب سورة التکاثر مکی است هشت آیت است بست و هشت کلمه و صد و بست حرف است سبب نزول این سوره آنست
که دو گروه از قریش بنو عبد مناف که پیغمبر صلعم از جمله آنها بود و بنو سهم که ابو جهل از آنها بود یعنی سر گروه آن جماعت بود با هم تفاخر کردند هر یکی دعوی کرد که ما از
مال و کارگاهی و مردم و اولاد و حشم و جاه و شرف ما زیاده داریم و این تفاخر رفته رفته منجر بکثرت اشخاص شد چون بنو عبد مناف اشخاص خود را شمردند
زیاده برآمدند بنو سهم گفتند که اشخاص ما در جنگها بسیار کشته شده اند بیا که زنده و مرده را شمار کنیم چون این طور کردند بنو سهم زیاده شدند و زنده
بلکه بعد تحقیق مردگان غالب شدند و در گورستانها گرد آمدند حق تعالی به بیان جهالت ایشان غفلت کلی که انسان را از آنچه ضروری بود در داده

این سوره نازل فرمود و این سوره را سوره تکاثر از ان جهت نام کرده اند که درین سوره قبح تکاثر مذکور است و بیان آن است
که از تکاثر آن قدر باید ترسید که از قیامت زیرا که تکاثر حجابی است شدید در میان بنده و در میان آنچه مطلوب است
و هر حجاب مستعقب عذاب است بسم الله الرحمن الرحیم اَلْهٰىكُمُ التَّكَاثُرُ یعنی غافل کرد
شما را تکاثر طلب فزونی است و آدمی در آخر عمر خواهان کثرت اموال و اولاد و اتباع و اقارب می شود تا سلسله جاه و نام
بمعاونت آنها منقطع نگردد و این معنی را غافل می کند از معرفت الهی و از تامل در اسما و صفات و افعال او و از آنچه واجب است
بر او از حقوق الله و حقوق الناس و از حقوق نفس خود در آخرت و بسبب این غفلت محروم می ماند از صرف نعمتها برای چیزی که
نعمتها مقرر است پس تکاثر گویا آدمی را از آدمیت می بر آرد و در رتبه حیوانات داخل می کند و اگر این غفلت با شما در سن
تنبه پیرسگی نزد و تدارک گشت باز بحد آدمیت رسید و مستعد سلوک طریق حق پیدا کرد و اگر در همین غفلت مستمر ماند و اصلا متنبه نشد
و در همین حالت مرد نهایت خسران حاصل گردد و بمثابه آن شد که او را سرمایه داده به بازار فرستادند تا تجارت نماید و سود می
برد و این کس در بازار رفت و شراب بسیار خورد و مست شد و سرمایه را در باخت تا آنکه وقت شام او را بسته بخانه او
رسانیدند نه سرمایه در دست او نه سود معاذ الله من ذلک و بهمین حالت اشاره است درین کلمه حَتّٰى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ
یعنی تا آنکه زیارت کردید شما مقبره ها را یعنی در همین شغل بودید و اصلا متنبه نشدید تا بگورستان رسیدید كَلَّا
نشد شما چنین است که شما پنداشته اید یعنی شما گمان می کنید که بعد از موت کمالی که هست همین است که اموال بسیار و فرزندان کامگار
و اقارب جان نثار از عقب شما نام شما را بر پا دارند حالا آنکه بعد از موت چیزی دیگر پیش خواهد آمد که این چیزها در مقابله آن هیچ محض
خواهد شد بیت حاصل دنیا زکهن تا بنو چون گذرنده است نیرزد بجو و البته هر عاقل را معلوم است که مال و فرزند و مراتب
و قرابت همه فانی است و آنچه فانی است قابل تفاخر نیست سَوْفَ تَعْلَمُوْنَ آخر خواهید دانست یعنی پس از مرگ شما را
معلوم خواهد شد که آنچه در آن عمر خود گذرانیدید همه مضر و مخل شما بود که موجب فوت نعیم ابدی و باعث قرب از جانب قهر
الهی شد ثُمَّ كَلَّا پس باز میگویم که مقدمه چنین نیست که شما اعتقاد دارید سَوْفَ تَعْلَمُوْنَ آخر خواهید دانست بعد از
بعث و حشر و نشر و دیدن دوزخ و شدائد اهوال آن که آنچه شما کردید همه مضر و مخل بود پس دانستن اول در برزخ است و دانستن
دوم در روز قیامت كَلَّا لَوْ تَعْلَمُوْنَ عِلْمَ الْيَقِيْنِ تفاخر نه کنید مقدمه چنین است اگر می دانید شما دانستن که هیچ شک
و شبهه نباشد در آن یعنی حجب ظلمانی از شما منکشف گردد و البته بدانید که لَتَرَوُنَّ الْجَحِيْمَ البته خواهید دید دوزخ را
بعد از موت در برزخ نه دیدن موهوم و نمودن بصورت عذاب و در دل بگذرانیدن ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِيْنِ
باز البته خواهید دید آن دوزخ را بمشاهده یقین که احتمال اشتباه و تخیل خیال و غلط الحس در آن نباشد و این دیدن در روز قیامت

سورهٔ تکاثر مکیه ۸

خواهد بود که در دوزخ ایشان را بکناره آن ایستاده کنند و سوال و شدائد آنجا را با ایشان نمایند ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ باز البته سوال کرده خواهید شد از نعمتها که در دنیا شما را داده بودند و آن همه شما را از کسب خیر در غفلت انداخت و سوال از نعمت ها بسه وجه خواهد بود اول آنکه بچه طور حاصل کردید آن نعمت را بوجه حلال یا بوجه حرام دوم آنکه کجا صرف کردید آن نعمت را در مرضیات حق یا نامرضیات حق سوم آنکه در شکر آن نعمت چه کردید و درینجا باید دانست که هرچه حق تعالی بنده را از ابدان قدر ضروری داده است که معاش و زندگی بنده بر آن موقوف نیست همه از آن قبیل است که سوال از وی خواهد بود و هیچکس از بندگان خالی ازین نمی باشند گو فقیر و گدا باشند و لهذا گفته اند که آب سرد و نان گرم و سایه خنک و لذت نوم و اعتدال خلقت انسانی و اسلام و قرآن و وجود با وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و تخفیف شریعت نعمت ها است که همه اهل اسلام از غنی و فقیر در آن شریک اند و قدر اینها را نمی شناسند و بعضی گفته اند که مراد از نعمتی که پرسیده خواهند شد صحت و جوانی و امن و هیچکس در عمر خود ازین سه چیز خالی نمی ماند گو علی سبیل الدوام بآن متمتع نشود و در حدیث شریف وارد است که فقیری نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا در دنیا چه نعمت حاصل است که از وی سوال کرده خواهم شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند پاپوش و آب سرد و سایه و نیز در حدیث صحیح وارد است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و امیر المومنین حضرت ابوبکر صدیق و امیر المومنین حضرت عمر ابن الخطاب رض و جماعه از دیگر یاران در خانه ابو الهیثم مهمان شدند نان گرم با خرما خوردند و آب سرد آشامیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که این نعمتی است که از وی سوال کرده خواهید شد

سورة والعصر مکی است سه آیت و چهارده کلمه و شصت و هشت حرف است و سبب نزول این سوره آنست که کلده ابن اسید که او را ابو الاسدین نیز گویند کافری بود که با امیر المومنین حضرت ابوبکر صدیق رض در عهد جاهلیت هم صحبت بود و بعد از اسلام حضرت ابوبکر صدیق رض روزی با ایشان در خورد و گفت یا ابا بکر همیشه از زیرکی و هوشیاری در تجارات و سوداگری سودمند می شدی حالا تراچه شد که یکبار این مرتبه زیان کار گشتی که دین پدر خود را گذاشتی و از عبادات لات و عزی محروم ماندی و از شفاعت ایشان نا امید شدی حضرت ابوبکر صدیق رض در جواب آن نادان فرمود که هر که حق را قبول کند و کار نیک پیش گیرد زیان زده نمی شود حق تعالی در بیان این مقاوله و تقویت مقوله حضرت ابوبکر صدیق رض این سوره نازل فرموده و این سوره را سورة عصر از آن جهت نامیده اند که در ابتدای آن قسم بعصر خورده اند و عصر دو معنی دارد اول روزگار که عمر انسان نیز از جمله آنست و عمر انسان بغایت چیزی است نفیس و متاعی است عزیز که بسبب آن کسب کمالات دینی و دنیوی از وی متوقع اند شد و بمنزله سرمایه و راس المال اوست لیکن عیبی که دارد آنست که خود بخود گم شده می رود اگر بتحصیل اعتقادات حقه و اعمال صالحه و احوال سنیه مصروف نگردد نقصان و خسارت نقد

وقت است و اگر درین چیزها مصروف شد عمری طویل ابدی و عیشی لذیذ جاودانی بسبب آن کسب کرده می شود پس انسان که درین عالم
فرستاده اند و بجای سرمایه و راس المال عمری بار داده اند مثال یخ فروش است که سرمایهٔ تجارت او خود بخود در زیان می گدازد پس اگر در
بدل آن چیزی عزیز حاصل کرد فبها و الا خسارت زیان موجود است و از بسکه درین تجارت سود و غرامتی هست قسم بان خورده اند دوم
آخر روز که وقت نماز عصر است و آن وقت وقت ظهور سود و زیان است زیرا که هر طالب معاش از صبح در پی تکثیر مال و تلاش معاش
گردشهای گوناگون و حیله های و تدبیرات می کند و چون آخر روز شد همه آن تدبیرات و حیل آنها انقطاع پذیرفت در آن وقت
هر کس از عمل خود فراغت میکند و هر تاجر و کاسب جمع خود را شمرده آهنگ خانه می نماید اگر چیزی بدست آورد فبها و الا زیان کار گردید چون این
وقت وقت ظهور زیان کاری بود قسم باین وقت خورده اند بلکه اگر شخصی تامل کند وقت ظهور سود و زیان حقیقی نیز آخر وقت عمر است زیرا که
اعمال یوم و لیلته تمام شد و حالاتی که کسب کرده بود نوشته شد حالا وقت بدل آن مزد یافتن است تا چه قدر حصه یابد پس آخر وقت
عظمتی دارد و هم در طالبان دنیا و هم در طالبان عقبی قابل آن است که باین قسم خورند در حدیث صحیح آمده است که هر که نماز عصر فوت
شد بمنزله آنست که جان و مال وی برباد رفت و بعضی گفته اند که مراد از عصر عصر پیغمبر ما است صلی الله علیه و آله و سلم که بعثت او بمنزله
و زیان کرده شد هر که اطاعت ایشان نمود سودی حاصل کرد که تا ابد الاباد باقی است و هر که نافرمانی او کرد زیانی بدست آورد
که نهایت ندارد و پس آن عصر بسبب کثرت انوار الهی و فیضان علوم نامتناهی و نزدیک گردیدن وقت قیامت و مزید گناهگاران عظمتی دارد
که از ابتدای وجود آدم تا این هم در هیچ روزگاری عصری آن گونه نیامده و نخواهد آمد و لنعم ما قیل + بیت + خوش عهدی
که مردم آدم بی سایه را دیدند + عزیست این زمان گر سایهٔ آدم شود پیدا + بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
وَالْعَصْرِ قسم بزمان که از جملهٔ آن عمر انسان است که بمنزلهٔ سرمایه است در تحصیل اعتقادات حقه و اعمال صالحه و احوال محموده
یا قسم بوقت نماز عصر است که وقت ظهور سود و زیان در اعمال یوم و لیله است در آن وقت هر کرا باین نوشته شد سود ابدی و منفعت
جاودانی حاصل کرد و هر که از آن محروم ماند خسران کلی و نقصان سرمدی نصیب او شد اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِیْ خُسْرٍ هر آینه
هر آدمی در نوعی از خسارت است زیرا که راس المال او که عمر است ساعت بساعت کاهیده می شود و سبب تحصیل قرب الهی و رضوان و لوازم
او از دست می برآید و اگر آن عمر در شغل معاصی و شهوت فانی که حالت بعد الهی و غضب و عتاب او باشند گذرانید خسران بر خسران افزود
اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مگر کسانیکه ایمان آوردند یعنی از عمر خود بهره گرفتند زیرا که ایمان نوعی از معرفت است و آن منشاء سعادات
ابدی است و موجب قرب الهی و مجالست ملائکه وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ و عملهای شایسته کردند زیرا که بسبب اعمال نیک اخلاق پسندیده
ایشان را حاصل شد و احوال سنیه و مقامات عالیه در دنیا و درجات بلند در آخرت میسر گردید پس سود بیشمار ایشان را حاصل گشت
و این همه مرتبه کمال است و اگر با این همه مرتبه تکمیل یعنی ارشاد و تعلیم نیز حاصل کردند و چندان سود حاصل کردند که بنهایت آن اشاره

بمرتبهٔ تکمیل میفرمایند ودرین آیت که وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ یعنی وصیت کردند هم دیگر را باعتقاد درست و اعمال نیک و اخلاق
حسن وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ یعنی وصیت کردند هم دیگر را بالصبر یعنی بحبس نفس از شبهات وحبس نفس بر مشاق طاعات
وحبس نفس بر رضا و تسلیم در وقت هجوم مصائب و شدائد و آین هر سه اقسام صبر محیط جمیع طاعات است و دور دارنده از جمیع معاصی و شهوات
و در آوردن این هر دو لفظ یعنی حق و صبر اشاره بآن است که مرتبهٔ ارشاد و تکمیل بمنزلهٔ طبابت روحانی است و در طبابت این دو چیز
ناگزیر است اول تجویز دوا دوم فرمودن پرهیز پس وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ اشارت بمنزلهٔ دوا است و تواصوا بالصبر کنایت
از بیان پرهیز و بدون این دو امر عظیم حصول صحت روحانی از محالات است و چون این هر دو امر سر انجام یافت امر طبابت روحانی
درست شد و کارخانهٔ ارشاد و تکمیل انتظام پذیرفت و رنجی و سودی که درین کارخانه حاصل می شود از حد حساب افزون
و از احاطهٔ قیاس بیرون است نهایة آنکه هر که عمل بوصیت صاحب ارشادی نماید ثواب او در جریدهٔ اعمال این کس نوشته می شود
و این سلسله تا روز قیامت منقطع نیست تنها ثواب کبرای صحابه را که بارشاد و تکمیل آنها تمام امت راه صلاح سپردند
و مجتهدین کبار که مذاهب ایشان تا روز قیامت مطبوع است و ارباب خانواده های طریقت که بوصایای آنها
طالبان و مریدان تا منتهای عمر دنیا عمل کرده میروند و بمراتب قرب میرسند ثواب بیرون می کند و این مرتبهٔ کمال بیچ است که در
عمر قلیل ثواب قرون و دهور طویله کسب کرده شد و لفظ وصیت هر چند در عرف مخصوص بچیزی است که بعد از موت آن فرمایند لیکن در عرف
قرآن مجید تأکیدی را هم بجا وصیت نامیده اند قال الله تعالی وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا و در ایراد این لفظ درین مقام نکته ایست
نهایت باریک آن آنست که حصول مرتبهٔ ارشاد و تکمیل بعد از فنای نفس و دیگر لطائف است فانی حکم میت دارد پس آنچه او بفرماید گویا
وصیتیست که بعد از مردن فرموده است سورهٔ همزه مکی است نه آیت و سی و سه کلمه و نود و شش حرف است و سبب نزول
این سوره آنست که کسی از کافران یعنی عاص بن وائل سهمی و ولید بن مغیره مخزومی و اخنس بن شریق ثقفی در هر مجلس که
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل ایمان میکردند و در حق ایشان زبان طعن می کشادند و بعضی از ایشان که اخنس بن شریق
است در مواجهه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز مکابره می کرد و دشنام می داد و در حق آنها این سوره نازل شد و او را
سورهٔ همزه از آن جهت نامیده اند که دلالت میکند بر آنکه هر که عیب می کسی بزند و عیب مردمان جوید مستحق ویل و نکال است پس کسیکه هتک حرمت
خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم و تکذیب آیات مجیده و عیبات باحکام او نماید چه حال خواهد داشت وَيْلٌ لِكُلِّ
هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ وای بر هر عیب کننده بد گوینده این دو لفظ را چند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه هر دو لفظ یک معنی دارد پس تکرار برای
تاکید است و اشاره بآنکه آن کس معتاد باین فعل شنیع است و تکرار آن می بوقوع می آید چنانچه صیغهٔ فُعَلَة بر این دلالت دارد
دوم آنکه همزه کسی را گویند که بالمواجهه بد گوید و لمزه کسی را گویند که پس پشت گوید سوم آنکه همزه کسی است

کہ بچشم و اشارہ سر و دست و ابرو حقارت مردان نماید و لمزہ کسی کہ بزبان این حرکت شنیع بعمل آرد و بہر حال ہر دو لفظ در
معنی قریب یک دیگر اند و مدعا از تکرار تاکید است و احتراز از کسر اعراض مردم و غالبا این عمل شنیع بصورت طعن و ریشخند یا در تشکیل ہا
در افعال ظہور میکند و چون این قسم اشخاص و تقبیح مردم در نظر خلق الله و ایذای آنہا مبالغہ می نمایند حق تعالی نیز در مجازات این
بسبیل لزوم الدوام عقوبتی وعدہ فرمودہ است کہ ویل از ان خبر میدہد زیرا کہ در لغت عرب ویل عبارت از بلای شدید
لازم است و باید دانست کہ اصل این خلق و سیم طلب فخر است بر مردم و منشاء او در غالب احوال کثرت مال است زیرا کہ مال
اکثری را بدون لیاقت بدست می افتد و می خواہند کہ بان مال بر دیگران تعلی و تفوق نمایند و چون وجوہ تعلی و تفوق منحصر
در مال نیست بلکہ نسب عمدہ و جمال مطبوع و اعمال صالح و اخلاق محمودہ نیز از وجوہ آن است ناچار در مقام افتخار ارباب اموال
در وجوہ نسبت بہم چشمان خود قدح شروع می کنند تا وجہ تفاخر خود درست نمایند و برای ہمین ہمزہ و لمزہ را موصوف فرمودہ اند
باین صفت الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ یعنی آنکہ جمع کردہ است مال بسیار را و شمار کردہ نگہداشتہ است آن را و در ذکر شمار
کردن اشارہ باین است کہ جمع مال برای بذل و انفاق نمی کنند بلکہ بخل می ورزد و بار بار آنرا شمار می کند تا چیزی از آن ناقص
نشود پس صفت حرص و بخل ہر دو در وی جمع شدہ و این قسم اشخاص را اگر از وجہ بخل پرسیدہ میشود می گویند کہ با اموال برای
حوادث روزگار و انقلاب لیل و نہار نگاہ میداریم و لہذا در حق او این عبارت ارشاد فرمودہ اند کہ يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ
أَخْلَدَهُ یعنی گمان می کند کہ مال او او را ہمیشہ خواہد داشت در دنیا یعنی اسباب موت را از وی دفع خواہد کرد كَلَّا
یعنی نہ چنین است کہ او اعتقاد می کند زیرا کہ از ابتدای خلقت عالم ہمیشہ مالداران بودہ اند و ہیچکس اسباب موت را از خود
دفع نتوانست کرد بلکہ کثرت مال با وصف بخل موجب شدت عذاب قیامت است چنانچہ فرمودہ لَيُنْبَذَنَّ
البتہ پرتافتہ خواہد شد این شخص کہ جامع است در میان بدخلقی و شوخ زبانی و حرص و بخل فِي الْحُطَمَةِ در آتش
شکنندہ و عادت او شکستن است و این آتش شکنندہ خرابی و نفاق اینکس است زیرا کہ اول تسلط آتش بر صورت است کہ
در نہایت مرتبہ بعد از سوختن قبیح میگردد و بعد از آن نوبت بگوشت و پوست می رسد بعد از آن شکستن استخوانہا پس نوبت
او قایم خواہد ماند و نہ حسن و جمال او و مالیکہ ثمرہ اش این باشد او را از استخوانہا و بید بودن نشستن بکمال سفاہت است و چون اتقد
از تاثیر آتش کہ در لفظ حطمہ مذکور شد مشترک است در آتش عنصری و آتش کوکبی و آتش مزاجی کہ در حمی دقیہ می شود و تاثیر آتش
شوخ و از ہمہ اینہا بالاتر است برای تصویر حال آن آتش و بیان کنہ از معاملات آن آتش بطریق سوال و جواب عبارتی دیگر فرمودہ اند
کہ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ یعنی و چہ رسید الی تو یا وصف آنکہ در علم منتہای رسیدہ کہ چیست آن شکنندہ یعنی آن آتش بالاتر
از شناخت عقلا و حکما است زیرا کہ حرارت شناختہ و الیشان از سہ قسم بیرون نیست یا عنصری است مثل گرمی آتش یا کوکبی است

مثل گرمی آفتاب یا مزاجی است مثل گرمی تب و گرمی حرکت و این آتش بطفیل اسباب نیست تا در قیاس کسی در آید نَارُ اللّٰهِ
این آتش خدائی است یعنی آتش غضب و قهر است اَلْمُوْقَدَةُ که افروخته شده است بمعاصی و خیانات و بدیهای
بندگان الَّتِيْ تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ آن آتش است که بر می آید بر دلها و حقیقت این کلام آنست که هر آتشی که در عالم است
اول تاثیر آن بر بدن میشود و بعد از آن بآنچه در درون بدن است از اخلاط و ارواح و اعضای اصلیه میرسد و این آتش آتش قهر الهی
اول اثر بنفس ناطقه صدمه می رساند از آنجا بقالب که در عالم شدید اعضا است بیاد می آید متحمل میگردد پس چون بجوهر آن آتش
اول ابر دل شد در نهایت رنجانیدن و الم دادن خواهد بود و آتشی که در عالم شبیه باین آتش است آتش تب است که هر چند گرمی آن
با خلاط و ارواح و اعضای اصلیه و لاشک میکند اما المی که اول میرسد از آن بدل میرسد و از دل بسایر اعضا و لهذا در حدیث
شریف وارد است الحمی من فیح جهنم یعنی تب از شدت گرمی دوزخ است و نیز وارد شده است الحمی حظ المومن من النار یعنی
تب نصیب مومن است از آتش آخرت لیکن بدو وجه این آتش سوء و سبکی دارد اول آنکه نفس ناطقه که از جمله مجردات است
چندان متاثر نمیشود دوم آنکه بخارات این آتش دود و دود این گرمی از راه مسام بدن بیرون می برآید و عرق میکند و موجب
تخفیف میگردد بخلاف آتش موعود که حال آن این است اِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّؤْصَدَةٌ هر آئینه آن آتش بر ایشان سر پوش کرده
شده است یعنی درون اعضای ایشان بند کرده شده است که نفس گرم از درون نمی برآید و نفس سرد از خارج نمی در آید تا فی الجمله
تخفیف حاصل شود و چون در بعضی اوقات زدن دست و پا و کوفتن بدن بر دیوار و زمین فی الجمله تفتیح مسام می کند و موجب
تخفیف می گردد و این قدرت را نیز از ایشان سلب کرده اند فرموده اند فِيْ عَمَدٍ مُّمَدَّدَةٍ یعنی این همه آویخته باشند
در ستونهای دراز و بر سر ها بسته محکم کرده تا دست و پا نزنند و گرمی درون ایشان بوجهی کم نشود و بعضی از ارباب تفسیر نقل
کرده اند که آتش دوزخ را سرپوش کرده بالای آن سرپوش ستونهای دراز افگنند تا بوجهی در آید باد در آن ممکن نشود
والله اعلم **سورة فيل** مکی است پنج آیت است بیست و سه کلمه بود و نود و شش حرف و این سوره فیل از آن جهت نامیده اند که در وی
قصه اصحاب فیل مذکور است و آن قصه یکی از علامات قدرت کامله الهی است و دلالت می کند بر آنکه ادنی ترین اسباب
قهر الهی کلان ترین حیوانات که فیل است تحمل نتوانست کرد پس اعلی اسباب قهر او را که تحمل تواند کرد و نیز دلالت میکند
بر آنکه هتک حرمت خانه او تعالی چون باین مرتبه موجب قهر گردیده پس هتک حرمت دین او و پیغمبر او چه خواهد کرد و این
قصه نزدیک بولادت با سعادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم واقع شده بود پس گویا از ارهاصات نبوت آنحضرت بود
صلعم این قصه را درین سوره یاد دهانیده اند تا از آن عبرت گیرند و در هتک حرمت پیغمبر صلعم که ببرکت او این همه الهی از غیب
با ایشان رسیده قدم نزنند و سبب وقوع این واقعه آن بود که ابرهه نام حبشی از طرف نجاشی که بادشاه تمام ملک حبشه بود و ایشان

شده آمد و مردم یمن را دید که در موسم حج از اطراف و جوانب با نذور و هدایا متوجه جهت مکه می شوند پرسید که اینها چه قصد دارند
و کجا می روند چون مردم بیان کردند نخوت کفر در وی بحرکت آمد و فرمود که در مقابله آن خانه در همین ملک خانه بسازند پس در شهر
صنعا که پای تخت ملک یمن بود از سنگ خام رنگین کلیسایی ساختند و آن را قلیس نام نهادند و در و دیوار آن را بزر و جواهر مرصع
و مزین کردند و در گوشه های آن خانه بتان را بلباس فاخره و جواهر گران بها آراسته نصب کردند و مجمرهای عود سوختن گرفتند و عطر و
گلاب بر دیوارهای آن پاشیدند و گرداگرد آن خانه نیز مکانات با زینت ترتیب عمارات نمودند و طوائف مملکت خود را بطواف
آن خانه تکلیف کردند و این صورت قریش و ساکنان مکه خیلی شاق آمد درین اثنا شخصی از بنی کنانه در یمن رفته و پیش پادشاه
ملازمت کرده بجاروب کشی و فراشی آن خانه منصوب شد بعد از آنکه در آن خانه بی تکلف پروانگی آمد و رفت یافت شبی در آن خانه قضای حاجت
کرده فرار نمود صبحگاه که مردم برای طواف آن بتخانه می آمدند او را حدث آلوده دیدند مشتعل شده گریختند و این خبر به ابرهه پادشاه
رسید او برای تفتیش و تحقیق کسی که این کار کرده است مقید می شد و آخر ثابت گردید که شخصی از ساکنان مکه این حرکت کرده است
او را خشمی عظیم در دل پیدا شد و خواست که در عوض این حرکت هتک حرمت خانه کعبه نماید و در همین اثنا بود که گلی دیگر شگفت که قافله از
حرم متصل آن خانه برای شب باشی فرو کش کرده بودند وقت صبح که اراده کوچ داشتند آتشی افروخته بودند باد وزید و آتش را
با آن خانه رسانید لباس و زیور آن بتخانه همه سوخته شد و نقشهای رنگین آنجا تیره ساخت مردم قافله ازین حرکت ترسیده و بگریختند و ابرهه پادشاه
با تکلم فرمود که تحقیق این حرکت نمایند از که سر زده است بعد از تحقیق معلوم شد که این حرکت هم از ساکنان مکه بوقوع آمد پادشاه در کمال
غضب شده با فوج بسیار و از ده فیل که یکی از آنها محمود نام داشت که پیش پیش فیلان می رفت و قوی تر و کلان تر فیلان بود متوجه برای
هدم خانه کعبه گشت و در راه بر سر هر قبیله که وارد می شد مردم آن شهر و آن قبیله تضرع و زاری می نمودند که با این خانه تعرض مکن و هرچه
خواهی در بدل این جریمه از ما بستان هرگز قبول نکرد تا آنکه متصل مکه معظمه رسید و ساکنان شهر مکه از ترس آن جبار رو بفرار نهادند
و در کوهستان با اموال و ناموس خود مختفی شدند مگر عبد المطلب جد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بهادرانه بود و چون این حال را برین منوال دید
او نیز حیران [illegible] منتظر مدد غیبی گشت که ناگاه مرغان سبز رنگ از جانب دریا که بندر [illegible] شود در سمت غربی مکه واقع است جوق جوق فوج
فوج پیدا شدند و بسمت لشکر ابرهه متوجه شدند و هر مرغ از آن مرغان سه سنگ کلان تر از عدس و خورد تر از نخود همراه داشت یکی در منقار و دو
در هر دو پنجه و چون محاذی آن لشکر رسیدند آن سنگها را رها کردند و خاصیت آن سنگها آن بود که بر سر هر که رسید از دبر بیرون آمد و در میان
همه [illegible] شد و این حادثه در وادی محسر افتاد که [illegible] مکه معظمه است و درین حالت آن لشکر در آن وادی بود و فیل کلان آنها محمود نام
داشت در آن وادی بزانو نشسته بود هر گاه بیشتر قدم می نهادند و فیلان دیگر نیز نشسته بودند هر گاه آن فیلان را بسمت
یمن متوجه می کردند بسرعت می دویدند و چون بسوی خانه کعبه میراندند [illegible] شده بزانو می نشستند پادشاه و فیلبانان ایشان

زجر و تهدید می‌شود که این همه شرارت شما است تا مرا معتقد عظمت این خانه نمائید من باین چیزها فریفته نمی‌شوم درین حین
مرغان آمدند و تمام لشکر را مع فیلان و فیلبانان پامال غضب الهی ساختند و مال و متاعی که همراه ایشان بود همه در آن صحرا
افتاده ماند و مردم مکه از بالای کوهها فرار آن لشکر و تباهی آن انبوه ملاحظه کردند یکبارگی فرود آمده دست به غارت
کشادند و مال فراوان گرد آوردند و دولتی که قریشیان را بهم رسیده بود از همین جهت بود و سنگهای مذکور تا وقت بعثت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بلکه بعد از آن نیز در خانهای مردم برای تعجب و عبرت موجود بود چنانچه از صحابه مردم کثیر آن
سنگها را دیده بودند و بعد ازین قصه ولادت باسعادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به پنجاه و پنج روز واقع شد درین سوره
بیان آن قصه میفرمایند قریشیان را تنبیه می‌نمایند بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
آیا ندیدی تو ای محمد که چه کرد پروردگار تو با صاحبان فیل یعنی با لشکری که فیل را پیش کرده برای هدم خانه کعبه می‌آوردند و در لفظ
دیدن اشاره به آن است که آنچه بتواتر ثابت شود حکم آنچه بچشم دیده شود دارد که اصلاً در آن شک نمی‌باشد و در لفظ ربک اشاره
آنست که این واقعه عظیمه اساس نبوت تست و منظور ازمود این کرشمه اثبات پیغمبری تست گویا ارهاص الهی که در حق تو
شده دلیل است این بد عجیبی از آسمان فرود آورده تا آنکه چون ترا اتفاق افتاد که برای فتح مکه معظمه با لشکر قصد کردی هیچ
مانعی و مزاحمی از غیب پیش نیامد الم یجعل کیدهم فی تضلیل آیا نگردانید بد اندیشی ایشان را در گمراهی و بی‌حاصلی
یعنی بنای خانه دیگر مقابل خانه کعبه و حکم کردن هر جا را که طواف آن خانه نمایند تدبیری بود بغایت قوی در ابطال حرمت خانه
لیکن همه رایگان رفت بلکه حرمت و عظمت افزود و هر چند عاقلان را در ضایع شدن سعی طویل عبرت کافی حاصل میشود اما این
جماعت را برین قدر اکتفا نشد بلکه عقوبت شدید از آسمان نصیب ایشان شد چنانچه میفرمایند و ارسل علیهم و فرستاد
بر ایشان طیراً ابابیل مرغان پرنده که جوق جوق می‌آمدند لفظ ابابیل در اصل لغت بمعنی جوق جوق است و واحد او
مستعمل نیست بقیاس معلوم میشود که واحد او ابیل یا ابول یا اباله است و در عرف این لفظ را برین جانور که جانوران عجیبی بود
و سنگها گرفته آمده بودند اطلاق می‌کنند و چون اصحاب فیل قوی‌ترین حیوانات را که فیل است برای هدم خانه کعبه قرار داده بودند
در جواب آنها جانوران کوچک که توان گفت ضعیف‌ترین پرندها که سنگریزه های خورد بیا بر آنها مسلط فرمودند تا مردم بدانند که بتائید
الهی ضعیف‌ترین مخلوقات قوی‌ترین مخلوقات را زیر می‌کند و بدون تائید او از قوی‌ترین مخلوقات هیچ کار نمی‌آید ترمیهم بحجارة
من سجیل میزدند آن جانوران لشکریان را بسنگها از جنس سجیل و سجیل معرب سنگ گل است یعنی گلی که متحجر شده بشکل سنگ
گشته باشد و آنرا در لغت هندی کهنگر گویند و در جوق جوق آمدن این مرغان حکمت بود زیرا که بعد سنگ انداختن مردم
لشکر متفرق شده باطراف می‌خواستند گریخت پس ناچار جانوران هم متفرق و پراگنده شدند تا هر جانب

کار تام

باطراف وجوانب خواستند که بخیت پس جابجا جانوران همه متفرق و پراگنده بیایند تا هر جانب کار تمام کنند و تاثیر این سنگهای خورد
بجدی در بدن آنها پیدا شد که بیان آن درین آیت است که فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ پس گردانید آن لشکریان را
مانند کاه خورده شده یعنی کاهی که آنرا دواب بخورند و اخور باقی بمانند و این کنایت است از تفرق اجزای بدن بیک
شکل و هیئت و بنیه قایم نماند و این تاثیر نیز از جمله خوارق عادات است گویا در آن سنگها سمیتی مخلوق شده بود که
بمجرد رسیدن به بدن اجزای بدن از هم می پاشید و عمل خشکی سرایت میکرد و تماسک و اتصال بالکلیه زایل
می گشت و این قصه نمونه بود از عقوبات الهی و مشتمل بر خوارق عادات چند اول سد شدن آن فیلان دوم آمدن مرغان باین کثرت
و هجوم از طرف دریای شور که بحسب ظاهر جای بودن و باش مرغان نیست و بعد ازین واقعه نیز آن مرغان را کسی ندیده سوم
این سنگریزه که معدن آن نیز معلوم نیست چهارم این تاثیر قوی که در آن سنگریزه های خورد داده بودند سوره قریش
مکی است چهار آیت و هفده کلمه و هفتاد و سه حرف است و قریش نام قبیله ایست از اولاد حضرت اسماعیل علیه السلام که پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم در آن قبیله بودند و اکثر اصحاب کبار نیز در آن قبیله اند و این قبیله ساکن مکه معظمه است و خدمت خانه کعبه و حجابه حرم از قدیم
الایام مفوض بایشان است و لهذا رئیسان و ساکنان یمن و شام و دیگر شهرهای عرب این قبیله را بسبب حرمت خانه کعبه
معظم و مکرم میداشتند و هر جا که می رفتند از وجوه نذر و نیاز و مهمانی و قربانی بایشان حاصل می شد و از اموال تجارت که همراه
ایشان می بود کسی محصول نمیگرفت و دزدان و راه زنان نیز بپاس ادب خانه کعبه بایشان تعرض نمینمودند و همیشه عادت
این قبیله بود که در ایام زمستان بسوی یمن میرفتند که ولایت گرم سیر است و فواید تجارت و وجوه نذر و نیاز میرسیدند و در ایام
تابستان بسوی شام همین قسم سفر میکردند و مبالغ خطیره کسب نموده می آوردند و لهذا معیشت ایشان در مکه معظمه بفراغی تمام میگذشت
باوجود آنکه شهر مکه معظمه در میان کوهستان و ریگستان واقع است و زمین آن بکمال خشکی دارد و زراعت و درخت در آن
سرسبز نمی شود حق تعالی درین سوره این نعمت را بقریش یاد میدهد و میفرماید که اگر کوته نظری کنید و کمالات عمده ذات پاک
باریتعالی را و نعمتهای بی انتهای او را که از ثریا تا ثری مملو و مشحون است نشناسید باری باین نعمت عظیم که در حق شما بسبب
خانه کعبه ارزانی فرموده است خود البته بشناسید و در ادای شکر آن بوجوب عبادت قیام نمائید و لهذا این سوره را سوره قریش
نامیده اند زیرا که خاص درین سوره ذکر منت بر قریش است و در حقیقت این منت بر کل عالم است و طلب عبادت از ایشان
گویا طلب عبادت از جمیع بنی آدم و مرتبه ایشان در قومیت بمنزله قرآن مجید است نسبت بدیگر کتابها تفصیل این اجمال آنکه چون
اراده الهی متعلق شد باصلاح عالم و دفع ظلم و کفر و معاصی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را برای این کار اختیار فرمودند و اولا قبیله
او این قبیله را لوازم این داعیه و علوم و معارف که لایق این حکم عظیم و نسبت الهی باشد لازم آمد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم قوم تربیت

این هم

این مهم استعانت بقبیله خود نماید زیرا که قبیله شخص در معرفت اوصاف و اخلاق نسبت بدیگران پیش قدم میباشند اطلاعی
که ایشان را باحوال شخص میشود دیگران را نمیشود و نیز قوای فکریه و صفائی ذهن و نزدیکی استعداد و حمیت داعیه در قرب قرابت بیشتر
میباشد از نسبت اجانب پس گویا قبیله آنحضرت صلعم بعد از منتشر شدن شرف اسلام نسبت بسایر است حکم خمیر دارند نسبت با نان
و لهذا در حدیث فرموده اند که + تعلموا من قریش و لا تعلموها + و نیز فرموده اند که + الناس تبع فی هذا الشأن لقریش + و لهذا قرآن مجید
بلغت ایشان نازل شد تا بحسب سلیقه جبلی دقایق آنرا فهم نموده بدیگر مردم باز نمایند لیکن معنی نبوت در جمیع قریش پراگنده و منتشر است و نیز در
ازل الآزال مقدر بود که ریاست و حکم رانی ممالک از ابتدای هجرت لغایت ششصد و پنجاه و شش سال که تاریخ انقراض دولت قریش
است با تربیت کار جنگیری و نفاذ حکم بیشتر آن است تعلق با ایشان داشته باشد و جبلی بنی آدم است که در دین و مذهب تابع رئیس میشوند
پس مقتضای حکمت همین بود که اول باصلاح ایشان کوشیده شود تا مردم دیگر بار با جابجا باصلاح آیند و اصلاح پذیر شوند و سبب نزول این سوره همین
تقریر در فهم میشود بسم الله الرحمن الرحیم لایلاف قریش لام درینجا قسمیه است چنانچه در + شد لا بوخر الاجل + یعنی قسم است
بالفت دادن قریش و قریش اولاد نضر بن کنانه را گویند که جد سیزدهم پیغمبر ما است صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که آنحضرت محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه است
و هر که از اولاد نضر بن کنانه است داخل قریش است و او را قریشی گویند و قریش در لغت نام جانوری است از جانوران دریائی که همه
جانوران را گرفته میخورد و بر همه غالب است و اولاد نضر بن کنانه بسبب حوادث روزگار از شهر مکه متفرق شده در اطراف و جوانب جهان
گرد و در مکه معظمه آباد ساخت و لهذا قصی را مجمع گویند و این قبیله را که بر دیگر قبائل که بفصاحت زبان و شجاعت و سخاوت و بلندی همت
و صحبت غالب بود بنابر آن جانور قریش نامیده اند ایلافهم رحلة الشتاء والصیف یعنی خوگر کردن ایشان بسفر زمستان و
تابستان که بسوی یمن و شام ایشان را اتفاق می افتاد و در بهم خوردن باین امر اشاره است بآنکه در ضمن تدبیر عجیب الهی برای فراخی
معاش ایشان جلوه گر شده است و دلالت بکمال حکمت او تعالی می نماید زیرا که ساکنان شهر چون از نواح آن شهر معاش خود را نتوانند که
بسبب تحمل تنگی زمین و سنگلاخی کوهستان و خشکی هوا تا جایکه آن شهر را ویرانی آید و مردم آنجا متفرق و پراگنده برای تلاش
معاش هر جانب سر نهند پس آبادی این شهر را باین تدبیر عجیب محفوظ داشته اند که در آنجا خانه بنام خود تعمیر فرمودند و در دلهای مردم
عظمت آن خانه القا کردند و مجاوران آنجا را بسفر زمستان و تابستان مایل ساختند تا از هر ناحیه و از هر قطر در هر موسم مناسب چیزها
کسب کرده درین شهر بیارند و ماده قاصمه ایشان در آن بقعه الخیر انقطاع نه پذیرد و از آنجا که دائما در سفر بودن موجب ملال خاطر است
خصوصا وقتیکه تنها سفر را دستار گیرا و این قبیله را اصلا از مشقت ملال نمیشد خرق عادت گردید و لایق آن شد که بآن قسم
خورده شود و نیز خوگر بودن ایشان بسفر زمستان و تابستان بعد از بعثت آنحضرت صلعم موجب جلوه دین گردید که دل در هجرت ترک

وطن برایشان تنگ شد و بعد از آن خروج جهاد و طرف بلاد دور دست نیز برایشان سهل گشت و لهذا از مدینه تا کابل و تا
قسطنطنیه و تا اندلس متفرق شده ترویج دین کردند و نیز درین سفرهای دائمی تجربه اخلاق مردم و امتحان عادات آنها ایشان را
بوجه اتم حاصل گشته و در وقتیکه ریاست دینی و دنیوی بدست ایشان افتاد ازین تجربه مفید و کارگر شد و لهذا در
در عرصه قلیل اشاعت دین و ایمان و فتح شهرها و بلدان از دست ایشان سرانجام یافت پس این عادت سفر در حق ایشان
نعمتی بود بس فخیم و دولتی بود بس جسیم که سعادت دارین و ریاست دین و دنیا بسبب این بدست آوردند هرچند بصورت سفر گردی
و صحرانوردی باشد و چون این نعمت را با این عظمت که دار و بنیاد ایشان را او بود بشکرانه آن عبادت در خواست فرمود و گفت
فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَٰذَا الْبَيْتِ یعنی پس باید که عبادت کنند قریشیان صاحب این خانه را زیرا که همه عظمت و بزرگی ایشان از دولتها
حرم و فراخی معاش ایشان و ایمن بودن از دشمنان همه برکت مجاوری این خانه و دربانی این آستانه است و چون همه
دیگر سگان آن آستان سعادت نشان را چنین تعظیم بینید آنها را لابد است که صاحب این خانه را بافوق مراتب
مراتب تعظیم مخصوص دارند لهذا لفظ رب هذا البیت درین مقام آورده اند گویا اشاره می کنند که اگر از راه کوته نظری
ربوبیت او تعالی از نظر شما محجوب است لیکن عظمت و بزرگی این خانه بر ظاهر و هویداست اگر او تعالی را صاحب این خانه دانسته
عبادت کنید نیز جا می آنست الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوْعٍ آنکه طعام داده است ایشان را از گرسنگی یعنی مسکن ایشان
که زمین بی زراعت و صحرای بی گیاه است قابل آن بود که ساکنان آن جا بگرسنگی میمردند اگر تدبیر الهی بتعمیر خانه کعبه جلوه نمی فرمود
حرم آنجا بلبان نمی رسیدند وَآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ و ایمن گردانیده است ایشان را از ترس با وجود آنکه در قبائل عرب نهب
و غارت و قتل و اسر بحدی شایع بود که نهایت ندارد و اما گرداگرد خانه کعبه تا حد حرم که از بعضی جوانب ده گروه دارد و از بعضی
دیگر سه گروه و از بعضی فی یک گروه است اصلاً تعرضی و مزاحمتی نداشتند بلکه اگر کسی پدر کسی یا پسر کسی را کشته در حرم داخل
می شد و برابر او می شدند و بعضی گفته اند که از جمله امنی که ورنکه است امن از مرض جذام است که ساکنان مکه را هرگز جذام نمی شود
چنانچه در بعد تمادی از تجربه رسیده والله اعلم سورة ماعون یک است شش آیت است و بیست و پنج کلمه و یک صد و بیست و پنج حرف است و این را
سورة الماعون گویند برای آنکه منع ماعون که ادنی مراتب احسان است چون موجب حجاب و مدرسه عقابی است پس ترک حقوق واجبه خواه متعلق
بخدا باشند یا بخلق خیلی باید ترسید و انذار ازین امور از جمله مقاصد قرآنی است و نصف این سوره در حق کافران است و نصف دیگر در حق منافقان
و سبب نزول آنست که ابوجهل لعین را عادت بود که چون یا لداری بیماری شد سر بالین او می آمد و می نشست و می گفت که یتیمان خود را
بسپار و حصه ایشان از مال خود بتعیین من بگذار تا من بعد از تو کفیل و تیمار ایشان نمایم و در ازمان دیگر در حق آنها ظلم و تعدی شروع نمود و چون مال
آنها متصرف می شد یتیمان را از دروازه خود می راند و آنها گرسنه و برهنه در کوچه و بازار بناله و فغان گردش می کردند از همین قبیل یتیمی سر برهنه دلفگار

پیش آنحضرت صلعم فریاد آن ملعون پیش آورد آن حضرت صلعم برعایت آن یتیم پیش آن ملعون تشریف بردند و او را از ایذا زجر بس
نمودند و قیامت ترسانیدند آن ملعون در مقابله آن وعظ و نصیحت تکذیب نمود و جزا شروع کرد آنحضرت صلعم بملال خاطر عود و لیت خانه باز گشتند این
سورة نازل شد بسم الله الرحمن الرحیم ارایت الذی یکذب بالدین آیا دانستی تو ای محمد صلعم
آنکس را که تکذیب می کند و دروغ می پندارد دین را یعنی ملت را یا جزا را و دین بهر دو معنی آمده است و در این جا هر دو معنی محتمل است
زیرا که ظلم کردن بر یتیمان و بی کسان و رحم نکردن بر فقیران و گدایان هم علامت تکذیب ملت است که جا بجا در ملت تاکید
مرحمت است و هم علامت باور نکردن جزا ست زیرا که هر معتقد جزاست از خدا می ترسد و هر که خدا ترس است این کار ها نمی کند
و بایراد این عنوان کردن اشاره باینست که اگر کسی خواهد که بداند دین را راست تصدیق دارد می باید که این علامات را ملاحظه نماید فذلك
الذی یدع الیتیم پس آن مکذب آن کسیست که بزور می راند یتیم را یعنی بسینه زد و حق یتیم می خورد و یتیم از ضعیف
ضعیفان است و کسیکه معتقد جزا باشد از خاص مال خود هر دم احسان می کند خصوصا بضعیفان هم بالخصوص بر یتیمان که اسباب ضعف
در ایشان بسیار هم متحقق نیست زیرا که هم خورد سال می باشند و قوت کسب تلاش معاش ندارند و حیله و تدبیر نمیدانند و هم وارثی و والی ندارند که
پروای ایشان باشد و اگر از احسان در گذرد لا اقل حق ایشان کسی خود البته روا نمی دارد بالفرض اگر حق کسی گیرد پس حق آنکس خواهد گرفت که قوت تمیز بده
و شاید دارد نه از ضعیف حقیقی بی کس یتیم که غیر از جناب الهی فریاد رسی ندارد پس حق این شخص بر این قسم مسکین و ضعیف بی محابا ظلم عادت گیرد یقین است
که از خدا نمی ترسد و جزای اعمال ندارد و بعد از این علامت دیگر بیان می فرماید که علامت آن ملعون همان [illegible] بکمال بخل و حب مال است بجدیکه ولا یحض
علی طعام المسکین یعنی تاکید هم نمی کند کسی را بر طعام دادن فقیر اشاره باینست که از مال خود دادن بگدایان از وی چه امکان دارد و دیگران هم طعام دادن
گدایان را پسند ندارد پس بخیل آنکس مرتبه علیا رسیده و معلوم شد که راندن یتیم از جهت بخل و حب مال است از جهت [illegible] یتیم و کفایت مال آن یتیم
و چون معلوم شد راندن یتیم و طعام ندادن بگدایان با وجود آنکه این هر دو عمل از قبیله عملهای [illegible] نیستند علامت تکذیب دین شدند پس کسانیکه طاعات عملیای
دین مثل نماز و روزه [illegible] می کنند و خلل می نمایند حال ایشان باشد در تکذیب ایشان [illegible] واضح تر باشد و لهذا فرمودند فویل للمصلین پس وای
است آن نماز گذارندگان را یعنی کسانیکه مکلف بنماز اند و نماز عمل فارق است در میان اسلام و کفر الذین هم عن صلاتهم ساهون آن نماز
گذارندگان که ایشان از حقیقت نماز خود غافل اند نمیدانند که نماز چیست و مقصود از نماز چیست الا حضور [illegible] نماز نخوانند و در غیبت هم ترک
کردن [illegible] همچنین در وقت فراغت از استعمال ضروری نماز را یاد کردن و وقت استعمال مهمات دنیوی فراموش کردن یا در بعض ارکان با حضور
بودن و در بعض ارکان دیگر بی [illegible] خطرات [illegible] از ایشان سر می زند زیرا که حقیقت نماز مراقبه حق است بوجه تعظیم بدل و در کار داشتن جمیع حواس
و قوی و جوارح [illegible] در غیر آن گنجایش ندارد الذین هم یراؤن آن کسانیکه ایشان در جمیع عبادات و طاعات نمود خود می کنند یعنی فقط نماز
خود را [illegible] نکرده اند بلکه جمیع اعمال خود را بسبب ریا [illegible] می سازند و [illegible] نیست بیان از شرک [illegible] آنکه صاحب [illegible]

که متعلق بامور دنیا است پس فی الحقیقت اشد انواع کفر است اعاذنا الله منه **وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ** و منع میکنند ماعون را
و در تفسیر ماعون اختلاف است از اکثر صحابه و تابعین مروی است که ماعون زکوة است و صاحب یار الازم است که مانع زکوة
هم باشند زیرا که دیگر انفاقات واجبه مثل حق زن و فرزند و حق پیادر و مهمان و گدا همه متعلق به بندگان است که بخصوص مردم
در محکمه ها مطالبه آن می کنند بخوف فضیحت جا و ناچار ادای آن مینمایند و زکوة خالص حق خدا است و چون از خدا حسابی بر نمی گیرد
این را چرا ادا خواهد کرد و بعضی گفته اند که مراد از ماعون عاریت دادن متاع خانه است که همسایگان و محتاجان دادن آن رایج
است مثل دیگ و کاسه و سوزن و رشته و دلو و بیل و تبر و امثال آن و از حضرت رسول صلعم پرسیدند که ماعون چیست فرمودند آب و نمک و آتش و
نیز صلی الله علیه و اله و سلم فرموده اند که هر کس آتش بکسی دهد گویا تمام آنچه بآن آتش پخته شود با تصدق داده باشد و نمک نیز همچنین است و هر کسی را
آب دهد در جائی که قحط آب باشد گویا بنده را آزاد کرده باشد و اگر در جائی دهد که آب بفراوانی یافته باشد گویا مرده را زنده کرده باشد
**سورۂ کوثر** مکی است سه آیت و ده کلمه و چهل و دو حرف است و سبب نزول این سوره آن بود که رسول صلعم را از حضرت خدیجه
رضی الله عنها دو پسر بود قاسم و عبدالله که ملقب بطیب و طاهر است این هر دو پسر در صغر سن پیش وی در گذشتند کافران در مقام طعن گفتند
که پیغمبر ابتر است یعنی نسل او منقطع شد بعد از وی کسی نیست که دین او را برپا دارد و ترسیا است که دین او منقطع شود حق تعالی برای
تسلی خاطر مبارک آنحضرت صلعم این سوره نازل فرمود و این سوره را سوره کوثر از آن جهت نامیده اند که در آن مذکور کوثر است و آن مذکور در الکتب
بنهایت بزرگی رسول صلی الله علیه و اله و سلم در روز قیامت است که همه اولین و آخرین و انبیا و مرسلین در حالت تشنگی محتاج به آب حوض او
شوند و کوثر در لغت خیر بسیار را گویند مشتق از کثرت است پس شامل است فرزندان بسیار را که بآن حضرت صلعم داده اند و آن فرزندان
دو قسم اند فرزندان صوری و فرزندان معنوی و کثرت در هر دو بحدی است که هیچ یک از پیغمبران عشر عشیر آن حاصل نشد و نیز شامل است
علم بسیار را و کثرت علم در این امت نیز خیلی مشاهد و محسوس است زیرا که علوم اوائل از یونانیان و فارسیان و هندیان همه بایشان رسیده
و از انواع تحقیق و تنقیح کرده اند که ارباب آن علوم را میسر نشده بود و علوم دیگر تازه و جدید مثل نحو و صرف و معانی و بیان و تفسیر و حدیث
و اصول فقه و علم حقایق و معارف بایشان عطا شده که هرگز پیشینیان را از آن خبر نبود و نیز شامل است عمل بسیار و خیرات بسیار
و مملکت بسیار را که در این امت عنایت شده است لیکن نظر در عرف خاص شده است بحوضیکه در روز قیامت در جنت بآنحضرت
صلعم خواهند داد و در حقیقت آن حوض نمونه خیر بسیار است بکمال وسعتی که با اصحاب مخصوص است و به همین جهت گفته اند که کوثر قرآن
و دانستن قرآن است و نیز گفته اند که نماز پنج وقتی است و نیز گفته اند که کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است و حقیقة الامر
همان است که مذکور شد و حوض مذکور موافق آنچه در احادیث صحیحه آمده است بسیار دور و از نهری که در بهشت است آن نهر مخصوص
بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است نیز مسمی بکوثر و در شب معراج آن نهر را بآنحضرت نموده اند بنای آن نهر بقدر یکماه راه است

و در کنارهای وی خیمه‌های مروارید مجوف استاده کرده اند و بر لب آن نهر آوندهای زر و نقره بعدد ستاره‌های آسمان چیده اند و
در حوالی آن نهر درختهای سفید است که تنه‌های آن درخت از زر است و شاخهای آن زمردی و مجری آن نهر مروارید و یاقوت است
و گل آن خوشبوتر از مشک و آب آن شیرین‌تر از شهد و سفیدتر از شیر و سردتر از یخ هرکه از آن یک جرعه بخورد لذت و حلاوتش
از ازل تا ابدالآباد فراموش نکند و تشنه نشود بسم الله الرحمن الرحيم إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ
هر آئینه ما داده‌ایم ترا کوثر و دادن کوثر را در سر کلام نسبت بخود فرمودند زیرا که مخاطب پیغمبر بلندقدر بود و نظر او بر عطا و نعمت نمی افتد بلکه نظر
او بغیر از ذات منعم و بخشنده نیست و لهذا برای تاکید باز در اعطینا ذکر منعم را مکرر فرموده اند گویا اشاره بآن است که نظر تو
بلند است برین چیزها نمی افتد لیکن چون داده ماست واجب التعظیم است فَصَلِّ لِرَبِّكَ پس نماز گذار برای پروردگار
خود در مقام شکر برین نعمت عظمی و هرچند در مقام شکر هر عبادتی که باشد مقبول است اما نماز عبادتی است که در دنیا نمونه کوثر
است مناجات پروردگار در وی شیرین‌تر از عسل است و انوار غیبیه که در آن می درخشد سفیدتر از شیر و یقینی که در آن فائز می شود سردتر
از یخ و لطفی و انسی که بر صاحب آن نازل می شود نرم‌تر از مسکه است و سنن و آدابی که بآن محیط اند تا رسر سبزی زندگی معنوی
مثل درختان زمرد اند و اذکار و تسبیحات که در هر رکن مقرر شده است مثل آوندهای نقره و زر است که شراب محبت الهی جرعه جرعه
از آن بباطن میرسد و تعطش شوق را تسکین میبخشد و درینجا لربك فرمودند لنا نگفتند تا اشاره باشد بآنکه شکری که مناسب
مقام عظمت ذات است از بشر نمی آید و منتهای شکر بشر آن است که مقابل مقام ربوبیت او تعالی است بنسبت اینکس
و چون کوثر را در بدل فرزندان آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخشیدند لازم آمد که شکری دیگر از جنس شکرانه دادن فرزند
از ایشان درخواست فرمایند لهذا فرمودند وَانْحَرْ یعنی قربانی کن چنانچه دیگران بعد از دادن فرزند عقیقه را قربانی میکنند
و حقیقت نحر و ذبح آنست که در مقام شکر الهی بذل مال و جاه و دیگر مرغوبات معمول طوائف ناس است اما جان دادن سخت‌تر است
لهذا درین شریعت بجای جان دادن ذبح کردن قرار یافته که تا صورت جان دادن باشد و حقیقت جان نیز باید داد نیست
که خود را یا پسر خود را یا غلام خود را ذبح کردن در شریعت جائز نیست زیرا که جانهای بشری مملوک کسی جز خدا نیست و لهذا کشتن غلام
و کنیزک روا نداشته اند ملک آدمی بهمین مقتصر است بر املاک و منافع و مکسوبات و پس چون از آدمی طلب جان مملوک او نمایند در
امتثال آن غیر از دادن جان جانوری که پرورده و مختص او باشد یا پرورده بنی نوع او چاره نیست و همین سر است در آنکه قربانی منحصر در چهار
جنس است شتر و گاو و گوسفند و بز که در حقیقت انتفاع آدمی از همین چهار جنس است بگرفتن شیر و روغن و خوردن گوشت و سوار شدن و بار کردن
و زراعت کردن و نسل پروردن بخلاف حیوانات وحشی و سباع درنده و غیر ذلک که این معنی در آنها متحقق نیست إِنَّ
شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ هر آئینه دشمن تو همان است دم بریده و لفظ دم بریده در لغت عرب اصطلاح از کسی است که نسل او

باقی نماند و ذکر خیر او جاری نشود و درین آیت اشاره بآنست که نسل صوری و معنوی تو مار وز قیامت باقی خواهد ماند و امت تو بالائی
منبرها و مناره‌ها با نام خدا نام ترا یاد خواهند کرد و پنج وقت نماز و دیگر اوقات بر تو درود فرستند و برای محبت تو جانها نثار نمایند و هزاران
عاشق نام ترا شعار کرده هر سال بزیارت قبر تو شتابند پس ذکر خیر تو باین مرتبه جاری باشد و دشمنان ترا هیچ کس نام نبرد و ذکر نکنند
الا مقرون باللعنت و نفرین پس در حقیقت ابتر و دم بریده و بی نسل اوست **سورة الکافرون** مکی است شش آیت است و نسبت شش کلمه و نود و دو
حرف است سبب نزول این سوره آن بود که جماعه از کفار قریش مثل ابوجهل و عاص بن وایل و ولید بن مغیره و اسود بن عبد یغوث
و اسود بن عبد المطلب باین حضرت عباس رضی الله عنه نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیغام فرستادند که تو معبودان ما را انقیاد کن و بدیکو و تسلیما
ایشان نیز خدای تعالی را قایل شویم ما نیز معبود ترا عبادت کنیم و به بزرگی او قایل شویم الله تعالی در جواب این حرف آنها این سوره فرستاد
و این سوره را سورة الکافرون از آن جهت نامیده اند که مضمون این سوره کمال تفرقه است در میان مؤمنان و کافران در مقدمه عبادت که
برای آن قرینه شده اند **بسم الله الرحمن الرحیم قل یا ایها الکافرون**
بگوی ای کافران مراد از کافران کسانی هستند که سرشت آنها به کفر گردیده زیرا که کسی که در آخر ایمان آورد و عند الله کافر نیست گو بحسب ظاهر در نظر عوام
کافر نماید **لا اعبد ما تعبدون** نمی پرستم من آن چیز را که شما می پرستید زیرا که معبود شما یا سنگ است یا درخت یا آب یا
آتش یا ستاره یا شیطان یا فرشته یا روح صالحی و من همه این چیزها را شایان عبادت نمی دانم و اگر شما آنها را معبود میگیرید باعتقاد آنکه آن
چیزها شایه معبود حقیقی اند یا معبود حقیقی در آنها فرود آمده و حلول کرده است یا متحد شده پس در حقیقت عبادت شما واقع میشود الا بسوی چیزی که او معبود نیست
**و لا انتم عابدون** و نه شما پرستید آن چیز را که من می پرستم یعنی هر چند شما معبودان خود را مظاهر صفات الهی دانسته می پرستید
می کنید و لیکن ظهور صفات الهی در مخلوقات بقدر فراخی استعداد آنهاست و هیچ مخلوق لیاقت آن ندارد که صفات الهی کما هی در آن ظهور نماید
و الا آن مخلوق مخلوق نباشد و اگر شما در آن مظاهر اعتقاد کمال ظهور دارید پس این در حقیقت اعتقاد نقصان است در صفات الهی پس ذات الهی
بهیچ طریق معبود شما نیست **و لا انا عابد ما عبدتم** و نه من پرستنده ام آن چیز را که شما پرستش کرده اید یعنی من اگر عبادت کنم اسمای
الهیه را و شما صور اسما را عبادت می کنید و عبادت اصطلاحی عبادت آدمی شود **و لا انتم عابدون ما اعبد** و نه شما پرستنده اید
آن چیز را که من می پرستم زیرا که عبادت شما مقصور است بر صور اسما و عبادت من راجع بحقیقت اسماست **لکم دینکم** برای شما است دین شما که
نسبت باشتباه مظاهر ظاهر است و التباس صورت بحقیقت **ولی دین** و برای من است دین من که در وی هیچ وجه التباس و اشتباه
نیست پس این هر دو دین در اصول و نه در فروع تشارک دارند و نه در صورت تماثل و این مضمون را در دو جا آورده تخصیص برای آنست
که مشرکین دو قسم اند قسم اول کسانیکه معبودان خود را مظاهر کمال صفات الهی اعتقاد می کنند و عبادت آنها را عبادت خدا می دانند
قسم دوم کسانیکه غرض ایشان عبادت اسمای الهی است اما در پرده صورت و هر دو قسم نزد اهل حق مردود و مطرود است برای

نفی هر دو وقت این عبارت را مکرر آورده‌اند و بعضی بر نفی حال و استقبال که از لفظ لا اعبد و لا انا عابد مفهوم میگردد حمل نموده‌اند
و طایفه بر نفی حال و ماضی از جانب کفره که از لفظ ما تعبدون و ما عبدتم معلوم میشود و الکل محتمل در حدیث شریف آمده است
که هر که این سوره را بخواند گویا چهارم حصه قرآن را خوانده باشد و در تفسیر کواشی آورده است که این سوره و سوره اخلاص را مقشقشتین گویند و هر که
این سوره و سوره اخلاص را بخواند از کفر و نفاق بری گردد و مسنون است که در رکعت اول سنت نماز بامداد این سوره را بخوانند و در رکعت دوم
قل هو الله احد را و مشهور است که این سوره منسوخ است بآیت قتال لیکن تحقیق آنست که منسوخ نیست زیرا که مضمون این سوره بیان کمال تباعد
دین کفار و دین مسلمانان است نه عدم تعرض بلکه در دین مسلمانان جهاد و قتال نیز داخل است پس منسوخ بودن آن به آیت قتال
وجهی ندارد **سوره نصر** مدنی است این سوره را سوره فتح نیز گویند سه آیت و هفده کلمه و هفتاد و نه حرف است این
سوره را سوره تودیع نیز گویند زیرا که در مضمون این سوره اشعار است بقرب اجل آن حضرت صلعم و امر کردن است باآنکه استعداد وداع کنند و مضمون
این سوره آنست که چون از انبیا کاری که وابسته بوجود ایشان در دنیا بود سر انجام پذیرفت کار ایشان را رجوع الی الله و وصل بعالم
ارواح ضروریست زیرا که این دار فانی هرگز لایق نفوس عالیه جای بودن این قسم ارواح مقدسه نیست برای تدبیر مهمات ضروری
ایشان را درین دار ناقص فرود می آرند پس بقدر ضرورت درینجا می دارند حالا معلوم باید کرد که وجود پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم درین
دنیا برای کدام امر ضروری بود و آن امر ضروری کدام وقت سر انجام پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه مخالفات دین حق و راه راست چهار چیز
است اول نفس دوم شیطان سوم کفار که به شوکت و غلبه باشند چهارم منافقان بدباطنان که بطریق تشکیک و القای شبهات
نمایند و انبیای سابق برای دفع شر نفس و شیطان مبعوث می شدند زیرا که شر این هر دو اصل همه شرور است و کفار و منافقان تابع
هر دو و در بعثت آن حضرت صلی الله علیه وسلم این هر دو شر را اقتضا کرد که دفع هر چهار شر با استقلال نموده آید و لهذا فوج کشی و جهاد و ملک گیری
و طریق سیاست مفسدان و باغیان و قطاع الطریق و اقامت حدود و تعزیرات بر مرتکبان معاصی در ملت ایشان داخل شد و صورت نبوت
صورت بادشاهت گردید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از ابتدای بعثت بتدریج نبوت را ترقی داده تا به حد خلافت کبری رسانیدند و چون
از ین امر فارغ شدند ایشان را بحضور طلب فرمودند تا مدت سی سال که زمان خلافت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود
چهار کس بقواعد خلافت را جاری ساختند و سلسله العلی برای شیخان گذاشتند بسم الله الرحمن الرحیم اذا
جاء نصر الله چون بیاید نصرت خدا یعنی بر کفار با عمال سیف و سنان و بر منافقان به پیدا کردن اقامت حجت و برهان
و بر نفس به غلبه ذکر و استیلای آن و بر شیطان به اسیر شدن تقوی و الفتح و بیاید
فتح مکه و دیگر مکانات کفر و بعد هم فتح انها و فتح علوم و فتح احوال و مواجید آورده اند فتح
بعد از نصرت اشاره بآن است که فتح در هر مرتبه ثمره و نتایج نصرت است پس فتح شهرها و جاها

تابع

تابع نصرت بر کفار است و فتح علوم بر دفع شبهات تابع نصرت بر منافقان و بد مذهبان است و فتح احوال سنیه و مقامات علیه تابع
نصرت بر نفس و شیطان است پس نصرت اشاره بمرتبه ابتدا و توسط است و فتح اشاره بمرتبه انتها و کمال گویا حرکتی که از نقصان
بکمال شروع شده بود بنهایت رسید و بنا بر این گفته اند وَرَأَيْتَ النَّاسَ و ببینی تو مردم را یعنی عرب را که اول بعثت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم بسوی ایشان بود و چون ایشان درین دین داخل شدند دیگران از بزور شمشیر و بقوت صحبت و برهان و بدفع مکاید نفس
و شیطان درین دین بدخل خواهند کرد و الا دخول ایشان ناقص باشد يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ داخل میشوند در دین خدا
یعنی در دینی که در وی شائبه شرک و بدعت و مداهنت و فجور و میل از حق بباطل مطلقا نباشد أَفْوَاجًا یعنی گروه گروه
و قبیله قبیله و هر چند از ابتدای بعثت مردم در دین داخل می شدند اما یک یک و دو دو و تفصیل این سر آنست که امر سه صورت
بظهور آید که بعد یکسال از هجرت قوت جنگ و قتال بهم رسید و انصار و صحابه بغازی مشغول شدند و این زمان ظهور نصرت بود
و بعد از فتح مکه ایشان ولایت های بزرگ و شهر های کفر شروع شد و در سال نهم و دهم جمیع خلایق تابع و خود بخود آمدند
چنانچه بنی اسد و بنی فزاره و بنی مره و بنی کنانه و بنی هلال و بنی عامر نجیب و دارم و دیگر بطون تمیم و قبایل عبد القیس و بنو طی
و اهل یمن و شام و عراق از جوانب و اطراف بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و بعضی از ایشان برای جهاد
نفس و شیطان و بعضی دیگر برای جهاد کافران و منافقان بصحبت آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم آماده گشتند و چهار یار کبار
که از ابتدای بعثت تا این غایت ملازم صحبت و رفیق طریق خدا و مشیر و معین و رهنمای سبیل بودند اطوار مختلف و اوضاع رنگارنگ
آن حضرت را از ابتدای نبوت تا انتهای خلافت بوجه حسن دریافتند پس درین حالت وجود شریف آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ضروری
نماند لهذا اجل آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزدیک رسید و ایشان را امور چنین دیگر فرمودند فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ یعنی پس بپاکی
یاد کن با ستائش پروردگار خود را و این اشارت است بآنکه عارف را بعد از انتهای سیر و سلوک تنزیهی و تحمیدی دیگر کشاده
می سازند و حقیقتش تقرب و عارف بآن کمال است که نصیب او شده و بخلاف آن کمال شریک او نیست وَاسْتَغْفِرْهُ یعنی
آمرزش طلب کن از وی و این اشارت بآنست که چون عارف بمرتبه تکمیل رسید و از هر گونه مردم تابع او شدند و استعدادات ایشان
در نقصان و کمال تفاوت فاحش دارد لاجرم او را می باید که برای تکمیل ناقصان طلب آمرزش نماید تا آنهمه نقصانات جبلیه استعداد
باتباع او و روز حشر منجر بکمال استعدادی او گردد و همین است حقیقت شفاعت إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا هر آینه او تعالی رجوع
بفیض میکند در حق ناقصان و تکمیل رحمت پیغمبر نماید پس از وی می طلبید که اتباع مرا بطفیل کامل تو کامل سازد و این سوره آخرین
سوره ها است و بعد ازین هیچ سوره نازل نشده و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نزول آن همیشه دعا بر زبان
میفرمودند سبحانک اللهم بحمدک اللهم اغفر لی و منقول است که حضرت عباس رضی الله عنه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون این سوره را

شنیدند گریست مردم پرسیدند که سبب گریه چیست فرمود که من ازین سوره خبر وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله می‌شنوم
سورهٔ تبّت مکی است پنج آیت هست کلمه بیست و یک حرف و سبب نزول این سوره آن بود که چون آیت ۞
وانذر عشیرتک الاقربین ۞ نازل شد یعنی بترسان خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب خدا آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم از خانه برآمده به کوه صفا ترقی فرمودند و هر یک را از اقارب نزدیک خود آواز دادند همه جمع شدند بعد از آن فرمودند
که اگر من چیزی دور از عقل شما بگویم مرا باور خواهید داشت مثلاً بگویم که لشکری جرار سواری تاختن و غارت کردن شما در عقب
این کوه رسیده است این را باور خواهید کرد گفتند آری فرمودند پس من شما را می‌ترسانم از عذاب خدا اگر اطاعت من
نکنید و بقرآن شریف ایمان نیارید بشما خواهد رسید ابولهب که نام او عبدالعزی است و از عم‌های علاتی آنحضرت صلی الله
و آله وسلم می‌شد حرف سخن در جناب آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم گفت که آیا برای همین کار ما را خواندی و جمع کردی هلاک باد ترا این سوره در جواب آن خبیث نازل شد و درین
سوره آن خبیث را بکنیت یاد فرموده اند حالانکه کنیت نزد عرب صیغهٔ تعظیم است بدو جهت اول آنکه نام وی عبدالعزی است
و این نام مشتمل بر شرک است و نزد اهل توحید کراهیت تمام دارد دوم کنیت او دلالت بر دوزخی بودنش می‌کند زیرا که لهب شعلهٔ آتش را
گویند هر چند پیدایش او از جهت افروختگی روی او که همچو آتش می‌درخشید این کنیت داده بود لیکن در حقیقت عنوان دوزخی بودنش شد
و زن ابولهب نام جمیله خواهر ابوسفیان نیز در عداوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باقصی الغایت می‌کوشید بحدیکه پشتاره‌ها
از خارستان و درخت مغیلان وقت شب در راه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پراگنده می‌کرد تا چون وقت صبح از خانه برآمده
به مسجد الحرام تشریف برند آن خارها در پای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخلد و آخر در همین کار جان داد گویند که روزی پشتارهٔ خارها را
بر سر نهاده و رسن آن پشتاره را در گلوی خود محکم بسته بود ناگاه پشتاره از سر افتاد و رسن در گلوی او خفه شد بهمین حالت بدوزخ
رفت و علی هذا القیاس ابولهب نیز تا آخر عمر در عداوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اصرار داشت بحدیکه بارها برای زدن
و کشتن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قصد کرد اما حفاظت الهی مانع آمد چنانچه در سیر و تواریخ مذکور است و دو دختر آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم که حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم باشند با دو پسر او که عتبه و عتیبه نام داشتند نامزد شده بود و ابولهب
آن هر دو پسر را گفت که اگر رضامندی من میخواهید ازین علاقه دست بردار شوید و الا روی شما را تا دم مرگ نخواهم دید پسر
کلان که عتبه بود سکوت کرد و پسر دوم که عتیبه بود از راه کمال بیحیائی از آن مجلس برخاسته نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم آمده بی‌محابا گفت که من دختر ترا گذاشتم و دیگر الفاظ ناسزا ادا کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بار خدایا
سگی را از سگان خود بروی مسلط فرما آخر او را شیر در سفر شام درید مضمون این سوره آنست که بهترین شمار ما کرد [illegible]

باعتبار نسب و ثروت مال و جاه و ریاست بسبب عداوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و انکار دین حق خسران کلی و هلاک ابدی نصیب شد
پس هر کس را می باید که برین چیزها غره نشود و رسم و راه با مقربان درگاه ایزدی درست کند و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عمه خود را
که حضرت صفیه و دختر خود را که حضرت فاطمه رضی الله عنها باشند بعد ازین سوره فرموده‌اند لا املک لکم من الله شیئا [illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم تبت یدا ابی لهب هلاک شدند هر دو دست ابولهب یا آنکه دو دست که نفس انسانی را دو قوت است
قوت علمی و قوت عملی قوت علمی آن است که بآن می داند و می شناسد و قوت عملی آن است که بآن کارها می نیک و بد از وی صادر
میشود و هر دو دست کنایه از آن دو قوت است یعنی هلاک شد اعتقاد و عمل او و محتمل است که مراد از دو دست اعمال خیر و شر باشد
و هلاکی اعمال شر ظاهر است که ثمره بد میدهد و هلاکی عمل خیر آن است که بسبب کفر ثمره نیک نداد و رایگان رفت و بعضی بر عمل ظاهر و باطن حمل کرده‌اند
و بعضی بر جانب قوی و ضعیف و همه محتمل است و تب و هلاک شد ذات ابولهب یعنی هلاکی اعتقادات و اعمال او نتیجه بخشید بهلاکت ذات
او و فساد جوهر نفس او شد که هیچ سبب صلاح او ممکن نماند ما اغنی عنه ماله و ما کسب هیچ فایده نکرد از وی مال او و آنچه کسب کرد از نام
و جاه و اولاد و اتباع و یاران و دوستان و بعضی از اهل تفسیر مراد داشته‌اند از کسب ما کسب اینهم محتمل است و بعضی فرزندان مراد داشته‌اند چه الاولاد من کسب ابیه [illegible]
و مکسوب او می فرمایند که اگر این چیزها در دنیا و [illegible] الجمله نفعی کنند در آخرت که بیشتر محل احتیاج است هیچ فائده نبخشند [illegible]
سیصلی نارا ذات لهب زود باشد که داخل شود در آتش یعنی بمجرد مرگ او را آتش در آرند و انتظار روز قیامت نخواهند کشید بخلاف دیگر کافران
ذات لهب صاحب شعله‌های عظیم زیرا که کفر او بر کفر دیگران زیادتی داشت هم بجهت قرب قرابت و کمال اطلاع بر احوال و عادات
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و امتحان راستی او و هم بجهت مزید عداوت و دیگر اسباب زیادتی عذاب آنست که موجب او را از نظر و
احراق نمایند و لهذا فرموده وامراته و چنانچه عداوت او بسبب عداوت آن زن او زیاد گرفته بود همچنان عذاب به بدین عذاب آن زن
از وی زیاد پذیرد حمالة الحطب مراد می دارم آن زن است که هیزم کشی می کند یعنی در دوزخ بمقابل آنچه در دنیا می کرد که نیشاره خارها
می آورد در راه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پهن می ساخت فی جیدها در گردن آن زن که جای بستن قلاده و جواهر زیور و
زینت است حبل رسنی باشد من مسد از پوست سخت خرما که او را محکم بافته باشند و خاصیت آن رسن آن است
که چون بعرق تر شود زیاده تنگ و [illegible] کند و موجب خفگی گلو گردد و مطابق این حرف که در شان آن زن آمده و بهمین طریق در دنیا مرده و الله اعلم
و درین سوره اشارت بآنست که جمع مال و کسب منصب مردان است و خدمت خانه [illegible] و در دل اجانب و بیزار هیزم کشی وغیره ذمه
زنان سورة الاخلاص مکی است چهار آیت و پانزده کلمه و چهل و هفت حرف است سبب نزول این سوره آنست
که جماعه از سرداران کفار [illegible] بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمده سوال کردند که تو خدایان ما را [illegible]
بیسکینی [illegible] و دیگر [illegible] انبات ما تمانی [illegible] بگو که خدائی تو چه صفت دارد [illegible]

پیدا شده است و چیزی از وی پیدا می شود اصل و فرع او چیست آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سکوت فرمودند
جبرئیل علیه السلام این سوره فرود آورد و در بعضی روایات چنین آمده که در سوال کافران این هم بود که چه چیز است
و چه میخورد و چه می آشامد و خدائے را از که میراث گرفته است و از وے که میراث خواهد گرفت تفسیر معالم
در مکارخانه خدای کعبه است و این سوره را سوره اخلاص نامند زیرا که دل مسلمانان خالص می کند برای معرفت حق و دریافت
ذات و صفات او درینجا باید دانست که منتهای آدمی در حقیقت الهی آنست که خواص لازمه آن ذات ادراک کند و بس
زیرا که ذات او تعالی بسیط است که بهیچ وجه تجزی و تبعض ندارد و معلول علتی نیست و طریق معرفت اشیا در عقل منحصر
در چهار وجه است اول معرفت ماده آن دوم معرفت صورت آن سوم معرفت علت آن چهارم معرفت غرض آن در کار کلام از وجمیع انجام
می تعالیه طریقه اول درینجا مسقوط است بیانش آنکه اگر شخصی از معرفت تخت مثلا سوال کند جوابش بچهار وجه توان داد اول آنکه
گویند چیزی است ساخته از چوب و میخهای آهنی دوم معرفت صورت مثل آنکه گویند چیزی است بشکل مربع یا مستطیل سوم معرفت علت مثل آنکه
گویند ساخته نجار است چهارم معرفت غرض مثل آنکه گویند چیزی است موضوع برای نشستن پس در حق باری تعالی چون آن سه
طریق ممکن نیست لاجرم بطریق چهارم اکتفا کرده اند لیکن ضرور افتاد از ذکر نهایات او تعالی تا کمال تمیز حاصل شود پس لفظ الله مشتمل بر جمیع
اغراض است که از ذات او تعالی نسبت بعالم تصور توان کرد مثل خالقیت و رازقیت و بخشیدن وجود و معبود شدن و غیر ذلک و لهذا لفظ الله
عنوان این سوره گردانیده اند پس گویا گفتند که صفت او آنست که معبود و خالق و صانع و رازق و محیی و ممیت است و جمیع ضروریات عالم از وجود گرفته
تا اختتام مربوط بدست اوست چون این معنی دارد نام عوام فرا می فرادمی شی اشتراک بود لاجرم صفات سلبیه را باوی مزدوج ساختند که آن اشتراک و نیز دفع
گردد و خلوص توحید حاصل شود بسم الله الرحمن الرحیم قل بگو ای محمد هو الله احد آنکس
که از وی می پرسند تفصیل او است جامع صفات کمال که هر چه در عالم دیده و شنیده میشود از حیات و علم و اراده و قدرت و کلام و سمع و بصر و دیگر جواهر و اعراض همه از
آثار اوست احد یگانه است که نه شریک دارد و نه جزو خواه آن جزو عقلی باشد یا خارجی و خواه بالفعل و خواه تحلیلی و برای اشاره بکمال
بساطت او لفظ احد آورده اند زیرا که واحد اکثر مستعمل میشود در نفی شریک و عددی نه در نفی اجزا چنانچه می گویند زید انسان واحد الا آنکه دست
و پا و چشم و گوش و دیگر اجزای بسیار دارد و لفظ احد گویند در جائی صادق است که اصلا انقسام در وی جاری نشود و این معنی خاص بحضرت او تعالی است
الله الصمد لفظ الله را باز ذکر آورده برای اشاره بآنکه با وجود این بساطت و وحدت مجرده او را صفات کمال
ثابت میکنیم زیرا که صمدیت او تقاضا می کند آن صفات را و معنی صمد حضرت امام جعفر صادق رضی فرموده است که صمد آن است
که محتاج کس نشود و همه محتاج او باشند و در سلسله وجود ذاتی که موصوف به صمدیت باشد چاره نیست زیرا که در عالم سراسر
احتیاج مشاهده می شود و چون هر چیز محتاج شد لابد ذاتی می باید که احتیاج بآن منتهی شود و او محتاج

دیگری

دیگری نباشند و الا سلسلهٔ احتیاج منقطع نشود پس در حقیقت از بیان خواص ذات او تعالی درین سوره دو چیز مذکور است یکی احدیت
و دوم صمدیت و باقی صفات متفرع برین دو چیز اند لَمْ يَلِدْ نمی زاید زیرا که اگر چیزی را بزاید آن چیز در حقیقت او مشارک باشد
پس از و مستغنی گردد پس صمد نباشد وَلَمْ يُولَدْ و زائیده نشده است از کسی زیرا که اگر زائیده شود از کسی محتاج بآن کس باشد صمد
نباشد و چون احد باشد وَلَمْ يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدٌ و نیز صفت او باشد یعنی نبوده است برای او همسری باشد هر دو یک
چیز مشترک شوند و بچیز دیگر تخصیص یابند پس ذات او یگانه نباشد بعضی از علما گفته اند که شرکت گاهی در عدد می باشد و آنرا به لفظ احد
نفی فرمود و گاهی در مرتبه و منصب می باشد و آنرا بلفظ صمد نفی فرمود و گاهی به نسب می باشد و آنرا لم یلد و لم یولد نفی فرمود و گاهی
در کار و تأثیر می باشد و آنرا لم یکن له کفوا احد نفی فرموده و بهمین جهت این سوره را سورهٔ اخلاص گویند و نیز گفته اند که ارباب مذاهب
باطله در عالم پنج فرقه اند اول دهریه گویند که عالم را صانع نیست کیف ما اتفق مواد مجتمع شده صورتها پذیرفته چون
مسلمان لفظ هو برزبان راند از عقیده دهریان بیزار شد دوم فلاسفه که عالم را صانعی است اما صفت ندارد یعنی تأثیرات که در
عالم است از وسائط تنها از آن ذات و در حقیقت به سبب هو نیز چنین است چون مرد مومن لفظ الله ذکر کرد که دلالت بر استجماع
جمیع صفات می کند از کفر این فرقه خلاص یافت سیوم ثنویه گویند که یک صانع تمام عالم را کفایت نمی کند پس لا بد صانع چند باید
و چون مومن لفظ احد در صفات او تعالی آورد ازین شرک نجات یافت چهارم گمراهان اهل کتاب از یهود و نصاری اعتقاد دارند
که صانع عالم مانند مخلوقات دیگر زن و فرزند دارد چنانچه حضرت عزیر و حضرت عیسی را فرزند و حضرت مریم را نسبت زوجیت قرار
داده اند چون مرد مسلمان لم یلد و لم یولد گفت ازین عقیده بکلی دور شد و از جنس همین عقیده است تشبیهاتی که یهود و نصاری
در جناب او تعالی اختراع کرده اند و او تعالی را مانند مخلوقات محتاج بچیزها شناسند برای رد همه تشبیهات لفظ احتیاج که از صمد فهم
می گردد کافی است پنجم مجوسیان می گویند که اهرمن در قوت تأثیرات و ایجاد همسر یزدان است و اشیای ظلمانی و موذیات و دیگر شرور
و قبائح آفریده اوست و همیشه در میان یزدان و اهرمن منازعت و کشاکش است و در بعضی اوقات حکم یزدان جاری میشود
و در عالم خیر و نیکی غالب می آید و در بعضی اوقات دیگر لشکر اهرمن زور می کند و در عالم بدی و چیزهای قبیح منتشر می گردد و در دیدار رد این
عقیده و لم یکن له کفوا احد در آخر سوره آورده اند و نیز گفته اند که آدمی مرکب است از لطائف نفسی و عقلی و قلبی و روحی و سری و
منتهای معرفت نفس آن است که لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد را دریافت نماید زیرا که هر چیز را که نفس بقوت شهویه یا غضبیه ادراک
می نماید خالی ازین حالات نمی باشد یا از چیزی پیدا می شود یا چیزی ازو پیدا می شود یا برابر او چیزی دیگر در عالم موجود است و چون
پروردگار را بالاتر از همه موجودات می داند یا این صفات را ازو می نفی می کند و ازین بالاتر مرتبه عقل است و منتهای
معرفت او الله الصمد است یعنی چیزی نیست که سلسله احتیاج باو منقطع گردد و او محتاج دیگری نباشد زیرا که عقل برای علم اشیا

و مسببات داده اند پس هر چیز را محتاج بسببی پیدا کردند و آن سبب را محتاج بسبب دیگر و از همین است که تدبیر معاش و معاد که کار عقل است وابسته بملاحظهٔ اسباب است پس نهایت دریافت او در حقیقت ذات باری تعالی همین قدر است که او بالاتر از عالم اسباب و مسببات است و قلب که نشان او استغراق و کیفیتی از کیفیات معروفه است مثل محبت و خوف و رجا و اعتقاد و منتهی معرفت او مرتبه احدیت است و روح که از عالم امر آمده و خلعت تشریف و نفخت فیه من روحی پوشیده منتهای معرفت او انجذاب باصل خود است و ارتباع و انس بذکر اسم ذات او که الله است و سر که بالاتر از روح است غیر از هویت مستقله را نمیداند و علم او منحصر در ادراک خصوصیت وجود است لا غیر پس درین سوره معرفتی که متعلق بجمیع لطائف انسانی است ارشاد فرموده اند تا هر لطیفه انسان از معرفت بهره یابد و نیز گفته اند که کلمه هو پیرائی وا الهام است که بسبب کمال استغراق در ملاحظه ذات غیر ازین قدر نصیب العین آنها نماند و کلمه الله نصیب عارفان است که او را در جمیع اسما و صفات می شناسند و احکام هر مرتبه را جدا جدا می دانند و لفظ احد بهره عامهٔ اولیا است که در هر کثرت همان ذات واحد بوصف وحدت ملحوظ ایشان است و معنی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد + نفی علی مدسناسبت که بقوت دلائل عقلیه و نقلیه تا این مرتبه میرسند و چون این همه معانی را تشخیص حمید هو خالص گردد باید دانست که این سوره را در حدیث شریف ثلث قران فرموده اند و چنین قرار داده اند که خواندن این سوره برابر خواندن یک سوم حصه قران است و وجه این فضیلت آنست که مقصد قران بیرون از سه چیز نیست یا معرفت ذات الهی است یا معرفت طریق وصول او تا نازل کردن کتاب و فرستادن پیغمبران و بیان شریعت ها یا بیان حالتیکه بعد از وصول خواهد شد و جنت و نار و این سوره برای بیان یکقسم که اشرف اقسام و اول آنها ست کافی است چنانچه واضح شد والله اعلم

## سورة فلق

فلق در لغت سفیدی صبح را گویند که ظلمت شب را شگافته نمودار می شود و نمود صبح در تاریکی شب نمونه ظهور وجود است از کتم عدم زیرا که در حالت عدم هیچ تمیز و تشخص نیست و عالم پنهان است و چون نور وجود ظهور نمود هر چیز متعین و متمیز گشت آثار و احکام هر چیز بر آن مترتب شدن گرفت و این حالت بعینه مثل حالت ظهور نور صبح است که بسبب آن اشیا ممتاز می شوند و حس و حرکت در عالم پیدا می شود و تاریکی شب نمونه کتم عدم است و در حقیقت هر شری و بدی که در عالم می باشد بسبب اختلاط عدم با وجود است پس جمیع شرور مستند بعدم اند و نور وجود واقع آن شرور است و چون این سوره برای تعوذ از شرور نازل شده ناچار در ابتدای آن بظهور نور اشاره واقع گشته و این سوره را اضافت بآن نور کرده سوره فلق نام نهاده اند و درین جا نکته ایست لطیف و آن آنست که درین سوره بیک صفت الهی که رب الفلق است تعوذ واقع شده از شر سه چیز تاریکی و سحر و حسد و در سوره ناس از شر یک چیز که وسواس شیطان است بسه صفت الهی که رب الناس و ملک الناس و اله الناس است تعوذ واقع شده تا اشعار باشد بآنکه حفظ دین مقدم و مهم تر از حفظ جان و بدن است

اینها در روز کمتر تاثیر میکنند پنجم مشغول شدن ارباب فسق و فجور بمعاصی و تاریکی معنوی نیز چند قسم است عمده اینها ظلمت جهل است
که بر نور عقل غالب می آید و حقائق اشیا را از نظر مخفی می پوشد و از فروع آن ظلمت کفر است و ظلمت معاصی و ظلمت اخلاق
بد و ظلمت صحبتهای بد از جمیع این تاریکیها درین آیت تعوذ واقع شده **وَمِنْ شَرِّ النَّفّٰثٰتِ فِی الْعُقَدِ** و از شر زنهای دمنده در گره
گرههای یعنی از شر نفوس خبیثه که تلاوت اسمای شیاطین و کلمات آنها توسل کرده در نفوس و ابدان تاثیر می کنند و همین است
معنی سحر **وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ** و از شر حاسد چون اظهار حسد خود کند و بمقتضای آن عمل نماید و این قید برای آن است که حاسد
تا وقتیکه حسد خود را می پوشد ضرر آن چیز بوی عاید نمی گردد و از اینجا معلوم شد که حسد بدترین شرور است و فی الواقع هر شری که در تمام
عالم پیدا می گردد یا از نفوس ذوی الارادة و ذوی الاختیار صادر می گردد مثل قتل و نهب و ظلم و مصادره و سحر و غیر ذلک و یا از طبایع
غیر ذوی الارادة و الاختیار مثل غرق شدن در آب و سوختن بآتش و غیر ذلک و بدترین شر و رشر ذوی الارادة و الاختیار است
و منشا جمیع آن شرور صفت حسد است و لهذا گفته اند که اول گناهی که در آسمان واقع شد حسد ابلیس بود بر آدم علیه السلام و اول گناهی
که بر زمین صادر شد حسد قابیل بود بر هابیل باقی ماند دو سؤال اول آنکه چون سابق از جمیع شرور مخلوقات پناه گرفته شد پس حاجت
ذکر جادوگران و حاسدان و تاریکیها نماند باز چرا اندکور این سه چیز فرمودند جوابش آنکه شر دیگر مخلوقات آشکارا و هویدا است
و شر این سه گروه پنهان و ناپیدا و شر پنهان سخت تر از آشکاراست لاجرم استعاذه از آن بتخصیص صریح در کار شد دوم آنکه غاسق و
حاسد را چرا نکره آوردند و نفاثات را چرا بلام تعریف معرف ساختند جوابش آنکه لام تعریف برای استغراق است و جادوگران
همه شریر اند زیرا که سحر بنفسه کبیره است گو بآن دفع شر یا جلب خیر نمایند و لهذا کشتن کافران حربی بسحر و البته حلال [illegible]
نیست هر غاسق و حاسد شریر نیست چه بعضی از شبها خیر یکبار ... و حسد ظالمان و کافران بدی ندارد پس محل استغراق نبود و تنکیر مناسب بود
**سُورَةُ النَّاسِ** مدنی است شش آیت و بیست کلمه و هفتاد و نه حرف است و این سوره را سوره ناس برای آن خطاب داده که حقایق الهیه
و کونیه که با ناس تعلق دارند در آن مذکور است **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** ذکر الله برای آن است که
اسما و صفات و افعال او تعالی در ناس متجلی است و رحمن برای آن آورده اند که اشاره بتکمیل ناس بعد از نزول افاضه نور وجود باشد و رحیم
برای اشاره بحفظ از شر آنچه در ناس است و آنچه از ناس می برآید و سبب نزول این دو سوره آنست که لبید بن اعصم یهودی آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم را جادو کرد و آنحضرت صلعم بسبب آن جادو بیمار شدند و در بعضی اوقات خیال می کردند که من کاری
کرده ام حالانکه نکرده بودند چون این عارضه ممتد شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب
نمودند که دو فرشته آمده یکی طرف بالین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و دیگری پائین آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته باهم پرسش کردند یکی گفت که این رسول الله را چه بیماری است دیگری

گفت

که سحر است بازاول پرسید که کدام کس این سحر کرده است دیگری گفت لبید بن اعصم در سوی اوکه از شانه او گرفته
است و در دندانه‌های شانه او یازده گره زده است بزه کمان و او را غلاف گل خرما نهاده در زیر سنگ چاه ذروان دفن
کرده است آنحضرت صلعم چون هنگام صبح برخاستند بسوی آن چاه رفتند دو کس از یاران در درون چاه فرو آمده از زیر آن
سنگ تعبیه را برآوردند و جبرئیل علیه السلام این دو سوره را آورد که یازده آیت است این یازده آیت را بر آن یازده
گره خوانده دم فرمودند آن گره‌ها گشاده گشت و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم صحت تمام یافت و نکته در ختم قرآن بمعوذتین
آنست که چون نعمت تمام شود و کمال گیرد خطر خوف حسد و کید دشمن ماند پس محل استعاذه است و استعاذه را از شر شیطان در این
سوره خاص باسم فرموده اند رب و ملک و اله و حکمت آنکه مدخل شیطان در دل آدمی از سه جهت است شهوت و غضب و عقیده
باطل که آن را هوا نیز گویند اسم رب برای دفع شر شهوت است و اسم ملک برای دفع شر غضب است و اسم اله برای دفع شر هوا
گویا چنین ارشاد شد که اگر شیطان ترا از راه شهوت وسوسه اندازد ربوبیت او تعالی را در نظر آر و اگر از راه غضب
پیش آید پادشاهت عدل و انتقام او تعالی را یاد کن و اگر از راه هوا در آمد کند التجا بمرتبه الوهیت نما بسم الله الرحمن
الرحیم قُلْ بگو ای گوینده که پناه می‌جویی از شر شیطان أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ پناه می‌گیرم به پروردگار
مردمان پرورش او تعالی هر چند عام است بجمیع مخلوقات لیکن تربیتی که مردمان را واقع است در هیچ مخلوقات صورت نبسته
زیرا که وجود انسانی نمونه تمام عالم است پس گویا مختصریست جامع حضرت الٰهیه و خلاصه عالم تفصیلش آنکه وجود و حیات و علم
و اراده و قدرت و شنوائی و بینائی و گویائی همه پرتو صفات حضرت الوهیت است و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست همه بدل عناصر
اربع اند در وجود او و بسبب ترکیب مناسبت بمعادن دارد و بسبب غذا و تولید نسل و نشو مشابه نباتات است و بسبب حس و تخیل و توهم و تلذذ
و تالم مثل حیوان است و از اقسام حیوان بهر یکی مناسبت پیدا کرده پس در وقت غضب و جرأت چون سبع درنده است و در وقت
شهوت و حرص چون بهیمه چرنده و در مکر و حیل و اغوا و تسخیر دین نظام صالحان مثل شیطان است و در معرفت و طاعت و عصمت و تسبیح
مثل ملائکه مقرب است و بسبب اجتماع حکمت‌ها در وی مانند لوح محفوظ است و بسبب آنکه تاثیرات و صورتها در قلوب تلامذه و مسترشدین بتوسط تقریر
پیدا می‌کند مانند قلم اعلی است بالجمله نقصانی که آدمی در حالت نطفگی دارد و کمالی که بعد از بلوغ و مرتبه خاتمیت علی صاحبها الصلوة
والسلام نصیب او شده است هر دو را قیاس باید کرد و در ربوبیت او تعالی را متامل باید شد مَلِكِ النَّاسِ پادشاه
مردمان این صفت اشارتست که آدمیان را روح ملکیه داده اند و در آن قوای مدرکه و محرکه تصرف عطا ساخته پس روح در عالم بدن پادشاه مطلق است
و قائم بمنزله ملک او دان و قوای مدرکه و محرکه همه فوج و حشم آن پادشاه و این همه یک نیرنگ است از نیرنگهای پادشاهت حضرت
حق إِلَٰهِ النَّاسِ معبود مردمان این صفت اشاره بآنست که مردم را شوق معرفت او تعالی و عبادت او و طلب تقرب

ازوی

ازوی در اصل جبلت ودیعت نهاده و بنابر همین شوق جبلی هر طایفه از طوائف مردم در حیثیت وجوهی اینکار رو گرفتار این خیال اند
و این شوق عام و گرفتاری تمام اما حصر یک کرشمه ایست از کرشمه های معبود ودیعت او و بعضی مفسرین در تفصیل این سه صفت و در نبوا
انها با یک ترتیب چنین گفته اند که آدمی در عالم طفولیت غیر از پدر و مادر خود کسی را نمی شناسد و تنها در گرسنگی و تشنگی باو التجا می کند و اگر
از چیزی می ترسد در وی می گریزد و لهذا اطفال درین حالات مادر و پدر را می خوانند و فریاد می کنند و چون بحد جوانی میرسد می بیند
که پدر و مادر چون منهم محتاج بادشاه و امیر اند و از بادشاه و امیر مدد می خواهند و التجا در دفع بلا به بادشاه و امیر می برند باجا رسیده و او
می نشیند که هر چه حیثیت بادشاه و امیر است تقرب بوی موجب انتظام کارخانه وجود منست پس درین حالت بهمگی اعتماد او بر بادشاه و امیر است
و چون ازین حالت هم ترقی نمود و مشاهده کرد که بادشاه و امیر نیز در بعضی اوقات در لرزه و بیچاره می شوند و التجا بعالم غیب می برند
و عاذ التجا در انجاح مطالب و حصول مآرب استمداد می نمایند می بیند که بادشاه و امیر هم مثل من عاجز و محتاج اند پس کارخانه عالم
وابسته به دیگری است که او را الٰه گویند پس آوردن این سه صفت اشاره بآنست که اگر بنده طفل مزاج است و غیر از ربوبیت پدر و مادر
چیزی دیگر را نمی داند پس من این صفت هم دارم می باید که بمن التجا کند که رب الناس ام و ربوبیت من عام است بجمیع مردمان بخلاف
مادر و پدر که ربوبیت خاص اولاد خود دارند و اگر عقل او بحد بلوغ رسیده است و بادشاه و امیر را مالک امر میداند پس این صفت
درمن بوجه کمال متحقق است که بادشاه جمیع مردم ام نه خاص بیک اقلیم و دو اقلیم و اگر بتجربه معلوم کرده است که بادشاه و امیر هم
بپدر و مادر همه محتاج بذات دیگر اند که او را الٰهی نامند و صبح و شام نام او را ورد زبان می سازند پس من موصوف بآن
صفت ام غرض آنکه در هر حال التجا خاص بجناب او باید کرد و اسباب و وسایط را از نظر باید انداخت مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ
از اثر خیال فاسد و این متعلق است باعوذ یعنی پناه میگیرم از بدی خیالات فاسده و خیال فاسد بچند وجه ضرر می کند اول بافساد مزاج
دوم در تدبیر نفس سیوم در معرفت چهارم در عبادت پنجم در اسباب تقرب و از ابتدای عمر آدمی تا انتهای آن همه کارها او را
در پیش است و چون اینکارها مختل گردد عمر او بیکبار برود الْخَنَّاسِ آنکه می گریزد و صفت وسواس است باعتبار صاحب آن
زیرا که شیطان از ذکر الٰهی و از تلاوت قرآن و از حضور ملائکه بالطبع می گریزد و آوردن این صفت برای آنست که کار شیطان
بس مشکل است و از شر او محفوظ ماندن بغیر التجا بجناب رب الناس هرگز ممکن نیست زیرا که هر دشمن که در مقابل استاده شود دفع آن
آسان میگردد و چون استادگی نکند و بار بار عداوت نماید در هر وقت با حتراس و احتیاط باید گذرانید و این معنی خیلی دشوار است
و لهذا ارباب ملک و دولت دفع معاندانی که یکبار هجوم آورده جنگ صف نمایند آسان تر است از دفع غضبان و دزدان که
دراوقات با لوکار خود کرده غایب شوند و تدارک آنها دشوار افتد الا بعالم الغیب و الخفیات الَّذِي يُوَسْوِسُ صفت
دیگر است برای وسواس یعنی آن خیال فاسد آرنده که خطرات بد دیر را القا می کند فِي صُدُورِ النَّاسِ در سینه های

مردم و وجه تخصیص سینه ها آن است که از انجا تا نفس ناطقه بحیوانیت مخلوط شده فساد شود و قبول می کند بخلاف
اعضای دیگر زیرا که دیگر جا ها خطرات رو به پست نفس ناطقه با نفس نباتی کار خود می گیرد و در دماغ هر چند فساد شود قصور است
که قوت فهمیه قوت عقلیه را تشویش می رسد اما بیشتر فساد آن بسبب انطباع آثار نفس حیوانیه می باشد چنانچه بر ارباب این
حکمت پوشیده نیست **من الجنة** بیان وسواس است یعنی صاحب خیالات فاسده خواه از جنس جنیان که با
مثل شیاطین که بسبب غلبه دخانیه ظلمت طبعی در ایشان مستقر و راسخ است و گنگاشهای فاسده و تدبیرات مخالفات بالطبع
شان همه آنها است و بسبب امتزاج ناریت و لطافت آن نفوذ آن اجسام در مجاری ارواح حیوانی انسان سریع و سهل می باشد و
چون آن اجسام که حامل آن تدبیرات فاسده و آرای باطله اند و با ارواح مخلوط می شوند اثر آنها بارواح می رسد و ارواح حامل آن تدبیرات
وآرا می گردند و بسبب آن حرکت و سکون در بدن پیدا می کنند و سعادتی هم بر نمی شوند و لهذا فرموده اند که ان الشیطان یجری من
الانسان مجری الدم یعنی شیطان بجای خون در رگ و پوست آدمی می دود اعاذنا الله منه و وسواس شیطان جنی
و نهایتی نیست و بیشتر بر بدی و فسق و فجور می خوانند و اگر گاهی بطریق ندرت بطاعت نیکی دعوت می کنند پس از دو حال بیرون
نمی باشد یا میخواهد که طاعت عمده را بمشغول کردن بطاعت سهل فوت نماید یا انکه نماز را وقت در عبادت مریضی [illegible]
تکلیف اند یا میخواهد که نیکی سهل را سبب تکبر و عجب عظیم سازد مثل دادن نان بفقیری و زبر آن منت نهادن و تشهیر و افتخار کردن بالا بینی از
اقسام وسواس او که بیشتر تخریب دلها میکند شمرده می آید از آنجمله آنست که عوام مردم را خطره تحقیق ذات و صفات الهی و سر
نبوت و امور اخروی و تحقیق مسئله جبر و اختیار و سر قضا و قدر و تفتیش حق در حروب صحابه و مشاجرات ایشان در دل می اندازد
تا تمیز صحیح در عین تحقیق انکار آن حقائق نمایند زیرا که از مرتبه فهم آنها بالاتر اند و بعضی اشتباهات و امثال شفاعت
از بزرگان و امید ثواب عظیم بر طاعات سهله و عموم کرم الهی و امثال آن بر عذاب او تعالی در دل می اندازد و بعضی را بالعکس
ناامیدی و یاس از رحمت و ثواب او تعالی در دل القا می کند و بسبب ترک تقرب الی الله فریب می دهد و در ترک
عبادت و لوازم بیان و ضمان الحقوق فریب می دهد مثل قربت اطفال و نقصان مال می ترساند و نماز خوانندگان را اول
در نیت ها خلط می کند باز در شمار رکعات و ادای ارکان سهو و نسیان راه می دهد و بعضی را در تحسین نیت و تعمد قرات و تجوید
مخارج حروف گرفتار می سازد و در دادن زکوة بفقیری ترساند و اگر احیانا زکوة داده باشد بریا و سمعه و عجب
و منت نهادن بر فقیر آن را باطل می سازد و خرج کردن مال در حرام بیباک و تحسین می نماید و در خیال چنین می اندازد
که لذت منحصر در شهرت و جاه است و در وقت خشم [illegible] اگر اعضای غیظ مکتی دماغ تحقیر و ذلت [illegible]
و در عبادت الهی [illegible] مشتغل [illegible] آن را [illegible] در نظر جلوه می دهد و کفار را در عبادت شان

تحقی

تحمل شقتهای شدید و ترک آسمان و عمل در نظر او و گشته شدن را در راه خدا محذور و ممنوع می نماید و بمحافظت جان فرماید
و کافران را بر قتل خود در راه بتان و بر سوخته شدن در محبت بسیار شور بر انگیزد و کسی را که زن خوش صورت و مزین و معطر
از وجه حلال موجود باشد نیز از در حیله با زنان بد اصل و بد خلق و بخیل و بدکیش دعوت کند و امرا را بحرص در اموال مردم و تا جهت
و غور اموال نیز خود گرفتار سازد و در دلهای آنها تلف جان کردن بادنی خیال سهل گرداند و این قدر که مذکور شد
شمه ایست قلیل از نیرنجات وسواس و اگر شرح جمیع تسویلات او کرده شود دفتری می باید طویل و علاج این همه نیرنجات بیاد
بسیار است اول دانستن حیله های تشدید او که بمجرد دریافت آنکه این عمل شیطانی است شر او کمتر شود و بر او دست ترقی نشود دوم آنکه
چون بیداری صاحب خانه را می داند فرار می کند و بیشتر اعتبار که بمجرد تیقظ و واقف شدن ترقی خود دانست تا سینه تو و هم آنکه
وسوسه او را سهل انگارد و التفات نکند که در صورت التفات زور و دلیر شود چنانکه سگ بانگ کند که بسوی او التفات کنند
زیاده بانگ کند و الا خود بخود بسکوت در آید سیوم آنکه اوقات بذکر قلبی و لسانی نمایند و دل را از همه آنچه که شهوت و غضب
است پاک سازند زیرا که در حالت امتلاء از شهوت و غضب اثر ذکر بجای قلب نمیرسد الا بجهد و وسواس شیطان در
وسط قلب جای گیرد و کار خود می کند و الناس خواه آن صاحب وسواس قوت متخیله مردم باشد که بسبب
اعتقاد فاسد و غلبه شهوت و غضب خیالات دور از حق در جمیع قوی و ارواح پیدا کنند که همین اخراج آنها نیز نفس را موجب کسل
در عبادت و اسباب تقرب با محبوب و معرفت گردد باید دانست که درین سوره لفظ ناس در پنج مقام مکرر واقع شده اما در لباب
گفته است که در حقیقت تکرار نیست زیرا که در مقام اول مراد از ناس اطفال اند و ذکر ربوبیت بمعنی پرورش مناسب حال ایشان
است و در مقام دوم مراد جوانان اند و لفظ ملک شاید بقهر و سیاست که مناسب ایشان است که قوت شهویه و غضبیه در ایشان بکمال
خود رسیده محتاج بقهر و سیاست اند و در مقام سیوم پیران زیرا که لفظ اله که مبنی است از طاعت و عبادت مناسب ایشان و در مقام
چهارم صالحان زیرا که شیطان بیشتر باغوای صالحان کمر می بندد و در صدد ولع ایشان القای وسواس می نماید و در مقام پنجم
مفسدان و شیاطین الانس که اغوا و وسوسه کار آنها است و نیز بعضی از مفسرین گفته اند که لفظ ناس را درین سوره برای
آن پنج بار آورده اند که عدد پنج هم از جهت طبیعت عدد شرافت دارد و هم از جهت معدود اما شرافت او از جهت طبیعت
عددی پس برای آنست که او عدد دائر است و معنی دائر آنست که چون او را در نفس او ضرب کنند و حاصل او را
باز در وی ضرب نمایند الی غیر النهایة در هر صورت پنج اصلی او موجود می ماند و در نهایت آن عدد خود را
می نماید مثل بیست و پنج و صد و بیست و پنج و علی هذا القیاس و اما از جهت معدود پس برای آن
است که ظهور حضرت حق در مراتب کلیه که آنرا حضرات خمس خوانند منحصر در پنج است و خلاصه

کلی نیز

الکونات کہ انسان اشرف نیز انتہائی او دانچہ فضائی جسم است سر و دو دست و دو پا و ہر دست و ہر پا
منتہی به پنج انگشت است پس کہ ازطرف علو علاقہ بہ شش دارد و ظاہر بس پنج حواس خمسہ ظاہری و باطنی
به پنج حس دیگر منتہی میشود و نیز بعضی از محققان نوشتہ اند کہ ابتدائی قرآن بلفظ با است و انتہائی او
بلفظ سین این ہمہ اشارہ بآن است کہ قرآن مجید در کونین بس است چنانچہ حکیم سنائی فرمودہ است

**بیت** اول و آخر قرآن ز چہ با آمد و سین ٭ یعنی اندر رہ دین رہبر تو قرآن بس ٭

## تمت

بہمین عنایات عزیزیکہ عروس آیات فرقان مجید را بلالی آبدار گران بہائی معانی و بیان زینت داد ٭
و شاہد معنی قرآن حمید را بجواہر شاہوار بیش قیمت بلاغت و فصاحت شایان آرایش فرمودہ تفسیر
بی نظیر صغیر از تفسیر کبیر سیپارہ ہای اول و آخر حضرت کلام اللہ معروف بتفسیر عزیزی مسمی
**بفتح العزیز** تصنیف رئیس المفسرین مسند المحدثین مروج دین متین
نبوی شیخ حافظ مولانا شاہ عبد العزیز بن شاہ ولی اللہ
الدہلوی قدس اللہ سرہما بتاریخ ۲۸ صفر
۱۲۸۵ ہجری
مقدس
بحسب فرمایش [illegible] حاجی پیرایہ
اختتام یافت

**قطعہ تاریخ عربیہ از جناب مولوی غلام رسول صاحب ساکن قلعہ**

| | |
|---|---|
| ختمت نسخۃ مبارکۃ | رحم اللہ من سعی فیہا |
| سن تاریخ ختمہ ہاتف | قال لی آن لا نظیر لہا |